مکاتیب سنائی

بکوشش
نذیر احمد
استاد و رئیس قسمت فارسی
دانشگاه اسلامی، علیگره

انتشارات دانشگاه اسلامی، علیگره (هند)

از محل عطیهٔ شاهنشاه ایران شماره ۳

قیمت بیس روپیه

در هندوستان پرنٹنگ ورکس، رامپور بچاپ رسید

۱۹۶۲

۱۳۸۲ھ — ۱۳۴۱ش

فهرست مندرجات

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مصحح

حکیم سنائی در طراز اول گویندگان فارسی محسوب میشود - و او همواره مورد توجه علاقه مندان قرار گرفته و پیش شاعران و ادیبان احترام فراوان داشته است - سنائی نخستین شاعریست که افکار تصوف و عرفان را با ذوق شعری آمیخته و در قالب نظم درآورده‌است -

نام و کنیت و لقب سنائی چنانکه بیشتر تذکره نویسان و مورخان آورده و او خود در آثار خویش بدان اشاره نموده، ابوالمجد مجدود سنائی است - در مقدمه گوید[1] :

«من که مجدود بن آدم سنائی ام، در مجد و سناء این کلمات نگاه کردم» -

و در حدیقه نیز چنین آورده است[2] :

هر که او گشته طالب مجداست | شفی او ز لفظ بو المجداست
زآنکه جد را بتن شدم بنیت | کرد مجدود ماضیم کنیت
شعرا را بلفظ مقصودم | زین قبل نام گشت مجدودم

و همچنین در ابیات زیر اشاره بنام خود[3] میکند :

---

(۱) حدیقه (چاپ مدرس رضوی) ص ۳۲ - در بعضی نسخه ها «بن آدم» ندارد' و در مقدمهٔ شامل نسخه دانشگاه عثمانیه 'ابو المجد مجدود بن آدم سنائی' است - اما نگاه کنید بتعلیقات - (۲) ص ۷۱۷ -
(۳) دیوان (چاپ مظاهر مصفا) ص ۳، ۹، ۷۳، ۳۱۰، ۳۲۵ -

کی نام کهن گردد مجدود سنائی را　　نو نو چو بیاراید در وصف تو دیوانها
مجدود بدین حال تو نزدیکتری زآنکه　　پیریت به نهمار فرستاد خزان را
هر چند صلتهای تو ای قبلهٔ سنت　　مجدود سنائی را با مجد و سنا کرد
مجدود شد و یافت سنا نزد تو بیشك　　از جود تو و جاه تو مجدود سنائی
بر اسب امید آمده مجدود سنائی　　در زیر پی از بهر کف راهگذاری

از بعضی ابیات چنین بر میآید که لقب او سنائی بوده و همین[1] اسم را تخلص قرار داده است، مانند این[2] بیت:

لقب گر سنائی بمعنی ظلالم　　چو جوهر بظاهر بباطن نفورم

پسر شهابی بسنائی چنین خطاب میکند[3]:

زیبا ست ترا لقب سنائی　　کز قدر و سنا بر آسمانی

این نام و کنیت که سنائی در موارد بسیار از آثار خویش تصریح نموده، مورد تائید دو کس از معاصران وی، محمد بن علی الرفا[4] و سوزنی[5] شاعر شهیر بوده است، لیکن عوفی[6] نام او را مجدالدین آدم السنائی و حاجی خلیفه[7] محمد بن آدم و حمدالله مستوفی[8] محمد ضبط نموده است ـ اما آقای مدرس[9] رضوی و برخی از محققان[10] آنرا اشتباه قرار داده اند ـ در دیوان سنائی ابیاتی دیده

(۱) اما آقای خلیلی از ابیات زیر استدلال کرده است که لقب او حکیم بود:
خاك غزنین چو من نزاد حکیم　　آتشی باد خوار و آب ندیم
از همه شاعران باصل و بفرع　　من حکیمم بقول صاحب شرع
(حکیم سنائی ص ۸)

(۲) ص ۲۰۵ ـ　(۳) دیوان سنائی، ص ۷۲۲ ـ　(٤) این نام باختلاف محمد بن علی رفام، محمد بن علی الرجا آمده ـ اما محمد بن علی الرفا درست تراست ـ حدیقه، ص ۲۳ متن و حاشیه ـ (٥) مقدمهٔ دیوان سنائی مدرس رضوی ص 'ج' ـ　(٦) لباب الالباب، ج ۲، ص ۲۵۲ ـ　(۷) کشف الظنون چاپ ترکیه، ج ۱، ص ۱٦۱ ـ　(۸) تاریخ گزیده ص ۷۸٤ ـ　(۹) مقدمهٔ دیوان، ص 'ج' ـ
(۱۰) مانند دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۵۵۲ ـ

میشود که درآن اشاره بنام دیگری برای شاعر هست ـ در آنها گوینده خود را حسن خوانده است مانند این بیت[1]:

زآنکه نیکو کند از همنای	خدمت خواجه حسن بنده حسن

و بهمین سبب آقایان سعید نفیسی[2] و فروز انفر معتقد شده اند که نام حکیم اصلاً حسن بوده است و بعدها مجدود نامیده شده ـ آقای فروزانفر در سخن و سخنوران[3] مینویسد:

«لیکن تا حدی مسلم است که وی در عصر خود نیز بمجدود بن آدم معروف بوده و در هیچ جا جز قصائد خود بنام حسن خوانده نشده ـ و از این رو اگر نسبت این قصائد بوی صحیح باشد، باید گفت که نام اصلی او حسن بوده، بعد بمجدود چنانکه ظاهر بیت حدیقه است، ملقب و معروف گردیده است» ـ

آقای مدرس رضوی این را اشتباه شمرده و توضیح داده است که بیتهای که منشاء این اشتباه است، ظاهر در مقصود[4] نیست ـ لیکن «ظاهر «صفا»[5] اختلافی دارد و گوید:

«اگر انتساب آنها بسنائی مسلم باشد، چرا ظاهر در مقصود نیست، بصراحت نام خود را حسن گفته است، باید گفت: شاید حسن و مجدود هر دو نام بوده و بمجدود معروف شده» ـ

آقای خلیلی[6] گفتهٔ کسانیکه نامش حسن مینویسند، چندان مورد توجه قرار نمی دهد:

---

(۱) دیوان، ص ۲۸۶ ـ (۲) مقدمهٔ سیر العباد ـ (۳) ص ۲۶۷ ـ (٤) مقدمهٔ دیوان سنائی، ص 'ج' ـ (٥) مقدمهٔ دیوان سنائی ص ۱۶ حاشیه نمرهٔ ۱ ـ (٦) کتاب «حکیم سنائی» ص ٦، ۷ ـ

«و اینکه بعضی حدس زده‌اند که نام سنائی حسن بوده، این قول چندان واثق بنظر نمی آید، زیرا اولاً خود سنائی تماماً خود را بنام مجدود خوانده است، ثانیاً هیچ یك از معاصرین او و مورخین مابعدش او را بنام حسن یاد نکرده اند، ثالثاً در لوح تربت او لفظ مجدود نوشته شده».

در پشت نسخهٔ از کلیات سنائی‌که در کتابخانهٔ ملی هست، او را ابوالحسن علی بن آدم سنائی نوشته‌اند ـ آقای منزوی[1] حدس زده است که این نسخه میان سالهای ۵۱۲ و ۵۲۵ رونویس شده است، زیرا سنائی را با جملهٔ «ادام الله تائیده» و بهرام شاه را که بسال ۵۱۲ بتخت نشست، با جملهٔ «خلد الله ملکه» دعا میکند ـ ازین رو نام و کنیت که درین مندرجست، بنظر آقای منزوی درست تر از دیگران است ـ

پدر و خانواده : پدر حکیم سنائی بگفتهٔ تذکره نویسان و مورخان آدم نام داشت، و قراریکه از ابیات سنائی برمی آید، پدرش از خانواده محترم بوده است، چنانکه سنائی گوید :

پدری دارم از نژاد کرام از بزرگی که هست آدم نام

پدر سنائی تا اوائل سلطنت مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ ـ ۵۰۹) در قید حیات بود، و سنائی در کارنامهٔ بلخ از ثقة الملك طاهر[2] بن علی وزیر (۵۰۰ ـ ۵۱۰) درخواست کرده که اورا مشمول انعام و احسان خویش سازد :

نیست زین به وسیلتی بر تو اهل قرآن دبیر و چاکر تو

در ابیات زیر اشاره بپاکیزگی نژاد و شرافت خانوادگی میکند و میگوید :

---

(۱) فهرست کتب اهدائی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۵۵، ۵۶ ـ (۲) وزیر سلطان مسعود و برادر زادهٔ ابونصر مشکان صاحب دیوان رسائل سلطان محمود و ممدوح شعرای عصر مانند مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی و مختاری و سنائی بوده است ـ نگاه کنید بتعلیقات چهار مقاله (دکتر معین) ص ۱۲۴ ـ ۱۲۶ و مقدمهٔ دیوان سنائی (مدرس رضوی) ص «مد» ـ «مه» ـ

کم آزار و بیرنج و پاکیزه عرضم   که پاکست الحمد لله نژادم

من ثنا گوی توام، زیرا نژادم نیست بد   خود نکو گوی ترا هرگز نبوده بد نژاد

از بعضی بیتهای سنائی برمی‌آید که پدرش علاوه بر آنکه از بزرگواران عصر بوده، بشمار علما و دانشمندان آمده است - در قصیدهٔ دیگری او را در صف گویندگان و سخن سرایان جا داده است، چنانکه میگوید:

خاصه از جود تو دارد پدرم   طوقی از منت اندر گردن

همه مهر تو نگارد بروان   همه مدح تو سراید بسخن

رضی الدین علی لالا که از جملهٔ مشایخ بزرگ صوفیه بوده، پدرش شیخ سعید با حکیم سنائی پسر عم بوده است[1] -

تولد و زادگاه: در مجمل فصیحی[2] تاریخ تولد سنائی سال ۴۷۳ ذکر شده است - در صورتیکه تاریخ فوتش سال ۵۳۵ و مدت زندگانیش ۶۲ سال[3] باشد، این تاریخ درست خواهد شد - ولی اگر مرگش در سال ۵۲۵ واقع شده باشد، تاریخ ولادت او سال ۴۶۳ خواهد بود - در تذکرهٔ یدبیضا و روز روشن تولد سنائی بسال ۴۳۷ ضبط شده است[4] - ممکن است ماخذ این قول شاید همان مجمل باشد که جای عدد هفت و سه عوض شده باشد - ابن یوسف شیرازی تاریخ تولدش را ۴۶۴ قرار میدهد و مینویسد[5]:

نگارنده تاریخ بالا را از این بیت سنائی:

عمر دادم بجملگی برباد   برمن آمد ز شصت، صد بیداد

---

(۱) نگاه کنید بنفحات الانس جامی، ص ۶۹۳ - (۲) مقدمهٔ دیوان سنائی (مصفا) ص ۱۸ -
(۳) ایضاً ص ۱۹ - اما این خالی از اشتباه نیست، زیرا که در یکی از نامه های خود، سنائی عمر خود در نزدیکی هفتاد قرار داده (نامهٔ ۱۷ کتاب حاضر) - (۴) یدبیضا ورق ۱۱۱ و مقدمهٔ دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) ص "د" - (۵) فهرست کتابخانهٔ مدرسه سپهٔ سالار، ج ۲ ص ۴۹۳ ح ۱ -

که در اوائل باب غفلت (پنجم «حدیقه») .... میباشد، استفاده نموده، چرا که میدانیم سنائی بسال ٥٦٤ مشغول بنظم حدیقه بوده، و بنابر تصریح در این بیت در این هنگام شصت سال داشته (٥٢٤ - ٦٠ = ٤٦٤) بنابراین بسال ٤٦٣ متولد گردیده است». -

از توضیحات بالا روشن میشود که ولادت سنائی باید در اوائل[1] نیمهٔ دوم قرن پنجم اتفاق افتاده باشد. -

زادگاه سنائی غزنین بوده و خوش بختانه در این مورد هیچ اختلافی نیست، چنانکه خود او مکرر بمولد خود اشاره کرده است. در حدیقه[2] گوید:

گرچه مولد مرا بغزنین بود　　　نظم شعرم چو نقش ماچین بود

خاك غزنین چو من نزاد حکیم　　　آتشی باد خوار و آب ندیم

در جای دیگر میگوید[3]:

شادمان باش از من و از خود که اندر نظم و نثر

نز خراسان چو توئی زادست، نز غزنین چو من

سفرهای سنائی: بگفتهٔ آقای مدرس رضوی،[4] سنائی از آغاز جوانی از غزنین بیرون شده و سالیان دراز در بیشتر از شهرهای خراسان، خاصه شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشاپور بسر برده است. نخستین مسافرت او از غزنین بسوی بلخ بوده، و در این سفر رنجها و زحمتها کشیده، چنانکه در کارنامهٔ بلخ میگوید:

تا به بلخ آمدم بغره و سلخ　　　عیش من بود چون مصحف بلخ

مثنوی کارنامه در همین شهر بنظم آورده شد. و حکیم سنائی مدتها در

(۱) نیز نگاه کنید بتاریخ ادبیات در ایران (صفا)، ج ۲ ص ٥٥٣ - (۲) ص ۷۷ -
(۳) دیوان (چاپ مصفا) ص ۲۷۷ - (٤) مقدمهٔ دیوان، ص 'ه' -

آنجا بسر برد - و در همان ایام راه کعبه پیش گرفت - و باز بهمان جا باز گشته و باعدهٔ بسیار از افاضل بلخ دوستی داشته و از انعام و اکرام ایشان میزیسته است - اما این حال ظاهراً طولی نکشید - پس از مدتی بعضی از معاندان، از جملهٔ کسان خواجهٔ اسعد هروی که در قصیده‌ای سنائی بنکوهش او پرداخته، بآزارش پرداختند، تا ناچارش بترك آن دیار گفت و بسرخس رفت - اقامت وی در سرخس طولانی بوده و شاید از همانجا بهرات و مرو و نیشاپور و خوارزم سفر کرده و بهمانجا بازگشته باشد - ظاهراً بنابر دوستی و محبت و اخلاص و توجه محمد بن منصور سرخسی قاضی القضاة خراسان[1] است که اقامت سنائی در این شهر باینقدر طول کشیده است -

از یکی از نامه‌های سنائی چنان برمی‌آید که سنائی بسرخس یا به نیشاپور در کاروانسرای منزل گرفته بود - درآن کاروانسرا یك دزدی اتفاق می‌افتد .. در این موقع زحمت بسیاری برای حکیم فراهم میآید، چنانکه در مدت یك ماه و نیمی که گفتگوی دزدی در بین بوده است، سنائی مشرف باین میشود که خود را بکشد - عاقبت حکیم تاب آن ناملایمات را نیاورده سرخس یا نیشاپور را ترك میکند - صراف نامه ای در این خصوص بسنائی نوشته - سنائی جوابی تند و تیز بصراف مینویسد و ضمناً مکتوبی هم دوستانه و هم متوقعانه بخدمت عمر خیام مینویسد و گوید هر چند بمعنی از تو بزرگترم، در این موقع بمعاونت تو محتاجم - آخر کلام تو درآن شهر مقبول و نافذ است - بآن صراف ملعون بگو، من اهل این نیستم که هزار دینارش را بدزدم - نامهٔ مذکور این نکته را روشن میسازد که در هر حال ریاست معنوی خیام برآن شهر مسلم بوده است[2] -

(۱) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان سنائی (مدرس رضوی) ص 'نو' - (۲) نگاه کنید بمجلهٔ یغما' سال سوم' شماره پنجم' ص ۲۱ ببعد و تعلیقات چهار مقاله (دکتر معین) ص ۲۹۶ - ۲۹۷ -

از مطالعه در قصیده‌ای که در اشتیاق کعبه سروده است، چنین برمی آید که سنائی با زن و فرزند و خانوادهٔ خود در خراسان بسر میبرده، و پدر و مادر او هنگام عزیمت وی بمکه، در قید حیات بوده اند، و درآن آوان افکار عرفانی و انقطاع از جهان در او قوت گرفته، چنانکه[1] میگوید:

از پدر و ز مادر و فرزند و زن یاد آوریم
ز آرزوی آن جگربندان جگر بریان شویم
چون رخ پیری ببینیم، از پدر یاد آوریم
همچو یعقوب پسر گم گشته با احزان شویم
رو که هر تیری که از میدان حکم آمد بما
هدیه جان سازیم و آنگه سوی آن پیکان شویم
چون بدو باقی شدیم، از بود خود فانی شویم
چون بدو دانا شویم، آنگه ز خود نادان شویم

یادگارهای پرارزش این سفر که در زندگانی سنائی اثر فراوان کرده، تغییر حال و مجذوبیت اوست[2] که مخصوصاً بر اثر معاشرت با دسته‌ای از رجال بزرگوار در بلخ و سرخس و مرو حاصل گردید، و آثار این معاشرتها و ارتباطها در اشعار و نامه های باز ماندهٔ او مشهود است- برخی از نویسندگان او را پیرو شیخ ابو یوسف یعقوب همدانی که از کبار مشایخ تصوف است، و مدتها در خراسان سکونت داشته، دانسته اند -گویا سنائی در دورهٔ اقامت خراسان بخدمت شیخ ابو یوسف همدانی[3] رسیده و از مصاحبت و مجالست او برخوردار بوده است-

---

(۱) دیوان سنائی (چاپ مصفا) ص ۲۲۷، و تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۵۵۵ - ۵۵۶ -
(۲) نگاه کنید بتعلیقات - (۳) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان (مدرس) ص 'فط' فی -

پس از چندین سال دوری از غزنین سلسلهٔ حب وطن در جنبش آمده او را بغزنین[1] باز کشید ـ اما سنائی خانه‌ای نداشت و چنانکه خود میگوید یکی از بزرگان خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه خانه‌ای بوی بخشید ـ و از این پس تا پایان زندگانی خویش آن عارف و گویندهٔ شهیر بگوشه گیری و عزلت گذراند ـ و با آنکه بهرام شاه غزنوی آمادهٔ پذیرفتن او بود، وی گوشهٔ تنهائی را بر شکوه سلطنت ترجیح داد، و در همین دوره است که بنظم حدیقةالحقیقه توفیق یافته و همین جا فوت شده ـ

درگذشت سنائی: در تاریخ وفات سنائی درمیان تذکره نویسان و محققان اختلافات[2] بسیار رو داده است، چنانکه در تذکرها و جنگها و تاریخها وغیر آنها باعداد ۵۲۰[3]، ۵۲۵[4]، ۵۲۶[5]، ۵۲۹[6]، ۵۳۰[7]، ۵۳۵[8]، ۵۴۵[9]، ۵۴۶[10]، ۵۷۶[11]، ۵۹۰[12] ذکر کرده‌اند ـ

آقای محمد قزوینی مرحوم در حواشی چهارمقاله سال ۵۴۵ را در وفات سنائی درست دانسته، لیکن در حاشیهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی قول تقی کاشی صاحب خلاصةالاشعار که اختیار ایشان در چهار مقاله بوده، خطا و

---

(۱) آقای دکتر صفا بحوالهٔ مدرس رضوی تاریخ بازگشت در حدود ۵۱۸ نوشته است ـ ولی آقای مدرس بطور قطع نوشته، تا این ایام حکیم سنائی در سرخس بوده و بعد از این تاریخ خراسان را ترک گفته است ـ (۲) شاید بنا برهمین اختلافست که بعضی تذکره نویسان از ذکر سال وفات سنائی صرف نظر کرده اند، مانند خان آرزو مولف مجمع النفائس، علی ابراهیم‌خان خلیل مولف صحف ابراهیم و خلاصة الکلام و احمد علی سندیلوی مولف مخزن الغرائب ـ (۳) تذکرهٔ حسینی ـ (۴) مقدمهٔ پسر رفا، نفحات الانس، هفت اقلیم، کشف الظنون، حبیب السیر، مجالس المومنین، سفینة الاولیا، بدیضا، ریاض الشعرا، خلاصة الافکار، وغیر آنها ـ (۵) مقدمهٔ بعضی از نسخهای دیوان، مجالس العشاق ـ (۶) جنگی خطی شامل وفیات و واقعات سال ۵۲۹ ـ (۷) بعضی تذکرها (۸) قطعهٔ وفات سنائی، مقدمهٔ انگلیسی بر حدیقه ـ (۹) خلاصة الاشعار، آتشکده، ریاض العارفین، سخن و سخنوران، تاریخ ادبیات ایران (شفق) ـ (۱۰) ریاض العارفین بحوالهٔ کتاب حکیم سنائی ص ۶۸، و شعر العجم ج ۱ ص ۲۱۹ ـ (۱۱) تذکرهٔ دولت شاه ـ (۱۲) عرفات‌العاشقین، مجمع الفصحا ـ

سال ۵۲۵ که رفا در مقدمهٔ خود بر حدیقه ذکر کرده، اختیار کردند، و در این باب شرحی نگاشته، اختلافات و دلایل تاید این تاریخ را هم تذکره داده‌اند که در ذیل اختصاراً آورده میشود :

«تاریخ وفات سنائی علی‌الاصح چنانکه یکی از معاصرین او محمد بن علی الرفاء نامی در دیباچهٔ حدیقه صریحاً و واضحاً نگاشته، بعد از نماز شام روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سنهٔ پانصد و بیست و پنج هجری بوده است.... ولی دو سه اشکال ظاهری براین تاریخ وارد می آید که پس از تامل رفع آنها در کمال سهولت است ـ اولاً آنکه بر حسب حساب یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵ یکشنبه نبوده، بل پنجشنبه بوده است ـ و جواب این اشکال آنست که محتمل است قویاً که «یازدهم» در دیباچهٔ مطبوع حدیقه تصحیف «پانزدهم» بوده، چه برحسب حساب پانزدهم شعبان ۵۲۵ دو شنبه بوده . اشکال دوم بر تاریخ مزبور این است که در یکی از نسخ خطی هندی طریق‌التحقیق منسوب بسنائی... تاریخ اتمام آن مثنوی ... در خود اشعار سنهٔ ۵۲۸ بدست داده شده... و جواب این اشکال آنکه هیچ شك نیست که تصریح یکی از معاصرین سنائی یعنی جامع دیباچهٔ حدیقه بسال و ماه و روز و هفته و بلکه بساعت وفات سنائی (چون نماز شام بگزارد) قطعاً مقدم است بر بیتی در یکی از نسخ بسیار جدید طریق التحقیق، زیرا که اولاً صحت انتساب طریق التحقیق بسنائی... باید قبل از همه چیز اثبات گردد، و ثانیاً آنکه محتمل است بیت مزبور الحاقی باشد.... چه در نسخهٔ دیگر طریق التحقیق... اصلاً و ابداً بیت مزبور ... بهیچوجه اثری و نشانی از آن موجود نه .... اشکال سوم که بر تاریخ ۵۲۵ برای وفات سنائی وارد می آید این است که علی المشهور وفات معزی به تیر سنجر خطاً در سنه ۵۴۲ بوده است، و سنائی را در حق معزی

سرائی مشهوره است ... پس وفات سنائی باید موخر از تاریخ وفات معزی باشد، و بنابر این قول مشهور.... در تاریخ وفات سنائی یعنی ٥٤٥ اقرب بوقوع خواهد بود- و جواب این اشکال اینست، اصل تاریخ ٥٤٢ برای تاریخ معزی بکلی غلط مشهور و بکلی بی اساس وغیر مطابق با واقع است.... تاریخ وفات او... قطعاً و بدون هیچ شك و شبهه در حدود ٥١٨-٥٢٠ بوده است نه موخر از آن بهیچ وجه من الوجوه»-

آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان سنائی[1] در صحت قول محمد پسر رفاء تردید کرده و آنرا از درجهٔ اعتبار ساقط دانسته است، اینست اختصاراً قول او:

اگر سال مرگ وی محققاً در سال ٥٢٥ باشد، باین عبارت که در مقدمهٔ رفاء است «که اینك مدت چهل سال است تا قناعت توشهٔ من بوده است و فقر پیشهٔ من، سازگار نخواهد بود، چه لازم می آید که وی پیش از سال ٤٨٥ یعنی در زمان سلطان ابراهیم و چند سال پیش از پایان سلطنت وی دست از مدح سرائی برداشته، بفقر و قناعت متوجه شده باشد- در صورتیکه قصایدی که از او در مدح باقی است، خلاف آنرا ثابت میدارد- بعلاوه مدت چهل سال که در مقدمه ذکر شده با سی سال مدتی که دراین شعر حدیقه میباشد:

گرچه در غفلت اندرین سی سال دفتر من سیاه کرده خیال

مخالف است- اشکال دیگر آنکه رفاء در پایان مقدمه گوید: «سنائی در حالی که در تب بود، آن را املا کرد و سید ابو الفتح فضل الله بن طاهر الحسینی آنرا بنوشت از بامداد روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال بر پانصد و بیست و پنج از هجرت ... و خالی کرد»- معلوم نیست محمد بن علی رفاء قسمتی را که گوید سنائی املا کرد، کدام قسمت است... در اصل مقدمهٔ وی

(۱) ص ند- نه-

خللی است که معاصر بودن با سنائی... و بلکه اساس شهادت وی را متزلزل و اعتماد بدان را سلب میکند ـ اشکال مهم دیگر آن اینست که سنائی در آخر حدیقه تاریخ اتمام آنرا چنین گوید:

شد تمام این کتاب در مه دی　　که در آذر فکندم آنرا پی
پانصد و بیست و پنج رفته ز عام　　پانصد وسی و چار گشته تمام

اگرچه در روایت بیت تاریخ اختلافست و نسخه های حدیقه باهم موافق نیست... و لیکن نسخه های قدیمی که اعتماد را شاید، مطابق این روایت است و با اشکالاتی که در مقدمهٔ رفاء و تاریخ ۵۲۵ است... این اشکال و اشکال بیت تاریخ پانصد و بیست و هشت مثنوی طریق التحقیق نیز برآن افزوده میشود، و نمیتوان از تمام آنها چشم پوشید و اظهار شك و تردید در همه کرد و بیست و هشت را محرف کلهٔ دیگر دانست، ـ

نظر بر اینکه در تاریخ ۵۲۵ اشکال چندیست که صرف نظر از آنها نتوان کرد و از طرفی هم زندگانی حکیم تا سال ۵۴۵... محقق نیست، پس قول نزدیك بصواب سال ۵۲۵ است ـ و این سنه را مادهٔ تاریخ شاعری تائید میکند که گفته است:

عقل تاریخ نقل او گفته　　طوطی اوج جنت والاء

اگرچه آقای مظاهر مصفا در مقدمهٔ دیوان سنائی[۱] در صحت استدلال مدرس رضوی شکی دارد، اما محض رعایت احتیاط بیشتر از اظهار نظر قطعی خودداری کرده، می‌نویسد:

«تنها میتوان گفت مرگ سنائی زود تر از ۵۲۰ اتفاق نیفتاده، زیرا امیر معزی متوفی بسال ۵۱۸ ـ ۵۲۰ را چند بار مرثیت گفته، و تا ۵۲۵ بطور

(۱) ص ۲۲-

قطع و یقین در قید حیات بوده، زیرا تاریخ اتمام حدیقه بنا بنقل تذکره نویسان سال ۵۲۵ است و در پایان کتاب نیز از ۵۲۰ تا ۵۳۵ بنا باختلاف نسخه‌ها قید شده و زود تر ازاین تاریخ نیست» -

دراین قول از جهاتی تضاد واقع شده - درصورتیکه سنائی تا ۵۲۵ بطور قطع و یقین در قید حیات بوده، جملهٔ اول که مرگش زودتر از ۵۲۰ اتفاق نیفتاده، معنیی ندارد -

آقای خلیلی از یك طرف حدس زده که سنائی در سالهای پیش از ۵۳۰ وفات نکرده است، و برقول تذکره نویسانیکه تاریخ فوتش ۵۲۵ دانسته‌اند، دو سه اشکال وارد میکند - اما از طرف[1] دیگر میگوید:

«اگر سنائی تا سال ۵٤۵ در قید حیات می بود، چگونه از او راجع بواقعات شکست خوردن بهرام شاه در کرمان و تخت نشینی سیف الدوله در غزنی ... و جنگی که فیمابین او و بهرام شاه رخ داد و دو باره فتح درخشان بهرام شاه و کشتن سیف الدوله غوری که این همه در ۵٤۵ اتفاق افتاد، آثاری باقی نمانده است، و حالانکه بهرام شاه ممدوح سنائی بوده و بحدی حکیم احترام داشته که حکیم بهترین آثار قلمی خود یعنی حدیقة الحقیقه را بنام او تالیف کرده است» -

اگرچه آقای مجتبی مینوی در صحت استدلال آقای قزوینی که چون محمد بن علی بن الرفاء تاریخ فوت سنائی را روز یکشنبه یازدهم شعبان ۵۲۵ گفته، صواب همین است، شبهتی دارد و برقول او اشکالی وارد میکند، اما او هیچ مطلبی تازه[2] نگفته:

---

(۱) کتاب حکیم سنائی، ص ۷۰ - (۲) چهار مقاله ص ۹۱۶، فرهنگ ایران زمین ٥ : ۱، ص ۹ -

«از روی جداول تقویم . . . واضح میشود که در سال ۵۲۵ روز یازدهم شعبان یکشنبه نبوده بلکه چهارشنبه یا پنجشنبه بوده . . . پس شهادت محمد بن علی الرفاء باطل و مردود است، مگر اینکه بجای ۵۲۵ سال ۵۳۵ یا ۵٤۵ گذاشته شود که برحسب جداول . . . در سال ۵۳۵ یازدهم شعبان بروز شنبه و در سال ۵٤۵ یازدهم شعبان به یکشنبه می افتد - و چون سال ۵٤۵ را دیگران هم برای سال وفات سنائی ذکر کرده‌اند، این امر با مرثیه گفتن او دربارهٔ معزی نیز موافق میآید - علی العجاله همین قول را باید قبول کرد تا خلاف آن ثابت شود» -

این هر دو اشکالی عیناً همانست که آقای محمد قزوینی تذکر داده و آنها را رفع نموده است - آقای مزبور «یازدهم» را تصحیف «نوزدهم» قرار داده و نوشته است که اصل تاریخ ۵٤۲ برای تاریخ وفات معزی بکلی غلط مشهور و بکلی بی اساس وغیر مطابق با واقع است، زیرا که مرگش بدون هیچ شك و شبه در حدود ۵۱۸ - ۵۲۰ بوده است نه موخر ازآن بهیچ وجه من الوجوه -

اینست قول نویسندگان و محققان دربارهٔ تاریخ فوت[1] سنائی که آن بطور قطع و یقین معلوم نیست - اما اینقدر مسلم است که قول کسانی‌که تاریخ مرگش سال ۵۷٦ یا ۵۹۰ دانسته‌اند، بکلی بی اساس است و اعتبار را نشاید - و همچنین ۵۲۵ سال وفات نتوان قیاس کرد، زیرا کتاب طریق التحقیق مسلماً از آثار سنائی است، و سال اتمامش قطعاً ۵۲۸ است، ازین رو سال وفات سنائی باید میان ۵۲۸ و ۵٤۵ قیاس کرد -

در این ضمن نکته‌ای باید در نظر داشت که در موقعی که ابوالعلا گنجوی پنجاه و پنج ساله بود، سنائی و عمادی فوت[2] شده بودند، چنانکه گنجوی گوید:

---

(۱) نیز بینید تاریخ ادبیات در ایران جلد ۲ ص ۵۵۹ - (۲) ضمیمهٔ اورینٹل کالج میگزین نومبر ۱۹٤۸ -

چو رفت جان عمادی بمن گذاشت عماد
چو شد روان سنائی بمن گذاشت سنا
تبارك الله پنجاه و پنج بشمردم
به شست باشد پشتم چو شست گشته دوتا

بنابر تحقیق خانی کاف ولادت ابوالعلا میان سالهای ٤٨٥ و ٤٩٥ روداده و ازاین رو ٥٥ سال عمرش میان سالهای ٥٤٠ و ٥٥٠ بوده باشد، پس فوت سنائی حتماً پیش از سال ٥٥٠ روداده باشد.

حکیم سنائی در یکی از نامه های[1] خود عمرش در نزدیکی هفتاد سال نوشته. بظن بسیار قوی ولادتش در حدود سال ٤٦٣ روداده بود، پس او لازماً تا ٥٢٣ در قید حیات بوده است. و بنابرین درمیان سالهای مختلف سال ٥٢٥ یا ٥٤٥ برای تاریخ فوتش اقرب بوقوع خواهد بود.

آثار حکیم سنائی (۱) دیوان قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع و قطعه و رباعی که بکوشش و تصحیح آقای مدرس رضوی بسال ۱۳۲۰ شمسی بچاپ رسیده، شامل ۱۲۳٤٦ بیت است، و نسخهٔ دیوان که طبع آن بتصحیح آقای مظاهر مصفا بسال ۱۳۳٦ شمسی انجام گرفته، شامل ۱۳٤۷۳[2] بیت است. از مقدمهٔ که سنائی بر دیوان خود نگاشته و بتصحیح آقای مدرس رضوی دو بار بچاپ رسیده و از نامهٔ سنائی که بنام احمد بن مسعود نوشته شده، برمیآید که سنائی آن دیوان را باشارت همین احمد بن مسعود گرد آورد. اما مدرس رضوی در مقدمهٔ حدیقه یك بار[3] چنین مینویسد :

(۱) نامهٔ ۱۷ کتاب حاضر. (۲) از مقابله و مقائسه مندرجات نسخ چاپی و نسخ کتابخانه های دیوان هند (لندن) و دانشگاه عثمانیه (حیدرآباد) کاملاً روشن میشود که در نسخه های اخیره خیلی مطالب تازهٔ هست که شامل دیوان چاپی نیست و بنده دربارهٔ آن مقاله ای نوشته‌ام. (۳) ص کط.

«پس از باز گشت حکیم از خراسان بغزنه خواجهٔ عمید احمد بن مسعود تیشه که یکی از دوستان مخلص وی بود، حکیم را بجمع اشعار متفرق و نظم حدیقه ترغیب و تحریص کرد و حکیم بی‌سامانی و نداشتن خانه را بهانه قرارداد، و آن دوست خانهٔ برای حکیم ساخته و پرداخت و اسباب راحتی او را مهیا کرد، تا سنائی بنظم کتاب حدیقه مشغول گردد و اشعار متفرق و پریشان خود را جمع آوری نماید... سنائی پس از نظم کتاب حدیقه و انتشار اشعار آن با مخالفت شدید... مواجه گشت» ـ

پس از یك ورق در همین مقدمه اینطور مینویسد[1]:

«چون در زمان خود حکیم این کتاب مرتب نشده و هرکس که قسمتی از اشعار آنرا بدست آورده برای خویش نسخهٔ ترتیب داده، از این جهت در زیاده و نقصان و تقدیم و تاخیر مطالب و پس و پیش ابیات نسخه‌ها با یکدیگر بسیار مختلف و متفاوتست» ـ

و در مقدمهٔ دیوان که نه سال پیش بسال ۱۳۲۰ بچاپ رسانیده، دو دفعه[2] تدوین اشعار را تذکرداده و نام احمد بن مسعود را برده، اما از ذکر حدیقه صرف نظر نموده است:

«دوستی از دوستانش بنام احمد بن مسعود تیشه... او را بر جمع اشعار و آثارش که تا آنوقت متفرق و پریشان بوده، ترغیب و تحریص مینماید» ـ

«خواجهٔ عمید احمد بن مسعود تیشه شاعر را بجمع اشعار متفرق و پریشانش وا داشته است» ـ

بنظرم اختلاف دو قول مدرس رضوی بنابر اختلاف نسخهای مقدمهٔ سنائی باشد ـ در متن[3] مقدمه که با دیوان چاپ شد، این جمله آمده است:

---

(۱) ص 'ب' ـ (۲) ص 'ط' و 'مط' ـ (۳) ص ۱٦ یه

«بریك عتبه جمع کردم و تشبیبی برین نسق تحریر کردم و ترتیبی برین نهاد بنهادم و بپرداخته این دیوان را برین تشبیب و ترتیب بر قضیت اشارت آن صواب الخ»

نسخهٔ بدل برای لفظ «دیوان» در پاورقی نیامده. لیکن در متن[1] مقدمه که با حدیقه چاپ شده آن جمله باینطور مندرجست:

«بریك عتبه جمع کردم و تشبیبی برین نسق تحریر کردم و ترتیبی برین نهاد بنهادم و بپرداختم این «کتاب» را برین تشبیب و ترتیب برقضیت اشارت آن صواب الخ» -

و در پاورقی نسخهٔ بدل برای کتاب «دیوان» آمده است -

عنوان یکی از نامه‌های سنائی که بنام خواجه احمد بن مسعود نوشته اینطور آمده است:

«این نامه بخواجه احمد مسعود نویسد که التماس نموده بود از خواجه حکیم سنائی رحمة الله علیه که دیوان خود را مرتب گردان» (کتاب حاضر ص ۲۸) -

و در آخر نامه این جمله یافته میشود:

«آنچه اشارت فرموده خادم جان را بامتثال آن فرمان بجای رسید و آن دیوان را از دلق دیوان در قفای بقا آورد و از فنای فنا شدن برهانید» (ص ۳۵)-

از این توضیح روشن میشود که سنائی دیوان اشعار را بگفتهٔ خواجه احمد مسعود جمع نمود، نه حدیقة الحقیقه را -

غیر از دیوان، سنائی را کتابهای دیگریست بدینقرار:

(۲) حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه که آنرا بنامهای «الهی نامه»[2] و «فخری نامه»[3] نیز خوانده‌اند، مهمترین مثنوی سنائی است در بحر خفیف مخبون

(۱) ص ۵٦ - (۲) مولانای روم همین نام را مینویسد و عبداللطیف عباسی هم تاید میکند و نیز نگاه کنید بلطایف اشرفی ص ١٦ - (۳) بمناسبت لقب بهرام شاه غزنوی که فخرالدوله بوده پسر علی‌الرضا همین نام را نوشته است - بعضی اجزای کلیات سنائی بنام کتاب الحدایق فی الحقایق خوانده شده است - نگاه کنید بنسخهای دیوانهند و عثمانیه و حبیب گنج -

مقصور نوشته شده- مشهور است که این مثنوی را ده هزار بیت است، و خود حکیم در دو جای از این کتاب عدد ابیات را صریحاً ده هزار تعیین کرده، لیکن بنابر قول عداللطیف عباسی باید عدد ابیات حدیقه دوازده[1] هزار باشد- همچنین بحدس مدرس رضوی[2] منظور بیتهای که در آنها عدد ابیات حدیقه ده هزار تعیین شده، عدد تقریبی ابیات یا عدد ابیات نسخه ایست که ببغداد فرستاده میباشد و بعد ازآن براشعار حدیقه ابیات دیگری افزوده و آنرا تا بدوازده هزار بیت رسانیده است- اما عدد ابیات نسخهٔ چاپی مدرس رضوی که از نسخ معتبر جمع آوری شده تقریباً یازده هزار و پانصد بیت[3] بالغ میشود-

بنا بر قول مشهور حدیقه در سال ۵۲۴ شروع شده و در ۵۲۵ بپایان رسیده است- اما در نسخهای این کتاب این تاریخ باختلاف ضبط شده- از آنجمله در یك نسخهٔ قدیمی ۵۳۴ آمده، و آقای مدرس همان نسخه را متن قرار داده است-

چون کتاب حدیقه بپایان رسید، علماء ظاهر غزنین بر سنائی اعتراض کردند، و او ناگزیر کتاب خود را به امام الاجل برهان الدین ابوالحسن ملقب به بریانگر ببغداد فرستاد و بکوشش او از دشمنی و مخالفت علما آسوده گردید[4]-

(۳) سیرالعبادالی المعاد[5]: مثنوی است بر وزن حدیقه که سنائی آنرا در سرخس سروده و بمدح و ستایش سیف الدین[6] محمد بن منصور قاضی

(۱) برای تفصیل نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه (چاپ مدرس رضوی) ص 'الغ - لد' - (۲) ایضاً ص 'له'
(۳) بگفتهٔ آقای نفیسی (تعلیقات لباب الالباب ص ۷۲۰) سنائی خود هزار بیت ازآن برگزیده و نسخهٔ کوچکی ترتیب داده که گویا خود لطیفهٔ عرفان نام نهاده است' ولی آقای مدرس رضوی این قول را باطل قرار داده است (مقدمهٔ حدیقه' ص 'لو') - (٤) نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر ص ۲۳٤ -
(۵) این را کنزالر موزو کنوز الرموز هم می خوانند' (مقدمهٔ دیوان بقلم مدرس رضوی ص ما و نسخهٔ عثمانیه ورق ۱) - (٦) نگاه کنید بحواشی راحة الصدور ص ٤٧٤ -

سرخس تمام کرده است ـ عدد ابیات این مثنوی را آقای فروزانفر[1] در حدود پانصد بیت نوشته ـ ولی نسخهٔ چاپی که بتصحیح آقای نفیسی بسال ۱۳۱۶ طبع شده، نزدیك ۷۷۵[2] بیت است ـ و آقای مدرس نسخهٔ کاملی در کتابخانهٔ مشهد دیده که شاید دو برابر نسخهٔ چاپی شود[3] ـ

(٤) طریقة التحقیق: که بر وزن حدیقه نظم شده و شمارهٔ ابیات آن در حدود ۸۹٦[4] بیت، و تاریخ اتمامش ۵۲۸ هجریست ـ این کتاب یکبار در تهران بچاپ سنگی و بار دیگر بسال ۱۳۱۸ در شیراز بطبع[5] رسید ـ آقای محمد قزوینی را در صحت انتساب[6] این مثنوی بسنائی، شك و تردیدی است ـ

(۵) کارنامهٔ بلخ: مثنوی است بر وزن حدیقه در حدود پانصد[7] بیت که ظاهراً نخستین مثنوی سنائی است و هنگام توقف در شهر بلخ ظاهراً در عهد سلطنت مسعود بن ابراهیم بنظم آمده ـ آقای[8] دکتر صفا تاریخ نظم پیش از سال ۵۰۸ و مظاهر مصفا[9] سال ٤۹٤ ـ ٤۹۵ نوشته است ـ این کتاب بتصحیح آقای مدرس رضوی بسال ۱۳۳٤ بچاپ رسیده ـ

(٦) عشق نامه: منظومه ایست هم بوزن حدیقه و شمارهٔ ابیاتش

---

(۱) سخن و سخنوران، ج ۱ ص ۲۷۲ ـ (۲) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه‌سالار، ج ۲ ص ٤۹٤ ح ۳، لیکن هدایت در مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۲٦۲ ـ ۲۷٤ تمام آنرا درج نموده ـ اما برحسب شمارهٔ دقیق آنجا فقط هفتصد (۷۰۰) بیت است ـ و در تعلیقات لباب الالباب (ص ۷۲۰) و مقدمهٔ دیوان (مصفا) ص ۳۳۰، نزدیك هزار بیت، تاریخ ادبیات در ایران (ج ۲ ص ۵٦۲) متجاوز از هفتصد بیت، مقدمهٔ دیوان (مدرس) بیش از ۷۷۰ بیت ص 'لح' ـ (۳) مقدمهٔ دیوان (مدرس رضوی) ص 'لج' مقدمهٔ دیوان (مصفا) ص ۳٤ حاشیه ـ (٤) مقدمهٔ دیوان (بمدرس رضوی) ص 'لح' (۵) تعلیقات لباب الالباب و تاریخ ادبیات در ایران ـ (٦) تعلیقات چهار مقاله ص ۱۳۵ ـ آقای خلیلی تعداد ابیات ۸٦۰ بالغ قرار دهد (کتاب حکیم سنائی، ص ۹٦) ـ (۷) مدرس رضوی ٤۹۷ بیت، و خلیلی سیصد و شصت بیت بالغ نوشته است ـ (۸) تاریخ ادبیات در ایران ج ۲، ص ۵٦۳ ـ (۹) ص ۳۳ ـ

در حدود نهصد[۱] بیت باشد -

(۷) عقل نامه : بر وزن حدیقه سروده شده - اما در عدد ابیات این مثنوی اختلافیست - آقایان مدرس[۲] رضوی و مظاهر مصفا[۳] دویست بیت، آقای خلیلی یکجا در حدود[۴] ششصد و شش بیت و جای دیگر در حدود پانصد و پنجاه بیت و آقای نفیسی[۵] ۵۲۳ بیت نوشته اند -

(۸) تحریمة القلم : این مثنوی منسوب بسنائی است که مجموعاً یکصد و دو بیت و مشتمل برلغزیست در وصف قلم، و نسخهٔ اصل که در کتابخانهٔ اسلامبول محفوظ است در هشتم ماه شعبان ۶۸۳ هجری کتابت شده است، و نسخهٔ عکسی آن در کتابخانهٔ ملی (تهران) وجود دارد - آقای مجتبی مینوی در فرهنگ ایران زمین (۱:۵ ص ۹) براین دیباچه نوشته است[۶] -

(۹) تجربة العلم : بقول آقای دکتر صفا این منظومه را با پنج منظومهٔ دیگر که عبارتند از سیر العباد، و کارنامه، و طریق التحقیق، و عشق نامه، و عقل نامه، «ستهٔ[۷] سنائی» میگویند - اما آقای مدرس رضوی بجای تجربة العلم مثنوی بهرام و بهروز را شامل «ستهٔ سنائی» میکند[۸] - منظومهٔ بهرام و بهروز کتابیست شامل ۸۳۲ بیت[۹] - بگفتهٔ آقای نفیسی در تعلیقات لباب الالباب[۱۰] این مثنوی قطعاً ازو نیست - و قسمتی از بهرام و بهروز یا باغ ارم از کمال الدین شیرعلی هرویست از شاعران قرن نهم معاصر سلطان حسین بایقرا و علی شیر

---

(۱) تعلیقات لباب الالباب (ص ۷۲۰) : ۱۰۰۶ بیت، خلیلی (کتاب حکیم سنائی ص ۹۵) : ۵۸۵ بیت بالغ - (۲) مقدمهٔ دیوان ص 'ط' - (۳) مقدمهٔ دیوان ص ۳۴ - (۴) کتاب حکیم سنائی ص ۹۳، ۹۴ - (۵) تعلیقات لباب الا لباب، ص ۷۲۰ - در نسخهای دیوان هند و عثمانه و حبیب گنج این مثنوی بنام سنائی آباد و حدیقة الحقیقه خوانده شده است - و این غلط است زیرا که بگفتهٔ پسر رفا حدیقة الحقیقه بنام سنائی آباد هم معروف بود - (۶) تعلیقات فیه مافیه ص ۳۰۳ و تعلیقات چهار مقاله (چاپ دکتر معین)، ص ۶۱۶ - (۷) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۶۳ - (۸) مقدمهٔ دیوان ص 'م' عبداللطیف عباسی و خلیلی و صاحب فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه سالار (ج ۲ ص ۴۹۴) این مثنوی را بسنائی نسبت دارند - (۹) خلیلی : چهار صد بیت بالغ - (۱۰) ص ۷۲۰ -

نوائی و جامی، که نخست حالی تخلص میکرده و پس ازآن بنائی تخلص کرده است ـ و این منظومه با دو کتاب دیگر در تاشقند در ۱۳۳۶ چاپ سنگی طبع شده است ـ

(۱۰) غریب نامـه : بنـابر گفتهٔ امین احمد رازی در هفت اقلیم (ورق ۴۸۷ ب) این کتاب بنـام خواجه احمد نوشته شده ـ و این خواجه یکی از نیکان شهر بلغـار بوده، اما در غزنین ساکن می بود ـ در فهرست مدرسهٔ سپه سالار (۲ : ۴۹۴) و در مقدمهٔ حدیقه (چاپ کلکته ص ۹) این کتاب در آثار سنائی بشمار آورده شده ـ اما آقای مدرس رضوی (مقدمهٔ دیوان سنائی ص ما) بنقل از مقدمهٔ حدیقه نام این کتاب را قریب نـامه نوشته است ـ

هدایت در ریاض العارفین[۱] کتابی بنـام «زاد السالکین» بحکیم سنائی نسبت داده است[۲] ـ آقای نفیسی فقط مثنویـات ششگانه را آثار سنائی شمرده، و این قول مورد تـائید صـاحب عرفات عاشقین که قریب بسی[۳] هزار بیت گرد آورده، قرار گرفته است ـ

درمیان آثار منثور حکیم سنائی فقط چند رساله در دست است ـ

(۱) رسالهٔ اعترض : آقای مجتبی مینوی در یادداشتهای خود بر نسخهٔ چهار مقالهٔ خویش نوشته است[۴] ـ

---

(۱) روضهٔ دوم ص ۱۹۶ ـ مدرس رضوی بحوالهٔ واله داغستانی این کتاب را بسنائی نسبت کرده (مقدمه ص ما) ـ اما بنابر تحقیق آقای تربیت (در مقالهٔ مجلهٔ مهر) زاد السالکین همان طریق التحقیق سنائی میباشد (فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه سالار ج ۲ ص ۴۹۴) ـ (۲) در تذکرهٔ روز روشن کتابی بنام رموز الانبیا و کنوز الاولیا بسنائی نسبت داده شده، و آقای مدرس رضوی نوشته که مسلماً این همان کتاب سیرالعباد است که در بعضی از نسخه‌ها بنام کنزالرموز ذکر شده است (مقدمهٔ دیوان) ـ ولی این اشتباهست، زیرا جامی در نفحات الانس نوشته: وی را قصیدهٔ رائیه ایست .. که آنرا رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده وبسی معارف و لطائف و دقائق درآن درج کرده است ـ بیت اولش اینست : طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار (ص ۱۹۷)، و همین است قول سید اشرف جهانگیر سمنانی در لطائف اشرفی ج ۲ ص ۳۶۳ ـ (۳) کلیات حکیم سنائی را قائل این مقال مکرر بقلم شکسته نبشته ... قریب بسی هزار بیت جمع نموده شده است مبنی برشش مثنوی همه در یك بحر ـ و نیز نگاه کنید بلطائف اشرفی جلد ۲ ص ۳۶۳ ـ ۰ (۴) تعلیقات چهار مقاله ص ۲۹۶ ـ

«قدیمترین اشاره بخیام در رساله ایست که سنائی در اعتراض بر خیام نوشته و نسخهٔ ازآن در استانبول است» -

از این توضیح چنین بر میاید که این رساله ازآن نامه که سنائی درآن واقعهٔ دزدی را تذکر داده و از خیام یاری جسته است، مقدم‌تر است -

ناگفته نگذریم که آقای محمد عباسی در رباعیات عمر خیام سه بار این رساله را چنین ذکر کرده است:

«فی الجمله از فرهنگ رشیدی تالیف عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی باید نام برد که ذکر نامهٔ حکیم سنائی خطاب بعمر خیام درآن آمده و فقره‌ای ازآن ذیل لغت هزینه باستشهاد نقل شده است» (دیباچه ص ۱۳ - ۱٤)

«آقای مجتبی نوشته اند . . . . . . و نسخه‌ای ازآن در استانبول است، (در فرهنگ رشیدی در ذیل لغت ‹هزینه› بفقره‌ای ازین نامه استشهاد شده است)» (ضمایم و تعلیقات ص ۲۱۹)

«این نامه درین معنی از هری باز به نیشاپور فرستاد (چنانکه متذکر شدیم ذکر این نامه، و مستخرجه‌ای ازآن باستشهاد در فرهنگ رشیدی ذیل لغت ‹هزینه› آمده است)» (ایضاً ص ۲۲۲)

از این قولها برمی آید که مراد از رساله‌ای که سنائی در اعتراض بر عمر خیام نوشته و بنابر گفتهٔ آقای مجتبی مینوی نسخه ای ازآن در استانبول است، همین نامه ایست که سنائی یکی از بازرگانان که تهمت دزدی بر شاگرد سنائی برده، نوشته است، اما این اشتباه است زیرا که: اولاً این نامه با عمر خیام هیچ علاقه ندارد -

ثانیاً حتی نامه‌ای که بنام عمرخیام نوشته شده است در اعتراض نیست و درآن واژهٔ ‹هزینه› هم نیامده است -

ثالثاً این لغت ‹هزینه› در فرهنگ رشیدی از نامهٔ بازرگان اخذ شده،

بعبارت اخری فرهنگ رشیدی مطالبی تازه نگفته که ازآن قول عباسی مورد تائید قرار بگیرد -

رابعاً چنان گمان میرود که خود مولف فرهنگ رشیدی این مطلب را از فرهنگ جهانگیری نقل کرده و در این کتاب آخر (۴۳۰۰۱) صراحت شده است که هزینه دو معنی دارد: اول 'خرج' بود، حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری گمان دزدی بشاگرد حکیم برده مرقوم ساخت که درخت همّی الخ - از این قول روشن است که نامه‌ای که درآن کلمهٔ هزینه آمده با رساله ای که در اعتراض بر خیام نوشته شده، هیچ علاقه ندارد -

خامساً قول آقای مجتبی مینوی واضح و روشن است - در یاد داشتی که درآن رساله در اعتراض مذکور است، ذکری از نامه ای نیست و همچنین در ضمن نامه ذکری از رسالهٔ بالا نشده - بنابرین روشن است که آقای مینوی رسالهٔ اعتراض را از نامه‌ای بنام بازرگانی جدا می داند -

(۲) رساله مقدمهٔ نثری: مقدمه‌ای که در بعضی نسخهای حدیقة الحقیقه پس از مقدمهٔ محمد بن علی الرفا و در بعضی نسخهای دیوان نوشته شده است، مسلماً ریختهٔ قلم و نتیجهٔ قریحهٔ سنائی میباشد - اما مقدمهٔ دیگر حدیقه که بگفتهٔ محمد بن علی الرفا خود سنائی آن مقدمه را پیش از مرگ املا کرد و ابو الفتح فضل الله بن طاهر الحسینی نوشت، چنانکه از عبارات آن واضح ولائح است، مسلماً از سنائی نیست و ازآن خود پسر علی الرفاست - این مقدمه با حدیقهٔ چاپ بمبئی و حدیقهٔ چاپ مدرس رضوی بطبع رسیده است، و در نسخهٔ آخر پس از مقدمهٔ رفا مقدمهٔ سنائی نیز چاپ شده است - اما آقای مظاهر مصفا بر این قول اشکالی وارد کرده است[1]:

مقدمه اینکه آقای مدرس[2] رضوی در انتساب آن بسنائی تردید ندارند

---

(۱) مقدمهٔ دیوان سنائی، ص ۳۵ م (۲) مقدمهٔ دیوان سنائی ص 'م' -

همان مقدمه ایست که محمد پسر علی الرفا انشاء آن بسنائی نسبت داده و گفته است، پیش از مرگ در حالت تب املا کرد، و همانست که در آغاز حدیقه بعد از مقدمهٔ رفا هم بوسیلهٔ آقای مدرس رضوی طبع شده است و با اندك اختلافی در بعضی از عبارتها در آغاز دیوان سنائی نیز آمده است - حال اگر مقدمهٔ حدیقهٔ طبع هند غیر از این باشد ازآن اطلاعی ندارم، -

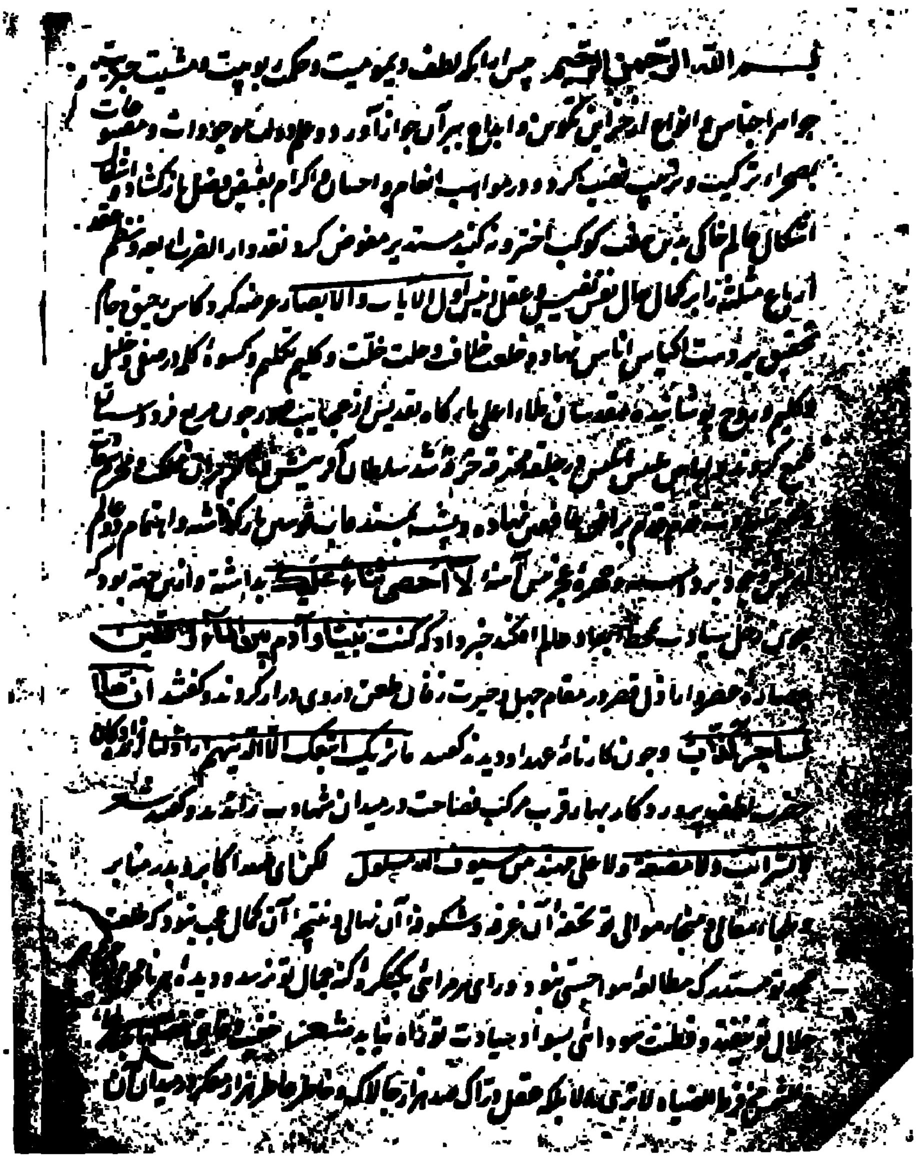
لیکن این ایراد معنئی ندارد، زیرا آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان (ص ید - یه) در این موزد صریحاً گفتگو کرده- و نقص قول پسر علی الرفا را بروز داده است[1] -

(۳) بعضی رساله های کوچکی که اقتباس‌های مختصری از آنها در خلاصة الاشعار تقی کاشی درج است -

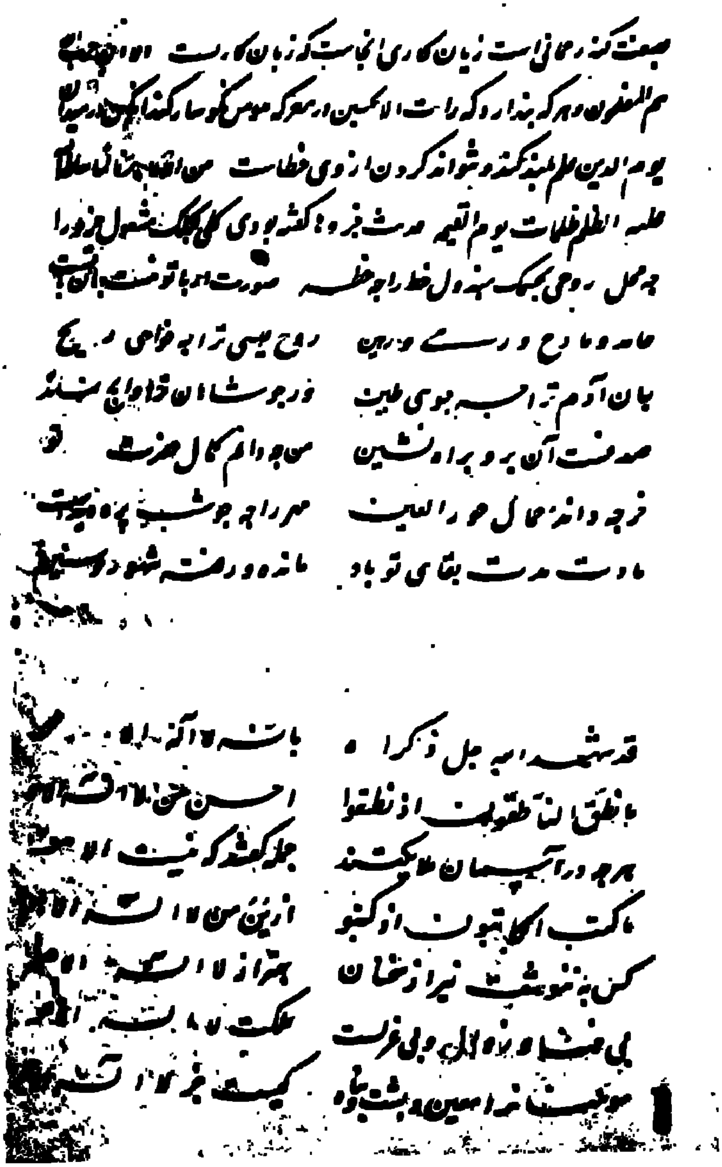
(٤) نامه‌های سنائی که شمارهٔ آنها که تا کنون اطلاعی داریم، هفده است - و سنائی آنها را یاران و دوستان و وزرا و صدور غزنین و بهرام شاه غزنوی نوشته است - از این نامـه‌ها فقط پنج نسخه را سراغ داریم، و متن کتاب حاضر اساساً از روی همین پنج نسخه تهیه شده است - مشخصات و ممیزات هر نسخه بقرار زیر است -

نسخهٔ نخستین از مجموعهٔ نامه های سنائی شامل کلیاتی ست که در کتابخانهٔ دیوان هند لندن بعنوان اشعار سنائی زیر شماره مضبوطست و این نسخه براغلب آثار منثور و منظوم حاویست و بترتیب نو تهیه شده و اقلاً سه نسخه ازین ترتیب در دست است - این نسخه شامل مندرجات زیر است که پس از نقل مقدمهٔ سنائی که همراه دیوان چاپ مدرس و چاپ مظاهر مصفا و حدیقة الحقیقه چاپ مدرس منتشر شده، از طرف مرتب دستنویس توضیح داده شده:

(۱) ابن یوسف شیرازی در فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه سالار' ج ۲ ص ۴۹۵ مینویسد : که تمام این دیباچه انشای سنائی نیست . . ، نگارنده براینست که از آغاز دیباچه تا اینجا که گوید 'روزی من که محمد علی الرفا' . . . انشای سنائی است -



صفحهٔ اول نامه‌ها (اشعار سنائی ، دیوان ملک شمارهٔ ۹۲۷)



صفحهٔ آخر نامه‌ها (اشعار سنائی ، دیوان هند شمارهٔ ۹۲۷)

قسم اول در نامه‌ها وجوابها که وی نوشته است ـ
قسم دوم در توحید رب العـالمین جل جلاله ـ
قسم سیوم در نعت پیغمبر محمد مصطفی صلوات الله و سلامه ـ
قسم چهارم اندر موعظة و زهد و حکمت ـ
قسم پنجم در مدحیات و مراثی ـ
قسم ششم در غزلیـات ـ
قسم هفتم فی المقطعات و المراثی و الهزلیات ـ
قسم هشتم در رباعیـات ـ
قسم نهم در مراتب حال انسانی که آن را کنوزالرموز خوانند و سیرالعباد الی المعاد نیز خوانند ـ
قسم دهم در کارنـامهٔ بلخ که ببلخ نوشته بود و سنائی آباد فی الزهد و الموعظة و السلوك و العشق ـ

نسخهٔ کلیـات سنائی که در کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه حیدرآبـاد محفوظست کاملاً بدین نسخه مطابقت دارد ـ اما از اول افتادگی دارد و مقدمهٔ سنائی از بین رفته است و فقط شش سطر و اند باز مانده و آن شامل فهرست مندرجات آن نسخه (قسم پنجم الی آخره) است ـ اما خاتمهٔ هر دو کاملاً توافق دارد ـ نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ حبیب گنج[1] وجود دارد ـ اما قسم اولش که مشتمل بر ۴۳ صحیفه بود، از بین رفته است ـ

نسخهٔ دیوان هند تحت مطالعهٔ دکتر اته قرار گرفته بود ـ اما او دربارهٔ مزایای آن از اشتباهات مواجه شده است ـ مثلاً یك جا[2] مینویسد :

---

(۱) این نسخه در سال ۱۲ ۱ هجری در آگره رونویس شده ـ بنده مزایای آن را طی مقالهٔ جداگانه توضیح داده‌ام ـ (۲) فهرست مخطوطات فارسی ص ۵۷۸ ـ

"In the collection itself these separate qisms are not forthcoming except the first, ninth, and tenth."

و حال آنکه همهٔ آنها موجود است، فقط عناوین غیر از قسم سیوم[1] از طرف کاتب رونویس نشده ـ یا مثلاً دربارهٔ مقدمه می نگارد[2]:

' A prose preface which is apparently that of Muhammad bin Ali al-Raffa as the beginning is usual one of the preface."

این قول درست نیست، زیرا که این مقدمه غیر از مقدمهٔ سنائی چیز دیگری نیست باین تفاوت که در ابتدای این مقدمه همان قول عربیست که در مقدمهٔ پسر رفا آمده است و آن در مقدمه ای که با دیوان سنائی و حدیقه الحقیقه چاپ شده، وجود ندارد ـ همین مقدمه شامل نسخهٔ حبیب گنج بود ـ اما الآن از بین رفته و فقط صحیفهٔ اول باز مانده و آن هم از مقولهٔ عربی شروع شده است ـ

دکتر ایته راجع بتاریخ کتابت نسخهٔ دیوان هند غلط کرده است[3]:

"At the end of this series is written : تمت الکتاب الحدائق فی الحقایق and is dated the 17th of Safar A H. 1000 and (the second number is missing ."

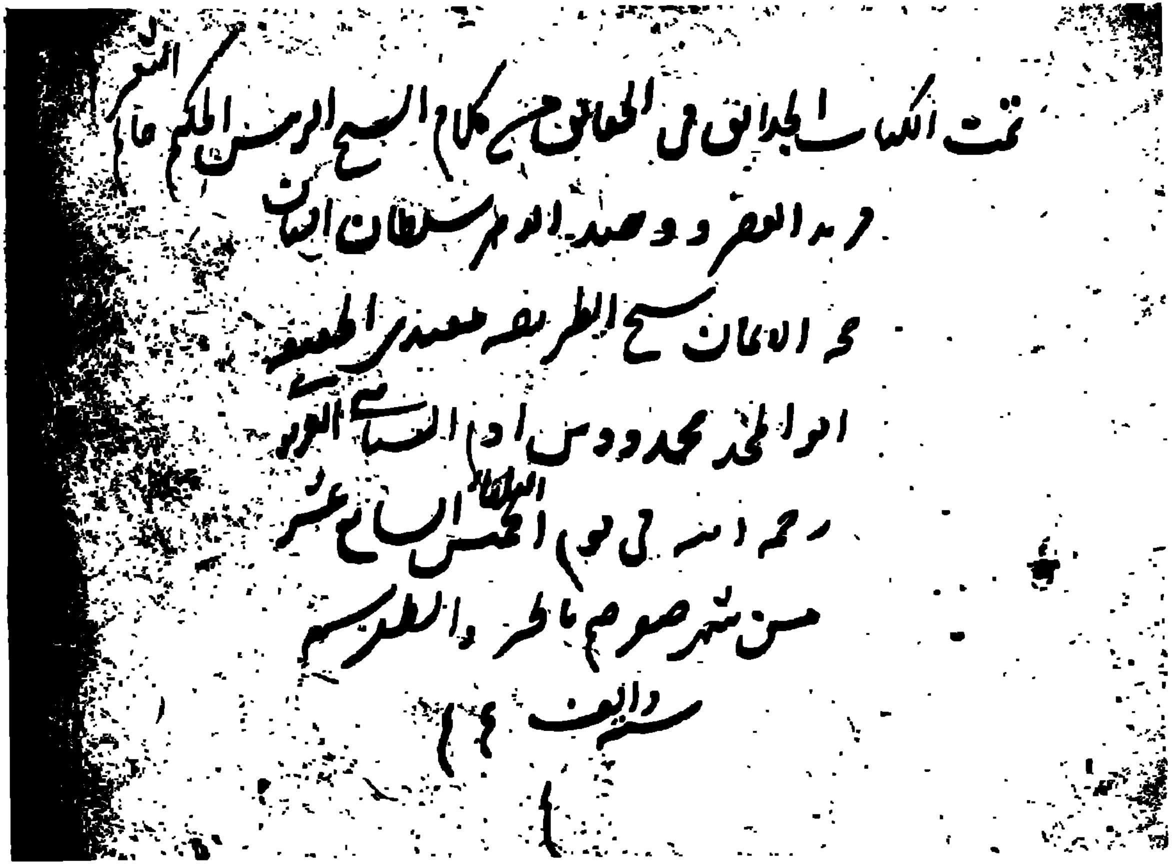
اصل عبارت بقرار[4] زیراست :

«تمت الکتاب الحدائق فی الحقایق من کلام الشیخ الرئیس الحکیم خاتم الشعرا فرید العصر وحید الدهر سلطان البیان حجة الایمان شیخ الطریقة الحقیقه ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی رحمه الله فی یوم الخمیس السابع عشر من شهر صفر ختم بالخیر و الظفر سنة ستة و الف»ـ

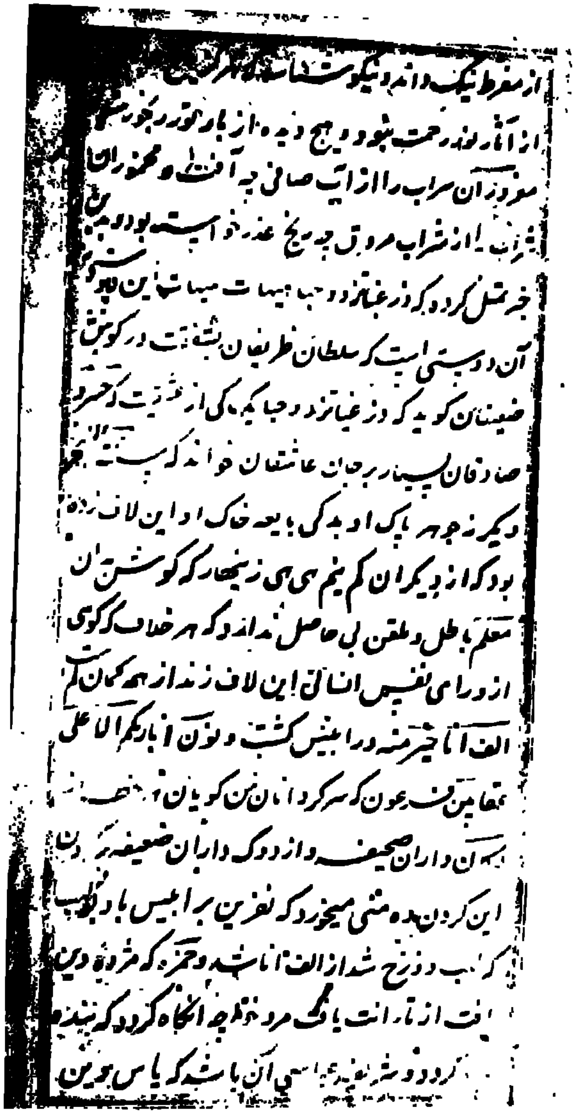
فی الحقیقت «سته» «سنه» خوانده شد، پس حتماً این قرأت از پایهٔ اعتبار ساقط است، تاریخ کتابت آن ۱۷ صفر سال ۱۰۰۶ هجری است ـ

اوراق ۴۱۱، برش ۱۷×۲۳٫۶ سانتی‌متر، ۱۹ سطر در هر صفحه ـ

(۱) ورق ۲۴ ب ـ (۲) ص ۵۷۸ ـ (۳) ایضاً ـ (۴) ورق ۲۴۳ ب درپایان قسم‌هشتم ـ


تمت الكتاب الحدائق في الحقائق من كلام الشيخ الرئيس الحكيم عالم العلم
فريد العصر و وحيد الدهر سلطان الايمان
تاج الامان شيخ الطريقة معدن الحقيقة
ابو المجد مجدود بن آدم السنائي الغزنوي
رحمه الله في يوم الخميس السابع عشر
من شهر صفر ختم بالخير والظفر سنه
دالف

صفحة آخر كتاب الحدايق (اشعار سنائي ديوان هند شمارهٔ ۹۲۷)


از مفرط نیک دانم و نیکو شناسد [illegible]
از آثار نور رحمت شود و هیچ دیده از بار نور در [illegible]
موزوران سراب را از آب صافی چه آفت و محزونان
[illegible] از شراب مروق چه هیچ عذر خواسته بود و [illegible]
خبر تمثل کرده که ذره غبار [illegible] هیهات هیهات این [illegible]
آن دوستی است که سلطان ظریفان [illegible] در کوش
ضعیفان کوید که ذره غبار در جایگاهی که از [illegible] که خسرو
صادقان بیمار بر جان عاشقان خواند [illegible]
دیگر نه جوهر پاک او بدکی با یعه خاک او این لاف زده
بود که از دیگران کم بیم هی هی زینهار که کوشش [illegible]
معلم باطل و ملعن لی حاصل نداند که هر خلاف که کوی
از ورای نفس انسانی این لاف زند از همه کمان کم
الف انا خیر منه در ابلیس کشت و نون انا ربکم الاعلی
[illegible] فرعون که سرکردانان من کویان [illegible]
[illegible] آن داران صحیف و از دوک داران ضعیف تر [illegible]
این کردن بده منی میخورد که نفرین بر ابلیس باد [illegible]
[illegible] شد از الف انا [illegible] که مژده دین
[illegible] از [illegible] انت یا [illegible] مرد خود چه آنگاه کردد که [illegible]
[illegible] آن باشد که یاس [illegible]

صفحهٔ آخر نامه‌ها (کلیات سنائی،
دانشگاه عثمانیه حیدرآباد)

این نسخه ازین حیث کامل است که از هیچ جا افتادگی ندارد، و اوراقش هم پیش و پس نشده است، و شامل پانزده نامه است، اما بسیار مغلوط رونویس شده -

دستنویس دیگری در کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه حیدرآباد (هند) شامل کلیات[1] سنائی بشمارهٔ قلمی ۱۳۹۷ باشد، و ازاین طور واضح است که نامه های سنائی مانند آثار منظوم و منثورش چند بار تدوین و جمع آوری شده - این جزء مجموعهٔ نامه ها که از اول و آخر افتادگی دارد بخط نستعلیق جلی رونویس شده است و شامل ۲٦ برگ، و در هر صفحه ۱۹ سطر می باشد، به برش ۲۳٫۸×۱٤٫۸، ۱۸٫٦×۸٫۸ سانتی میتر - نام کاتب و سال کتابت ندارد، اما از کاغذ و جوهر و خط ظاهر ست که در اوائل قرن یازدهم رونویس شده -

این نسخه شامل پانزده نامه است - اما نامهٔ پانزدهم از آخر چند سطر افتادگی دارد - و این مجموعه شامل دیباچه‌ای بوده، لیکن ازاین دیباچه اثری پیدا نیست، اما پیش از نامهٔ اول هشت سطر باز مانده است که شامل قسم پنجم تا قسم دهم فهرست مطالب است و دراین جزء نیز جایهای عنوان سفید گذاشته شده است -

نسخهٔ سومین در کتابخانهٔ حبیب گنج علیگره[2] بشمارهٔ ۲۱/۱٤٥ مضبوطست و در نسخهٔ کلیات سنائی شامل نیست، این مجموعه که از چند جا افتادگی دارد بخط نسخ خفی و روشن رونویس شده و شامل ۲۷ برگ و در هر صفحه ۱۹ سطر دارد، ببرش ۱٤٫۸×۸، ۱۰×٤٫۷ سانتی میتر نام کاتب و سال کتابت ندارد،

---

(۱) مجموعهٔ برگهای این دستنویس ٤۱۹ باشد - اما این نسخه چند جا برگش پیش و پس افتاده و نیز جایهای سفید گذاشته شده است و بنابرین میتوان حدس زد که نسخه ای که از روی آن دستنویس حاضر رونویس شده، ناقص بوده است - (۲) اکنون این کتابخانه جزء کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره میباشد -

اما از کاغذ و جوهر و خط میتوان حدس زد که در قرن دهم استنساخ شده است - اما خیلی مغلوطست و ظاهراً کاتب قدری بیسواد یا کمسواد بوده -

این مجموعه شامل جزوی[1] از دیباچهٔ کلیات و چهارده نامه است - نامه[2] اول کاملاً افتاده، و چند سطر اول از نامهٔ دوم نیز افتادگی دارد، و همچنین در آخر نامهٔ[3] سیزدهم و اول نامهٔ چهاردهم چند سطر افتادگی دارد - اما در اول و آخر نسخه هیچ ورق نیفتاده -

این هر سه نسخه نه فقط در تقدیم و تاخیر نامهها بلکه از هر حیث کاملاً مطابقت دارد، حتی در اغلب جایها غلطهای هر سه یکیست، بنا برین بطور قطع و یقین میتوان حدس زد که اصل این هر سه نسخه یکی بوده است و آن هم از طرف کاتب مغلوط رونویس شده بود -

نسخهٔ چهارمین خدمت آقای سرور[4] گویا چندی پیش در کابل بود - آقای گویا در مجلهٔ آریانا به شمارهٔ اول بیشتر مطالب آنرا بچاپ رسانیده، و این نسخه را چنین «معرفی»[5] نموده است:

«از حسن اتفاق چندی قبل مجموعهٔ از آثار و سخنان عارف بزرگوار حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی بدستم افتاد - این مجموعه محتوی یك اثر مهم و قیمت دار حکیم غزنوی یعنی نامههایست که برای یاران همدم و دوستان هم قلم و همقدم خویش در خلال اوقات نوشته و خوشبختانه از دستبرد

---

(۱) پس از ورق ۱ ب افتادگی دارد - (۲) پس از ورق ۳ ب افتادگی دارد - (۳) میان نامه های ۱۳، ۱۴ افتادگی دارد - (٤) آقای سرور گویا به بنده نوشته بود که اکنون آن نسخه خدمت آقای موید ثابتی سناتور تهران میباشد - اما اخیراً نامه ای که از طرف وزارت امور خارجه واصل گردیده اظهار میدارد که جناب آقای موید ثابتی اعلام میدارند کتاب نامههای سنائی نزد ایشان نیست و کتابی که ایشان تالیف نموده و هنوز هم بچاپ نرسیده است' مربوطست باسناد و نامههای تاریخی از قرن پنجم هجری تا اوائل دورهٔ صفویه - ولی حتی این کتاب نیز محتوی نامه های سنائی نمیباشد (نامهٔ بشماره ۱۲۰۰۵۸/۸/۱۰۰۷ تاریخ ۳۸/۵/۵) - (۵) ص ٤۷ -

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الخبیر بخفیات الضمائر العلیم بخفیات
السرائر المرفوع عن الامثال والنظائر المتعالی عن
العشیرة والعشائر والصلوة علی نبیه الداعی الی کرم
الذخائر الشفیع لاهل الصغائر والکبائر ثم ان الله تعالی
اشد العالمین بلطایف آیاته و ستار علم الغیب بعلو ذات
واکرام بعطن العباد بالنفوس السابقة والحکمة البالغة حیث
قال یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی
خیراً کثیراً و ما یذکر الا اولوا الالباب سپاس و منت
مبدعی راست که سخن دانی و سخنگویی را اختراع کرد و
حمد و مدح مخترعی که بر تو این تن شریف صورت
و مایه را اختراع کرد تا رکوع خود را آن طبیعت کلی بود
بواسطه صورت و مایه بجنبش اسد و سکارند بر وجود
و آن جسم اعظم است در سه طول و عرض و عمق و
جلوه گردان سخندان تو [illegible] طت دهر ساختن و آن حق

صفحهٔ اول از مکاتیب سنائی (کتابخانهٔ حبیب گنج، شمارهٔ ۲۱/۱۳۵)

و هر که مباهات بصفت کند حمایت زبان کاری
آنجاست که زبان کارهست الا ان حزب الله هم المفلحون
و هر که سدا دارد که وراینا لا تحسبن در معرکه موش نکو
کند آنکس در میدان یوم الدین علم بلند کند و نتواند
کردن آرزوی خطاست من اعان ظالما سلطه الله
علیه الظلم ظلمات یوم القیمة حدیث بجزو ما
گفته بودی کلی مشغول جزو راچه محل روحی بک
مشغول خطه اچه خط صورت او توست جان
است حامد و مادح ودی و دو سهین
روح عیسی تراچه خواهی بخ جان آدم تراچه جوئی طین
و درجه شاهان تراوانچه بماند صدقست آن رو براه بین
من چه دانم کمال حضرت تو خرچه داند جمال حور العین
تمادت مدت بقای تو باد ماند و رفته شهور و سنین

ه
۲

صفحهٔ آخر از مکاتبات سنائی (کتابخانهٔ حبیب گنج، شمارهٔ ۱۲۵/۲)

زمان محفوظ مانده - این نامه‌ها بعقیدهٔ من تا کنون بدست کسی بصورت مجموعی نیفتاده - این هم یکی از اتفاقات خوشی ست که تمام آثارش در وطن عزیز و گرامی او رفته رفته تکمیل میشود - تا جائیکه بنده اطلاع دارم دو سه نامه از این نامه‌ها تاکنون طبع و انتشار یافته - این نامه‌ها چون از لحاظ تاریخ و ادب قیمت شایانی دارد، خواستم درین مجله که حافظ شئون تاریخی ماست برای بار اول نشر شود - چون نسخهٔ ثانی در دست نیست تنها بهمان نسخهٔ اصلی اکتفا و اتکا نمودم تاگفته نگذریم که این مجموعهٔ قلمی تاریخ کتابت ندارد، ولی معلوم میشود که از روی یك نسخهٔ بسیار قدیم نقل شده و کاتب با آنکه بسیار خوش‌خط بوده در املا و صحت نقل چندان اعتنای نداشته و بعضی کلمات را بسیار غلط و دست وپا شکسته نوشته، بنا برآن هر نامه را چندین مرتبه با دقت تمام خوانده، کلمات و جملات محرف و سر و پاشکستهٔ آنرا بعد از غور و دقت تمام تا اندازهٔ اصلاح و تصحیح و عقده‌های لاینحل را تا اندازهٔ حل و آسان نمودیم - امید است در آینده علاقه‌مندان علم و ادب اگر نسخهٔ بهتر و صحیح تری ازین نامه ها بدست آورند، این نامه‌ها را بصورت بهتر و صحیح تری بطبع رسانده و یکی از قدیم ترین نمونه های نثر دری را که از آن زمان که میتوان عصر «فصاحت و بلاغتش» نامید، یادگار مانده، تجدید واحیا نمایند - و در آغاز نامه ها دیباچهٔ نوشته شده که ما عیناً دیباچه را نقل و بعد ازآن نامه ها به ترتیبی که در کتاب آمده طبع و نشر می نمائیم» -
نگارنده را

از جملهٔ «این نامه ها بعقیدهٔ من تا کنون بدست کسی بصورت مجموعی نیفتاده» خیلی عجب آید، زیرا در ابتدای نامهٔ هفتم بنام خیام خود آقای سرور گویا چنین مینویسد[۱]:

---

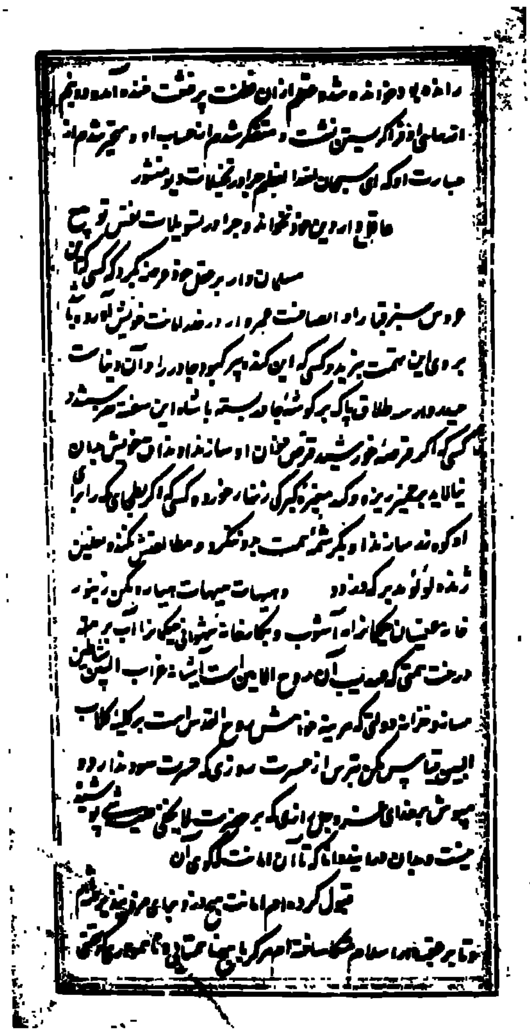
(۱) ص ۳۰ -

«اول کسی که ازین نامهٔ تاریخی متذکر گردیده حضرت علامه سید سلیمان ندویست که در کتاب بنام خیام نوشته‌اند، این مطلب را ذکر نموده، چنانچه در صفحهٔ ۱۴۹ کتاب خیام که بنام من یادگار فرستاده اند، بخط خود بعضی اضافات در حواشی آن کرده‌اند، مینویسند: رشیدی تبریزی در کتاب ده فصل، از معاصرین حکیم عمر خیام این بزرگان را نام برده‌است . . . ، بعد از نوشتهٔ رشیدی تبریزی علامهٔ ندوی علاوه میکند: مراسله و مکاتبهٔ حکیم سنائی و عمر خیام ثابت است، چنانچه در مجموعهٔ مراسلات سنائی که متعلق بکتابخانهٔ حبیب گنج است، یك مکتوب بنام خیام موجود است . . . ، متاسفانه که این مجموعهٔ کتابخانه حبیب گنج در دست نگارنده نیست، تا این نامه به آن مقابله کرده اغلاط آنرا تصحیح و نسخه بدل را در پاورقی می آوردیم».

پس چون آقای سرور گویا از نسخهٔ مجموعهٔ مراسلات سنائی که در کتابخانهٔ حبیب گنج مضبوطست، اطلاعی داشت، شرف اولیت دریافت نسخهٔ مجموعه که برخود بسته است، باطل شد. ناگفته نگذریم که آقای سرور گویا بیشتر جا نامه‌ها را نتوانست خواند، بنابراین میان نامه‌ها جاهای سفید گذاشته شده است، مخصوصاً از نامهٔ نهم که نام سرهنگ خطیبی فقط شش سطر خوانده شد و در پاورقی این عبارت افزوده شده است:

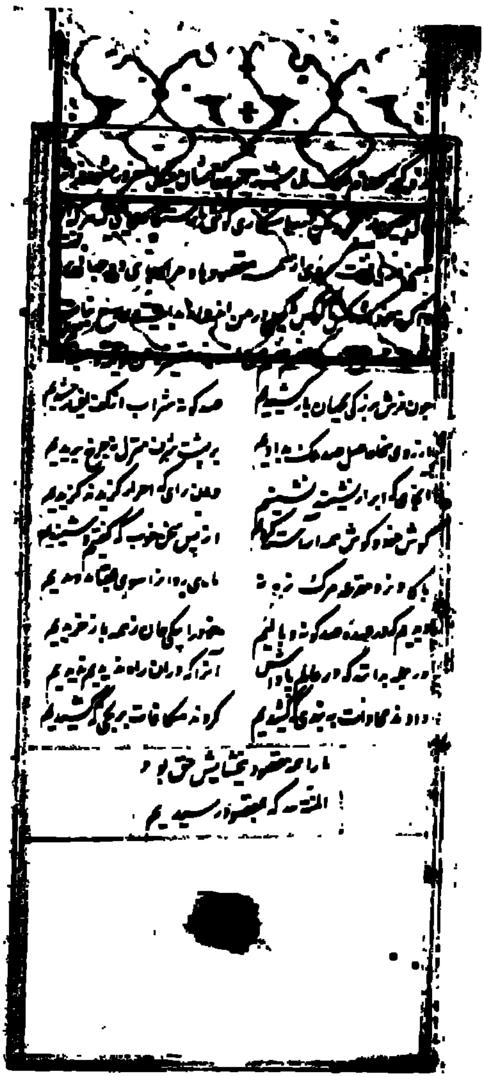
«این نامه بسیار ناقص و غلط از طرف کاتب استنساخ شده که بکلی عبارات و الفاظ محرف و مطلب از بین رفته تا جائیکه خوانده و دانسته شد، همان قسمت را در اینجا آوردیم و از باقی صرف نظر کردیم».

نسخهٔ پنجمین شامل نسخهٔ کلیات سنائی در کتابخانهٔ آکسفورد می باشد (بشمارهٔ ۵۳۷، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ بادلی ص ۴۶۸) - اجزاء نثر که در اول این نسخه شامل است، عبارت است از مقدمهٔ حدیقهٔ پسر علی الرفا (هفت صحیفه، و هنوز سطر نهم از صفحهٔ هشتم تمام نشده که نامهٔ پنجم کتاب



صفحهٔ پیش از آخر نامه‌ها (کلیات سنائی ، کتابخانهٔ
بادلی شمارهٔ ۵۳۷)

عکس — ۹



صفحهٔ آخر نامه‌ها (کلیات سنائی، کتابخانهٔ بادلی شمارهٔ ۵۳۷)

حاضر) شروع شده - پس از ورق اول یك ورق افتاده است، و هرچه ازاین مقدمه در اینجا نقل شده از همهٔ نسخ خیلی تفاوت دارد - از نقص این نسخه پیداست که نسخه‌ای که از روی آن نسخهٔ حاضر رونویس شده، ناقص و ناکامل بوده است - پس ازاین جزء متعقباً نامهٔ بنام قوام الدین وزیر شروع شده که از اول چند سطر ندارد و پس ازآن نامهٔ چهاردهم و نامهٔ پانزدهم و نامهٔ نهم علی الترتیب آمده است -

این نسخه از نسخ دیگر از بعضی جهات خیلی متفاوت است و بعلاوه در اکثر جا از اخبار پیغمبر و آیات قرآنی صرف نظر و جاها سفید گذاشته شده - خطش نستعلیق خوبیست، نه برگ هر صفحه ۲۰ سطر دارد -

بعلاوه این پنج مجموعهٔ نامه‌های سنائی، بعضی از این نامه‌ها در مجلهٔ ارمغان (چهار نامه بسه دفعه) و مجلهٔ یغما (دو نامه به یکدفعه) و دیوان سنائی چاپ مدرس رضوی (سه نامه بعلاوهٔ نامه بنام بهرام غزنوی که در دیباچه استنساخ شده) و پس ازآن دیوان چاپ مظاهر مصفا (همان سه نامه) و کتاب حکیم سنائی تالیف خلیلی (یك نامه بعلاوهٔ نامهٔ بهرام شاه) و تعلیقات چهار مقاله بکوشش دکتر محمد معین (یك نامهٔ منتشره در مجلهٔ یغما) بچاپ رسیده است -

در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره یکی از جنگهای[۱] فارسی بشمارهٔ ۲۱٤:٦٤

(۱) بیاض ذی قیمت که در ماه فوریه سال ۱۹٦۰ میلادی برای کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره از آقای احترام الدین شاغل جیپوری خریده شد، در آغاز قرن هشتم هجری در تبریز گرد آوری شده، در سه برگ ازاین بیاض جدولی هست شامل فهرست مطالب آن بدین گونه :

ابواب تالیف ابو منصور عبدالملك بن اسمعیل ثعالبی، وصایای شیخ شهاب الدین سهروردی، رسالهٔ مناجات و کلمات شیخ عبدالله انصاری، رسالهٔ سنائی در جواب بازرگان در سرخس، مکتوب سنائی نزد قوام الدین نامی، مکتوب ذوالنون مصری وغیر آنها - افسوس که این هر دو نامهٔ حکیم سنائی با بعضی مندرجات این نسخه افتاده است -

(ضمیهٔ ثن) شامل چهار نامه بقرار زیر است :

۱ - سطری چند از نامهٔ دوم کتاب حاضر، عیناً همان جزوی که در جنگ کتابخانهٔ بانکی‌پور شامل است -

۲ - نامه ای بنام بهرام شاه غزنوی -

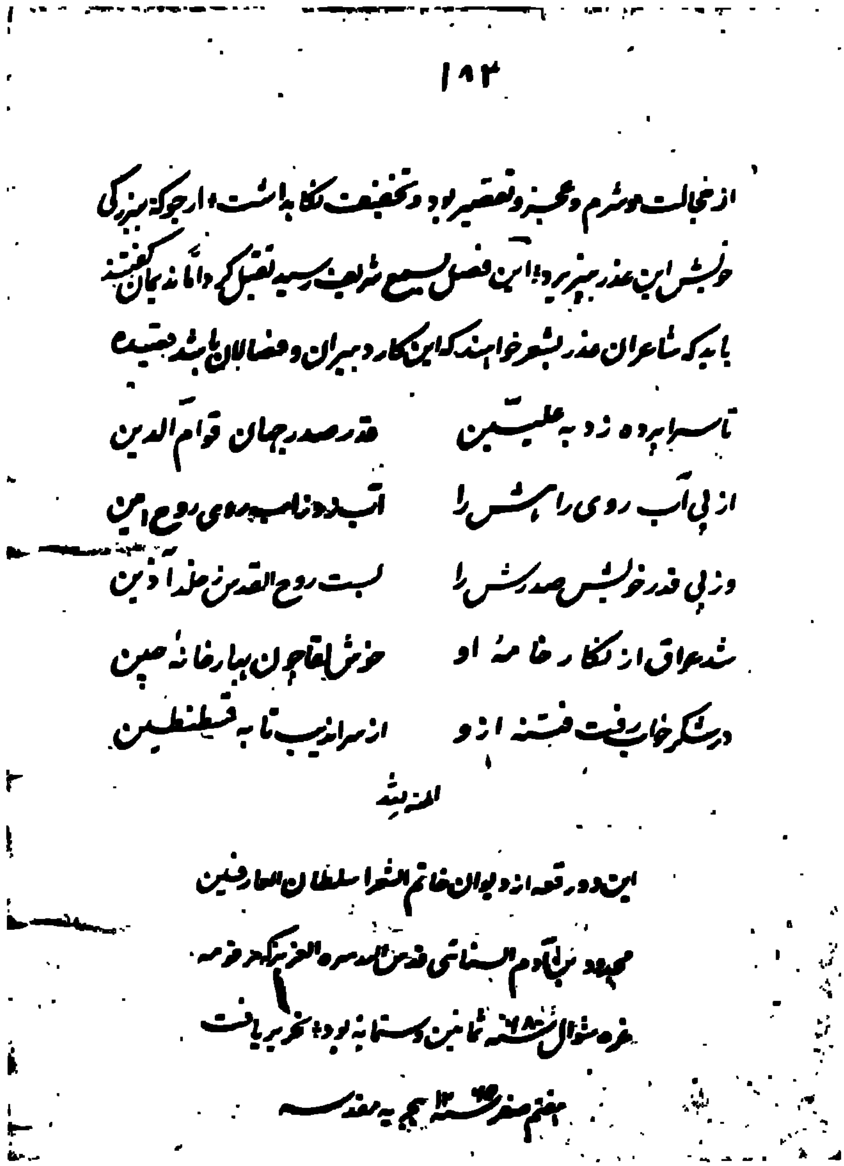
۳ - دو نامه بنام قوام الدین وزیر - و این دو نامه از روی کلیات سنائی که در سال ۶۸۰ هجری رونویس شده، استنساخ گردیده و ازین رو دارای اهمیت بسیار است - جنگ حاضر در سال ۱۲۶۵ مرتب گردیده -

در کتابخانهٔ حبیب گنج علیگره یکی از مجموعه‌های نثر و نظم بشمارهٔ ۱۶۷:۵۰، ببرش ۲۳۰۵×۱۱، ۲۰×۸ سانتی میتر، شامل نامه‌های از نویسندگان زیر است -

نصیرای همدانی، میر شریف آملی، خواجه عبدالله مروارید، مولانا اصح، میرزا نصیحی، مومنای فیروزآبادی بمیر ابوالحسن، موما بنواب میرزا محمد معین آصف، مومنا بمولانا علی نقی، شیخ ابوالقاسم، حکیم خاقانی، ملا عرفی، نواب خان خانان، مولانا نوعی، میرزا ملك مشرقی، میر زین‌العابدین بیکی، میر علی شیر، حکیم الهی سنائی، خان احمد پادشاه گیلان، مولانا نوعی، خان خانان بملا عرفی - مولانا غیاث الحسینی که نامهٔ خویش در آخر شامل نموده، گردآورنده و کاتب این جنگ است - اما تاریخ کتابت درج نیست -

این نامهٔ سنائی منحصر بفرد است - اما روش و سبك این نامه با نامه‌های دیگر خیلی مشابهت دارد - ازین رو ظن بنده همین است که نویسندهٔ این نامه حکیم سنائی بوده است - معلوم نیست که حکیم این نامه را بکه نوشته است -

در کتابخانهٔ معروف بانکی‌پور پتنه (استان بهار) یکی از بیاضها بشمارهٔ ۱۹۹۵، شامل سطری چندست از نامهٔ دوم تحت عنوان : حکیم سنائی یکی از



۱۹۴

از خجالت و شرم و عجز و تقصیر بود و تخفیف نگاه داشت، ار چو که بزرگی
خویش این عذر بپذیرد؛ این فصل بسمع شریف رسید تقبل کرد، اما ندیمان گفتند
باید که شاعران عذر بشعر خواهند که این کار دبیران و فضلا آن باشد قطعه

تا سراپرده زد به علیین   قدر صدر جهان قوام الدین
از پی آب روی راهش را   آب داده است چهرهٔ روح امین
وز پی قدر خویش صدرش را   بست روح القدس ز خلد آذین
شد عراق از نگار خامهٔ او   خوش لقا چون بهار خانهٔ چین
در شکر خواب رفت فتنه از او   از سراندیب تا به قسطنطین

المنة لله

این دو رقعه از دیوان خاتم الشعرا سلطان العارفین
مجدود بن آدم السنائی قدس الله سره العزیز که در غره
غرهٔ شوال سنه ثامن دستانه بود تحریر یافت

هفتم صفر سنه ۱۲ هجریه مقدسه

صفحهٔ آخر از بیاض دانشگاه اسلامی علیگر (شمارهٔ ۲۱۴/۶۴)

دوستان نوشته - مطالب این بیاض بتوسط دوست دانشمندم آقای سید حسن استاد زبان فارسی رونویس شده و در دسترس نگارنده گذارده شده است -

در نفحات الانس جامی جزء آخر از نامهٔ دومین که بنام قوام الدین وزیر نوشته شده، آمده است و در بحیرهٔ فزونی استرآبادی و چند کتاب دیگر ذکر مراسلات بین سنائی و قوام الدین شده -

نگارنده متن نامه‌های سنائی را با مقابلهٔ نسخه‌های چاپی و خطی برای چاپ حاضر کرده است، تفصیل نامه‌های چاپی و خطی بقرار زیر است :

نامهٔ اول، در نسخه‌های دیوان هند و عثمانیه و مجلهٔ آریانا شامل است - اما در آخر الذکر اشتباهاً دیباچه قرار داده شده است -

نامهٔ دوم، در نسخه‌های دیوان هند و عثمانیه و مجلهٔ آریانا شاملست - اما در نسخهٔ دیوان هند و آریانا این را دو بخش کرده و هر دو را دو نامهٔ جداگانه شمرده‌اند - چند سطر آخر در نسخهٔ حبیب گنج آمده و در بیاضهای علیگره و بانکی‌پور نیز منتخب نامه نقل شده است -

نامهٔ سوم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج و مجلهٔ آریانا شامل است - اما در آریانا چند سطر سفید گذاشته شده است -

نامهٔ چهارم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج و مجلهٔ آریانا شامل است - اما در آریانا چند جا سطر سفید گذاشته‌اند -

نامهٔ پنجم، در نسخه های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج و بیاض دانشگاه شامل است و در مجله‌های آریانا و ارمغان[1]، دیوان سنائی چاپ[2] مدرس رضوی و پس ازآن دیوان سنائی چاپ مظاهر[3] مصفا چاپ شده است -

---

(۱) سال هیجدهم شمارهٔ ۹ - ۱۰ تحت عنوان دو نامه نامی منقول از یك سفینهٔ کهن سال (صفحه ٦٤٧ - ٦٤٨) - (۲) صفحه ۱۰۹ - ۱۱۱ - از نسخهٔ بسیار قدیمی کتابخانهٔ ملی ملك گرفته شده است، و این نسخه با نسخهٔ بالا کاملاً مطابقت دارد - (۳) صفحه ٨٤٦ - ٨٤٨، اما از روی دیوان چاپ مدرس نقل شده -

نامهٔ ششم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است -

نامهٔ هفتم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است -

نامهٔ هشتم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شاملست، و در مجلهٔ آریانا و مجلهٔ یغما[1] (و از روی آن در چهار مقاله[2] چاپ دکتر معین) چاپ شده است -

نامهٔ نهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شاملست و در مجله‌های یغما[3] و آریانا و ارمغان و دیوان سنائی (چاپ مدرس[4] رضوی و از روی آن در دیوان چاپ مظاهر[5] مصفا) نشر شده -

نامهٔ دهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است -

نامهٔ یازدهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است و در مجلهٔ آریانا چند سطر چاپ شده است -

نامهٔ دوازدهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند شامل است، و نسخهٔ حبیب گنج از آخر افتادگی دارد - و در مجلهٔ آریانا جزوی از این نامه چاپ شده است -

نامهٔ سیزدهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند شاملست، و در مجلهٔ آریانا و مجلهٔ ارمغان و کتاب سنائی تالیف خلیلی[6] نشر شده است -

نامهٔ چهاردهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و بیاض دانشگاه شاملست، ودر نسخه حبیب گنج تقریباً نیمهٔ دوم موجود است - و در مجلهٔ آریانا

---

(۱) سال سوم شماره ۵، ص ۲۰۹ - ۲۱۰، بتوسط آقای مجتبی مینوی از روی نسخه‌ای که در کتابخانهٔ استبول مضبوطست، نشر شده است - (۲) ص ۲۹۷ - ۳۰۰ - (۳) ص ۲۱۰ - ۲۱۱، از روی همان نسخهٔ کتابخانهٔ استبول - (٤) ص ۱۱٤ - ۱۱۵ - (۵) ص ۸۳۶ - ۸۳۷ - (٦) ص ۱۱۵ - ۱۱٦، از روی نسخه‌ای منتشره در ارمغان -

و مجلهٔ ارمغان[1] و دیوان چاپ مدرس[2] رضوی و از روی آن در دیوان چاپ مظاهر[3] مصفا، چاپ شده است -

نامهٔ پانزدهم، در نسخهٔ عثمانیه شاملست، اما یك صفحه از آخر افتاده است، و در نسخه‌های دیوان هند و حبیب گنج کاملاً مضبوطست -

نامهٔ شانزدهم، در دیوان سنائی چاپ مدرس رضوی، و کتاب حکیم سنائی چاپ شده و در منتخب التواریخ بدایونی و بعضی نسخه‌های حدیقه نیز آمده است و در بیاض دانشگاه نیز نقل شده -

چگونگی تهیهٔ این نسخه: نسخه‌های نامه‌های سنائی بسیار مختلف می باشد، و این اختلاف گاهی بحدی میرسد که موجب حیرت خواننده میشود - چون نسخه‌های این رساله مانند اغلب کتابهای خطی فارسی از تغیر و تبدیل مصون نمانده و متاسفانه هیچ یك از این نسخه‌ها که در دست نگارنده است، نسخهٔ قدیمی و معتبری نیست، بنابرین هیچ یك را نسخهٔ اساس قرار نمیتوان داد - بنده تا اندازه سعی نموده ام که نسخه بهتر و معتبر در متن گذارم و اختلافهای نسخ و نسخه‌های بدل در پاورق نویسم، اما بعضی کلمات تا حدی غلط و دست و پا شکسته نوشته شده است که با وصف کوشش فراوانی آن واژها روشن نشده و بنده امیدوارم که در آتیه چون نسخهٔ بهتر و صحیحتر بدست آید، این نامه‌ها صحیحتر بچاپ رسد -

در این نامه‌ها آیات قرآنی و احادیث نبوی و اقوال و ضرب الامثال و اشعار عربی بیشتر بکار برده شده و چون نسخه‌های معتبری بدست نداریم، عبارات عربی خیلی مغلوط نوشته شده است - بنابرین بنده سعی نموده

(۱) سال ۱۸، شماره ۹ - ۱۰، ص ٦٤٨ - ٦٥٠ - (۲) ص ۱۱۱ - ۱۱۳، این هر دو نسخه چنان مطابقت دارد که معلوم میشود که از روی یك نسخه نقل شده است - (۳) ص ۸٤۸ - ۸٤۹ -

که اینها را از روی قرآن و کتب احادیث و دیوانهای شاعران و کتب امثال وغیر آن مقابله و تصحیح بکنم ـ و همین طور فقرات و محاورات فارسی که دراین نامه ها آورده شده است، از روی دیوان و حدیقه و آثار دیگر سنائی نیز مقابله و تصحیح شده و نسخه‌های بدل در پاورق گذاشته شده است ـ

معلومست که نامه‌های سنائی چندین بار تدوین یافته و ترتیب معتبری همانست که در نسخه‌های دانشگاه عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج رعایت شده، و یك کمی با نسخه‌ای که خدمت آقای سرور گویا بود، مطابقت دارد، در تقدیم و تاخیر نامه‌های کتاب حاضر رعایت همان سه نسخه شده و هیچ جا عدول نشده است ـ اگرچه بهتر همین بود که نامهٔ سومین که بنام خواجه قوام الدین نوشته شد و در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج دور افتاده، بدنبالهٔ دو نامهٔ دیگری که بنام همین خواجه یافته میشود، چاپ بشود، اما دلم نخواست که این قدر عدول هم بشود ـ

نامهٔ شانزدهم همراه بعضی نسخه‌های حدیقهٔ سنائی و در منتخب التواریخ بدایونی جلد اول استنساخ شده و آقای مدرس رضوی آنرا تصحیح نموده و با چند نسخه‌ها مقابله کرده در دیباچهٔ دیوان سنائی و آقای خلیلی در کتاب حکیم سنائی چاپ کرده‌اند ـ چون در صحت انتساب آن نامه بنام بهرام شاه غزنوی شبهتی نیست، بنده بامقابلهٔ سه نسخهٔ دیگری آن نامه را در نامه‌های سنائی شامل کرده ام ـ

نامهٔ هفدهم در یکی از جنگهای کتابخانهٔ حبیب گنج شامل است و چون سبك وروش این نامه با نامه‌های دیگری مشابهت دارد، این در آخر کتاب علاوه کرده شده است ـ

در خاتمه مراتب سپاسگزاری خود را نسبت باستادان محترم و دوستان

گرامی که در این کار بنـــده را تشویق کرده و هیچ گاه از راهنمائی دریغ نفرموده و بـاولیـای کـتابخانها که نسخه‌های گرانبهای خود را در تحت تصرف نگارنده گذارده‌اند، اظهـار میدارم، مخصوصاً بجنـاب آقای کرنل بشیرحسین زیدی رئیس سابق دانشگاه اسلامی علیـگره که خیلی تعلق خاطر باین کار میداشتند، و آقای الحاج عبدالرحمن خان شروانی که نسخهٔ کـتابخانهٔ خود را بکمال میل به بنده سپردند و آقای امتیـاز علی خان عرشی و پروفیسر ضیاء احمد که در تصحیح متن کـتاب حاضر کمـال مساعدت را مبذول داشته‌اند و آقایان جمال شریف و مشتاق حسین که در فراهم آوردن مواد این کـتاب بنده را خیلی کمك کردند و آقای سید وحید اشرف که فهرستهای این کـتاب درست کرده‌اند، مراتب امتنان و تشکر را ابراز می نمـایم -

نذیر احمـــد
استاد و رئیس قسمت فارسی دانشگاه اسلامی علیـگره
تحریراً فی علیگره ۱۹۶۰
تجدید نظر ۱۹۶۱، ۱۹۶۲

نشانه‌های اختصاری

نشانه‌های اختصاری که مخصوصاً در پاورق و متن کتاب حاضر بکار رفته، بقرار زیر است:

آ : متن نامه‌ها که در مجلهٔ آریانا چاپ شده -

آکس : نسخهٔ آکسفورد (نسخهٔ چهارمین) -

ا : متن چهار نامه که در مجلهٔ ارمغان نشر شده -

ح : نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج علی‌گره (نسخهٔ سویمین) -

عث : نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه حیدرآباد (نسخهٔ دویمین) -

د : سه نامه که همراه دیوان چاپ مدرس رضوی نشر شده -

دیوان یا مدرس : دیوان چاپ مدرس و مقدمه‌ای که همراه این دیوان چاپ شده -

حیدرآباد یا سالار : نسخهٔ حدیقهٔ سنائی در کتابخانهٔ سالارجنگ حیدرآباد -

بمبئی : مقدمهٔ پسر رفا که در حدیقهٔ سنائی چاپ بمبئی نشر شده -

شرح : شرح حدیقه (عباسی) مخطوطهٔ کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علی‌گره -

حدیقه : حدیقهٔ سنائی چاپ مدرس رضوی -

با : منتخب نامهٔ دوم که در بیاض کتابخانهٔ بانکی‌پور پتنه مضبوط است -

یت : دو نامه سنائی که در مجلهٔ یغما از روی نسخهٔ ترکی چاپ شده -

خلیلی : کتاب حکیم سنائی بقلم نویسندهٔ افغانی، خلیلی -

مقدمهٔ رفا : مقدمهٔ حدیقهٔ سنائی که پسر رفا آنرا نوشته و همراه حدیقهٔ چاپ مدرس رضوی نشر یافته -

مقدمهٔ حدیقه یا مقدمهٔ دیوان : مقدمهٔ دیوان بقلم خود سنائی که با حدیقهٔ چاپ مدرس رضوی نشر شده -

عا : بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره بشماره ٦٤ (ضمیمهٔ الف)

ل : اشعار سنائی نسخهٔ خطی بشمارهٔ ۹۲۷ در کتابخانهٔ دیوان هند لندن (نسخهٔ نخستین)

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه *

الحمد لله الخبیر بخفیات الضمائر، العلیم[1] بخبیات[2] السرائر، المتنزه[3] عن الامثال والنظائر، المتعالی عن ان[4] تدرکه الابصار والبصائر، والصلوة علی نبیه الداعی لامته[5] الی النعم[6] و الذخائر، الشفیع[7] لاهل الصغائر و الکبائر۔ ثم ان الله تعالی ارشد العالمین بلطائف[8] آیاته، واستاثر علم[9] الغیب بعلو ذاته۔ اکرم بعطف[10] العباد بالنعم السابقة والحکمة البالغة حیث قال: یوتی الحکمة[11] من یشاء۔ ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً۔ و ما یذکر الا اولو الالباب۔

---

* نگاه کنید بتعلیقات بخش دوم۔

(۱) نسخهٔ سالارجنگ، حیدرآباد، حدیقه چاپ مدرس رضوی: البصیر، نسخهٔ دانشگاه علی گڑه، حدیقه چاپی بمبئی: الحکیم۔ (۲) حیب گنج: بخفیات۔ (۳) حیدر آباد، علی گڑه، بمبئی: المنزه۔ (٤) حیب گنج: عن العشیرة والعشائر۔ (۵) حیب گنج «لامته» را ندارد۔ (٦) حیب گنج: الی الکرم التخائر۔ (۷) بمبئی: رسول الشفیع۔ (۸) بمبئی: بدلائل آیاته بلطائف اناته۔ (۹) کذا در حدیقه مدرس رضوی؛ اما در هر نسخه: بعلم۔ (۱۰) 'اکرم . . . . البالغة' فقط در حیب گنج آمده است (۱۱) در هر نسخه بجایش آیت دیگریست۔

سپاس و ستایش مبدعیست[1] که بسخن پاك[2] سخندان و سخن‌گوی را ابداع کرد، و حمد و مدح مخترعیست[1] که پرتو[3] نور این دو شریف صورت و مایه را اختراع کرد[4]ـ نگارگر[5] وجود را، و آن طبیعت کلی بود[6]، بواسطهٔ این صورت و مایه بجنبانید ـ نگارپذیر وجود را، و آن جسم اعظم بود[7]، در سه بعد طول و عرض و عمق جلوه‌گر کرد ـ و پس[8] از سخندان کل علت دهر ساخت، و از سخنگویان[9] پاك علت زمان ـ بعد[10] از هفت پدر علوی چهار مادر سفلی را تقویت[11] کرد ـ پس بوسائط این هفت و چهار سه نوع فرزند[12] در زیر این گنبد خانه تربیت[13] کرد ـ چون صد هزار عالم از آن[14] اخص موالید را[15] از خدر[16] غیب و حجر[17] امر بصحرا آورد، و آن جوهر انسان بود ـ و[18] پس از برای تقویت[19] و تنقیت پیش بر آن[20] نازنینان که در مشیمهٔ «أولُ الفکرِ آخرُ العملِ»[21] بودند، صد هزاران[22] پرده آویخت[23] میان ایشان و

(۱) دیوان چاپ مدرس و مصفا. حدیقه چاپ مدرس : مبدعی راست، مخترعی راست ـ (۲) حدیقه : سخن پاك و ـ (۳) دیوان، نسخهٔ حیدرآباد، شرح عباسی : پرتو ـ (٤) شرح عباسی، نسخهٔ دانشگاه علی‌گره : نمود ـ (٥) برای این دو واژه نگاه کنید به نامهٔ هفتم ـ (٦) دیوان، حدیقه، شرح : «بود» را ندارد ـ (۷) حیدرآباد، شرح : «بود» را ندارد ـ (۸) دیوان حیدرآباد، شرح : «پس» را ندارد ـ (۹) تا اینجا در نسخهٔ حبیب‌گنج آمده است ـ (۱۰) دیوان : پس، حدیقه : بعد آن......علوی را و ـ (۱۱) حدیقه : تنقیت کرد، حیدرآباد اینجا یك جمله «پس بوسائط این هفت.........تقویت کرد» مکرر آمده ـ (۱۲) حیدرآباد، شرح : فرزند را ـ (۱۳) حیدرآباد، شرح : ترتیب ـ (۱٤) دیوان : «از آن» نیامده، حیدرآباد، شرح: «آن» ندارد ـ (۱٥) شرح : «را» ندارد ـ (۱٦) شرح : حذر، نگاه کنید بنامهٔ نهم ـ خدر بمعنی پرده ـ (۱۷) شرح : بحر ـ (۱۸) دیوان، حیدرآباد، شرح : «و» ندارد ـ (۱۹) حیدرآباد : تنقیت و تقویت، شرح : تقویت تنقیت، مقدمه پسر رفا ص ۹ : تنقیت و تقویت ـ (۲۰) دیوان، شرح : بر آن، ندارد، حیدرآباد : از ـ (۲۱) این جمله در دو نامه آمده است ـ و در حدیقه در ضمن تفسیر آیهٔ «رحمة للعالمین» بیتی زیر آمده است : غرض کن زحکم در ازل او + اول الفکر و آخر العمل او (ص ۱۹٤) ـ و در مرزبان‌نامه ص ۷ : سلالهٔ آخر عمل در مشیمهٔ اول الفکر پدید آمد ـ (۲۲) حیدرآباد، شرح : صد هزار ـ (۲۳) حیدرآباد، شرح : در آویخت ـ

میان کلمة الحق - پس دفتر لاأبالی[1] «وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً»[2] بر ایشان خواند، تا میان جمال «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»[3] و کمال «رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا»[4] حاجزی از حدوث و حایلی از حروف بساخت - و چهار مرتبه نفس را در چهار درگه طبایع باز داشت : اول نفس رونده و آن شهوانی است[5]، دوم نفس جوینده و آن حیوانی است[5]، سیوم نفس گوینده و آن انسانی، و چهارم نفس شونده و آن ربانی است[5]- و میان این روندگان الهی مدارج و معارج نا متناهی ساخت[6]، موکد این آیت[7] که «أُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»[8]، تا بعضی سالکان[9] از نقش نفس در گذشتند و حمال جمال کلمه شدند، و بعضی اسبان[10] اسباب بساختند و تاختند[11]- و چون[12] الف که هیچ ندارد، از آن خط حظ ایشان[13] برنیامد - تا آنها که زیر پردهٔ صورت مانده بودند، حادث و محدث گفتند، و آنها که مثقلهٔ ظاهر بر قدم داشتند[14]، قدم حروف را گمان بردند - و آن سخن پاك خود محیط بر ازل و مدرك برآید - آنها که وراء حجاب بودند، و آن اولوالعزم انبیاء[15] بودند، با نور کلمه متحد شدند - و آنها که در نظارهٔ جمال آن مخدرات بودند[16]، پردهٔ[17] شان رقیق‌تر[18] آمد - و

(۱) دیوان، حیدرآباد، شرح : لایبالی - (۲) قرآن، سوره ۷۱، آیه ۱۳ - (۳) قرآن، سوره ۱۵، آیه ۲۹، سوره ۴۸، آیه ۷۲ - (۴) قرآن، سوره ۴۲، آیه ۵۲ - (۵) حیدرآباد، شرح : 'است' نیامده - (۶) دیوان : است - (۷) دیوان : 'آیت است' حیدرآباد : 'که' ندارد - (۸) قرآن، سوره، ۱۷، آیه ۲۲ - (۹) حیدرآباد : سالك - (۱۰) دیوان، شرح : استادان - (۱۱) دیوان، شرح، حیدرآباد : ساختند و پرداختند - (۱۲) دیوان : و جز - (۱۳) حدیقه : خط خطابشان نیامد - (۱۴) حیدرآباد، شرح : یافتند - (۱۵) حیدرآباد : 'الانبیاء' دیوان، شرح : من الانبیاء - (۱۶) حدیقه : 'بودند' ندارد - (۱۷) حیدرآباد : پروشان - (۱۸) بعض نسخ دیگر : رفیق -

آن اهل تحقیق و اولیا[1] بودند، و[2] از نور کلمه اقتباس میکردند ـ و آنها که از پس پردهٔ رنگ برنگ[3] بودند، در نقش پرده نظاره میکردند، و[4] آن شعرا بودند ـ انبیاء[5] را جمال از عالم[6] کلمه عین او آمد، و اولیا را مجال در میدان نطق صفت او، و شعرا[7] را تک و پوی[8] در آشیان[9] کلمهٔ قول او ـ صورت آن[10] همه یکی، و لیکن سه بحکم[11] واسطه ـ از این سه[12] شرابخانهٔ قدم صفو خم نصیب ملك و انبیا کرد، و میانه نصیب[13] اصفیا و اولیا[14] داد، و بآخر قسم حکما و شعرا، که ایشان از آن خلقانها[15] آستین بودند و از آن آسمانها زمین[16] ـ و چون در[17] سنت کرام[18] این بود که «وَ لِلارضِ مِن کاسِ الکرامِ نصیبٌ»[19]، ایشان را از آن جرعه بی بخش نکردند ـ تا این حکما وشعرا[20] بتجرع جرعهٔ ایشان عمر ثانی و ذکر باقی بدست آوردند[21]، تا چنانکه اول از سخن پاك پیدا آمده اند، بآخر[22] بسخن پاك باز گردند، تا «منه بدأ وَ إلیهِ یعودُ» درست آید ـ پس بترتیب انبیا[23] و تقویت اولیا[24] حاجت بود، که اطفال بودند و ناتمامان را دایگان باید، و بی مونسان را همسایگان،

---

(۱) دیوان : 'و اصفیا' افزوده ـ (۲) دیوان : 'که از' حدیقه : 'و' ندارد ـ (۳) حیدرآباد' شرح : رنگ رنگ ـ (٤) حدیقه : 'و' نیامده ـ (٥) دیوان : پس انبیا را علیه السلام ـ (٦) حیدرآباد' شرح : علم ـ (۷) دیوان : و حکما و شعرا ـ (۸) دیوان' حیدرآباد' شرح : رنگ و بو (۹) دیوان : از آشیانه ـ (۱۰) حیدرآباد' شرح : این ـ (۱۱) حیدرآباد' شرح : بحکم این سه ـ (۱۲) حدیقه : 'سه' ندارد ـ (۱۳) دیوان : قسم نصیب ـ (١٤) دیوان : اولیا را داد ـ (١٥) دیوان : از آن خلقان راستین' حیدرآباد و شرح : از خلقهای راستین ـ (١٦) دیوان : در زمین ـ (۱۷) دیوان : 'در' ندارد ـ (۱۸) حیدرآباد : کرم ـ (۹) حیدرآباد : والارض ـ برای این مصراع نگاه کنید به جمهرة الامثال' جزء ثانی ص ١٦٦' شا ـ روان مولانا آزاد هندی در یکی از نامهٔ خود این را آورده ـ رجوع کنید به تعلیقات کتاب حاضر ـ (۲۰) حیدرآباد : حدیقه : 'و' ندارد ـ (۲۱) حیدرآباد' شرح : آرند ـ (۲۲) دیوان : 'هم' افزوده ـ (۲۳) دیوان : انبیا و رسل ـ (٢٤) دیوان : اولیا و اصفیا این حکما و شعرا را حاجت ـ

تا بمراعات و مدد ایشان تمام گردند[۱]، تا بعالم[۲] کمال ناقص نروند، و طعنهٔ «کما خلقناکم اول مرة»[۳] نشوند. از آنکه خود[۴] مدرک بینش و محرک[۵] آفرینش خبر داده است که[۶] «اذا مات ابنُ آدمَ ینقطعُ عملُه الاّ عن ثلاث: صدقةٍ جاریةٍ و علمٍ یُنتفعُ به[۷] و ولدٍ صالحٍ یدعو[۸] له بعد موته» - معنی خبر[۹] چنین باشد که چون جوهر آدمی‌زاد را از لباس آب و خاك مجرد کنند، و پنج جاسوس[۱۰] نفسانیش[۱۱] را در زندان عدم محبوس کنند، و چهار میخ جسمانیش را بچهار معدن باز فرستند - خاکش را بخاك[۱۲] رسانند، اما پاکش هنوز بپاك نرسیده باشد - بوك[۱۳] موقوف زادی و[۱۴] مرکبی مانده[۱۵] باشد که دستش از همه دست‌آویزها کوتاه[۱۶] کرده باشند[۱۷]، مگر از سه چیز: «صدقةٍ[۱۸] جاریةٍ» یا خوانی آراسته که مدد قوت و قوت اخوان باشد، «و علمٍ یُنتفعُ به» یا نوری ناکاسته که در ظلمات حدوث[۱۹] او را و دیگران را

---

(۱) حدیقه: روند، حیدرآباد: گردد، شرح: گردیده- (۲) حیدرآباد: بعلم کمال- (۳) قرآن، سوره ٦، آیه ۹٤ و سوره ۱۸، آیه ٤٦ - (٤) حیدرآباد: خرد مدرك بیش بینش، شرح: خرد مدرك و بیش بینش - (٥) حیدرآباد، شرح: مخبر- (٦) نگاه کنید به المعجم المفهرس ج ۳ ص ۲۸٥، دارمی مقدمه ٤٦، اما آنجا این حدیث کمی باختلاف الفاظ نقل شده: اذا مات الانسان انقطع عمله الامن ثلاث علم .... او صدقة تجری له، المعجم المفهرس ج ۲ ص ۳۳٦ و نیز نگاه کنید به صحیح مسلم، وصیه ١٤، جامع ترمذی، احکام ۳٦ - (۷) حدیقه: به الناس- (۸) در اکثر نسخه های قدیمی 'یدعوا' له با الف آمده، نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۳۱ حاشیه نمره ٤ - (۹) حیدرآباد، شرح: 'خبر' ندارد - (۱۰) حیدرآباد، شرح: جاسوسان (بحذف پنج)- (۱۱) حدیقه: نفسانی او را - (۱۲) حیدرآباد: با خاك - (۱۳) دیوان: 'که بوك' حیدرآباد: 'که بود که' شرح: 'بود که' (بحذف باشد) - (١٤) حیدرآباد: 'و' ندارد- (۱٥) حیدرآباد، شرح: 'مانده' ندارد - (۱٦) حیدرآباد، شرح: مرگ- (۱۷) حیدرآباد، شرح: کرده باشد- (۱۸) حیدرآباد: اول صدقه الخ- (۱۹) حیدرآباد، شرح: 'حدوث' ندارد-

چشم و چراغ و جان باشد، «وَ وَلَدٌ صَالِحٌ یَدعو لَه بَعدَ مَوته» یا وکیل دری که روی‌شناس خطهٔ امان و ایمان باشد[1] ـ

روزی من که مجدود بن آدم[2] سنائی ام، در مجد و سناء این کلمات نگاه کردم ـ خود[3] را نه از آن مجد جسمی دیدم، و نه از آن سنا قسمی[4] ـ و در این خزینه[5] مطالعت کردم، نه جان را از این خزینه هزینه دیدم، و نه جسم را از این خرمن‌گاه[6] کاه‌برگی[7] یافتم[8] ـ کاهدان جانم در جوش آمد، و جسم در خروش ـ گفتم: ای دریغا که[9] براق که سخن پاك را بعالم پاك رساند، جانم از آن پیاده است[10]، گوا[11] این که «اِلَیهِ یَصعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالعَمَلُ الصَّالِحُ یَرفَعُهُ»[12]، و آفتابی که جواهر غیب را بجان[13] نماید، جان از آن نابینا[14]، موکد این که «مَن عَمِلَ صَالِحاً مِن ذَکَرٍ اَو اُنثٰی وَ هُوَ مُومِنٌ فَلَنُحیِیَنَّهٗ حَیٰوةً طَیِّبَةً»[15] ـ

از بس که[16] این فکرت زحمت کرد، و این مالیخولیا استیلا آورد، تا

(۱) حیدرآباد: ایمان و امان (بحذف باشد)؛ شرح: ایمان و امان را حارس باشد ـ (۲) حیدرآباد: 'بن آدم' نیامده ـ (۳) حیدرآباد: و خود را ـ (٤) حیدرآباد، شرح: قسمتی ـ (٥) حیدرآباد: خزانهٔ مطالعه، دیوان: حزانهٔ مطالعت ـ (٦) دیوان: خرمن (بحذف گاه) ـ (۷) حیدرآباد، شرح: برگی کاه ـ (۸) حیدرآباد، شرح: 'یافتم' ندارد ـ (۹) دیوان: کز براق ـ (۱۰) حدیقه: 'است' ندارد ـ (۱۱) دیوان: گو، حیدرآباد، شرح: گواه ـ (۱۲) قرآن، سوره ۳۵، آیه ۱۱ ـ (۱۳) دیوان: ببصر روح و چشم نماید ـ (١٤) دیوان، حیدرآباد، شرح: نابیناست ـ (۱۵) قرآن، سوره ۱٦، آیه ۹۹ ـ (۱٦) حدیقه: 'که' ندارد ـ

چنان شدم که از این سودا[۱] سواد دیده‌ام سپیده‌کاری بر دست گرفت، و بیاض صبحم سیاه‌داری پیشه کرد[۲]ـ چون این هم بغایت برسید و این غم بنهایت، همی[۳] تا بیوسان[۴] مفرج همی و مفرح غمی از در[۵] دولتخانهٔ جان من در آمد ـ از این بخشندهٔ[۶] بخشاینده، چشمهٔ حیوان دلهای مرده، و روضهٔ انس جانهای پژمرده، اسمش هم[۷] صفت ذاتش احد، بختش هم نام پدرش مسعود، او صفی و عرضش مصفا، او مستوفی و مکرمتش مستوفا، آن معتقد[۸]، من داعی از ره صدق[۹]، و آن متعهد، من دوست از سر حذق[۹] «حَرسَ اللهُ رُوحه وَ طاب صُبوحه»، در آن دم چون مرا شکسته بسته و خسته[۱۰] دید، صدف مروارید بشکافت ـ ازانچه[۱۱] دانست که دل شمیدهٔ رمیدهٔ طپیدهٔ[۱۲] را بمروارید در توان یافت، از شاهراه گوش دهان جانم پر مروارید کرد ـ پس گفت: «بدرنگ و دل‌تنگ همی بینم ـ تو آنی که همه نقشهای شیطانی را روی سیاه کردهٔ[۱۳]، این بدرنگی از چیست؟ و همه مزاحمان[۱۴] حیوانی را چهار میخ[۱۵] کردهٔ ـ این دل تنگی از کیست[۱۶]؟» من[۱۷] او را از حرمان دقیقهٔ خود از معنی این[۱۸] خبر خبر کردم و گفتم: «جای بدرنگی و دل‌تنگی هست که

---

(۱) حیدرآباد، شرح: سویدای دل و سواد دیده ـ (۲) حیدرآباد، شرح: 'پیشه کرد' ندارد ـ (۳) علامت استمرار فعل جدا از فعل (نگاه کنید به تعلیقات) (٤) بفتح اول، طمع و خواهش و امیدواری و تواضع و چاپلوسی باشد، نگاه کنید بدیوان ص ۹۰، و نامهٔ چهارم. (۵) حیدرآباد، شرح: 'در' نیامد. (٦) حیدرآباد، بخشیده ـ (۷) حیدرآباد: همچو. (۸) حیدرآبار، شرح: منقد ـ (۹) این دو واژه چند بار بکار برده شد ـ (۱۰) حیدرآباد، شرح: 'و خسته' ندارد ـ (۱۱) حیدرآباد، شرح: 'ازانچه' ندارد ـ (۱۲) حیدرآباد، شرح: 'طپیده ندارد ـ (۱۳) حیدرآباد: کرد، شرح: گردانیده ـ (۱٤) حیدرآباد، شرح مزاج های ـ (۱۵) نوعی از سیاست مقرره، و آن چنان باشد که شخصی را که خواهند شکنجه کنند، بر پشت یا بر روی بخوابانند و هر چهار دست و پای او را بچهار میخ محکم ببندند ـ (۱٦) حیدرآباد، شرح: چیست ـ (۱۷) حیدرآباد، شرح: 'من' ندارد ـ (۱۸) حیدرآباد، شرح: او را این خبر خبر کردم.

از این سه دست آویز که وکیل در آفرینش ارشاد کرده است، پس از وفات دستم از آن سرمایه کوتاه است، تا لاجرم محروم هر دو سرای شده ام[1]۔

(۱) نسخهٔ حیدرآباد و دو نسخهٔ مدرس رضوی (رك حاشیه ص ۳۴ حاشیهٔ نمره ۱۰) باین جا تمام بشود و حال آن که مقدمهٔ کامل خیلی بزرگ و مفصل است۔

نامهٔ اول

(این نامه عنوان ندارد)[1]

(۷ ب)

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش از آنکه لطف دیمومیت[2] و حکمت ربوبیت و مشیت جبریت جواهر اجناس و انواع از خزاین تکوین و ابداع بر آن[3] جواز آورده[4]، و علم دولت موجودات و مصنوعات بصحرای ترکیب و ترتیب نصب کرد، و در مواهب انعام و احسان و اکرام بفیض فضل باز گشاد، و اشغال اشکال عالم خاکی بدین هفت کوکب اخیر[5] و نه گنبد مستدیر مفوض کرد. نقد دارالضرب اربعه دو[6] نظم عقد ارباع مثلثه را بر کمال حال نفس نفیس و عقل انیس «أُولو الآیاتِ وَ الأَبصارِ»[8] عرضه کرد. کاس رحیق[9] و جام تحقیق بر دست اکیاس[10] اناس نهاد، و خلعت خلافت و حلت خلت و گلیم تکلیم و کسوة[11] که در صفی و خلیل و کلیم و نوح[12] پوشانیده، مقدسان ملاء[13] اعلی بارگاه

---

(۱) در 'آ' این را دیباچه قرارداده اند ـ اما بنحو یقین معلوم است که نویسندهٔ این خود سنائی است' و معلوم است که سنائی این نامه‌ها را جمع آوری نکرده' پس نباید این را دیباچه قرارداد. بعلاوه در 'ل' و 'عث' این نامه شمرده شده است (۲) دیمومة بمعنی همیشگی ـ (۳) آ: 'بر آن' ندارد' ل: بر آن ـ (٤) آ: آورد' ل: آورد و' عث: آورده ـ (٥) ل' عث: اختر ـ (٦) آ: در ـ (۷) آ: ادباغ (بظاهر) ارباع جمع ربع (بفتح) است بمعنی سرای و خانه و محله و منزل (غیاث اللغات)ـ (۸) ل: اول الآیاب الخ (بدون نقطه ها)' عث: اول الایاب الخ (بظاهر اولی بود' اشتباهاً اول نوشته شد)ـ (۹) بمعنی شراب خالص ـ (۱۰) بمعنی کیسه های زر ـ (۱۱) ل: کسوةـ (۱۲) ل: روح' عث: روخ (بظاهر)ـ (۱۳) ملاء بفتحتین: گروه اشراف' و ملاء اعلی: گروه فرشتگان در عالم علوی ـ

لا، بلکه عقل درّاك صد هزار چالاك، و خاطر عاطر[1] هزار مفکر در میدان آن (۸ الف) اشراف و عتبهٔ اوصاف او مطموس[2] مانده است، و هیچ مرغ دولت ابدی و عز سرمدی آیتی از صحیفهٔ جمال او نخوانده است - اگر مدعی از سر بی باکی[3] و نا پاك روزی گوید: «وَ هَلْ یَخْفٰی عَلَی النّاسِ النَّهارُ»، گوش بگفت هر بی‌فرهنگی و دیده بنیرنگ هر محیلی[4] نباید گذاشت، که هیچ دولت از بیداد[5] معادی[6] خلاص نیافته است -

بیت

گرچه بسیار دشمنان داری　　خود مکن جنگ دشمنان زنهار[7]
زانکه داری غلامکی چو فلك　　که بر آرد ز دشمن تو دمار
که همه کس بحکم تو دارد　　دیده و گوش گنبد دوّار
وز همه بخردان رهی داند　　بسزا مر ترا پس از دادار[8]

بزرگا، نه هرچه زردست، وردست، و نه هر چه گردست، درّست -

بیت[9]

ترا همنام بسیار است در هر منزلی، لیکن
ز همنای شنیدستی که ناید هیچ همسانی[10]

---

(۱) بوی خوش دهنده، بوی خوش دارنده، خوشبوی دوست - این واژه را سنائی بسیار بکار بسته است - (۲) بمعنی نا پدید شده، گم شده، دور شده - سنائی گوید (دیوان ص ۷۰۷): نور افلاك در نهاد قدم * کی از راه عاشقان مطموس - (۳) این فقره چندین بار آمده است - نگاه کنید بنامهٔ هشتم کتاب حاضر، مقدمهٔ حدیقه ص ۴۰، مقدمهٔ پسر رفا ص ٥ - (٤) بمعنی حیله گر - (٥) ل، عث: بیدادی - (٦) بالضم بمعنی دشمن - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۱۰۳، دیوان فرخی ص ١٤٨، ۲۹۳، ۳۱۷ وغیره - (۷) ل، عث: بسیار - (۸) این ابیات ظاهراً از سنائی ست - اما در دیوان چاپی شامل نیست - (۹) فقط «ل» عنوان دارد - (۱۰) بمعنی مساوی، و مستوی، مثلاً سنائی گوید: فروشستم ز لوح خویش نقش چونی و سانی * زبیچونی و بیسانی روانم چون و سان دارد (دیوان ص ٦٦) -

مرا همپیشه بسیار است، لیکن آسمان داند
که با رخش[1] درخش[2] آسا برابر نیست پالانی[3]

دینت عطائی باد، و خلقت[4] رضائی باد، و شوقت خدائی باد، و مادح سنائی باد، بمحمد و آله الطیبین الطاهرین!

---

(۱) بمعنی اسب ـ نگاه کنید بدیوان فرخی ص ۲۳۶ : «درخشش آرامش نگیرد ساعتی در یک مقام» ـ (۲) بمعنی برق ـ دیوان فرخی ص ۳۳۰، دیوان منوچهری ص ٥٤ ـ (۳) بمعنی اسب باربردار ـ سنائی گوید : «نبودی چون خران نامش میان خلق پالانی» (دیوان ص ۳٥۰) ـ ظاهراً ابیاتی که در متن آمده، از سنائی ست ـ اما در دیوان چاپی نیست ـ (٤) ل، عث : خلعت ـ

نامهٔ دوم

(این نامه عنوان ندارد. و یکی از سادات عالی‌قدر و صدور رفیع الدرجات نوشته شد - اما در «ل. «نثرنامهٔ خاتم الشعرا سنائی رحمة الله علیه» افزوده)

بسم الله الرحمن الرحیم

همیشه زیادت سیادت و اعادت[1] سعادت و اقامت سلامت نثار مجلس میمون همایون بدر[2] صدور، و صدور بدور، و حدایق حقایق، و مرافق[3] خلایق، قوام اقوام، مرکز اکرام، شمع جمع، درخت بخت، جوی جود، سیمای سما، بهای بها، کان حلم، مرکز علم، مایهٔ لطافت، پیرایهٔ ظرافت، مال آمال[4]، قبلهٔ اقبال، جمال سیرت، و کمال سریرت، و اسباب شرف برو پاینده داراد، و ماه رعایت او بر خادمان و آفتاب عنایت او بر دوستان او تابنده داراد بمنه و سعة جوده!

در زیر سر این مرافق و موافق که آباء آن چندان صفای[5] عقیدت و چندان[6] خلوص طویت که میان این[7] دوستان متأکد[8] بود و قواعد آن ممهد[9]

(۱) اعاده بمعنی باز گردانیدن، تکرار - (۲) ل، عث: آن بدر (۳) بضم میم و کسر فا بمعنی دوست و رفیق، همراه و همسفر - (٤) ل، عث: مال آل - (٥) دو نسخه از منتخبی ازین نامه در دست است: یکی شامل بیاضی است که در کتابخانهٔ بانکی‌پور پتنه زیر شماره ۱۹۹٥ مضبوطست، و دیگری شامل مجموعهٔ مکاتیب است که در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره بشماره ۲۱٤/٦٤ ضمیمهٔ لتن محفوظست - مندرجات آن دو نسخه بقرار زیر است: (ا) چندان صفائی.....در کاسه کرد - (ب) رباعی، اول بیت میل بد، آن میل الخ - (ج) اگر در گردن افگنده.......پس اعراض - (د) بیش ازیم......ندارد و از کان فراق....نهندازد و عنان وفا بدست.....برباد داده‌گیر - (ی) رباعی، دلدار همی روی نمودی پیوست الخ - و این جا هر دو نسخه با علامتهای 'با' و 'عا' ذکرشده - با: صفائی - (٦) عا: ندارد - (۷) با، عا: 'این' ندارد - (۸) ل: متوکد، عث: مواکد - (۹) آ: متمهد، عث، ل: متمهد - تصحیح از روی با، عا - نگاه کنید بلباب الالباب ۱: ۱٤۷ - آن را آن منزلت ممهد شد که هیچکس از اقران او را میسر نگشت - طبقات ناصری ص ۷۸: «قواعد امن و امان ممهد و مستحکم است» -

ندانم تا آن بستان[۱] شکفته را چه چشم زخم رسید، و آن شمع افروخته را که فرو نشاند، و آن لطافت را چه آفت[۲] آمد که با بدعهدی همخوابه[۳] شد، و آن جلالت[۴] را که بدحضری کرد[۵]، تا با بیوفائی دست در کاسه[۶] کرد. تا هر ساعت ارادت این خادم در مجلس نومیدی این ترنم میکند :

رباعی[۷]

اول بمنت میل بُد، آن[۸] میل کجاست ؟
و امروز ملول گشتن[۹] از بهر چراست ؟
از بهر خدای را که بر گوئی راست
کان میل چه بود، وین ملالت ز چه خاست ؟[۱۰]

(۸ ب) آیا[۱۱] چه بود که از آن چندان کتاب یك[۱۲] حرف نمی خوانم، و از آن چندان نبالت[۱۳] جز ملالت بصحرا نیامد، و از آن چندان کرامت جز شامت[۱۴] روی ننمود.

رباعی[۱۵]

دلدار[۱۶] همی روی نمودی پیوست   ننمود دگر، چون دلم آورد بدست
صد در بدلم بحیله بگشاد و ببست   تا پردهٔ من درید و در پرده نشست

---

(۱) با، عا : بوستان - (۲) با، عا : پیش - (۳) سنائی گوید (دیوان ص ۱٤۳) :
«که برین هرجفت باشد، همچو بیدین با دروغ * که برآن همخوابه گردد، همچو بدخو با نقار»
(٤) با : صداقت - (٥) عا : کز - (٦) عا : کاسه - (۷) این رباعی در دیوان چاپی شامل نیست، و عنوان فقط در 'مت' نیامده - (۸) عا : بدان مثل - (۹) با : گشته - (۱۰) ل : خواست-
(۱۱) در 'ل' و 'T' ازینجا تا آخر نامه نامهٔ جداگانه شمرده شد - اما بنظر بنده این اشتباهی ست - نگاه کنید بحواشی و تعلیقات کتاب حاضر - (۱۲) ل، مت : طرف یك حرف - نگاه کنید بجملهٔ زیر از مقدمهٔ پسر رفا ص ۱۱ : «هر حرف از وی طرف یافت» - (۱۳) بفتح نون بمعنی بزرگواری، نجابت، برتری - (۱٤) ل : سامت - (۱٥) در هر نسخه عنوان ندارد، فقط ل : بیت - ظاهراً از سنائی است - اما در دیوان چاپی شامل نیست - (۱٦) با : دلدار بما الخ -

سبب آزاری[۱] و خویشتن داری معلوم نیست. که آخر خرقهٔ بیخردی[۲] در راه او در گردن[۳] افگنده‌ام. نخست زجر بایستی، پس هجر. و اگر پردهٔ بی ادبی در صحبت او چاك زده ام، اول[۴] اعتراض بایستی، پس اعراض. واجب چنان کردی[۵] که بدین زودی برداشتهٔ را نیفگندی[۶]، و از جریدهٔ خویش[۷] دل سرد نگردی، و دفتر وفای عهد را خط نسیان در نکشیدی، اگرچه مرقع تقصیر سر تا پای[۸] پوشیدهٔ منست. و معاملت بیخردی روز[۹] و شب کوشیدهٔ من، و می گویم[۱۰]:

رباعی[۱۱]

گر بی ادبی بدست، بنده صد کرد امروز همی گوید کان شب بد کرد
گر بنده بدی کرد[۱۲]، بجای خود کرد بگزیدهٔ خویش را نباید رد کرد

الله[۱۳] الله بیش ازینم[۱۴] بتازیانهٔ جدائی نزند[۱۵]، و بجربهٔ[۱۶] هجرم نکوبد[۱۵]، و دلم را در دوزخ[۱۷] اشتها[۱۷] کباب[۱۸] نکند[۱۵]، بر برداری[۱۹] آسیب دوری عذاب نکند[۲۰]، و اندر میان حرمانم[۲۱] ندارد[۱۵]، و بدست آفتم نزند، و بیش از این از کمان فراق[۲۲] تیر طعنه[۲۳] نیندازد[۲۴]، و صدف دل را از

---

(۱) آ: آزادی؛ و در 'ل' پیش از این 'فصل آخر' بطور عنوان درجست. (۲) ل، عث: بیخرد که. (۳) با: اگر در گردن؛ عا: گردن. (٤) عا: ندارد. (٥) از ابتدای این نامه تا اینجا در 'ح' نیامده. (٦) ح: بیفگندی. (۷) ح: خوش. (۸) ح: سراپای؛ با و عا: سر تا پا. (۹) عا: نه بر دست. (۱۰) عث: و من میگویم؛ عا: و نمیگویم. (۱۱) این رباعی در دیوان چاپی شامل نیست؛ و عنوان در 'عث' و 'ح' نیامده. (۱۲) ح: مر. (۱۳) پیش از این در 'ل' «فصل آخر» بطور عنوان بجوهر سرخ نوشته. (١٤) ح: از هم. (۱۵) با: هر سه فعل بصیغهٔ جمع آمده. (۱٦) ح: تجربه. (۱۷) این دو کلمه در 'ح' روشن نیست. (۱۸) عث: کتاب. (۱۹) آ: در آسیب. (۲۰) آ: 'نکند' ندارد. (۲۱) ل، عث، ح: حرمان. (۲۲) با: و از کمان فراق؛ عا: از این کمان فراق (بحذف بیش) (۲۳) ح: مطعنه. (۲٤) بصیغهٔ جمع آمده. عا: نزند.

جواهر[۱] نیکو سیرتی نپردازد، و عقوق[۲] را بر حقوق نگمارد، و عنان وفا بدست جفا نسپارد[۳]، و بر سیرت حمیده[۴] و عادت پسندیدهٔ خود رونده[۵] باشد[۷]. ـ سرای دوستی را عمارت[۶] کند[۷]، و بستان محبت را مرمت[۸] نماید[۹]، تا همچنان دلجوی و دعاگوی که میبودم[۱۰]، میباشم. ـ و اگرنه خرمن صبر[۱۱] باد عاشقی[۱۲] برداده گیر :

غزل[۱۳]

عقل و جانم برد شوخی، آفتی[۱۴]، عیارهٔ
باد دستی، خاکئی[۱۵]، بی آبی[۱۶]، آتش پارهٔ
زین یکی شنگی[۱۷]، بلائی، فتنهٔ، شنگولهٔ[۱۸]
پای[۱۹] بازی، سرزنی، دردی کشی، خونخوارهٔ[۲۰]

(۱) ح: جوهر ـ (۲) بضمه، نافرمانی کردن' آزردن پدر و مادر ـ (۳) با : بصیغهٔ جمع آمده ـ (٤) با : جمیله ـ (٥) با، عا : 'رونده' ندارد ـ (٦) بمعنی آباد، آبادانی ـ (۷) با' عا : 'کد' ندارد ـ (۸) ح : مزیت نماید ـ (۹) آ : کند' با : کنند ـ (۱۰) با : بوده ام باشم' عا : دلجوی دعاگوی که بودم میباشم ـ (۱۱) آ : صبر عاشقی ـ (۱۲) آ : 'باد' (بحذف عاشقی)' داده (بحذف بر) ـ با' عا : برباد' با : باد بیقراری ـ (۱۳) این دو بیت از روی غزلی نقل شده که شامل دیوان و مشتمل بر هفت بیت است ـ نگاه کنید به تعلیقات ـ عنوان فقط در 'ل' درجست ـ (۱٤) ح : آفت ـ (۱٥) ح : خاك پای آب آتش پارهٔ ـ (۱٦) دیوان (حاشیه) خاك بی آبی و آتش پاره ای، ل : بی آب ـ (۱۷) بمعنی شوخ' و ظریف' و زیبا ـ سنائی گوید : بدرگاه عشقت چه نامی' چه ننگی * بنزد جلالت چه شاهی' چه شنگی ـ (۱۸) بمعنی شوخ و عیار' دیوان (متن) : شکر لبی' حاشیه : شنگولهای ـ (۱۹) بمعنی رقاص' دیوان (حاشیه) : پاکباز ـ (۲۰) دیوان (متن) : میخوارهای' حاشیه : خونخوارهای ـ

نامهٔ سوم

این نامهٔ را بخواجه احمد بن مسعود نویسد[1]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین.

قالَ رسول اللهِ صلی الله علیهِ و سلم: «اِذا[2] حُشرَ الخلائقُ[3] یومَ القیامة، قالَ لِعبدٍ اصطنعَ الیه عبدٌ مِن عِباده[4] معروفاً: هَل شکرتَ عبدی؟» فیقولُ[5][6]: «یا ربِّ، علمتُ أن ذلك مِنكَ. فشکرتك علیه»[7]. فیقول الله عز وجل[8]: «لم تشکرنی، اِذا لم تشکر من[9] أجریتُ ذلك علی یده[10]».

صاحب خبر (۹ الف) خطهٔ ملکوت و ناقد عالم جبروت از عرصهٔ عرصات چنین خبر[11] میدهد: «اِذا حُشرَ الخلائقُ[12] یومَ القیامةِ» چون زادگان عدم را از تورستان[13] حصوب[14] نجات آرند، و در میدان قیامت عرض[15] دهند، غریب[16] شماران انسانی را از این رباطهای کهن بدار القرار رسانند، و ناخلفان[17] خلیفهٔ خدای را از ظلمت خلاف و شرك[18] و شك و نقاب ظن و دوام استدلال و نخوت کمال و غرور خیال و شرور محال

---

(۱) ح: نوشته. (۲) برای این خبر نگاه کنید به کنز العمال، ج ۲ ص ۱۵۲ بشماره ۳۴۹۴، و تعلیقات. (۳) کنز: حشر الله، هکذا در متن این نامه. (٤) عث: عبادت. (٥) کنز: .فهل شکرته (بحذف 'عبدی'). (٦) کنز: هو فیقول ای رب. (۷) کنز: 'علیه' ندارد، ل: نشکرتك علیه. (۸) کنز: 'الله عز وجل' ندارد. (۹) ل: یشکر، عث تشکرنی (بحذف من). (۱۰) کنز: یدیه. (۱۱) T: اعلام. (۱۲) ل، عث: حشر الله. (۱۳) T: گورستان. (۱٤) عث: حسوب (بظاهر)، T: حدوث. (۱٥) ح: عرضه. (۱٦) T: و غریب. (۱۷) عث: ناخلقان. برای نا خلفان ابلیس و ناخلفان آدم نگاه کنید بنامه ٥، ٦.
(۱۸) عث: خلاف شرك.

وارهانند[۱]، و قفس[۲] خیال درهم شکنند[۳]، و طوطی وهم را بر بابزن[۴] دوزخ بریان کنند[۵]، جرس هوس از گردن آفریدگان بگشایند، طبقهای زرق[۶] را سرپوش برگیرند، امرای جابر را[۷] معزول کنند، و عمال ظالم را مخذول نمایند[۸]، قفای چند خویشتن شناختگان حق ناشناختگان را[۹] بزنند، داد آزاد مردان از خام طمعان بستانند، بدین خطاب که «شکورٌ حلیمٌ[۱۰]» از زمره[۱۱] سوال کند که «اِصطنعَ اِلَیهِ عبدٌ من عباده[۱۲] معروفاً، هل شکرتَ عبدی». گوید ملقنی[۱۳] از عالم من و معلی از کرم من ترا[۱۴] در مهد اصطناع[۱۵] تربیت کرد، و در مصاف طباع تقویت. هرگز دمی از ذکر[۱۶] و فکر تو آسودی، و لحظه‌ای در شکر او[۱۷] بودی؟ آن ناحق‌شناس[۱۸] ناسپاس گوید: «علمتُ أن ذلك منك، فشکرتك علیه». گوید: ای سرمایهٔ بینش و دایهٔ آفرینش، صانع

---

(۱) ح: وارهاند. (۲) ل، عث: قفص (شکل املائی دیگر). از دیوان سنائی چنان برمی‌آید که در آن دوره قفس (با سین) معمول بوده، و بعلت همین بوده که سنائی در یك غزل با بس، بلهوس، عسس حرس، هوس، جرس، پس، خس، نفس، مگس، کس، انس، و در غزل دیگری با نفس، دسترس، هوس، عسس، پس، بس، و در یك غزل دیگری با فریادرس، جرس، هوس، نفس، بس، فرس، کس، عسس، قافیه کرده (دیوان چاپ مصفا ص ۴۴۷ ـ ۴۴۸). (۳) ح: شکند. (۴) بمعنی سیخ کباب، نگاه کنید بمصراع زیر سنائی (دیوان ص ۲۵۴): «ز آتش خشم تو بر روی شاخ گردد باب زن». نیز دیوان فرخی ۲۳۰، دیوان منوچهری ص ۴، ۵۷، ۶۱ وغیر آنها. (۵) ح: کند. (۶) ل، عث: زورق، ح: رورق (بدون نقطها). نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۹۸: بزرق تو این بار غره نگردم. (۷) ل، عث: جابر، ح: 'را' ندارد. (۸) ل، عث: 'نمایند' ندارد. (۹) آ، ح: 'را' ندارد. (۱۰) آ: خدای شکور حلیم. (۱۱) آ: 'از زمره' ندارد. عث: سوال کند. (۱۲) ل، عث: عبادة. (۱۳) بمعنی تلقین کننده، این واژه در اثرهای سنائی بیشتر بکار برده شد. (۱۴) عث: ترا که. (۱۵) نیکوئی کردن و برگزیدن. طبقات ناصری ص ۷۹: «او را در حجر اصطناع چون اولاد در رضاع میپروردند». این واژه در اثرهای نویسندگان کهنه آمده است. (۱۶) ل، عث: فکر و ذکر. (۱۷) ل، عث، ح: شکر شکر او. (۱۸) آ: حق‌ناشناس. اما برای ناحق‌شناس و ناخداترس نگاه کنید بفرهنگ آنندراج، چاپ قدیم، ج ۳ ص ۵۱۱.

صامت و ناطق ترا دانسته بودم، و باسط و قابض، سخی و بخیل ترا شناخته بودم ـ تا تو معلّم اشباح[1] و ملقن ارواح ایشان نباشی، از هیچکس هیچ نیاید، «وَ کَانَ الانْسَانُ قَتُوراً[2]» ـ همی[3] از همه مجرد شدم، تا بصحرای تجرید رسیدم، و همه حدود را یکی[4] باز بردم، تا در ریاض انس توحید خرامیدم ـ همه ترا دانسته‌ام، و ذکر تو رانده‌ام ـ همه عطیت ترا شناخته‌ام، و شکر ترا گفته‌ام ـ فیقول الله: «لَم تشکرنی[5] إذا لَم تشکر[6] مَن أجریتُ علی یده» ـ گوید: آن قیاس بمکیال[7] خویش پیموده‌ای[8]، و آن اجتهاد به شاهین نا شاختهٔ خویش سخته‌ای[9] ـ تو دانسته‌ای که هر که اسبان آن عالم را بر آخور[10] چرب ندارد، او شکر بخشش ما نکرد، و هر که چاروای[11] عیسیٰ را بدی علف میزبانی نکرد، او شرف عیسی نشناخت ـ هرچند مادت[12] باران از دریاست، از آمد و شد ابر فراموش کردن بیخردیست[13] ـ و هرچند زایش گوهر از آفتابست، از سر و پای کان یاد نکردن[14] بیخبریست[15] ـ تو نشنیده‌ای که من گلبن همتهای[16] بلند رایان را از چشمهٔ گدایان آب دهم (۹ ب)، و سپاه مکرمتهای جوانمردان را بثنای سخن از آن مدد کنم؟ پس چون حال برین جملت[17] بود، مصلحت تو آن

---

(۱) یعنی کالبدها ـ این واژه در اثرهای سنائی بسیار آمده است ـ (۲) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۱۰۲ ـ (۳) علامت استمرار فعل جدا از فعل ـ (٤) آ: سِلی، ل، عث: یکّی ـ (٥) ل، عث: یشکر ـ (٦) ل، عث: یشکر ـ (۷) ل، عث، ح: مکیال (بحذف به) ـ بکسر پیمانه، و شاهین کفهٔ ترازو ـ سنائی واژهٔ شاهین بیشتر بکار برده است ـ (۸) ل، عث، ح: بپیمودهٔ ـ (۹) ل، عث، ح: سوخته، سخته یعنی سنجیده، وزن کرده ـ نگاه کنید بچهار مقاله (چاپ معین) ص ٦٥ ـ دیوان منوچهری ص ۱۹: «ویژه توئی در گهر، سخته توئی در هنر» ـ دیوان فرخی ص ۱٤٤، ۳۵۰ ـ (۱۰) ح: آخر ـ املای آن بهر دو گونه درستست ـ (۱۱) آ: چهاروای، هر دو درستست، شکل تازهٔ آن «چارپا» و «چار پا» ست ـ (۱۲) آ: ماده ـ (۱۳) عث: از بیخردیست، ح: بیخبرکی، ل: بیخردگیست ـ (۱٤) عث، ح: کردن ـ (۱٥) ل، عث، ح: بیخردی ـ (۱٦) عث، ح: همت همتهای، و همتها، جمع بقاعده فارسی ست، ل: همت همتها ـ (۱۷) آ: جمله ـ این فقره بیشتر بکاربرده شده، (باق)

بود[1] که چون مقتدیان شکر سبب کردی، نه چون مبتدیان شکر مسبب ـ پس از برای قصور عقل و فتور نفس تو که[2] با تو این گفتند: «مَن لَم یَشکُرِ النّاسَ لَم یَشکُرِ اللهَ[3]» ـ

اکنون چون[4] این خبر عیان شد که دوام سیادت و استحقاق زیادت در مداومت شکرست، و کام سعادت و دوام ارادت در ملازمت[5] ذکر که «اَلنِّعمَةُ صَیدٌ و الشُّکرُ قَیدٌ[6]»، و کند نعمت یافته را بدارد[7] و نا یافته[8] را یازد[9] «لَئِن شَکَرتُم لَاَزِیدَنَّکُم[10]» ـ پس بر حکم[11] آیت و خبر و مثل بر من شکر آزاد مردی حتمست[12]، که کرم عهد[13] و فتوت بر وی ختمست ـ آن به نیت[14] و هیت همنام ولی عهد و ولی نعمت خویش مطهر[15]، و بفال و طالع همنام ولی منت خویش مسعود، که انعام و ایادی[16] آن مجلس شریف،

(بقیه) نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رضا ص ۲۵ و مقدمه حدیقه، ص ۵۱ ـ

(۱) آ: بودی ـ (۲) آ: «که» ندارد ـ (۳) نگاه کنید به امثال و حکم، ۴ : ۱۷٤۹ و الجامع الصغیر، الجزء الثانی، ص ۱۶۷ ـ و مانند این خبر مثلی هست در مجمع الامثال، جزء ۲، ص ۲۹۰ ـ قرات مثل بدینگونه است : «لایشکر الله من لایشکر الناس» ـ و نیز رجوع شوید به الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ۱۶۹ و تعلیقات ـ هث و ل : «من» ندارد ـ (۴) هث : چون مبتدعان ـ (۵) بمعنی بکسی یا چیزی پیوستن، پیوستگی دائمی ـ (۶) ح : صدق ـ و مانند این مثل مثلی هست در کتاب امثال و حکم : «العلم صید و الکتاب قیده» ـ (۷) ح : «بدارد» بدون نقطه ـ (۸) ح : نان یافته ـ (۹) آ : بیازد، ل : بیارد ـ یازیدن بمعنی دست دراز کردن، آهنگ نمودن، دیوان منوچهری ص ۱۱ : «بکجا یازد جیحون که بدریا نشود» ص ٤۱ ـ عاشقا، گردل نبازی، دست سوی او میاز ـ دیوان فرخی ص ۵۲، ۲۳٤ وغیره ـ (۱۰) قرآن، سوره ۱٤، آیه ۷ ـ (۱۱) ح : بحکم ـ (۱۲) ل، عث، ح : ختم است ـ (۱۳) آ : کرم و عهد ـ (۱٤) این دو واژه بکلی روشن نیست ـ ل، عث : بنیت و هیت ـ آ : لنیت و مهنت ـ ح : بدون نقطه ها ـ در نامهٔ پنجم «بجیت و حلیت» آمده است ـ (۱۵) آ : «مطهر» ندارد ـ (۱۶) نعمت و قدرت، این یکی از آن واژه هاست که بیشتر بکار برده شده ـ نیز نگاه کنید بسبک شناسی ج ۲ ص ۸۵، و دیوان فرخی ص ۱۱۰ ـ

دامَ شرفُهُ، از حدّ[۱] و عدّ در گذشته است، که فهم و وهم از غایت[۲] و نهایت آن در حدود و کمال قاصر است، و عقل و نقل از بلوغ[۳] غایت آن عاجز - اعضای اعلی[۴] و رئیسه بزبان حال[۵] در تنعم[۶] شکر اویند[۷]، و قوای[۸] خادمه و مخدومه در ترنّم شکر او - چنانکه شاعر گفته :

شعر[۹]

أصبحتُ أمسكُ عن أوصافِ نعمته
عِجزاً و ینطقُ عن آثارِها حالی

و بپارسی داعی خدمت ترجمه کرده است :

بیت[۹]

شکر می گفتن از زبان هوس است
شکر می گفتن از بیان[۱۰] بس است

خواجه‌ای که کافهٔ کافر و مسلمان ذره‌ای از خاك قدم او در دیده می سازند، مصطنعان[۱۱] او شکر انعام او کجا دانند[۱۲] ؟ کریمی که افغانیان از بار مکرمت او افغان میکنند، پس حلقه بگوشان[۱۳] از نشر مدح او چگونه خاموش باشند ؟ زیرا که تعویذ دوستی او بخشش او ست، نه کوشش او، که «ألخیرُ من کثر أیادیه، (و) قلت أعادیه» - آنکه سید کائنات و خواجهٔ موجودات،

---

(۱) عث : احد ('ز' افتاده) - (۲) عث : عایت - (۳) آ : از رسیدن به - (۴) آ : 'اعلی و' نیامده - و در ح یك ورق افتادگی دارد؛ ل، عث : الی - (۵) آ : 'بزبان حال' ندارد - (۶) آ : تنعم و ترنم - (۷) ل، عث : او آیند - (۸) از اینجا تا «ترجمه کرده است» در آ نیامده - (۹) کذا در 'ل' - (۱۰) ل : زبان شکر بس - (۱۱) نیکوئی کنندگان' اصطناع نیکوئی کردن - این واژه چند جا بکار برده شد - نگاه کنید به سبك شناسی' ج ۲ ص ۲٦۸ - برای 'مصطنع' نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٥٤ - (۱۲) ل، عث : از شکر انعام......داند - (۱۳) ل، عث : حلقه در گوشان -

صلی الله علیه وسلم، خبر داد و گفت: «مَن أصلح ما بینه و بین الله أصلح الله ما بینه و بین الناس»[1] ـ مردی[2] که مکرمت وافر او بر مومن و کافر عام باشد، قلم و جان را از شکر او خاموش کردن خام[3] باشد ـ مهتری[4] که تیژن[5] را آمن آباد لقب داده[6] باشد و عدل او دری[7] را نوشروانه بود، آسان[8] آسان مدح او نتوان خواند، و شکر او نتوان[9] راند ـ «وَ إن (۱۰ الف) تَعدّوا نِعمَةَ الله لَا تُحصُوهَا»[10] ـ

وبا این چند اکرام و تشریف چه فایده که روزگار جمال او بما نمود و بزودی[11] بربود و چنین است «کلّ زمان[12] بالکرام بخیلٌ» ـ در تمنای آن بودم که از گریبان او ماه بینم و از دهان او پیوسته دُر چینم، ولکن «لیسَ الدینُ بالتمنی و لا بالتجلی[13]» از آن نبی علیه‌السلام گفته شد ـ از آن متنبی[14] بشنو:

شعر

مَا کُلُّ مَا یَتمنی المرءُ یُدرکه　　　تجری الریاحُ بما لاتشتهی السفنُ

---

(۱) آ: من صلح الخ ـ در ل 'اصلح الله' نیامده ـ (۲) عث: 'مردی که' ندارد ـ (۳) مثلاً در مقدمهٔ حدیقه گوید (ص ٤۸): «ایشان را فروگذاشتن خامی باشد» ـ (٤) از اینجا تا «نوشروانه بود» در 'آ' نیامده ـ (٥) کذا فی الاصل ـ ممکن است «لژن» باشد بمعنی لجم یعنی گل سیاه که از بن چاه و جوی بر آورند ـ شمس فخری در معیار جمالی (ص ۳٦۹، ۳۷٤) می‌گوید: به مدحت آن که قلم وار نیست رطب لسان * ز غصه باد فرو رفته تا بسر به لژن ـ (٦) ل: داده باشد ـ (۷) میان 'او' و 'دری' در عث این جمله درجست: «و فر او بر مومن و کافر عام باشد» ـ و در 'ل' 'قلم و جان را' بر آن افزوده ـ (۸) برای این فقره نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٤۹ ـ (۹) ل: بتوان ـ (۱۰) قرآن، سوره ۱٤، آیه ۳۷ ـ (۱۱) ل، عث: 'بزودی' ندارد ـ (۱۲) عث: کل زبان الخ ـ (۱۳) این حدیث است ـ نگاه کنید باسرار التوحید (ص ٥۳) و کیمیای سعادت (ص ٦۹۸) و تعلیقات کتاب حاضر؛ ل، عث: لیس الدین بالتمنی و بالتخیل، آ: 'ولکن ......تشتهی السفن' نیامده ـ (۱٤) دیوان متنبی ص ٤٦۹ ـ (۱٥) عث: و کل ما یتمنی (باز)

بیت

کاری[1] نه چنان رود که خواهد مردم
بادی[1] نه چنان وزد که خواهد کشتی

بعضی بیخبران و بیخطران[2] بتغیر مرا گویند که «چه حکمتست[3] که تو پیوسته در شکر و مدحت او کوشی[4]»؟ گویم: زیراه[5] که مدام در شکر منحت اویم شما همان کنید تا همان تا گویم[6] مثل «غایةُ الحق من[7] فرح من الثناء بما لم یفعل» ـ آن نشنوده‌ای که وقتی آن نایب آدم در خلافت، و استاد لقمان در حکمت، داوٗد[8] صلواتُ اللهِ علیه، در مناجات گفت که «ای واهب[9] العقل و ای واهب الجود[10] از بعد وفات من سلیمان مرا همچنان باش که مرا بودی» ـ وحی آمد که «ای داوٗد» هر چند[11] حضرت عزت و غنیت[12] ما از قلت و علت متعالیست، اما در علم قدیم من روشن[13] ارواح از گدای‌کده اشباح[14] معارج و مدارج اینست که[15] اگر سلیمان تو مرا همچنان باشد که تو مرا بودی، من سلیمان ترا همچنان باشم که ترا بودم ـ

قرآن کریم از مشتی[16] رعنای متمنی حکایت کرد «و یحبون أن یحمدوا بما لم یفعلوا[17] ا»

(بقیه) المرٔ یدرکه ٭ تجری الریاح بما لاتشتهی السفن ـ و مصراع دوم مثل شده ـ نگاه کنید بمجمع الامثال، جزء ۱، ص ۱۳٦ ـ عنوان فقط در 'ل' درجست ـ

(۱) ل، عث : کار، باد ـ عنوان فقط در ل آمده ـ (۲) آ : 'و بیخطران' ندارد ـ (۳) ل، عث : حکمت را تو ـ (٤) عث : کی ـ (٥) ل : ازیراك ـ (٦) عث : 'مثل' ندارد ـ (۷) عث : 'من' ندارد ـ (۸) آ : حکمت و داوٗد، ل : لقمان حکیم الخ ـ (۹) بمعنی بخشنده ـ (۱۰) آ : واجب الوجود ـ (۱۱) «هرچند . . . . که داوٗد» در 'آ' نیامده ـ (۱۲) بمعنی مالداری و توانگری ـ (۱۳) کذا در اصل ـ و این املاء قدیم برای روشن است ـ (۱٤) جمع شبح بمعنی کالبدها ـ ارواح و اشباح در دیوان سنائی و این نامه‌ها بیشتر بکار برده‌شده‌است ـ (۱٥) ل، عث : که دارد ـ (۱٦) آ : مشت ـ این واژه بسیار استعمال شده ـ (۱۷) قرآن سوره ۳، آیة ۱۸٥ ـ

صحبت فاجر[۱] شوم و کفران نعمت[۲] لوم[۳] است[۴]. چرا در مهد عهد بزرگی نباشم که وعدهٔ او کوتاه‌عمرتر از شرر باشد، و تقدتر از شمس و قمر. پس بر ناکسی تکیه چون کنم، که وعدهٔ او در خلاف[۵] چون درخت خلاف[۶] باشد که «خُضرَةٌ[۷] فِی العینِ وَ لا ثَمرةٌ فِی البینِ».

بار فراق او ماه مرا در محاق[۸] افکنده، و بار بِرّ[۹] او عروس قناعت مرا طلاق داد که ایادی و انعام او علی سبیلِ الادرار متواتر می باشد، اضداد[۱۰] این کرامت و مکرمت منقطع :

شعر

لَئن قَصرتْ یَدایَ عَنِ الجزاءِ — فَما قَصرَ اللّسانُ عَلی[۱۱] الثناءِ

چون من نیك را نیك آریش[۱۲] پیش

بینی تو هر روز[۱۳] نیکیش بیش

وَهنت[۱۴] یَدی بالعجز عن شکر بره — و ما فَوقَ شُکری لِلشکورِ[۱۵] مَزیدٌ

---

(۱) ل، عث : صحبة الفاجر - (۲) ل، عث : کفران النعام - (۳) بالضم بمعنی دناءت و ناکسی و زفتی - (۴) ل، عث : 'است' ندارد - از اینجا در 'ح' نقل شده است - (۵) ح : خلافت - (۶) بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید - اینجا درخت بید مراد باشد چنانکه سنائی در بیت زیر در آورده است :

تازیان مر بید را هرگز نخواندی خلاف ❊ گر درو یك ذره هرگز دیده‌ماندی بوی و بر

(دیوان، چاپ مصفا، ص ۱۵۱) - و در نامهٔ چهارم نیز این واژه بکار برده‌شده‌است - نگاه کنید به تعلیقات - (۷) ح : حضره - (۸) سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپید شود - نگاه کنید بدیوان سنائی ص ۲٤٦ و دیوان منوچهری ص ٤٦ - ل : در محاق افکند - (۹) بالکسر، احسان و نیکوئی - (۱۰) از اینجا تا آخر قطعه در 'T' نیامده است - (۱۱) کذا فی الاصل - وصواب 'عن' باشد - و عنوان از 'ل' گرفته شد - (۱۲) عث : نیکی را نیك آر پیش - (۱۳) ح : هر روز نیکی به بیش - عث : تملی تو هر روز ز نیکیش بیش - (۱٤) عث : وهنت یدیما، ح : رهنت یدی - نگاه کنید بتعلیقات - (۱۵) ل، عث، ح : لیشکور -

قطعه

بر بار شکر بار فزاید همی مرا
عادل، شنیده‌ای (۱۰ ب) تو که چندین ستم کند
بستایدم[۱] بنثر، چو بستایمش بمدح[۲]
من مدحت از طمع کنم، او از کرم کند
نشگفت، اگر بخم شدم از بار شکر او
شاخی که تازه[۳] باشد، بارش بخم کند

باری، جلّ و علا، جمال سیادت و کمال زیادت بس[۴] بر این مجلس شریف، زید شرفاً[۵]، پاینده داراد، و اسباب شرف و اقسام بزرگواری او را میسر[۶]، و انواع رعایت و عون عنایت او بر اولیای خدمتش تابنده، و انواع مسرات و مبرات ایشان را بزیادت موصل، و در مقابل[۷] آن ثنای جمیل و ثواب جزیل محصول ا «اِنّه ولیّ الاجابة» ـ

«اَلحمدُ لله حقّ حمده ـ و الصلوةُ علی محمدٍ نبیه و عبده» ـ

اگر رای مضی[۸] بیند، که[۹] همیشه بیننده[۱۰] باد، عنکبوت بهشت را سلام رساند، و غزلهای تر و تازه که در دیوان مثبت است، بر خواند، و بگوید تا چنانکه بترك سپید باقی[۱۱] بگفته است[۱۲]، بترك سپیدکاری[۱۳] بگوید[۱۴]، و پیش

---

(۱) ح : بستاندم ـ (۲) کذا فی الاصل ـ و مراد 'نظم' باشد ـ از این بیت برمی‌آید که مکتوب الیه نویسندهٔ خوبی بود' و سنائی را بنثر خود ستایش کرده بود ـ (۳) از این نباید بطور قطع حدس زد که روابط سنائی و خواجه احمد تازه شروع شده ـ (٤) آ : 'بس' ندارد ـ ل : پس ـ (٥) آ : 'زید شرفا' نیامده ـ (٦) ح : 'میسر' ندارد ـ (۷) عث : مقابله ـ (۸) برای 'رای مضی' نگاه کنید به نامهٔ پنجم کتاب حاضر ـ (۹) ل' عث : کی (صورت املائی) ـ (۱۰) ح : تابنده ـ (۱۱) آ : سبد باقی' ح : شید کاری ـ (۱۲) آ : نگفته است ـ (۱۳) سپیدکار منافق' و سپیدکاری نفاق باشد ـ نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ۵۰ : «حلاجی سپیدکار روی این دارندگان سیاه میکند» ـ و (باقی)

از آنکه از تف آن هوا انگشت جمالش آتش گیرد، و اجلش دستخوش، روی بحضرت[1] نهد. تا مادر و برادر را در حیات بیند ـ والسلام ـ

(بقیه) سیدکار بمعنی صالح و متقی و نیکوکار هم آمده است ـ نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر ـ (۱٤)
آ : نگوید ـ

(۱) ظاهرا مراد غزنین باشد ـ

نامهٔ چهارم

این نامه[1] بخواجه احمد[2] مسعود نویسد که التماس نموده‌بود از خواجه[3] حکیم سنائی، رحمة الله علیه، که دیوان خود را مرتب گردان، غریق[4] بره رهین شکره.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلتحیاتُ لِلّهِ[5]، وَ الصلواتُ عَلی رَسولِ اللهِ، وَالسلامُ عَلی سیدِنا الشیخ الجلیل وَ رَحمةُ اللهِ وَ بَرَکاته. قَالَ[6] رَسولُ اللهِ صَلی الله عَلیهِ وَ سَلم: «مَن عَامَلَ الناسَ فَلم[7] یَظلمهم وَ حَدَّثهم فَلم یَکذِبهم وَ وَعَدَهم فَلم[8] یُخلفهم، فَهو مِمن کَلت[9] مُروءَته، وَ وَجَبتْ اُخوَّته، وَ حرمتْ غِیبَته[10]».

صاحب خبر عالم غیب و ناقد[11] عالم عیب چنین خبر میدهد که هر مکلفی را چه غایت[12] و رعایت الهی او را نشانهٔ شبانی طایفهٔ کرد، پس معاملت این نشانه بر ایشان باید که چون[13] تیر باشد، نه چون کمان، و تابش او بر آن تاریکان چون یقین باشد، نه گمان. پیوسته شطر[14] کلمهٔ این سطر

---

(۱) ح: نامه جواب. (۲) ل، عث، ح: 'احمد' ندارد. (۳) آ: حکیم خواجه. ح: نوشته بود که التماس ترتیب دیوان از حکیم سنائی نموده‌بود. ل: رحمة الله علیها. (٤) آ: این فقره ندارد. (٥) ل، عث: 'لله' ندارد. (٦) ح: مال قال. (٧) عث، ح: فقد. ل (اولاً) فقد (پس از آن) فلم. (٨) ل، عث: فلن یخلفهم. ح: فلم تجعلهم. (٩) عث، ح: کلت. و در 'ل' هر دو خوانده‌میشود. (۱۰) ح: علیه. ل: عیبته. (۱۱) ل، عث، ح: نافذ. (۱۲) ح: غایب. (۱۳) عث: 'چون .... نه' ندارد. (۱٤) شطر نیمهٔ چیز و (باقی)

بر دیدهٔ دل او عرضه میکند که «کلکم راعٍ، و[1] کلکم مسئولٌ عن رعیته» - دبیر انصاف این تهدید و[2] توبیخ بر نهاد او می‌شمارد که «الظلم ظلماتٌ یوم القیامة[3]» - پس[4] او برای سیم ستم نکند و برای شیأی[5] شبانی - پس آن[6] باداد خوب نهاد در حق او[7] چنین اشارت فرموده که[8] «فقد کملت[9] مروءته» - و این آزاد مردیست که سلطان مردان او را مردم خطاب کرد، و پیشوای نبوت بر کمال فتوت او فتوی (۱۱ الف) داده است - و[10] دیگر خوش طینتی و طیب[11] طینتی که از بیم زبانهٔ دوزخ زبان[12] را چون زبانهٔ ترازو راست دارد، و زبانهٔ دروغ از کم و کاست، این خواجه مزکی ست که[13] از دیوان نبوت

(بقیه) پارهٔ آن - سنائی در حدیقه (ص ۱۷۷) گوید:

سطر قرآن چو شطر ایمانست که ازو راحت دل و جانست

(۱) عث: 'کلکم راع و' ندارد - برای این خبر نبوی نگاه کنید به صحیح مسلم ۶ : ۸' صحیح بخاری' جمعه ۱۱' ج ۲ ص ۲۷۳' مجمع الامثال' جزء ۲' ص ۳۶۹' الجامع الصغیر' جزء ۲' ص ۷۹' مرصاد العباد' ص ۲۳۹' مرزبان نامه ص ۷۶' مکاتیب فارسی غزالی ص ۸' عتبة الکتبه ص ۲۳ - و در کنوزالحقایق' ۲ : ۱۲۲ حاشیه بحوالهٔ ابن ماجه : 'کلکم راع و کل راع مسئول عن رعیته - و نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۲) عث: 'و' ندارد - (۳) برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر' جزء' ۱' ص ۶۹' و کنوز الحقایق' جزء ۱' ص ۸۶ حاشیه باضافهٔ 'ان' - نیز نگاه کنید به صحیح مسلم ۸ : ۱۸ و احیاء العلوم ۳ : ۱۸۴ و بیت زیر مثنوی که ظاهراً مستفاد است از مضمون این‌حدیث:

چاه مظلم گشت ظلم ظالمان * این چنین گفتند جمله عالمان -

(احادیث مثنوی : ۱۳)- (٤) آ : 'پس . . . . . . شبانی' ندارد - سنائی در یکی از قصائد خود سیم را موضوع خصوصی قرارداده مطالب دلپذیر نوشته است - دو بیت زیر از آن قصیده است (دیوان ص ۳۱) :

تا کی ز هر کسی ز پیٔ سیم بیم ما و ز بیم سیم گشته ندامت ندیم ما

تا هست سیم با ما' بیم است یار او چون سیم رفت' از پیٔ او رفت بیم ما

(۵) عث : شیأی' شیٔ بمعنی بریان کردن گوشت - (٦) آ : و برای خوب نهاد - (۷) آ : 'در حق او' ندارد - (۸) که از روی 'ل' افزوده - (۹) ل' عث' ح : کملة - (۱۰) اینجا چند جملات در آ نیامده - (۱۱) برای این فقره ببینید مقدمهٔ پسر رفا ص ۷ - (۱۲) ح : دروغ زنان - (۱۳) ح : «که . . . . . . گشته» نیامده -

عدالت او صادر گشته‌است که «قد ظهرت عدالته» ـ بر فرمان ترکیب او
سر[۱] همه فرمایندگان نشان کرده، و بر عدالت او سرّ همه عادلان گواهی داده ـ
و دیگر گفته‌است: «و وعدهم فلم یخلفهم» ـ ای که[۲] هر انسانی که وعدهٔ
احسانی کند، «العِدةُ[۳] دِینٌ» را فراموش نکند، و جز حلقهٔ[۴] انجاز[۵] وعده
در گوش نکند،[۶] «خُلفُ الوعدِ من خلقِ الوعد[۷]» بر کرم عهد خواند ـ در
خلاف چون درخت خلاف[۸] نباشد، که از برگ او سبزی باشد، و کس را
از بر او سرسبزی نه ـ این آزاد مردی باشد که[۹] در حق او میگوید که «قد
وجبت اُخوته، و حرُمت غِیبته»[۱۰] ـ ختم پیغمبران حتم کرده‌است خدمت[۱۱]
او را، و صدر نبوت فرض[۱۲] کرده‌است اخوت او را، و خواجهٔ خواجگان.
علیهِ الصلوةُ و السلام، زبان‌بندی نوشته غیبت او را ـ

اکنون مراد از این اطناب و اسهاب[۱۳] آنست که این جواهر روحانی
که بدر عالم بصحرا آورد، بحمد الله[۱۴] که ولی نعمت این خادم بدین جواهر متحلی
است ـ آنکه اگر حدیث حدیث است، حدوث حدیث دروغ در جناب او
بفروغ؛ و اگر حدیث وعده است، وعده از مبادرت[۱۵] نقد او کوته عمر،
خلاف از سیاست جود او در غلاف ـ نشان آن احسانها که در حضرت ۱

---

(۱) از روی 'ل' افزوده شد ـ (۲) از اینجا در 'آ' نیامده ـ (۳) بمعنی وعده کردن هم آمده ـ برای این خبر نگاه کنید به 'کنز العمال' ج ۲' ص۷۱ ـ جزوی از خبرست که در 'الجامع الصغیر' جزء ۲' ص ۵۷ آمده است ـ نیز نگاه کنید به تعلیقات ـ (٤) آ' ح: بجز حلقه ـ ل' عث: جز بخلفه ـ (۵) انجاز بمعنی وفا کردن وعده و روا کردن حاجت ـ اما در آ: ایجاز ـ (٦) آ: 'نکند......خلق الوعد' ندارد ـ (۷) عث: خلق العهد ـ (۸) بمعنی درخت بید ـ نگاه کنید بنامهٔ سوم (ص ۲۵) و تعلیقات ـ (۹) ح: 'که' ندارد ـ (۱۰) عث 'و حرمت......اخوت او را' ندارد ـ (۱۱) ح: 'خدمت.. ......کرده‌است' ندارد ـ (۱۲) ل: قرض ـ (۱۳) بالکسر' بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن و پیش رفتن اسب ـ (١٤) آ: الحمد لله ـ (۱۵) پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن ـ

فرموده‌است و گوائی[۱] آن کرامت و مکرمت[۲] که در مدت غیبت او واجب داشته‌است[۳]:

«و الخلقُ أبلجُ لا یخفی معـامله   کالشمسِ تظهر فی نورٍ و اشراقٍ[۴]»

یاد کرده‌بود در نامهٔ[۵] که نوشته‌بود که محقری مختصر فرستادم، تا از خاطر عاطر[۶] کریم فراموش نبـاشم ـ اما باید دانست که[۷] آنجا که خاطر کریم باشد، اگر فرستاده کامل باشد[۸] و ناقص نباشد، خودفراموشی صورت نبندد[۹]، خاصّـه در حق ولی‌نعمتی که خادم خویش را در جلوه‌گاه[۱۰] حفظ یاد کرده‌باشد، و در نگارخانهٔ خیال صورت خویش را بر وی جلوه کرده و پس[۱۱] این عذر نهد که محقری مختصر فرستـادم ـ

مهتری را که متقـاضی[۱۲] مکرمت بر دست او میخواند «العودُ أحمدُ[۱۳]»، چه جای معذرت باشد؛ و کسی[۱۴] را که مخوف طینت او مقیم[۱۵] در طبع او می نگارد که «قطعُ العادةِ (۱۱ ب) نوعٌ مِن العداوةِ»، چه موجب معذرت باشد ـ هرچند از آنجا که ذروهٔ همت او باشد، شیوه بالای کون و فسـادست، «باسرهـا و حذافیرها[۱۶]»، در شاهین[۱۷] همت بذرهٔ نسنجد، و لیکن از آنجا که دیدهٔ[۱۸] دنـائت و گـدیه[۱۹] شکلی و هـــدیه پذیری مشتی پای بوس

---

(۱) آ : گواه ـ ح : نیامده ـ (۲) آ : مکرمتی ـ (۳) ح : 'داشته' ندارد ـ (٤) آ : این بیت ندارد ـ ح : اشراقها ـ (۵) ح : دریابد که مختصری محقر ـ (٦) عاطر' بوی خوش دهنده باشد ـ (۷) آ' ح : 'که' ندارد ـ (۸) ل' عث' ح : 'باشد' ندارد ـ (۹) ح : بیند ـ (۱۰) ح : 'در جلوه گاه . . . صورت خویش را' ندارد ـ عث : حال صورت را ـ (۱۱) آ : «و پس این . . . از آنجا که» چند جملات نیامده ـ (۱۲) بمعنی وام باز خواهنده ـ (۱۳) برای این مثل نگاه کنید به مجمع الامثال ص ٤۳۹ مع توضیح ـ (۱٤) ح : 'و کسی . . . موجب معذرت باشد' ندارد ـ مخوف' ترسانده باشد ـ (۱۵) مقیم بمعنی 'مدام' بطور قید (Adverb) بکاربرده‌شد ـ (۱٦) اصل نسخه: حدافیرها ـ حذافیر الشیٔ اعالیه و اطرافه ـ یقال اعطاء الدنیا بحذافیرها ای با ـرها ـ و الواحد حذفار (صحاح) ـ (۱۷) بمعنی زبانهٔ ترازو ـ دیوان فرخی ص ۹۸' ۱٤٤ ـ (۱۸) ح : اینجا چند جملات نیامده ـ (باق)

دست یوس[1] است، آن بسیار است - ع: «قلیلُك لا یُقال له قلیلٌ[2]» - حدیث اشتیاق یاد کرده‌بودی - «بالله العظیمِ و شانِه و لا یستشهدُ باطلاً» که اگر در خلقت چنان بودی که قربت آن تربت مزاج خادم را موافق و ملایم بودی، و از عفونت آن هوا طبع احتما[3] فرمودی و احتمال کردی، بدلربانی سنائی بودی[4]، تا پیوسته جان او این نبودی که «یا لیتنی کنتُ معهم». حقا که برای شغف خدمت او را بجای قلم قدم بودی و بجای نقش[5] نفس، ولیکن چه سود که «ألعلائقُ هی العوائقُ عن الحقائقِ» -

در جمله[6] از حضور آن ولی[7] نعمت جان را بسی آسایشها بود - همان بود که «غابَ[8] الأمیرُ فغابَ[9] الخیرُ عن بلدٍ[10]» - چون دل[11] رخت دربست[12]، همه آرایشها و آسایشها بر او موافقت کردند، تا آن عتبه که یوسف دل بود[13]، به بیت‌الاحزان لقب نهاده‌آمد - چنان بود که جنان[14] و جان

(بقیه) (۱۹) کدیه: در یوزه، گدائی - دیوان منوچهری ص ۸۳ -

(۱) ل، عث: یوس - یوس بفتح اول، طمع، خواهش، امید، امیدواری باشد بچیزی ..... و بمعنی تواضع و چاپلوسی و انتظار هم آمده است (برهان قاطع) - سنائی گوید (دیوان ص ۹۰):

تا بوی در نگار خانهٔ کن * نرهی هرگز از یوس و پسند -

نیز نگاه کنید شارح بهستان ص ۲۹۹، و سبک شناسی جلد ۲، ص ۸۰ - (۲) این مصراع دومین از بیتی ست که مصراع نخستین آن ازین قرار ست: «قلیل منك یکفینی و لاکن» - شادروان مولانا ابوالکلام آزاد در غبار خاطر ص ۲۹ این بیت را نقل نموده است. نگاه کنید به تعلیقات - (۳) خود را ار چیزی نگاه داشتن - نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ۴۱ - (۴) ح: بود (بدون این که نقطه‌گزاری بشود) - (۵) ل: نفس نفس - این فقره بسیار بکاربرده شده‌است - نیز نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رفا: «نفسی از وی نقشی» (ص ۱۱) - (۶) از اینجا چند جملات در «آ» نقل نشده - (۷) عث: «و لی» ندارد - (۸) ح: غاب الامر - (۹) ل، عث: قعاب - (۱۰) ح: «خیر، بلد» غلط نقل است - (۱۱) ح: «دل» ندارد - (۱۲) ح: و بست - (۱۳) ح: شود - (۱۴) ح: جهان - جان بالفتح بمعنی دل - مقدمهٔ پسر رفا ص ۱۰: «جنان در جان» دارد -

مژدهٔ[۱] خدمت او نیافت[۲]، خدمت روزگار بیمزگی در گرفت که «إذا[۳] طابَ فی منیٰ» - و چندان بود که جام جان از راح[۴] روح پُر شد، مر او را زمان گرد دل در پاشید - ع: «و أیّ نَعیمٍ لا یُکدِره[۵] الدهرُ» -

بیت

گوئی که فلك جز این ندارد کاری   می دور کند بقهر یار از یاری

لا جرم از این غبن همیشه از دو چشم من بجای آب خونابه آید، نخسپم تا سپیده‌دم - بر آتش خواب[۶] چون آید؟ آری معذور باید داشت که این چنین[۷] را جای انین باشد و این فوت را موت:

شعر

ما حالُ من کان له واحدٌ[۸]   یُؤخَذُ[۹] منه ذلك الواحدُ

هر چند که آن جانب محروس، را حَرَسه الله[۱۰]، بدین تعلیم و تلقین حاجت نیست، اما خادم واثق است بکرم عهد او که اگرچه مشاهدهٔ عزیز او را که از چشم جسم[۱۱] دور[۱۲] است، از صمیم[۱۳] سر نفور نباشد[۱۴]، که عقدی که در مجلس روح الارواح منعقد[۱۵] شده باشد، هیچ صاحب غرض و صاحب[۱۶] غلط

---

(۱) ل، عث: مزه - (۲) عث: بسافت - (۳) آ: این فقرهٔ عربی ندارد - ح: فی منی -
(٤) ل ح: ارواح - عث: واح، نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه: جام جام از راح روح پرشد (ص ۳٤)-
(٥) ل، عث، ح: یدرکه نگاه کنید به تعلیقات - (٦) عث: نخواب خور، ل، ح: نخواب خود-
(۷) کذا در اصل - اما حنین بمعنی بسیار گریه و آرزومندی، و انین بمعنی ناله و نالیدن - ح: این برای فوت و موت - نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رفا ص ۱۹ - (۸) آ: این بیت ندارد - ح: ما جاك - عنوان شعر از د، ل گرفته شد نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر - (۹) احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۱۹۱: غیب عنه -
(۱۰) عث: حرسها الله - (۱۱) سنائی این فقره را بیشتر بکار بسته‌است - (۱۲) ح: دو -
(۱۳) بمعنی خالص، خلوص، ته دل، میانهٔ دل، خلاصهٔ هر چیز، مغز چیزی - (١٤) ح: باشد -
(۱٥) بمعنی بسته، بسته شده، پیمانی که بسته شده - (۱٦) آ: 'و صاحب غلط' ندارد ل، عث: حاجت غرض -

آن را فسخ تواند[۱] کرد، و شرعی که در ولایت آن «حسنُ العهدِ[۲] مِن الایمانِ» وضع کرده باشند، هیچ فاسق و مُخرق[۳] آن را نسخ - باین همه بحمد الله[۴] این بیت شاهد حال بیمحال[۵] ساخته ام[۶] -

بیت

گر دیده ز دیدنت بپرداختــه‌ام　　　از دل[۷] سوی جان دریچه‌ها ساخته‌ام

براستی[۸] راستان که از جزاء[۹] (۱۲ الف) بینش گل او راست، و از صدف آفرینش دُر او را، چنانکه گفته ام[۱۰] :

قطعه[۱۱]

صورت ار با تو نیست، جان با تست　　　چاکر[۱۲] و بنده و رهی[۱۳] و رهین
در[۱۴] شـاهان تراسـت انچه بمـاند　　　صدفست آن بمـان براه نشین

اگر چشم جسم سنائی در خدمت نیست، آن رقم که نتیجهٔ قدمست، در پیش خدمت - آن مجلس خود داند که در هر مجلسی که این[۱۵] داعی باشد، متمسك بحبل[۱۶] ولای او و مقبل[۱۷] بر نشر ثنای او بـاشد که اهتمام نمودن در خدمت صدری که سجیت[۱۸] و حلیت او بر کسب[۱۹] فضایل و حسب[۲۰] شمایل و اصل

---

(۱) عث : نتواند کرد - (۲) از 'و شرعی . . . . نسخ' در 'آ' نیامده - و برای این خبر نگاه کنید بکنوز الحقایق' جزء ۲، ص ٤٤ ح' و مقدمهٔ حدیقه ص ۵۲ - (۳) ل' عث : ممحرق - (٤) آ : الحمد لله - (۵) آ : 'بیمحال' ندارد - (٦) عث' آ : ساخته ایم - (۷) عث : این مصراع ندارد ل : گر دیده ز دیده ار نه پرداخته ایم الخ - و عنوان 'بیت' از همین نسخه گرفته شده - (۸) این جمله' قطعه و یك جمله پس از آن در 'آ' نیـامده - (۹) کذا فی الاصل - (۱۰) ل' ح : گفته ایم - (۱۱) ل : بیت' این از قصیده ایست که بمدح قوام الدین نوشته شده' و دنبالهٔ نامهٔ پنجم کتاب حاضر آمده - (۱۲) دیوان : عاشق' ل : چاکر بنده - (۱۳) رهی' بمعنی غلام - نگاه کنید بدیوان فرخی ص ۱۲' ۱٤' ۱۸' ۲۲' ۲۹' ۷۷ وغیره - (۱٤) ل : در چو - (۱۵) ل' عث : آن (بحذف 'که') - (۱٦) ح : بحبل و - (۱۷) ح : معتل - (۱۸) آ : منحت - و سجیت' بمعنی طبیعت - نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقة الحقیقة ص ٤۵ و عتبـة الکتبه ص ۱۱ و مرزبان‌نامه ص ٤۷ - (۱۹) ح : ترکیب - (۲۰) ح : حسبت -

فصاحت و فضل حصافت[۱] و پیرایهٔ سماحت[۲] و سرمایهٔ حماست[۳] مقصورست ـ باری، عزّ و علا، التیام امور و انتظام مصالح و تواتر نعماء[۴] و ایام گزیده و عیش پسندیده باو ارزانی داراد! «فانّه علیه قدیرٌ و الیه یسیر» ـ

آنچه اشارت فرموده‌بود، خادم جان را بامتثال آن فرمان بجای[۵] رسید و آن دیوان را از دلق دیوان[۶] در قفای بقا آورد و از فنای[۷] فنا شدن[۸] رهانید ـ بعد از این[۹] متوقع آنست که او بفرمان عالیه، زاد ها الله علواً، محسود[۱۰] و مسعود گرداند ـ «و السلامُ علیه و علی نفسه و روحه القدسیة[۱۱] عددَ الأرواح و الأشباح» ـ

حایك چابك[۱۲] را سلام کند و تحفهای تازه که در دیوان نبشته است بر وی خواند و ایعنش کند، تا از[۱۳] زحمت گرمی دل از رحمت زندگی سود نکند ـ و او را بگوید که پذیرفته‌ام، تا سر چون بنگان[۱۴] و روی چون

---

(۱) حصافت بمعنی استوار و محکم کردن ـ و این واژه در کتب این دوره بسیار بکار برده‌شد ـ مثلاً نگاه کنید بعتبة الکتبه ص ۱۱، ۲۲، ۲۶، و مرزبان‌نامه ص ۱۸ ـ (۲) سماحت بمعنی جوانمردی ـ نگاه کنید بمرزبان‌نامه ص ۲٤ ـ (۳) حماست، بمعنی شجاعت، دلیری، دلاوری ـ (٤) ل، عث، ح : نعمای (بطور مضاف) ـ 'آلاء و نعماء' در عتبة الکتبه چندین بار بکاربرده‌شد ـ نگاه کنید بصفحات ۹، ۱٦، ۳٦ وغیر آنها ـ (۵) آ : بجان ـ (٦) در 'آ' 'دیوان' نیامده ـ (۷) آ 'فنای' ندارد ـ (۸) ل : شان ـ (۹) از اینجا تا آخر نامه در 'آ' نیامده است ـ (۱۰) ح : محمود ـ (۱۱) ح : القدسی ـ (۱۲) کذا فی الاصل ـ ح : جایك حایك ل : جایك جایك ـ حایك بافنده را گویند ـ در نامهٔ سوم در این موقع «عنکبوت بهشت» را سلام رساند، و غزلهای تر و تازه که در دیوان مثبت است بر خواند، آمده است ـ (۱۳) ح : از رحمت گرمی دل ـ عث : از زحمت گرامی دل ـ نکند در 'عث' بدون نقطه ـ (۱٤) بالکسر طاسی باشد که بن آن سوراخ کرده‌باشند برای پیمودن آب ـ فنجان معرب آنست (آند را ج) ـ سنائی گوید :

دل و تن چون تن و دل غربیل ❁ سر و بن چون بن و سر بنگان

(دیوان چاپ مدرس ص ۳٤۹) ـ

باتنگان[1] او نینم[2]، پیوسته این عذر بر هرکس خواهم گفت :

بیت

عذرست[3] مرا که در مه شعبان   شلغم نخورم بجای[4] باتنگان

(۱) بادنگان و بادنجان معرب ایضست ـ سنائی گوید (ایضاً) ع : که بر . . . . چو باتنگان ـ
(۲) ح : بینم ـ (۳) ل : نذر ـ (٤) ح : بجان ـ

نامهٔ پنجم

در آغاز این نامه در «ا» و «د» چنین رقم یافته: «در ماه ربیع الاول سنه ثمان* و عشرین و خمس مایة (صح ثمان عشر و خمس مایة) خواجه قوام الدین وزیر سلطان محمود بسرخس فرا رسید. خواستی که سنائی را ببیند و راحتی به روزگار او رساند، که همت عالی و عادت آن صدر بزرگ همیشه آن بوده‌است. خواجه سنائی استعفا خواست و این نامه[1] بوی فرستاد».

در ل، آ. عث، ح بدینگونه آمده:

«این نامه بخواجه قوام الدین وزیر عراق نویسد و عذر نا رفتن خواهد[2] پیش او».

در نسخهٔ مجموعهٔ مکاتیب که دو نامهٔ سنائی در آن شامل است و آن دو نامه از روی دیوان خواجه حکیم سنائی مرقومهٔ غرهٔ شوال سال ۶۸۰ھ رو نویس شده، چنین نوشته شده:

«چون قوام الدین صدر الوزراء ابو القاسم الناصر بن الحسن بن علی به بلخ آمد، هر بار مرکب خاص میفرستاد، و حکیم سنائی را میخواند. اما بسبب آن که او مردی منزوی سیرت و وحشی طبع بود، استعفا خواست و این نامه بنوشت».

بسم الله الرحمن الرحیم

أَلحمدُ للهِ[3] على فضلهِ، قد رَجَعَ الحقُّ إلى أهله

---

* نگاه کنید بنامهٔ ۱۴.

(۱) د: دو نامه با دو قصیده بوی فرستاده بدو دفعه. ولی نگاه کنید بمقدمهٔ نامهٔ چهاردم کتاب حاضر و تعلیقات. (۲) ح: خواسته بخدمت وی. (۳) نقط 'عث' دارد.

منهی[۱] خطهٔ ملکوت و مفتی[۲] عالم جبروت از سَراپردهٔ عین[۳] الله چنین خبر داد[۴] که «إنّ الله[۵] لا یَنظرُ إلی[۶] صُورِکم و لا إلی أعمالکم، و لکن[۷] یَنظر إلی قلوبکم و نِیاتکم[۸]». - آن[۹] اشارت بدین عبارت[۱۰] برون[۱۱] داد و گفت: نظر پاك الهی هرگز در رعنا سرای[۱۲] طبیعت فرو نیاید، و مرقد[۱۳] عـاری جـاری هرگز[۱۴] در دروازهٔ حدوث و حروف[۱۵] نگنجد - مهترانی[۱۶] که فرمان برداران اشارت[۱۷] «تخلقوا بأخلاق (۱۲ ب) الله»، اند[۱۸]، از روی[۱۹] موافقت هرگز در[۲۰] دفتر صور اجرام و اجسام[۲۱] مطالعه نکنند[۲۲] - ایشان که از حضرت ربانی[۲۳] بار در بندند، جز در حضرت جلت[۲۴] دل[۲۵] بار نگشایند[۲۶] - باز، دون[۲۷] همتان باشند که از مصطبهٔ شیطانی[۲۸] دلق و عصا[۲۹] و انبان[۳۰] بردارند، جز[۳۱] در چهار دیوار[۳۲] صورت فرو[۳۰] نیایند -

(۱) ل، عث، ح: مفتی - (۲) ل، عث، ح: مهی - آ، ا، د: منتهی - عا: کذا در متن - (۳) ل، عث: عین الله - (٤) ل، عث، ح: باز دهد - عا: این خبر داد (بحذف که) - (٥) ل، عث، ح: الله تبارك و تعالی - عا: الله تعالی - (٦) د الا - ل: صور - (۷) ل، ح: ولکنه - (۸) عا، ا، د: احوالکم - و همین روایت است در صحیح مسلم، کتاب البر ۳۳: ۳۱۷، و الجامع الصغیر ۱: ٦۲ - و روایت مکاتیب فارسی غزالی ص ۱۱۱ و شرح تعرف ۱: ۱۳٦، برطبق متن میباشد - نیز نگاه کنید بکتاب امثال و حکم، ۳: ۱۳۳۱ و مکتوبات یحیی منیری ورق ۷٥ ب و احیاء علوم الدین ٤: ۱۹۰ - (۹) ل، عث، ح: این - (۱۰) ل، عث، ح: بشارت - (۱۱) ل، عث، ح: بیرون - (۱۲) ح: عاصر - سنائی گوید (دیوان ص ۸۸): باز در رعنا سرای طبع طراران چرخ - (۱۳) ل: منفذ - (۱٤) عا: 'هرگز' ندارد - (۱٥) این مرکب بیشتر بکاربسته شد - مثلاً نگاه کنید مقدمهٔ حدیقهٔ سنائی ص ۲۸، ۲۹ - (۱٦) عا: آن مهترانی - ح: مهتران - (۱۷) عا عث: این اشارت بودند که گفت - نگاه کنید به تعلیقات - (۱۸) عا، عث، ح: 'اند' ندارد - (۱۹) ل، عث، ح: روی آرزو - (۲۰) عا: در اینست که چون دفتر - (۲۱) عا، عث، ح، ل: اجسام و اجرام - (۲۲) عث، ح: نکند - عا: نکردند و صفت ایشان که الخ - (۲۳) آ، ا، د، عا: رحمانی - (۲٤) آ، ا، د: خلت - (۲٥) عا، عث 'دل' ندارد - (۲٦) ح: بگشایند - عا: باز نگشایند - (۲۷) ح: با ذوق - عا: باز دون همتانی که - (۲۸) ح: شیطان - (۲۹) ل، عث، ح: دلق عصا - (۳۰) ل، عث، ح 'انبان' ندارد - (۳۱) فقط آ: و جز - (۳۲) چهار دیوار (باقی)

و پویندگانی[1] که از مکتب تلقین روی بمشرب[2] یقین دارند، دیگرند ـ روندگانی[3] که از سوادکدهٔ[4] طین بغربت‌آباد[5] شیاطین[6] منزل کنند[7]، دیگر ـ و[8] جلساء الرحمن در شان آزاد مردانیست که[9] ایشان طالب[10] صفتی اند که امروز بقا راست و فردا لقا را ـ «إِخْسَئُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونَ[11]»، نعت مختصرانی ست که[12] ایشان عاشق صورتی[13] اند که امروز بازی راست[14] و فردا غمازی را ـ این چنین[15] خمیرمایهٔ لعنت را که صورت[16] ست «لا يخالفه[17] إلا مائق و لا يخالفه إلا فائق» ـ نقشی[18] که مامون الغیب معدوم العیب[19] جلت[20] آنست[21] جز در نگارخانهٔ «أَنْشَأْنَاهُ[22] خَلْقاً آخَرَ[23]» نیابی ـ و شاهدی[24] که «ظاهره صبیح و باطنه صحیح[25]»، صفت آنست جز

(بقیه) خانهٔ که از هر چهار طرف دیوار داشته‌باشد ـ نگاه کنید بدیوان سنائی ص ۹۶ ـ ح : بر چهار دیوار ـ (۲۳) ل، عث : فرود ـ

(۱) ل، عث، ح : پویندگان ـ عا : پویندگانی که از سودا (کذا) کدة الخ ـ (۲) عا، ا، د : بمشرق ـ (۳) ل، عث، ح : پویندگانی ـ عا : جویندگانی که از مکتب تلقین الخ ـ (٤) ل، عث، ح : سودای لذت طین ـ عا : سودا کده ـ (۵) ا، د : فرمان آباد ـ یك جا نسخهٔ متن عزب آباد الشیاطین ـ عا : فریب آباد ـ (٦) آ، د : شیطان ـ (۷) ح : کند ـ عا : کنند دیگرند ـ (۸) ل : (و) محذوف ـ ح : جلت ـ آ، ا، د : جاساء ـ نگاه کنید به الجامع الصغیر (ص ۱۲۰) حدیث "جلساء الرحمن اهل الورع والزهد فی الدنیا" ـ نیز به تعلیقات ـ (۹) عا : چه ـ (۱۰) آ، ا، د : در طلب ـ (۱۱) قرآن، سوره ۱۳، آیت ۱۱۰ ـ سنائی گوید :

زان فصاحتها چه سودش بود، چون اکنون ز حق * اخسئوا فیها شنید اندر جهنم بحتری

ل، عث، پیش این آیت 'بس' افزوده ـ (۱۲) عا، عث : چه 'ل، ح 'چه . . . . . صورت اند، ندارد ـ (۱۳) آ، ا، د : صورت ـ (۱٤) ل : بازی را اند ـ (۱۵) عا، ا، د : پس این ـ (۱٦) ا، د : بی صورت ـ عا : لعنت و صورت آنست که گفت ـ (۱۷) ا : بمخالفة ـ د : بمخالفه ـ عث، بخالفه ـ (۱۸) ل، ح 'نقشی که، ندارد عث : نقشی، بدون نقطه ـ عا : نفسی که او مامور الغیب و معدوم العیب جلت او آن بود که ـ (۱۹) عث : العیب ست ـ (۲۰) ل : حیات ـ (۲۱) عث، آ : نبود که ـ ل ح : آنست که جز ـ (۲۲) آ : انشانا ـ قرآن، سوره ۲۳، آیة ۱٤ ـ (۲۳) ل، ح 'آخر، ندارد ـ (۲٤) ح : شاهدی ـ عث : از آن شاهدی ـ عا، ل : و آن شاهدی ـ (۲۵) عا، عث : قبیح ـ

در فرجهٔ «إصبعین[1] من أصابع الرحمن» نه بینی[2] ـ و اگرنه[3] چه فائده[4]، که نقش الٰهی و صفت نامتناهی[5] جز بعین[6] الٰهی توان دید ـ تقاضائی[7] که از نقش‌خانهٔ[8] قدس بر آید، روی بسوی[9] عبودیت اعلی علیین دارد، و مایهٔ[10] مردان آنست ـ و تقاضائی که ار هوس‌خانهٔ دیو بر آید و[12] روی سوی مهبط أسفل السافلین[13] آرد، کار مخنثانست، و منتظران[14] نظر الٰهی دیگر اند ـ

پس ای قوام‌الدین که تاج و تخت[15] خواص[16] در بالای اعلی[17] علیین منتظر قدر تست[18]، در بالانهٔ[19] أسفل السافلین[20] چه کار داری[21] ؟ دانم[22] که دانسته باشی «اَلمروءَة التامّةُ مبانیةُ العامّة[23]» ـ ای فرزند خلف آدم گرد[24] ناخلفان ابلیس چه گردی چون خوانده‌ای[25] که «ألاحتیاطُ فی ترك الاختلاطِ» ؟ ای مادهٔ[26] روح و راحت دل مجروح، تو بنقش نفس[27] چون سرفرود آری، چون گفته‌اند که «خلِّ[28] الطریقَ لِمن[29] لا یفیقُ[30]» ؟ ای جان سماوی سنائی[31]،

---

(۱) ح : اصبعین اصبع ـ (۲) آ، ا، د : بیابی ـ (۳) عا، ل، عث، ح : و لیکن ـ (۴) عث : فایده دارد ـ (۵) ل، عث، ح 'و صفت نامتناهی' نیامده ـ عا : صفت نامتناهی را (۶) ح : تعین ـ (۷) عا، آ، عث : تقاضای ـ (۸) آ، ا، د : خامه ـ (۹) تصحیح از روی عا و عث ـ (۱۰) تصحیح از روی عا، عث، د ـ آ 'و مایه مردان' نیامده ـ ل، ح 'خانهٔ قدس . . . . . . که از هوس' نیامده ـ (۱۱) عا، عث : تقاضای ـ (۱۲) آ، ا، د ـ و، نیامده ـ (۱۳) ل، ح : مهبط صورت آورد اسفل السافلین بازماندگان آنست برای ـ آ، ا، د 'کار مخنثانست' نیامده ـ عا 'دارد' بجای آرد ـ (۱۴) آ، ا، د : بازماندگان این سراپردهٔ قوام' بجای 'و منتظران . . . پس ای' ـ عا و عث : کذا در متن ـ (۱۵) آ، ا، د : تخت و تاج ـ (۱۶) عا : خواص حق ـ (۱۷) آ، ا، د 'اعلی' نیامده ـ (۱۸) آ، ا، د : منتظر آنست ـ (۱۹) ل : نهی ـ (۲۰) ل : اسفل سافلین ـ (۲۱) آ، ا، د : دارد ـ (۲۲) ل، عث، ح 'دانم که' نیامده ـ عا : چون دانی که ـ (۲۳) آ، ا : المروءة قائمة بعنایة العامة ـ د : نامه بمثابه ـ (۲۴) ح : گردا گرد ـ (۲۵) 'چون خوانده‌ای' اضافه از روی عا و عث ـ (۲۶) ل : ای روح قران عاشق دل الخ ـ (۲۷) عا : نفسی فرود آئی که گفته‌اند ـ (۲۸) ل، عث، ح : ضل ـ (۲۹) ح : من ـ (۳۰) آ : یضیق ـ (۳۱) عا، ل، عث، ح : 'خاك آستانهٔ' افزوده ـ و عث : در تو ـ

تو بترکیب ظلمانی جسمانی او[۱] چون افتادی، چون دانسته‌ای که «إذا لَم یُوافِق فَفارِق». بواجب الوجودی[۲] که ممکنات الوجودی[۳] مدد از جود او دارند که آنچه جان پاك[۴] قوام‌الدین طالب آنست، بدست این بیچاره نیست، و آنچه[۵] بدست این بیچاره است، هیزم مطبخ آن[۶] صدر دین[۷] و دنیا[۸] را نشاید - از[۹] برای مشاطگی صورتی[۱۰] که زهره تردامن[۱۱] کند، شیرگیران[۱۲] بر او[۱۳] عشق بازی[۱۴] نکنند - و دوست روی[۱۵] که ناهید حیلت‌گر در نگار[۱۶] خانهٔ خیال مختصر آن آرد[۱۷]، آزاد مردان بر او دل[۱۸] ننهد[۱۹] - اما چون در نشاء[۲۰] اولی ابناء دنیا را از دیوان «إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ[۲۱]» فرمان در فرمانست «إِلَى يَوْمِ الدِّينِ[۲۲]»، و عواناتش را باستیلای (۱۳ الف) «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ[۲۳]» گشاد نامه ایست، ایشان بدین منشور و[۲۴] بدان ولایت تهور[۲۵] و تغلب[۲۶] بر غریبان[۲۷] ولایت آدم توانند[۲۸] کردن -

---

(۱) ل، عث، ح 'او' نیامده - (۲) عا : بواجب الوجود آن واجب الوجود - (۳) ل، عث، ح : ممکنات الوجود ازوست - عا : مدد از وجود الخ - (۴) آ، ل، عث 'پاك' نیامده - عا : آنچه صاحب عادل ادام الله دولته طالب الخ - (۵) ح 'و انچه . . . . بیچاره است' نیامده - (۶) عا : دربان آن - (۷) ح : صدر که دین - (۸) عا، ل : دنیا و دین - (۹) ا، د : زیرا که - (۱۰) ا، د 'صورتی' نیامده - (۱۱) ا : را - د : 'زند' بجای 'تر' - (۱۲) ا، د : شیران - عا، عث : شیرمردان - (۱۳) ا، د : آن - (۱۴) ل، ح : بازی - (۱۵) آ، ا، د : شیروی - (۱۶) ا، د : گرد خیال خانهٔ مختصر آن نهد - عا : خیال خانه مختصر آن نهد - (۱۷) عا، عث 'آرد' نیامده - (۱۸) ل، عث، ح : دل بر او - عا : بدان دل - (۱۹) ل : نهد - (۲۰) ل، عث، ح : نشان - عا : نشأة - (۲۱) قرآن 'سوره ۷' آیة ۱۴ - در این آیة خطاب به شیطانست - (۲۲) قرآن، سوره ۱۵، آیة ۳۵ و سوره ۳۸ آیة ۷۹ - در عا هر دو آیة پیوسته آمده - (۲۳) قرآن سوره ۱۷، آیة ۶۶ - اما در بعض نسخه های قرآن این آیت بشمارهٔ ۶۲ آمده است - در فلوگل سهواً 'رجلك' بسکون 'ج' آمده - و در این آیت هم خطاب به شیطانست - عا 'استیلا' ندارد - (۲۴) ح 'و' ندارد - عا : این ولایت - (۲۵) ل، عث، ح، عا : همه تهور - (۲۶) ا : تقلب - (۲۷) ل، عث، ح : عزیزان - (۲۸) عا : نتواند کردن - آ، ا، د : نتواند کرد - ل : تواند کرد -

34263

پس[1] این مسکین بی مسکن در ظل ایمان و امان آن صدر دین[2] و دنیا می‌گریزد- تواند بود که او را بایمان[3] در پذیرد، و بامان نگاه دارد[4]، و بدست عوانان شیاطین باز ندهد[5] - اگر[6] طوق بندگی «أَطْعَمَهُم مِّن جُوعٍ[7]» در گردنش نیفکند[8]، حلقهٔ[9] منت «آمَنَهُم مِّنْ خَوْفٍ[10]» در گوشش افکند[11]- «هذا، و رَبِّ الکعبةِ، آخِرُ ما فی الجعبةِ[12]» -

اکنون رأی[13] مضئ آن صدر بزرگوار برتر در آنچه بیند که همیشه بیندهٔ انعام منعم و اکرام[14] مکرم باد[15] !

اندر مدح خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم گوید[16] :

تا سرا پرده زد بعلیین قدر صدر اجل قوام‌الدین
از پی آبروی راهش را آب زد ز آبروی روح امین
وز پیٔ قدر خویش صدرش را بست روح‌القدس بعرش آذین[17]
چو عراق از نگار خامهٔ او خوش لقا چون نگار خانهٔ چین
در شکر خواب رفت فتنه ازو از سراندیپ تا بقسطنطین

---

(۱) فقط عا، عث : پس - (۲) عا : آفتاب دین و دولت - (۳) ا، د : بایمان او را - ح 'ایمان' ندارد، عث : بایمان و امان - (٤) ا، د 'بامان نگاه دارد' ندارد - (٥) ل، عث، ح 'بدست عوانان شیاطین باز ندهد' ندارد - (٦) عا، عث، ح : 'و اگر'- (٧) قرآن، سوره ۱۰٦، آیه ۳ - (۸) ح : افکند - عث : '. . . . . . اکنون بالامر منه و الرای که آنچه ماند تا فرماید' افزوده - از اول دو سه لفظ خوانده نمی شود - (۹) عث 'حلقه منت' ندارد - ح 'حلقه . . . . افکند' ندارد - ل : باری حلقهٔ منت و آمنهم الخ - عا : باری حلقهٔ و آمنهم الخ - (۱۰) قرآن، سوره ۱۰٦، آیهٔ ٤ - (۱۱) ا : درو پوشاند - د : درو پوشاند - عا : در گوش او کند - (۱۲) ل، عث، ح : و هذا - برای این مثل رجوع کنید به مجمع الامثال ج ۲ ص ۲۳۲ اما پیش ازین در 'عا' آمده است : 'اکنون الامر منه و الرای له - اکنون آنچه باید تا فرماید' - (۱۳) ا، د : رای او برتر بر آنچه بیند - این فقره در نامهٔ سوم ص ۲٦ آمده - (١٤) ح 'و اکرام' ندارد - (١٥) ل : بهٔ - (١٦) این قصیده فقط در 'د' شاملست، و از همانجا گرفته شد (ص ٤۲۹ - ٤۳۳) - (١٧) آیین و آرایش، و رسم.و قاعده -

دولتش بر کسی که چشم افگند   نیز در ابرویش نه بینی چین
تا بجنبید عدل او، بگریخت   فتنه در خواب و ظلم در بجین
بر گرسنه چو زاغ شد در زخم   چون سر زخمه مخلب[1] شاهین
بر برهنه چو سیر کرد از رحم   چون تن شیر پنجه شیر عرین[2]
بر فلك نور پاش رویش بس   چون قمر را سیه کند تنین[3]
در زمین کارساز جودش بس   چون زحل در کف آورد شاهین
چون گل از نم همی‌بخندد ملك   تا گرفت از جمال او تزیین
تا نه بس روزگار چون خورشید   خاك زرین کند برای رزین[4]
ای ز فرّ تو دین و ملك چنان   که جهان از ورود فروردین
حق گزیدت پیٔ صلاح جهان   حق گزین کی بود چو خلق‌گزین
خاك پایت همی بدیده برند   همه دارندگان خلد برین
ای ز جاه جهان بام جهان   مترقی بجذب حبل متین
ای مفرح جهان جسمی را   از تو روح رهی چراست حزین
چشم درد مرا مبند از عز   چشم بندی ز آفتاب مبین
دل گرم مرا بساز از لطف   گل شکر را بجای افسنتین[5]
من نگویم که این بد است، و لیك   من نیم در خور چنین تمکین

---

(۱) بالکسر، داس بی دندانه و چنگال ـ (۲) بیشه و صحرا ـ و شیر را اکثر بآن نسبت کنند ـ
(۳) بالکسر و نون اول مشدد، در آسمان از تقاطع منطقهٔ فلك بصورت مار بزرگ که یك طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب ـ بقول صاحب قاموس 'تنین' سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است، و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره ـ و آن را بفارسی هشتیز گویند ـ تنین فلك اشاره بعقدهٔ راس و ذنب است که محل تقاطع حامل قمر باشد (فرهنگ آنند راج) ـ (٤) بمعنی استوار، محکم ـ نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۱۷۹ ـ (٥) نوعی از بوی مادران کوهی است ـ گل آن باقحوان و تلخی آن بصبر نزدیك است ـ درد چشم را سود دارد (برهان)ـ

پیش چون من گرسنه کس ننهد   قرص خورشید و خوشهٔ پروین
گردش اکرام خود خلیل، چه سود؟   نخورد جبرئیل عجل سمین[1]
تا تو، ای خضر عصر، در شهری   بنده را غول همرهست و قرین
گاه دربان مارم از بر کوه   گاه مهمان مور زیر زمین
از پیِ سهم خشت[2] دارانت   خشت دارم چو مردگان بالین
ای ز من خوش، مرا مکن ناخوش   که مکافات آن نباشد این
زین و مرکب ترا، مرا بگذار   تا شوم زین پیادگی فرزین
شهپر جبرئیل مرکب اوست   چکند جبرئیل مرکب و زین
بر تن و جان من گماشت فلك   هر چه ابلیس را ینال و تکین
این یکی گویدم که «برگو، هان»   وان دگر گویدم که «برجه، هین»
گرچه کنگی، بیا و شعر بخوان   ورچه کوری، درآ و صدر ببین
وین بترساندم بآن الملك   وان امیدم کند بان الدین
این براند بلفظ چون دشنه   و آن بخواند بریش چون زوبین
من بزاری بهر کیا گویان   کای ز گرگان نبیرهٔ گرگین
مسکن خود گذاشتم بشما   می چه خواهید از من مسکین؟
من بچشم شما کسی شده‌ام   ورنه کس نیستم بچشم یقین
جز بکژ کژ همی فزون نشود   مأتین جز بچپ نشد عشرین
گاه آن گوید: «ای کذا و کذا»   گاه این گوید: «ای چنین و چنین»
یکدم آن باد سبلتك بنشان   در وثاق آی، با کیا بنشین
پیشم آرد دوات بُن سوراخ   قلم سست و کاغذ پرزین[3]

(۱) گوسالهٔ فربه ـ نگاه کنید آیت قرآن مجید، سوره ۵۱ آیه ۲۶ : فراغ الی اهله فجاء بعجل سمین ـ
(۲) بمعنی نیزهٔ کوچك ـ (۳) پرز، بضم اول لیقهٔ دوات (برهان)

همان و همان در بروت من بندد — که شوم در عرق چو چشمهٔ هین[1]
زود کن، یك دو کاغذم بنویس — شعر پیشین و شعر بازپسین
گرچه صد کار داشتم در مرو — لیك بهر تو رفتم از غزنین
با چنین عاشقان چو سازم من — جز که چون عاشقان او ز انین
چرب و شیرینش این که برخواند — بکناهی دو آیت از «والتین»
زحمت ره چگونه خواهد بود — هر کجا رحمت قبول چنین
حق بدست من و من از جهال — در ملامت چو صاحب صفین
بحمد الله که نیستند این قوم — در حریم قوام حرمت بین
زان که نباید قوام باری هیچ — از کسان اجل قوام‌الدین
همه هم‌صورتند و هم‌سیرت — همه هم‌نسبتند و هم‌آئین
من، ندانم، کیم در این درگاه — خلق در شادی اند و من غمگین
من چه دانم کمال حضرت تو ؟ — خر چه داند جمال حور العین ؟
این چنین دولتی مرا جویان — من گریزان چو زوبع[2] از «یاسین»
آری آری ز ضعف باشد، اگر — گرد دوشیزه کم تند عنین
صورت ار با تو نیست، جان با تست — عاشق و بنده و رهی و رهین
روح عیسی ترا، چه جوئی رنج ؟ — دم آدم ترا، چه خواهی طین؟
درّ شاهان تراست، آنچه بماند — صدف است آن، بمان، براه نشین
مهر چون عجز شب‌پرك دیداست — گر درو ننگرد، نگیرد کین
گر چو از خوی بنده گرم شوند — خواجگان عجول کبر آگین

---

(۱) هین بمعنی سیلاب (آنند راج) ـ (۲) زوبع، زوبعه نام شیطانی ست، یا رئیسی از پریان (آنند راج)ـ

همـه صفرای خواجگان ببرد ذوق این قطعـهٔ ترش شیرین
تا ز روز و شبست در عالم مادت سال و ماه و مدت حین
مادت و مدت بقای تو باد رفته و ماندهٔ شهور و سنین !

نامهٔ ششم

این نامه هم بدان صدر مکرم نویسد

بسم الله الرحمن الرحیم

بار خدای جلّ و علا سبب شفاء اهل اسلام را باهل اسلام ارزانی داراد، و عیسی عهد را در مهد عافیت پاینده داراد، بمنه و فضله!

حدیث آن سه موکل که خادم در خدمت اول ایشان شکایت[1] کرده بود، و ناهمواری آن سه بی انصاف حکایت کرده که ایشان در بارگاه این سه پادشاه کارگاه ساخته بودند، و بحرارت عارضی خرمنهای ایشان سوخته بدرجه‌ای که هرگز بنگ[2] و[3] مهانل[4] و هزارسپند بر روح نفسانی صد یك از آن نکرده بود که خدمت آن یك موکل کرد[5]، و هرگز سم سموم و مزاج افیون بر

---

(۱) ح از اینجا تا 'حکایت کرده که ایشان' نیامده - (۲) ح' عث : نگك' بدون نقطه - این واژه در دیوان سنائی در بیت زیر آمده است (چاپ مصفا ص ۱۸۷' چاپ مدرس ۲۷۶) :

نگك و افیون شود از بوی تو سرمایهٔ عقل * گر در آن کو که تو باشی بود افیون یا بنگ

(۳) ل بجای 'و' 'در' است - (٤) مهانل' بالفتح و ضم نون' در رشیدی بمعنی افیون خالص' و در جهانگیری بکسر نون' و این بیت حکیم سنائی را باین صورت شاهد آورده :

خود حال دگر خلق چگویم که ز سودا * بودم چو کسی کو خورد افیون مهانل

اما در دیوان حکیم مصراع دوم اینطور آمده است : بودم چو کسی که خورد افیون و هلاهل' و قوافی این قصیده عادل' غافل' جلاجل' بابل' عنادل' مسهل' حامل وغیر آنهاست - نگاه کنید به فرهنگ آنند راج' جلد دوم، ص ٤٧٦' و دیوان' چاپ مظاهر مصفا' ص ۱۹٤' و چاپ مدرس' ص ۲۸۸ -

(٥) ح 'کرد' نیامده -

نفس حیوانی او نکرد که[1] شفاعت[2] آن دیگر عوان[3]، و هرگز سورنجان[4] هیچ ادویه محلل بقوای آن ننموده بود که آن سه دیگر ظالم. اما اگر نسیم سنبل و کردار دارچینی و انس انیسون[5] تفقد آن محترم نه بودی، جادهٔ اعصاب و نخاع[6] از انهای[7] نُهی[8] معزول[9] شده‌بود؛ و اگر نسیم مشك و عنبر و هنگ[10] مرجان و گوهر تعهد آن محتشم درنیافتی، هوای شراین از روح روح محروم مانده‌بود؛ و اگر رود[11] عود سود و مصطکی و تربیت آن بزرگوار تدارك نکردی، تکاب[12] آورده از فیض فضل محروم و مهجور گشته بود، و ولایت نهاد را بملك‌الارحام تسلیم کرده. اما آن سیاست تفقد او و عاطفت تعهد او[13]، این در دامن فنا پنهان شد، و آن در نهاد خانهٔ

(۱) ل، عث 'که' ندارد. (۲) ح: شناعت. (۳) ح: عوام. و عوان، محت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان را گویند. (۴) سورنجان برای معالجهٔ درد مفاصل و یرقان وغیره بکار میرود. (۵) انیسون تشنگی را فرو نشاند و شکم را ببندد. (۶) ح: نخاح. نخاع مغز مهرهٔ پشت که حرام مغز نامندش. و آن رشته مانندی است سپید میان مهرها که از دماغ فرود آید و شعبایش در اندام رود (فرهنگ آنند را ج). (۷) انها بالکسر رسانیدن چیزی را. (۸) ل: نهی. ح: زهی. و نهی جمع نُهیة بمعنی عقل و فهم. (۹) معزول بمعنی یکسو و جدا کرده شده. (۱۰) ح: سگ، عث: هنگ. و هنگ بمعنی مقدار و وزن و سنگینی است چنانکه در این بیت حکیم سنائی (دیوان، چاپ مظاهر مصفا ص ۱۸۹، چاپ مدرس رضوی ص ۲۷۸):

مدح بی صلت آن راد نمی آید چست ٭ شعر بی جامهٔ آن مرد نمیگیرد هنگ

و بمعنی نگاهداشتن و غمخواری کردن (ایضاً ص ۱۸۶، ص ۲۷۵):

از بزرگیست در دماغ تو کبر ٭ وز کریمیست در نهاد تو هنگ

نیز نگاه کنید برهان قاطع ج ۴ ص ۲۳۸۰. (۱۱) ح: زود. ل: رود. و رود بمعنی آهستگی و نرمی هم آمده است. (۱۲) تکاب زمینی آب کند را گویند، و وسط و میانهٔ دو کوه را که دره باشد، و زمینی از دره و غیر دره که در بعضی جای آن آب فرود رود و از دیگر جای بر آید و بعضی جا خشك باشد و بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبز و مرغزار بود. سنائی در قصیده‌ای میگوید: (چاپ مظاهر، ص ۲۷۲، چاپ مدرس، ص ۳۹۹).

آتش کلکش بدید، حل شده بیرون گریخت ٭ سوی تکاب مسام، خون دل نارون

(۱۳) ح 'او' نیامده.

عدم متواری ـ آری چنین باشد ـ

بیت[1]

تیرگی[2] شب اگرچه دیر بماند   پای ندارد که آفتاب برآید
رحمت غوغا بشهر نیز نه بینی   چون علم پادشا بشهر درآید

در جملة الاقرانست که در خطهٔ کون[3] و فساد هم پارسا را و هم پادشا[4] را بقای او حاجتست، و ظاهر اهل ظاهر در صورت و باطن اهل حقیقت در صفت باشارت مبارك و نفس شفاده[5] وی بعنایت شافی[6]، عزّ اسمه، باز بسته است و در این معنی گفته است :

رباعی[7]

(۱۳ ب) دریادل و ابردست یك تن چو تو نیست
وز بادهٔ جود مست[8]، یك تن چو تو نیست
دین‌پرور و شه‌پرست یك تن چو تو نیست
شه را همه چیز هست، یك تن چو تو نیست

و این قطعه را[9] هم گفته‌ام :

علم و عمل خواجه سماعیل شنیزی[10]
ما را ز نچیزی[11] برساند بچیزی

(۱) از روی 'ل' افزوده ـ (۲) برای بیت دیگری نگاه کنید به مرصاد العباد ص ۱۱۶ ـ (۳) عث : کونی ـ (۴) کذا در ل و عث ـ (۵) اصل : شفاده ـ (۶) ح : سامی ـ (۷) ل : بیت ـ این رباعی در دیوان نیامده، و در 'ح' فقط یك بیت شامل مصراع اول و چهارم آمده است ـ (۸) عث : جود و مست ـ (۹) ح 'را' ندارد. این نظم در دیوان چاپی بعنوان "در مدح خواجهٔ عبید اسماعیل شنیزی" (چاپ مظاهر ص ۷۳۲، چاپ مدرس، ص ۴۹۹)، موجود و شامل هفت بیت است، و بیت سومین که در زیر نوشته میشود، در متن نیامده است :

تا ما ز پیِ تقبت و تقویت او   در صورت رستم شده از صورت حیزی

(۱۰) شنیز بروزن تمیز کال تیراندازی را گویند ـ (۱۱) دیوان (مدرس) : به بخیزی ـ

ما کبک‌دل[۱] بوده[۲] گریزنده[۳] ز کبکی
او کرده دل ما چو دل باز گریزی
در واسطهٔ خازن[۴] و نقاش بدین[۵] شکر
با جان مترنم شـــده نیروی تمیزی
در کارگه و بـارگه حکم و قضا یافت
جان و تن[۶] ما از دو[۷] سماعیل عزیزی[۸]
دین تازه شد از[۹] صدق سماعیل پیمبر
جـان تازه[۱۰] شد از حذق[۱۱] سماعیل شنیزی
چونانك سنائی را زو قدر و سنا[۱۲] شد
ای بخت، بدو گوی که با عیش همی[۱۳] زی

---

(۱) دیوان (متن) : دری ـ (۲) ل، عث، ح : بود ـ (۳) دیوان (متن) : گریزیده ـ (٤) ل : ودواسطه بخازن ـ عث، ح : واسطه بخازن ـ (٥) ل : نقاس بدین شکر ـ ح : بدن شکر ـ (٦) دیوان : جان و دل ـ ل : جان و تن مال رد ـ (۷) ح : روی ـ (۸) دیوان (متن) : غمیزی ـ (۹) دیوان (حاشیه) : جان تازه شد از دین ـ و در حدیقهٔ سنائی‌این مصراع آمده است :

چون سماعیل صادق الوعد اند

(۱۰) دیوان (متن) : زنده دیوان (حاشیه) : دل زنده شد از صدق ـ (۱۱) ل، عث : حذف ـ ح : صدق ـ دیوان (متن مظاهر) : حذق ـ دیوان (متن مدرس) : حدق ـ در دیوان سنائی این مصراع آمده است : «هرگز اندر طبع یك شاعر نبینی حذق و صدق» ـ (ص ۳۳۷) ـ (۱۲) سناء بمعنی بلندی، رفعت، روشنی ـ (۱۳) دیوان (متن) : با بخت همی زی ـ دیوان (حاشیه) : با عیش بهی زی ـ

نامهٔ هفتم

این نامه بسوی[1] قاضی ابوالمعالی یوسف لجای[2] گوید، رحمة الله علیه!

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحمدُ لله علی ما أرشدَ و هَدی، و أنعم و أسدی، و عَصم من وَرطاتِ الردی - و السلامُ علی محمد نور الهدی و علی آله - مصور آفرینش و مقدر بینش در خطاب مبرم و تنزیل محکم خویش چنین میفرماید که قوله تعالی[3] «یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَاءٍ» (الآیه) و جای دیگر میفرماید[4] : «یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ، إِنَّ بَعْضَ[5] الظَّنِّ إِثْمٌ»، از بهر آن که دو متصور[6] مزوراند[7] در بنیت ناخلفان آدم که یکی در نگارخانهٔ طینت رنگ غرور و زور آمیزد، و دیگر در گلشن انسانیت نیرنگ[8] خیال[9] محال زند - آن یکی زیف[10] شهوت را در رشتهٔ ناراستی قدر[11]

---

(۱) ح: بقاضی - (۲) ح: الجای نوشته (بحذف رحمة الله علیه) - نگاه کنید بتعلیقات - (۳) ح 'که قوله تعالی . . . . . دیگر میفرماید' ندارد - قرآن' سوره ۴۹' آیة ۶ - (٤) قرآن' سوره ۴۹' آیة ۱۲ - (٥) عث 'ان بعض الظن' ندارد - (٦) ح: متصور و مهود - ل' عث: متصور منور - ممکنست 'مصور مزور' باشد - (۷) نگاه کنید دیوان فرخی ص ٥٥' ۱٤۹ - (۸) ل' عث' ح: بنزدیك - برای نیرنگ و رنگ نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ٤۹ : دهر بی تلبیس و تبل' چرخ بی نیرنگ و رنگ - (۹) ل: و محال - (۱۰) ح: زین - زیف بمعنی گناه و بی ادبی هم هست' و در عربی زر قلب و ناسره باشد چنانکه سنائی گوید: 'ترا دانند زیف و ضال و مجنون' (دیوان ص' ۲۰۷) - (۱۱) ل' ح: نقد -

کند، امش بسط[1] نهد - و این دیگرش مهرهٔ[2] غضب را در ملك کم و کاستی عقد کند، لقبش قبض[3] نهد: ولکن همان بسط بازی باشد، و همین قبض مجازی - آن ارباب رعونت را کند (کذا)، و این اصحاب تهور را بکین آمورد - محرك[4] آن رعنای، زخمه‌زن فلك سوم و مهیج[5] این بدخوی، زخم‌زن سپهر پنجم - آن یکی نقش[6] گرگ را در پیکر یوسفی بر حسن[7] بصر[8] کوتاه‌بینان جلوه کند، و این دیگر نقش[9] یوسف را در پوست گرگی بسلیم البوسفیان[10] نماید - کارخانهٔ این خامه‌نگار در آبست[11] بخلاف آن، و نگارخانهٔ این رنگ‌آمیز در آتش بستیزهٔ این - اما هم در نهانخانهٔ این نهاد از پس پردهٔ غیرت، نقاشی دیگرست محقق نه مخرق[12]، نبی نه متنبی، و نفس انسانی متوسط میان آن یکی نقاش حقیقی و این دو مصور[13] مجازی - او را دو روی یك روی[14] سوی آن نقش‌بند محجوب، و دیگر روی (۱٤ الف) سوی این رنگ‌آمیز[15] مکشوف - نفس انسان را تا قبله‌گه از این سوست، در غرور و زور این دو منصور[16] مزوّر است، و در جوال[17] این دو مهوس موسوس[18] - انبش از قرآن مجید این که[19] «شیاطینُ الانسِ[20]» -

---

(۱) ح: اسط - (۲) ل، ح: مهره - (۳) بسط: گسترده و پهن بار کشیدن مطلبی یا باطی - قبض، درهمی، گرانگی، اصطلاحی ست (فرهنگ شناسی ۲ ۲۱۲، ۲۱۸) - و نیز نگاه کنید به بیت زیر سنائی (دیوان ص ۵٦)

پیر دارد قبض و بسط عاشقان، لیکن چو ... ترت ما موضع سل است، جای پیر نیست -

(٤) ح: محرکه (۵) ح: و مهیج - پنجم، ندارد - (٦) ح: نقش - (۷) ل: حس - (۸) ح: بصره (۹) ح: ... س - (۱۰) ل، عث، ح: البوسفیان - (۱۱) ل، عث: آتش ست - (۱۲) یعنی درهم زننده - ل، عث، ح: محرق - (۱۳) ل، ح: متصور - (۱٤) ح: دیگر روی - (۱۵) عث: درنگ میز - (۱٦) ل: مقصور - (۱۷) ح: زوال - جوال معرب گوال، یعنی گرد بر گردیدن - (۱۸) بادید مقدمهٔ پسر رها، ص ۱٦ - (۱۹) ح: که این - (۲۰) قرآن، سوره ٦، آیهٔ ۱۱۲ - این آیت در ابتدای نامه نقل شده -

و باز اگر رویش از آن سوست، در بر علم و حلم آن یکی مقدس است، خطابش از دیوان رسالت این که «ألعلماءُ أُمناءُ الرُّسُلِ[1]» و دیگر «الشیخُ فی قومه کالنبیّ فی أمته[2]» - و گاه روی از آن جانب دارد و گاه از این جانب که[3] : «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ[4]»، این کسانی که با دیدهای درد تقلید از پس پردهای رقیق[5] در این صورت گران نظاره میکنند[6]، تا گاه از[7] افراط ضیاء مصور اصلی پردهٔ حلهٔ[8] ایشان از قبول نور مهجور میشود؛ گاه از کثرت ظلمت آن دو نقش خیالی طبقهٔ عنکبوتیان[9] (کذا) از مدد باصره محروم میماند، «خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً» «[10] آخَرَ سَیِّئاً[11]» - میان این سه نقاش بدیهة[12] عقل غریزی ممیز[13] تواند کرد، تا مرشد اصلی تان ارشاد نکند : «عَسَی اللهُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ[14]»، که «إِنَّ الأَعمیٰ بغیر قائدٍ ملومٌ» - از برای این اشکال سر سالکان راه خدای که[15] این گدائی بکرد که

---

(۱) ح : العلماء آمن الرسول - عث : العلماء آمنا الرسول - برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء ثانی، ص ۵۷، و مجمع الامثال (میدانی)، جزء ثانی، ص ۳۶۹ - ۳۷۰ - و در کنوز الحقائق، جزء ثانی، حاشیه ص ۱۱۹، روایت خبر اینست : «العلماء امناء الله علی خلقه» - و نیز نگاه کنید بکتاب امثال و حکم ۱ : ۲۶۲ - (۲) الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۳۶، و کنوز الحقائق، جزء ثانی، حاشیه ص ۹۶، روایت این خبر بقرار زیر است : «الشیخ فی اهله کالنبی فی امته، الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه» - و همین روایت در قابوس نامه ص ۲۵ آمده است - و در کشف المحجوب ص ۶۲ و مکتوبات یحیی میری ورق ۵۰ ب، ۲۴۰ الف بر طبق متن میباشد - نیز نگاه کنید بمرصاد العباد ص ۱۲۶، و کتاب امثال و حکم ۱ : ۲۵۴ - (۳) ل، عث : که این - (۴) قرآن سوره ۴۹، آیة ۶ - (۵) اصل (هر سه نسخه) : رفیق - (۶) ح : میکند - (۷) اصل (هر سه نسخه) : آن - (۸) ح : چند و ایشان - (۹) عنکبوتیه : طبقهٔ چهارم از طبقات چشم، و آن غشای رقیق ست مانند نسج عنکبوت (فرهنگ آنند راج) - (۱۰) عث 'و' ندارد - (۱۱) قرآن، سوره ۹، آیة ۱۰۳ - (۱۲) بدیهه بمعنی فکر و خیال هم آمده - (۱۳) بمعنی تمیز - (۱۴) قرآن، سوره ۹، آیة ۱۰۳ - (۱۵) ح 'که' ندارد -

«أَرِنا[1] الاشیاءَ کما هِیَ» گفت: صورت گرانند در این خانه محقق و مخرق، ای مصور[2] مصورآورین، کحل[3] هدایتی در دیدهٔ بصیرت ما کش، تا ما صورت اصلی[4] را از وصلی باز دانیم - و نیز مشتی مختصر بصرانند که خود را بر طویلهٔ ما[5] بسته‌اند، مرشدی در قبهٔ[6] حواس ایشان نصب کن ناقدی گذاره دیده و ناقلی پسندیده[7]، تا طباع ایشان را از خداع[8] این دو مخیل مهول نگاه دارد، تا در گداکدهٔ ظلومی[9] و جهولی ستورروار عذر این بنهد که «(مَن) یَسمع[10] یَخَل»، در دولت سرای[11] تشریف و تکلیف موروار این کر برنـدد که «یا أیُّها الَّذینَ آمَنُوا اِن جاءَکُم فاسِقٌ بِنَباءٍ» که «فتثبتوا (؟) فِی الامور وَ التّأنی فیها[12]» با آن نقاش حقیقی رساند، تا از جملهٔ حزب الله باشند[13]، تا از ننگ خود برهند که «اَلا اِنَّ حِزبَ اللهِ هُمُ المُفلِحونَ[14]» - و از[15] این دو نقاش مجازی تجنب نمایند، تا[16] از خیل‌تاشان «حِزبُ الشیطان» نباشند، تا در مزلقات[17] این طین[18] لازب نمانند[19] که «اَلا اِنَّ حِزبَ الشَّیطانِ هُمُ

(۱) ح: انا - این خبر در مقدمهٔ پسر رفا نقل شده- نگاه کنید بحدیقهٔ سنائی ص ۱۰، و مرصاد العباد ص ۱٤٤، و تعلیقات کتاب حاضر - (۲) کذا در ل و عث - (۳) عث: کحلی - (٤) مقدمهٔ پسر رفا ص ٤: اصل به وصلی، و ص ۲٤: اصل و وصل بثمن بخس فروخته - (۵) ح: کاسته اند - (٦) ل: حواس قبه - (۷) عث 'و ناقلی پسندیده' ندارد- (۸) عث: خدا خداع - خداع، بکسر، فریب دادن، و مخیل، خیال بد دارنده - (۹) نگاه کنید بحدیقهٔ سنائی ص ۳۸۵، علی الخصوص این بیت:

هیچ بد نـامد آدمی را پیش * از ظلومی و از جهولی خویش

(۱۰) برای این مثل نگاه کنید به مجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۲۲۸ - و نیز رجوع شوید به تعلیقات - (۱۱) ح: سری - (۱۲) ل: و الثانی - ح: و اشانا - (۱۳) ح: باشد - (۱٤) قرآن، سوره ۵۸، آیهٔ ۲۲ - (۱۵) ح 'از' ندارد - (۱٦) ح 'تا' ندارد - (۱۷) مزلقه بمعنی لغزش دهنده - (۱۸) نگاه کنید باین بیت سنائی:

صدق ما را صبح کاذب سوخت ما را صدق بخش * پای ما در طین لازب ماند، ما را دست گیر

(دیوان، ص ۱٦۵) - (۱۹) اصل: نمانند -

اَلْخَاسِرُونَ[1]»، تا درین بوته[2] بلا و امتحان، حقیقت این معنی خبرنشان عیان شود که «اَلتَّأَنِّی مِنَ الرحمنِ و العجلةُ مِنَ الشیطان[3]»، تا روح قدسی بمرتبهٔ عقیدت مختلط شان[4] بواسطهٔ قرآن بگوید که «وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ اَلْقَى اِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِناً[5]». حرمت صورت کلمه نگاه دارید. و هان! تا آن دو نقاش (۱٤ ب) ماهرویان را بدست سیه[6] روئی بر شما جلوه نکنند، و رمهٔ گرگ[7] و خوك را بعوض یوسف خوب[8] بر شما عرضه ندهند[9]، از برای آن که خزاین عافیت تزویر این دو بیباك را تاراج کند، از آن که بسیار[10] نقش افتد[11]، میان این[12] دو نقاش که هم بمجاز تشبیه کند و هم بیقین، چنانکه مبین آفرینش در بیان خبر داد و گفت، علیه السلام: «اَلحلالُ بَیِّنٌ و الحرامُ بَیِّنٌ، و بَینهما اُمورٌ مُشتبهاتٌ[13]» برمتها مختلط[14] جز طبیب حاذق محیط نشود «وَ بَینهما اُمورٌ مُشتبهاتٌ» که آنجا مفروض و مسنون کلید گم کند، و اجماع را نقاب بربندد، و معتاد و معهود را از تجربه[15] تبرا کند، تا ایشان بجد و جهد، بقوت و عهد پردهای عزت و غیرت از پیش نگار

(۱) قرآن، سوره ۵۸، آیة ۲۰- (۲) این واژه مکرراً بکار برده‌شد ـ نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٤۵، ۵۲ - (۳) عث: الثانی - برای این خبر نگاه کنیـد به الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۱۱۲ و کنوز الحقائق و احیاء العلوم ج ۳، ص ۲۵- و نیز رجوع شوید به تعلیقات (٤) ح: مختلطان - (۵) قرآن، سوره ٤، آیة ٤٦ - (٦) ح: سـه (بدون نقطه ها) - (۷) سنائی در بیتی آز و آرزو را خوك و سگ گفته (دیوان ص ۳۳۵) - (۸) ح 'خوب' ندارد- (۹) ح: بدهد - (۱۰) ح 'بسیار' ندارد - (۱۱) ح: امید - (۱۲) ح 'این' ندارد - (۱۳) روایت کامل در الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۱۲۸، اینست: «الحلال بین و الحرام بین و بینها امور مشتبهات لا یعلمها کثیر من الناس - فمن اتقى الشبهات فقد استبرأ لعرضه و دینه - و من وقع فی الشبهات وقع فی الحرام کراع یرعى حول الحمى یوشك ان یواقعه ـ الا و ان لکل ملك حمى الا و ان حمى الله تعالى فی ارضه محارمه ـ الا و ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد، و اذا فسدت فسد الجسد کله - الا وهی القلب.» و نیز نگاه کنید بشرح تعرف ج ۳، ص ٦٦ - (۱٤) کذا فی الاصل - (۱۵) ح: تجرید تجربه -

جان قدسی بردارند، تا میان نگار[1] نور و نگار[2] زور فرق تواند کرد[3]، «إن أصابَ فله أجران» ـ و اگر بمجور خویش مبذول گشته‌باشند[4]، اما صحبت شان[5] در حجاب این مانده[6]. بر ایشان صواب و خطا[7] پوشیده‌شد، هم محروم نماند[8]. «فلهم أجرٌ[9] واحد»، لأنَّ الحوادثَ لا تنقطعُ[10] و الوازلَ لا تتناهی». که این نقش بندان[11] را غایت[12] نیست و این نقش پذیران را نهایت[13]. تا بر بدیهۀ عقل حکم نکنند[14]، مگر که[15] بر ناقد آفرینش و عاقلۀ بینش مشورت کند که جز از دریچۀ مشبك[16] اجتهاد نفس عیسی را از نفس عیبی[17] باز نتوان شناخت ـ و در قصیده‌ای این معنی باز رانده‌شده‌است:

قصیده[18]

اندرین ره صد هزار ابلیس آدم‌روی هست
تا هر آدم‌روی را زینهار ز[19] آدم نشمری

غول را از خضر نشناسی همی در تیه جهل
زان همی از رهبران جوئی همیشه رهبری

---

(۱) ل عث نگار ـ (۲) برای این فرد نگاه کنید بمقدمۀ پیر رها ص ۱۵ ـ (۳) ح: تواند کرد (بجنت 'آن') نگاه کنید به کنز عمال جـ ۲، ص ۱۸۹: «اذا حکم الحاکم فاصاب' له اجران ـ و اذا حکم فاجتهد فاخطأ' فله اجر واحد» ـ (٤) ح. باشد ـ (٥) ح: اسان ـ (٦) ح: مانده ـ (۷) ل: صواب و خطاب و صواب ـ ح' عث: صواب خطاب ـ (۸) عث: نماید ـ (۹) ح: اجرا ـ (۱۰) ح لاینقطع ـ (۱۱) ل' عث: نفس‌بدان ـ ح: نقش‌بندی ـ (۱۲) ل: غایت ـ (۱۳) ح نهایت نیست ـ (۱٤) ح. نکند ـ (۱۵) ح 'که' نیامده ـ (۱٦) ح: مشك ـ 'مشبك' یعنی چیزی که دران سوراخ سوراخ باشد ـ (۱۷) ل: عسی (بدون نقطه ها) و ح: عیبی ـ (۱۸) این قصیده در دیوان (ص ۳۳۵) مضبوطست ـ (۱۹) دیوان: 'کادم' عث: از آدم ـ

برتر آی از طبع[1] و نفس[2] و عقل ابراهیم وار
تا بدانی نقشهای[3] ایزدی از آزری[4]

پیکرگری و آن قوای شهوانی‌است، و پیکارگری و آن نقش غضبانی‌است[5]، صحرای سینهٔ ایشان تنگ می دارند، دارندگان[6] روحانی از سلامٌ علیك ایشان ننگ می دارند، «لا تَدخلُ الملائکةُ بَیتاً فیهِ کلبٌ أو صورةٌ[7]» اشارتیست، و در این معنی بنظم[8] باز گفته‌ام:

بیت[9]

دوری از علم، تا ز شهوت و حرص[10]
جانت پُرپیکرست و پُرپیکار
کی در آید فرشته، تا نکنی
سگ ز در دور و صورت از دیوار

تا نفس انسانی زبردست[11] نقش خیال باشد، بازیچهٔ شیطانست در بدایت که مخبر[12] عالم ملکوت، «صلواتُ اللهِ و سلامه علیهِ[13]» چنین آگاهی داد و[14] باز نمود که «خلقَ الخلقَ فی ظلمة[15] ثم رشَّ علیه من نوره» ـ اما چندان که پرتو[16] نور حقیقت آدم از خم پای «و نفختُ فیهِ من روحی[17]»

---

(۱) ح: برتری ـ (۲) ح: نفس ـ (۳) ح: نقشهای ـ (۴) ل ح، عث: آذری ـ (۵) ح: عصبانیست ـ (٦) ح: وارندگان ـ اما در مقدمهٔ دیوان ص ٤٨، این جمله آمده: دارندگانی که بجنگان دم روح الله باشند ـ (۷) روایت این خبر در الجامع الصغیر، جز ثانی، ص ۱۸۸، کمی مختلف است: «لا تدخل الملائکة بیتاً فیه کلب و لا صورة» ـ و در کنوز الحقائق، جزء ثانی، ص ۱۹۵ حاشیه، برین افزوده شده: «و لا جنب» ـ (۸) این قصیده در دیوان چاپی ص ۱۱۷ آمده ـ (۹) کذا در ل ـ (۱۰) دیوان: چشم ـ (۱۱) ل، عث: زبردست ـ (۱۲) عث: مخبر ـ (۱۳) ح: صلعم ـ (١٤) ح «و» ندارد ـ (۱۵) ح: ظلمته ـ (١٦) عث: برتو ـ (۱۷) قرآن، سوره ۱۵، آیهٔ ۲۹ و سوره ۳۸، آیهٔ ۷۲ ـ

علیها یازد، همه (۱۵ الف) ابلیسان علم نگوسار کردند و همه تزویرپیشگان زرنیشگان[1] سر در خس[2] کشیدند ـ اما تا آفتاب علم بر نیاید آن، چراغ اجتهاد را نشاید نشاند[3] ـ بی مشورت ناقد النهی نه نگارگر[4] باید بود، نه نگار پذیر ـ از حضرت نبوت این دریوزه‌گری در باید آموخت، و بزبان حال نیاز[5] درخواست که «اَللّهم إنی أعوذُ بِك أن أَضِلّ و أُضَلّ و أَذِلّ[6] و أُذَلّ» گفت: «اَحسَنُ الخَالِقِین[7]»، در بیمارستان کون و فساد ما را از علت نگارگری مجاز و نگارپذیری دروغ نگاهدارد، و هم زبان نیازش گفت در بیان راز. «اَللّهمّ واقیة کواقیة الولید[8]»، آنکه حوالت جای[9] همه بی توان[10]

(۱) این فقره کاملاً روشن نیست ـ اما واژهای زیرتیشه و زیرتیشگی در مقدمهٔ دیوان آمده است: «ولیکن کنون ز بس کرمش زیر تیشه‌ام (ص ۱۶) ـ اکنون از پاس آن زیر تیشگی پاس اشارت او بداشتم» (ص ۱۶) ـ اما نگاه کنید بمصراع زیر سعدی:

مباش غره و غافل چو میش سر در پیش

(۲) کذا فی الاصل (هر سه نسخه) ـ (۳) ح 'نشاند' ندارد ـ (۴) ح: بکار. ل: زنگار گر ـ و برای نگارگر و نگارپذیر نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان ص ۲۷ ـ (۵) ح: نیه از ـ (۶) عث: اضل و اضل ـ ح: 'اذله ادل اذل ـ ل: اذل او اذل ـ (۷) قرآن' سوره ۲۳' آیة ۱۴ و سوره ۳۷' آیة ۱۲۵ـ (۸) حدیث است ـ نگاه کنید به الجامع الصغیر' جزء اول' ص ٤۸ ـ (۹) ح: گاه ـ (۱۰) ل: توآن ـ ح: تویان ـ توان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان هم است . . . . و نالده و جنبنده و نالیدن و جنیدن را نیز گفته‌اند ـ و کوز و خم شده و خیده و دوتا گردیده را نیز گویند ـ و بمعنی کهنه هم آمده است . . . . و لاغر و ضعیف را نیز گویند ـ و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری هم هست و اسبی را نیز گفته‌اند که رنگش میان زرد و بور باشد (برهان قاطع' ٤' ص ۲۱۸۰) ـ نیز نگاه کنید به ابیات زیر:

سپاهش همه کرده جامه سیاه * توان گشته شاه و غریوان سپاه (فردوسی)

توان و سست نیم تا مدیح گوی تو ام * مدیح گوی تو هرگز مباد سست و توان (معزی)

دو سیه زنگی در پیش دو شهزادهٔ روم * دو توان نرگس برطرف دو گلبرگ طری

(دیوان سنائی ص ۳۲۹)

نیز نگاه کنید بدیوان فرخی ص ۲۵۳' ۲٦۵' ۲۷۵' ۳۳۰ وغیره ـ و تویان' پادشاه‌زاده را گویند ـ و ترکان ملوك و سلاطین را بدین نام خوانند (برهان' ٤' ص ۲۲۰۹) ـ

بدوست، درو[1] خوف آنست که نباید که چنین دو دیر[2] مدبر و دو مصور مزّور دفتر متابعان من سیاه کنند، «إنّما أخافُ علی أُمّتی الأئمّةَ المضلینَ[3]».

مراد از این اطناب و اسهاب و ترتیب و تشبیب و ترتیل[4] و تطویل آنست که در این وقت خبری[5] سخت هایل[6] و مهیب بسنائی[7] رسید که همی[8] هم از صورت گران[9] تصویر و مزور[10] گران تزویر، از این منازعی[11] بر باطل و مشنعی[12] بی حاصل «یُبکیهِ الظلمةُ[13]» و یُضحکهُ اللقمةُ»، از این دُرد قنینهٔ[14] عالم و دزد خزینهٔ آدم، بی هیچ موجب و[15] مقدمه با خادم لجاج کرد بمشهد هرکس که آنجا حاضر بودند و تعدی نمود چنان که[16] حاجت آمد حاضران را او را از[17] زجر کردن ـ صفت خادم آنجا «سِکّیتٌ فی بطنِ عفریت» بود، و نظر این مظلوم درو «نَظرَ المریضِ إلی وُجوهِ العوّادِ[18]»، و نظر آن ظالم در این مظلوم «نَظرَ التیوسِ إلی شِفارِ الجاذرِ[19]» ـ خادم چون عیبی[20] سلطان[21] خشم[22] او رغبت نکرد، او مذهب

---

(۱) ل، عث : در ـ (۲) ح : دو پیر ـ (۳) حدیث نبوی است ـ نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۸۳، کنزالعمال، جلد ۳، ص ۱۹۲ ـ (٤) ح : اشهاب و ترتیب و تشبث و توسل ـ (۵) ح : چیزی ـ (٦) ح : سخت و هایل ـ (۷) ح : بشناسی ـ (۸) همی، علامت استمرار فعل، جدا از فعل ـ (۹) ح : صوت گران ـ (۱۰) کذا فی الاصل ـ (۱۱) منازع : با کسی در چیزی وا کوشنده، و منازعه : بام کشش کردن با خصومت ـ (۱۲) بد و زشت و ملامت کرده شده ـ (۱۳) کذا در ح ـ و ل، عث : الطمه ـ (۱٤) ح : قته ـ ل، عث : قنینه ـ قنینه بروزن کهنه بمعنی شیشه و صراحی باشد ـ (۱۵) ل، عث، ح 'و' ندارد ـ (۱٦) ح : چنانچه ـ (۱۷) کذا فی الاصل ـ (۱۸) ل، عث : الی الوجود العود ـ ح : الی جود العود ـ برای این مثل نگاه کنید به مجمع الامثال، جزء ثانی، ص، ۱۹۸ ـ (۱۹) ل، عث : نظر التیوس الی شفاء الجازر ـ ح : نظر الیوس لاشفاء الجار ـ اما رجوع شوید بمجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۱۹۸ ـ (۲۰) ل : عبی (بدون نقطه) و ح : عیسی ـ (۲۱) ح 'سلطان' ندارد ـ (۲۲) ح : حسم (بدون نقطه) ـ

ابن مغیره آشکارا کرد که «مَن خالفَ[1] السلطانَ». گوهر نفس این داعی در جوش آمد[2] که «مَن سَکتَ عنِ الحق فهو شیطانٌ أخرسُ»، و عقل عنانش باز می‌کشید که «ألرّجوعُ إلی الحق[3] (خیرٌ) من التمادی فی الباطل». حکمت در نصیحت شده که در کاری شروع مکن که در آن کار هر که بهتر بتر[4] که «العقربُ إلی الشر أقربُ». با چندین احتمال و رزانت[5] پیش همه سران خواجه امام ابوالمعالی احمد بن یوسف باسکونه[6] عربی معتر[7] کرده، و از این خادم شکایت نموده، و دروغی مبین ابلهانه[8] حکایت و پلیدانه نفاق ارتکاب تلبیس[9] دوانیده و ناشنوده که «إن العبدَ إذا استکملَ النفاقُ مِلكَ عینیه، یَبکی بهما[10] متی شاء»، و قصهٔ «وَجاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ[11]» فراموش کرده، نخست درنگ و نیرنگ‌های دیو شهوانی گزارده را پیش آئینهٔ زدودهٔ ایمان[12] داشته. آینهٔ زدوده معذور باشد از پذیرا بودن نگار (١٥ ب) و نکال[13] که «مَنْ یَسمعُ یَخلْ[14]»، و قبول کردن آن سایهٔ اقبال

---

(١) ح: خائف. (٢) در مقدمهٔ پسر رفا (حدیقهٔ سنائی ص ١٧) آمده است: «روح آن عزیز در جوش آمده». (٣) کذا در هر سه نسخه. (٤) ح: سرله (روشن نیست). (٥) ح: رزایت. نگاه کنید بعتبة الکتبه ص ١١ و مرزبان‌نامه ص ١٢. (٦) کذا فی الاصل. و ح: ماسکونة. (٧) ح: بدون نقطه. معتر بضم اول و فتح ثالث و تشدید رای مهمله، نیازمند و محتاج. (٨) ح: و حکایت. (٩) ح: ابلیس دور شده. (١٠) ل، مت: یبکا بهما. (١١) قرآن، سوره ١٢، آیهٔ ١٦. (١٢) ح «ایمان . . . . زدوده» ندارد. و در مقابل «آئینهٔ زدوده» در همین نامه (ص ٦٤) «آئینهٔ صیقل زدهٔ ایمان» آمده. (١٣) در آن دوره معمول بود. نگاه کنید به دیوان فرخی ص ٢٩٧، دیوان منوچهری ص ٣٨ و جملهٔ زیر: «در خزی دنیا و نکال آخرتند». مقتبس از کتاب «بعض فضائح الروافض» بحوالهٔ تاریخ ادبیات ٢ : ٦٨٥. (١٤) برای این مثل نگاه کنید بکتاب حاضر ص ٥٤ و بمجمع الامثال، جزء ثانی، ص ٣٢٨: «یقال خلت، إخال بالکسر، و هو الافصح، و بنو اسد یقولون أخال بالفتح، و هو القیاس. المعنی من یسمع اخبار الناس و معایبهم یقع فی نفسه علیهم المکروه».

آن دو پسر دورویه که «اَلمومنُ غِرٌّ کریمٌ[1]» و دیگر «قَدَ لَّهُمَا بِغُرُورٍ[2]»، تا نفس نفیس او را متحرك گردانیده، و[3] روح مقدس او را مضطرب کرده، مستی هذیان نا[4]متقارب و ترهات نامتناسب. هرچند «هُو الجبلُ القاصفُ لا یُزَحزِحهُ العواصفُ[5]»، ولکن چنانکه[6] «لا خَیر فی حلمٍ[7] بلا غضبٍ»، ازیرا مبدع غضب را و مخترع[8] انتقام را همه بغضب و انتقام صفت کنند، «وَ بَاءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللهِ»، وَ قوله عزّ ذِکْرُه[9]: «فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ[10]». و لکن در این معنی سخن گزاری خوش گفته است:

بیت[11]

هر آن خشم کان نز[12] پیِ دین بود ز ایزد بر آن خشم نفرین بود

حمیت دین و جوهر مهابت محیی السنه را بصحرا آورده[13]، و گرنه[14] همت شیر از آن بلندتر است که او[15] بدل کینه گیرد از روباه. و این بیتی چند[16] بر بدیهه گفته شد:

بیت[17]

که باشم من و خشم[18] صدر شریعت نه شاه[19] و نه رای نه خان و نه قیصر

(۱) برای این خبر نگاه کنید بکتاب حاضر ص ٦٤ و بکنوز الحقایق جلد ۲، ص ۱۸۰ و کنز العمال، کتاب اول، ص ۳٦ نمره ٦٨٤ - روایت کامل اینست: «المومن غر کریم و الکافر خب لئیم». (۲) قرآن، سوره ۷، آیة ۲۱. (۳) ح 'و' ندارد. (٤) ح 'نا' ندارد. (٥) ح: من العاصف لا یتمز الخ - نگاه کنید بفقرهٔ زیر که در روضة الصفا ج ٤، ص ۲۹ آمده: «مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف... تحمل می نمود». (٦) ح: و لیکن چنانچه. (۷) ح: فی حلم - نگاه کنید بحدیث پیغمبر علیه السلام: «اللهم انی اعوذ بك من غضب الحلیم». (۸) ح: منتقم. (۹) قرآن، سوره ۲۲، آیة ۵۸. (۱۰) قرآن، سوره ٤۳، آیة ٥٥. (۱۱) فقط ل دارد. (۱۲) عث: از. (۱۳) ل، ح: آورد. (۱٤) ل: اگرنه. ح 'نه' ندارد. (۱٥) ل، عث: کو. (۱٦) عث: 'چند' ندارد. در دیوان چاپی این اشعار نیست. (۱۷) اضافه از روی ل. (۱۸) ح: خصم. (۱۹) ح: به شاه و به رای و به خاقان به قیصر.

اگر دوزخم، دم زدن بر نیارم و گر آفتابم، فرو ریزم از بر
مرا این قلم وین زبانست وین دل حصار و خزینه من اینست و[۱] دفتر
اگر من بجز هجو ملحد سگالم قلم دست بُرّد، سخن لب، زبان سر
نهالی مسلمانی شصت ساله به پیرانه سر، کافری کی دهد بر

«أعمی العمی الضلالة[۲] بعد الهدی» ـ آنکه[۳] چگونه بدعت[۴] آن کس را نسبت[۵] کنند که اگر در پنجره حروف نظمش[۶] در نگرید، جمال سنت[۷] آنجا بینید، و اگر از نقش نقش[۸] نثرش بوئید، توحید و تجرید از آنجا یابید ـ روشن عقیدتی رای اعتقادی تهمت می‌کنند که اگر شرری از بوتهٔ او برین کارگاه رمردین زند، نه درم ماه ماند، و نه دینار خورشید، و نه قراضهٔ[۹] ستاره ـ از ارادتی بوی زدن زندگی مادتش از عادت باشد ـ اما آن را که جانش[۱۰] در حجرهٔ تصدیق همشیرهٔ ایمان بوده باشد، دانش[۱۱] از تخیل[۱۲] هیچ مخرق سرپستان سیاه[۱۳] نکند[۱۴] که «البطّ لا یهوله الشطُّ» ـ و آن را که دلش در میدان تحقیق همیدان اتفاق بوده باشد، مایهٔ او از هیچ مُوه[۱۵] سپر نیفکند که «الفقیه لا یستعیره التمویه[۱۶]» ـ اگرچه این همه بوده است، دیگر در جمله تا استر صفتی را بر استر صورتی[۷] جفت شد، جفتهٔ آن دو استر چهار دیوارِ[۱۸]

---

(۱) ح: 'و' ندارد ـ (۲) ح: الضالة ـ (۳) ح: آن (بحذف 'که') ـ (۴) ح: چگونه گویند ـ (۵) عث: به نسبت ـ (۶) ل، عث: بنظمش ـ (۷) ح: سبب ـ (۸) ح: نفس نفیس ـ (۹) ریزه‌های زر و سیم ـ نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ۵۲ ـ (۱۰) ل، عث: جانش (بحذف که) ـ (۱۱) ح: و دانش ـ (۱۲) ح: تخیل ـ (۱۳) عث 'سیاه' ندارد ـ (۱۴) عث: نکند ـ (۱۵) ح: مُوه ـ مموه بروزن معظم' زراندود' ملمع کرده شده' و دروغ که تقریب آن را مانند راست گردانیده باشند نگاه کنید به بیت زیر سنائی (چاپ مظاهر ص ۲۲):

غورك بیمغز را صدرا نشورید و بگفت ٭ کی مموه باز گونه یافسه گوی هرزه لا

(۱۶) ح: الفقر لا یستره التمویه ـ ممکن است نسخهٔ صحیح «الفقیه لا یستفزه التمویه» باشد ـ (۱۷) هر سه نسخه ـ صفی ـ (۱۸) چار دیوار' خانهٔ باشد ـ رجوع کنید بکتاب حاضر ص ۳۸ ـ

عافیت این منزوی[1] خراب کرد، و خزینهٔ هزینهٔ این قانع بیاد برداد (۱۶ الف)

لقد حسوتَ[2] الموتَ قبل ذوقه[3] إنّ الجبالَ حتفه[4] من فوقه

قوت و خیال در ترس بر دست گرفت، عزیمت صبر بر پای فراق هزیمت دو شاخ کرد - و لیکن قرآن کریم[5] بحکم[6] بشارت تسکینی[7] مر جان[8] این حکیم[9] را بداد که «عسٰی أن تکرهوا شیأ و هو خیرٌ لکم[10]»، و عقل مرشد این برهان[11] بنمود که[12]: «من خافَ أدلج[13] و من أدلجَ بلغَ المنزلَ» - این خوف براق تو خواهدبود، تا ترا از فراق برهاند، و ارادت صدیق[14] وار در گوش جان من فرو می خواند که «یا خالدُ أذن من الخوف»، تا من دیدهٔ[15] خوف زیر پای آرم، تا حریف امن بدست آری[16]. «و من دخله کانَ آمناً[17]» - دل ضعیف از پس پردهای عوارض در تعلیم قصهٔ غصه شد بواسطهٔ رقعتی که «عصیانُ الجبالِ اطول» - مبارک قایدی[18] بود این مخافت[18] که هم صورت را از تنگ مخافت[18] وارهانید و هم صفت را از چنگ آفت - آخر این[19] درمانده با صبر بسی مشورت کرد و با رای بسی «سلام علیك[20]» داشت - نه اینش رعایت کرد، و نه آنش در حمایت داشت - در جمله همه مشاطگان این عقبه بلند بودند و قایدان[21]

(۱) در 'ح' این واژه بکلی روشن نیست - (۲) هر سه نسخه: حسوت - (۳) هر سه نسخه: ذوته - (۴) ح: خلیفه (۵) ح: فراق - (۶) ل، ح: این اشارت بحکم الخ - (۷) در 'ح' این واژه بدون نقطه آمده - (۸) ح: مرحان - (۹) ح: حکم - (۱۰) قرآن، سوره ۲، آیة ۲۱۳ - (۱۱) ح: بیان - (۱۲) برای این خبر نگاه کنید بکنز العمال ج ۲، ص ۳۱ (بشماره ۷۶) و الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۳ - (۱۳) ل، عث: اربح، ح: الربح - (۱۴) ل، عث: صدیق - (۱۵) ح: بدیده - (۱۶) ح: آید - (۱۷) قرآن، سوره ۴، آیة ۹۱ - (۱۸) ح: بدون نقطه ها - (۱۹) ح: آخرین - (۲۰) عث: سلام و علیك - (۲۱) ح: قاید آن -

صدر ارجمند ـ هردم[1] توفیق ربانی در یاد این طالب می داد مناجات کلیم صلوات الله علیه[2] که گفته بود :

«الهی طفتُ البلادَ و جرّبتُ العبادَ[3] و أنت خیرٌ من الکلّ»، و قوت حافظه پیش سینه می‌آورد مقالت آن حکیم که انشا کرده‌بود :

بیت[4]

دولت بگرد گیتی در گردد مردان بیازماید و بگراید
چون ترا بیابد هم[5] گوشه دندان کنان بنزد تو باز آید

شعر[6]

بکیتُ علی سلمی، فلما هجرتُها[7] و جرّبتُ اقواماً بکیتُ[8] بذی سلم

و همت این عتاب میکرد «یا سلیم اللیاذة[9]، ترکتَ بابَ الامیر[10] و أخذتَ ذَنَب الحیر» ـ این همه شنوده[11] شد، اما هنوز آن تغیر و تحیر بر جای که ای سبحان الله، اگرچه آئینهٔ صیقل زدهٔ ایمان معذور بود از تشریف این جلوه که «اَلمؤمنُ غِرٌّ کریمٌ[12]»، اما آینه‌دار معذور نبود از زخم این دو کارد[13] که «وَ لا تَقفُ ما لَیسَ لَکَ بِهِ عِلمٌ[14]»، و «دَع[15] ما یُریبُکَ إلی ما

---

(۱) ح : هر دم هر دم ـ (۲) ح : علیه السلام (۳) ح : حویت العلاد ـ (٤) اضافه از روی 'ل' . (٥) ح : هم بیابد ـ (٦) عنوان از روی 'ل' افزوده‌شد ـ (۷) ل' عث : مکیت علی سلمی، الما هجرته ـ ح : هجرة ـ (۸) ح : بکیت اذا سلم ـ ل' عث : بکیت الی سلم ـ (۹) ل : اللیاده ـ (۱۰) ح : الامور ـ (۱۱) ح : ستوده ـ (۱۲) ح 'المومن' ندارد ـ برای این خبر نگاه کنید بکنوز الحقایق' جزء ثانی' ص ۱۸۰ حاشیه' و کنز العمال' کتاب اول' ص ۳٦' نمره ٦۸٤ (۱۳) ح : دوکار ـ نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه' ص ٤٦' سطر اول ـ (۱٤) قرآن' سوره ۱۷' آیة ۳۸ ـ (۱٥) روایت این خبر در الجامع الصغیر' جزء اول' ص ۱۲۸ اینست : «الحلال بین و الحرام بین ـ دع ما یریبك الی ما لا یریبك» ـ نیز نگاه کنید بمجمع الامثال' جزء ثانی' ص ۳۷۰ و شرح تعرف' ج ۳ ص ٦٦ ـ

لا[1] يُريبكَ»، و از آن اثر که «إن امراة اعرابية[2] قالتْ لِعمر: لأی[3] شیئ تَسوسُنا إذا لم تعرف أمورنا؟» -

بحرمت اهل حرمت که اگر[4] الخناس که کاتب الوهم[5] ابلیس است، این تلبیس[6] بتحقیق بیند، بر هوس‌خانهٔ[7] بیخردانهٔ او خندد - و اگر الهام که کاتب[8] الوحی رحمة للعالمین است[9]، آن سیاست بتحقیق و بتصدیق بشنود، (۱۶ ب) بر ظلم‌سرای بی اعتقادانهٔ او گردد که بسرای حیات جاه[10] مجازی در خلاف این چنین خلافی شود بمردی که آن نامردم است[11] -

ر باعی[12]

در مکر ز عَمروعاص[13] پیروزتر است
در ظلم ز شمر شوم بدروزتر است
از ماتم فرزند جگرسوزتر است
وز دولت برگشته بدآموزتراست

لیکن تعجب[14] این چهار دیده را بسر زانو نشاند[15]، و تحیر دست او

---

(۱) ل عث 'لا' ندارد - (۲) عث' ح: عراية - (۳) ح: لا شئ - (۴) ح: اهل اگر -
(۵) ح: کاتب الوحی - (۶) ح 'این تلبیس' ندارد - (۷) ح: موشخانه - (۸) ح: کاتت -
نیز نگاه کنید به بیت زیر حدیقه (ص ۷۲۷):

هر سخن کان بجای خود باشد * کاتب الوحی آن خرد باشد

(۹) ل' ح: 'و' بجای 'است' - (۱۰) ح 'جاه' ندارد - (۱۱) ل 'است' ندارد - (۱۲) ظاهرا از سنائی است' اما در دیوان چاپی شامل نیست - (۱۳) نگاه کنید به ابیات زیر حدیقهٔ سنائی (ص ۲۶۹):

عمروعاص و یزید بد اختر * بسر آب بر فگنده سپر
عمروعاص و یزید و ابن‌زیاد * همچو قوم ثمود و صالح و عاد

(۱۴) ح 'تعجب' ندارد - (۱۵) ح: نشاید -

را[١] ستون زنخدان ساخت که ای عجب؛ آلمعی[٢] خاطری که فهم او لوح سکونات[٣] پیش چشم دارد، شنیدن چنین تخیلات[٤] ازو بدیع[٥] بود - قادرفکرتی[٦] که وهم او خطهٔ خطا زیر و زبر کرده باشد، شنیدن این تمویهات ازو بدیع[٧] - از خبر تا بنظر بسی منازل[٨] است، و از یقین[٩] تا بتلقین بسی کسی، که میزان فضل و عدل او میان حق و باطل او تجنب[١٠] (کذا) باشد، و اشهب و ادهم امضا و عزم او[١١] میان بهشت و دوزخ انگیخته، چه جای این آهستگی و اغماض[١٢] باشد که آن لحظه که حدت قریحهٔ[١٣] او آتش اندر ترهات مزخرفات او زدی[١٤]، معلوم او باشد[١٥] که فطنت این غریب[١٦] بر صاحب سنت شرع چه دمسازی دارد، و بر صفوت باطن او چه بازی - اگر در حال آن نکرد، اکنون این خادم واثق است که در[١٧] ثانی الحال صورت باطل او پیش دیدهٔ قریر[١٨] انصاف در آرد[١٩] و تصویر و تزویرش بسر[٢٠] - دلدل علی بن ابی‌طالب که[٢١] چنین دانم که معین

---

(١) عث: ار آن ستون الخ (نگاه کنید بتعلیقات) - (٢) ح: المتی - المعی کسیکه رای او همیشه بر صواب باشد و در فکر او خطا نیفتد (غیاث) - (٣) ل، عث: سیکونات - ممکنست که مکونات باشد که در کشف المحجوب بکاربسته‌شده - نگاه کنید بسبك شناسی، ج ٢، ص ١٩٢ - (٤) بمعی خیالات باطل - نگاه کنید به مصراع زیر سنائی (دیوان ص ٣٦٧):

صورت تخیل هر بی‌دین بیرهان داشتن

(٥) ح: بدفع - (٦) در ح 'قادر فکرتی .... ازو بدیع بود' بتکرار نقل شده - (٧) ل: بمویهات - ح: بدیع بود - (٨) ح 'بسی منازل' ندارد، جای سفید گذاشته شده‌است - (٩) ح: اربعین - (١٠) کذا در ل، عث - و در ح: تجلت - ممکن است تصحیف 'آویخته' باشد - (١١) ح 'او' ندارد - (١٢) ح: اغماز - (١٣) قریحه، بمعنی طبع، ذوق، ادراك و قدرت طبیعی در گفتن شعر - (١٤) ح: آوردی - (١٥) ل: شد - (١٦) ح: غربت - (١٧) ح 'در' ندارد - (١٨) قریر بمعنی خنکی چشم و چشم خنك کرده - نیز نگاه کنید بنامهٔ چهاردهم - (١٩) ح: دارد - (٢٠) ح: شیر - (٢١) عث 'که' ندارد -

از این چنانك آن پارس[1] براستی خاص شهره کرد، این کرتش[2] بر اشتر خراس مسئله کند، و این داعی دهر را بقبول خویش شهره کند که اگر استرصفتی را بر استرصورتی بر آخور بندند[3]، بر نشاندن را عجب نبود، عیسی صورتی را که در خواب بینند بر نشانند[4]، چه عجب.

بعد از این از عاطفت و رافت صدر اسلام چشم دارد که تمویهات صاحب غرضان را گوش ندارد، و ثنا گوی خود را روزکی چند مهمان دارد، و[5] هم بجان او او را میزبانی کند. چیزی که بهایم موذی و سباع مهلك از آن عاجز نباشد[6]، از آن خود را صیانت فرماید. جوهری که روح الله بدان مشهور است، اخلاق را بدان متحلی[7] گرداند. بحکم آنکه[8] این خادم در غربت و در حضر خدمتی را که بدو مفوض است، خدمت و شکر این نشانه را ممتثل[9] و مباهی[10] بوده است، جز فال همایون گهی نزده[11] است، و جز تخم نیك‌عهدی نپراگنده است. پس وقت آنست که در حق او سعی کند، نه[12] در خون او، و او را نوید خلعت دهد، نه نوید قلعت. اگرچه نهاد را[13] هر لحظه این بیت نوشتی تعلیم کند:

بیت[14]

از قضا در بقاء من خللی نیست

(۱۷ الف) خود نه بتن آفتی رسد، نه بجانم[15]

---

(۱) ل، ح: بارش. این جا متن مغلوط است. (۲) ح: کرس. (۳) ح: بندد. (٤) در ح نقطه ها نیست. (٥) ح 'و' ندارد. (٦) ح: نباشند. (۷) ح: متجل. (۸) ح 'آنکه' ندارد. (۹) ح: ممثل. (۱۰) ح: مناهی. (۱۱) ح: ردا‌ست (بدون نقطه ها). ل: کهی رده (بدون نقطه ها). (۱۲) ح: ورنه. (۱۳) در هر دو نسخه (عف، ح) اینجا علامتی ست که علامت بیت می باشد. (١٤) عنوان از روی 'ل' افزوده شد. (۱۵) ح: بجاکم.

ور[1] نه دهـد داد من زمانهٔ غـدار
من نه نخست از ستم دیدهٔ[2] جهانم

معلومست[3] پیش تو از خردمندان ربع مسکون را که دیدهٔ احاطت و همت عالی آن صدر[4] بر ابادی چندان الف[5] دارد، از انچه پوشیده نیست بر آن پوشیدهٔ غیوب که[6] یوسف یعقوب بصورت خوب معروف بوده است، و[7] احمد مرسل بسیرت حمیده موصوف - اما چون نخاس[8] صفت این صورت را قیمت کرد، هژده درم نقـایه[9] بیش نشد - «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ»[10]. اگرچه در رشته «وقی از آن او به هژده هزار عالم بیش ارزید[11]، اما بدو[12] نمودند که در عالم معنی صورت را بیش از این قیمت[13] نباشد - اما چون باز ناقدان خطهٔ ملکوت خواستند[14] که سیرت او را در من یزید[15] دهند، خریداران ابتلا و اختیار عالم علوی و سفلی[16] را

(۱) ح: این بیت ندارد - (۲) عث: ارستم دیده - (۳) ح: که، افزوده - (۴) ح: صدر را به - (۵) ح: الت - (۶) ح 'که' ندارد - (۷) ح 'و' ندارد - (۸) نخاس، بروزن شداد، بازاری که در آن غلامان و اسپان و دیگر حیوانات فروخته شوند - و نخاس باین معنی مجازست، چه مخفیف سوق النخاسین باشد، زیرا که نخاس صیغهٔ نسبت ست بمعنی برده فروش و بهایم فروش، ماخوذ از نخس بمعنی سرانگشتان یکسی افشردن است - چون معمول بهایم فروشان است که برای دریافت فربهی و لاغری و دیگر عیوب، در جسم حیوانات جا بجا سر انگشتان می خلانند، لهذا نخاس گویند (غیاث) - دیوان فرخی ص ۱۸۳، دیوان منوچهری ٤٤ — درخت گل بمثل چون کنیزك نخاس - (۹) ح: نفایت - نفایه بعربی سیم ناسره را گویند چنانکه خود سنائی در مقدمهٔ دیوان نویسد: نفایه بدست بی سرمایه دهی (ص ۱۱) - و نیز در حدیقه (ص ٦٧٨):

همه گشته نفایه سیم دغل * آنکه گفتش خدای بل هم اضل

انوری گوید: نقدهای بس نفایه است این و ناقد بس بصیر (آنندراج، ۳، ص ۵۹۸) نیز رك به دیوان فرخی ص ۱۹۸، ۲٤٤، و دیوان منوچهری ص ۱٤٤ - (۱۰) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۲۰ - (۱۱) ح: به ارزند، ل: بارزید (بحذف بیش) - (۱۲) ح: برو - (۱۳) ح: همت - (۱٤) ح: خورشید - (۱۵) ح: برندهد - من یزید نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت (باقی)

در شاهین ارادت نهادند از همه[1] این آواز بر آمد «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى[2]» ـ جمله اشیاء و موجودات خریدار، اما در کیسه[3] تا آن نقدی نیست که بهای سیرت این مرد مزد آید[4] ـ یوسف علیه السلام را منزلت[5] آن بود، وا حمد را مرتبت این ـ اکنون بحمد الله اقضی القضاة احمد بن یوسف را مدبر آفرینش[6] آن بینش داده‌است که صورت یوسفی خویش را در مجال می نهند[7]، و [8] سیرت خوب احمدیش را در رشتهٔ ناراستی در من‌یزید می نهند ـ

رباعی

هر روز بکار شرع بیدارتر[9] ست ‌‌‌‌ ‌ هر دم‌زدنی خجسته دیدارتر ست
هر لحظه سخی‌تر ست و دیندارتر ست ‌ ‌ هرچند که خواجه و نکوکارتر ست

زیاد دهد خرید نماید، و بمعنی فروخت کالا، و بمعنی بازار نیز نوشته اند (غیاث) ـ سنائی گوید : مطربان در من یزید افگنده نعمتهای خویش (دیوان چاپ، مصفا ص ۲۷۳) و کتاب صیدنه ورق ۲ الف : شاه را بر سر چهار سوی کساد من یزید ـ طبقات ناصری ص ۹ : در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود تا بهشتاد درم او را بخریدند ـ (۱۵) عث سفلین ـ

(۱) ح : از این همه ـ در مقدمهٔ پسر رقا همین مطالب را بسبك و روش مانند سنائی بدین گونه شرح دهد ـ نجیب‌زادگان اصل و وصل بثمن بخس فروخته، یزیدزادگان را بایزیدزادگان در من‌یزید کردند ـ واز نهاد هر یك این آواز بر می‌آمد که شاعر گوید :

اوقفنی حبك فی من یزید ✱ فی صفة الذل و نعت العبید
قد حضر البائع و المشتری ✱ عبدك موقوف فما ذا تزید (ص ۱٤)

(۲) قرآن، سوره ۵۳، آیهٔ ۱۷ ـ نگاه کنید بحدیقهٔ سنائی ص ۱۹۵ ـ

دو جهان پیش همتش بدو جو ✱ سر مازاغ و ماطغی بشنو

و در دیوان ص ۲۹۸ :

چو خجل کردی دو عالم را، پدید آمد ز رشك ✱ کحل ما زاغ البصر در دیدهٔ بینای تو

(۳) ح : تا در کیسهٔ ما ـ (٤) ل : مرد مرد ـ ح : مزد این مرد بر آمد ـ عث : آمد ـ (۵) ح : آن منزلت ـ (٦) ل، عث : آمد بر آفرینش ـ ح : بر آفرینش ـ (۷) ح : می نهد ـ (۸) ح، این جمله ندارد ـ (۹) ح : بیدارتر ـ و دران‌ترتیب مصرع‌های این رباعی بدین طور است : ۱، ۳، ۲، ٤ ـ

نامهٔ هشتم

این نامه بچند عنوان یافته می شود:

نسخه‌های لندن و عثمانیه و حبیب‌گنج: نسخهٔ کتاب کتبه الی[1] فرید الزمانی قریع الدهر عمر خیام رحمة الله علیه[2].

آریانا: فرید الزمان قریع الدهر عمر خیام.

مجلهٔ یغما: بخدمت خواجه حکیم عمر بن خیام نویسد برای این قضیه.

بسم الله الرحمن الرحیم

«قال[3] اصدق القائلین: یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ[4]». چون سلطان نبوت را و شهنشاه دعوت را از فضای لامکان بواسطه «کُنْ فَکَانَ[5]» برسولی ولایت دست کرد[6] «خَلَقْتُهُ بِیَدِی[7]»، نامزد کردند، و از جامه خانهٔ قدم قبای بقا در وی پوشیدند، و بلقب «رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَش[8]» تشریف[9] دادند، و رویش از ملکوت[10] عالم بینش بکلهٔ

(۱) ل: الی حکیم فرید الزمانی. (۲) ل: علیهما. (۳) یت: 'قال الخ' ندارد. ل عث: قال اصدق القائلین رحمة واسعة. (٤) قرآن، سوره ۸، آیة ٦٥. (٥) کن، کن فکان، کن فیکون بمعنی فرمان تحقیق عالم یا خلقت عالم محض. نگاه کنید به تعلیقات. (٦) آ: دست کرد، نیامده. (۷) قرآن، سوره ۳۸، آیة ۷٥. اصل آیت قرآن اینست: «قال یا ابلیس ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی». (۸) در اصل آیت قرآن اینست: «و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین» سوره ۲۱، آیة ۱۰۷. یت: بحذف ضمیر متصل "ش" و ح: بلقب رحمة الخ. (۹) کذا در یت. و در همه نسخها: تعریف. (۱۰) ل، عث: عالم ملکوت.

آفرینش آوردند، تا آن[۱] بارگاه تشریف بکارگاه تکلیف[۲] نامهٔ «رُوحاً[۳] مِن أَمرِنَا، فَنَفَختُ فِيهِ[۴] مِن رُوحِي» اتصال[۵] کند - چون از بارگاه کلهٔ[۶] کشش در[۷] نشیب کاسهٔ[۸] کوشش نظر کرد، سباعی[۹] که[۱۰] در بیشهٔ «سبعاً شِداداً[۱۱]»، ساکن بودند، پنجه‌ها گشادن گرفتند - و شیاطینی[۱۲] که در بارگاه انسانیت آمدشدی داشتند، (۱۷ ب) به تیغ و قلم تیز[۱۳] کردن آغاز کردند - چون کدخدای ربانی و شهنشاه[۱۴] روحانی آن قاصدان و معاندان را[۱۵] بدید، رسولی از درگاه[۱۶] بزبانی[۱۷] بیارگاه بی‌گوشی[۱۸] فرستاد که[۱۹] «بی نیازا،[۲۰] نیازمندی را از گلشن ناز و لطف بهشتی ثمار[۲۱] فرستی، و با او جامهٔ خدم[۲۲] و نامهٔ[۲۳] قدم همراه کرده - در این بیابان نفسانی[۲۴] جوق جوق دیوان نامه دزد[۲۵] می بینم، و در این بیشهٔ[۲۶] جسمانی رده[۲۷] رده ددان[۲۸] جامه‌در[۲۹] - و من گدا و[۳۰] در ولایت غریب، در باب مرا -

---

(۱) یت : از - (۲) آ 'تکلیف' ندارد - جای سفید گذاشته - (۳) این از دو جاست : «روحاً من أمرنا» سوره ۴۲، آیهٔ ۵۲، «و نفخت فيه من روحي» سوره ۱۵ آیهٔ ۲۹، و سوره ۳۸، آیهٔ ۷۲ - ولی در متن بجای 'و نفخت' 'فنفخت' آمده است - (٤) عث 'فيه' ندارد - (٥) یت : ایصال - (٦) یت : قرارگاه کلبه - (۷) یت : این فقره ندارد - (۸) ح : کله - (۹) ح : ساعتی - (۱۰) آ، ح 'که' ندارد - (۱۱) قرآن، سوره ۷۸، آیهٔ ۱۲، یعنی بر شما هفت آسمان محکم ساختم - (۱۲) ح : شیاطین - (۱۳) ح : سر - (۱٤) یت : پادشاه - (۱۵) آ 'را' ندارد - ل : قاصدان را و معاندان - (۱٦) آ، ل، عث، ح : بارگاه - (۱۷) آ، ل، عث، ح : ربانی - (۱۸) ل، عث، ح : بی کوششی - آ 'بارگاه . . . . فرستاد' ندارد - (۱۹) آ 'که' ندارد - (۲۰) یت : بی نیازمندی - ح : بی نیاز - (۲۱) آ : ثمارد - یت : بی ثماز - عث : ثماز - ثمار جمع ثمر بمعنی پلنگ - (۲۲) یت : قدم - (۲۳) ح : مایه - (۲٤) آ، یت : نفسانی - (۲۵) آ : در - ل، عث : درد - (۲٦) ل، عث، ح : اندیشه - (۲۷) رده، صف مطلق و چینهٔ دیوار و چینهٔ یك رده - دیوان فرخی ص ۱۲٤ : رده گرد سپاه بگرفتند - ص ۳۷٦ : زین پنجهزاری رده ترکان حصاری - دیوان منوچهری ص ۱٤۷ : چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار - (۲۸) ح : دیوان - (۲۹) آ : جامه دزد - (۳۰) یت : و در ولایت غربت - آ : گدای ولایت غربت - ل، عث : گدا ولایت غریب - ح : گدا و ولایت -

می[1] ترسم که در این غریبستان[2] این مشتی ناپاك و[3] بی‌باك این نامه و جامه بر من بزبان می آورند[4]. در حال زبان[5] تائید بگوش[6] تهدیدش فرو خواند که[7] «یا أیها النبی حسبك الله و من اتبعك من المؤمنین»، ای که از بالای[8] آلای روی بمکن[9] بلا نهاده ای، و[10] ای جوهر یگانه و ای مرد مردانه مترس و بترسان که ترسانیدن را رفته‌ای[11] نه ترسیدن را. دلیروار[12] از پنجرهٔ[13] ایمان بمیدان اسلام[14] خرام و مهراس که روح مجرد و نفس مطمئنهٔ ترا حامی مائیم[15]، و جسم موید[16] مرکب ترا نگهبان عمر بس[17]، که جز[18] سایهٔ سیاست او چاوشی درگاه ترا نشاید[19]. و از دیوان مبین لقب[20] صالح المومنینش دادیم تا همچنان که صالح حضرت ما بامر ما[21] ناقهٔ ما را از سنگ بصحرا آورد، صالح درگاه تو بعز تو[22] نامهٔ ترا از پردهٔ تواری[23] بصحرا آورد. تو باك مدار که ما آنجا که بستان تو[24] سبز کردیم، همه چرندگان[25] را پوزه بند[26] بربستیم، و آنجا که شمع تو بر

---

(۱) آ، ح: ترسم - ل، عث: که ترسم - (۲) عث، ح: غربستان - (۳) آ، ل، عث، ح 'و' ندارد - (٤) عث، ح: آوردند - ل: آورند (بحذف می) - (٥) یت: بزبان - (٦) آ: بگوشش - (۷) یت 'که' ندارد - (۸) یت: آلای بالا - عث: که از بالای الخ - آلا، نعمتها باشد - (۹) ح: بکن - مکن، بمعنی کمینگاه، دیوان منوچهری ص ٥۷: چون خون آلوده دزدی سر ز مکن - (۱۰) آ، ل، عث، ح 'و' ندارد - (۱۱) عث: فتنهٔ - (۱۲) ل، عث: دلیر و از پنجره - (۱۳) فقط یت 'صخره' بمعنی سنگ بزرك - (۱٤) ح: سلام - (۱٥) ح: میمائیم - (۱٦) یت: مکرم - (۱۷) آ 'بس' ندارد - (۱۸) آ 'که جز' ندارد - ل، عث: چنین - ح: چنین سایه‌بان - (۱۹) آ: شاید - ح: بشاید - (۲۰) یت: لقب او (بحذف ضمیر متصل در مومنین) - (۲۱) ل، عث، ح 'ما' ندارد - (۲۲) آ 'به عزتو' ندارد - عث، ل، ح: بعز نامهٔ تو از الخ - (۲۳) یت 'از پرده تواری' ندارد - (۲٤) آ 'تو' ندارد - (۲٥) ل، عث: بر چرندگان - ح: جز بندگان - (۲٦) پوز، دهان - پوزه، پیرامون و گرداگرد دهان - پوز بند، لجام یا ریسمانی که بدان دهان جانوران بندند، سنائی گوید:

سمی او بازوی دلیرانست * سهم او پوز بند شیرانست (آنندراج) -

برافروختیم[۱]، همه چمندگان را لویشه[۲] بر کردیم - نگهبان[۳] جامه و نامهٔ تو[۴] داد عمر بس، «حسبکَ الله» -

مراد از این اسهاب و اطناب آنست که چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود[۵]، پس صدف درّ حکمت را از رعایت عمری نیز استغنا نباشد، که کتاب و حکمت دو جوهرند[۶] در یك طویله، بگواهی[۷] کتاب کریم که «وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ[۸]» - چون کتاب را بچنان[۹] عمری حاجت بود، حکمت[۱۰] را نیز بچون[۱۱] تو عمری حاجت باشد، تا بسبب عمران[۱۲] این دو ولایت عمران باشد -

آمدیم بحسب[۱۳] حال، مگر که موید حکما و مرشد اولیا خواست که جانهای[۱۴] مجرد را از لباس هیولی و صورت بواسطهٔ صفوت فطنت این دوست[۱۵] در حلیت[۱۶] صورت آرد و بر دیدهٔ طبیعت جلوه کند[۱۷]، تا همچنان که ارباب اَلباب[۱۸] از حکمتهای مجرد ذوق می یابند، موید[۱۹] آن صورتی نیز از آن محروم نباشند[۲۰] - اما «شیاطینُ الانس»[۲۱] این برگ نمی دارند

---

(۱) یت : افروختیم - (۲) حلقه ای باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران بدنعل را در آن حلقه کنند و بتابند تا رفتار ناپسند نکنند (آنندراج) -نیز ببینید لغت فرس ص ۴۷۹ - (۳) ل، عث : نگاهبان - (۴) ل، عث : ما - (۵) ل، آ، عث، ح : نخواهدبود - (٦) آ : گوهرند - (۷) آ : و گواه آن هم - ل، عث، ح : و گواهی آن هم کتاب (بحذف که) - (۸) ل، آ، عث، ح : نعلمه الکتاب الخ، اما در 'یت' کذا در متن و قرآن سوره ۲، آیة ۱۲۳، و سوره ۳، آیة ۱۵۸، و سوره ٦۲، آیة ۲ - (۹) آ، عث، ل : حبر، ح : بحزمن - (۱۰) ح : که حکمت - (۱۱) یت : چون - (۱۲) ح : عمر این - (۱۳) یت : بر حسب حال - (۱۴) ل : جانتها - عث : حاجتها - ح : جامهای - (۱۵) عث : دو دست - (۱٦) ل، عث : حیلت - (۱۷) آ : کند - یت : دهد - ل، عث : می کند - (۱۸) نگاه کنید بکتاب صیدنه ۳ آ : بنزدیك ارباب الباب از آن روشن تر است الخ - (۱۹) یت : مریدان - عث : موئد - (۲۰) ل، عث : نباشد - (۲۱) قرآن، سوره ٦، آیه ۱۱۲ - آ : واما . . . . میگرداننده ندارد - ل، عث : اما . . . . را این برگ نه می دارد -

و[1] سبا البشر را این طاقت نمی باشد[2] - خاك (۱۸ الف) در[3] می باشند، تا جگرهای عاشقان تشنه را از[4] این شربت محروم می دارند، و جانهای امیدوار صادق[5] را از این صورت مهجور میگرداتند - صاحی[6] شدن و صافی شدن این دو ولایت را بصلابت چون تو عمری حاجتست که عمرت با کوه پیوسته باد!

معلوم مجلس است از واقعهٔ وقعیت[7] آن صراف که صرف[8] ظرف[9] این جوهر نمی شناخت[10]، بتلقین شیاطین و تعلیم[11] مشتی بی دین گنج‌خانهٔ[12] قناعت ما را بتاراج میداد، و کنج عافیت ما را خراب میکرد - یکدم[13] با جوهر آدم مشورت نکرد، و یك لحظه با مردی آشنا نشد، و یك چشم زخم[14] با شرع وعقل تدبیر نیندیشید - همی او بود و تلبیس یك[15] رمهٔ ابلیس و غرور مشتی بی نور - عنان[16] دل بدست «الخَنّاسِ[17]» داده، تا بخامهٔ[18] «یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّاسِ[19]» در لوح خیال[20] او نقشهای محال مکردند، و[21] او برآن[22] عشوه‌ها گوش داشته[23] و تعریف «اِنَّمَا النَّجوی

(۱) ح 'و' ندارد - (۲) ل: عث' ح: نمی بود - (۳) ل: می درباشند - (٤) ل' عث 'از' ندارد - (٥) عث: صادقان - ل: جان امیدوار صادقان - (٦) آ: صحیح - ل' عث: صحی - ح: صهحه - اما صاحی بمعنی پاك و صاف - (۷) بمعنی فتنه و شر - (۸) بمعنی سره کردن درهم و دینار - (۹) یت: طرف - (۱۰) ل' آ' عث' ح: می شناخت - (۱۱) ح: نعم - (۱۲) ل' آ' عث' ح: گنج - در مقدمهٔ حدیقه (ص ٤۳) 'گنج خانهٔ عقل' آمده‌است - (۱۳) ل' آ' عث' ح: یکقدم - (۱٤) آ: چشم زدن - (۱٥) یت 'یك' ندارد - برای رمه' گله' نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٤۳ - (۱٦) عث: و عنان - (۱۷) آ: خناس - قرآن سوره ۱۱٤' آیهٔ ٤ - (۱۸) ل' آ' عث: بجامه - (۱۹) قرآن' سوره ۱۱٤' آیهٔ ٥ - (۲۰) آ 'در لوح خیال او' ندارد - ل' عث' ح بجای 'لوح خیال او' هشت نقشهای محال - (۲۱) آ 'و' ندارد - (۲۲) ل' ح: بدان - (۲۳) یت: داشت -

مِنَ الشَّیطَانِ[1]»، فراموش کرده و بغرور[2] «یَحسَبُونَ اَنَّهُم مُهتَدُونَ»، دست در آن گوش کرده ـ و مرا در آن مدت قریب[3] ماهی و نیم[4] هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از تنگ او ریخته ـ از[5] آنجا که ضعیفی مزاجست، بارها خواستم که این بارها[6] از خود بیفکنم، و خنجری بر حنجرهٔ[7] خویش نهم، و این عندلیب روحانی را از تنگ[8] و بند نجات دهم، و این مخدّرهٔ ربانی[9] را هم[10] پردهٔ غیب باز فرستم ـ اما طبیب آفرینش دستوری نداد، و عقل مرشد اجازت[11] نفرمود قفس[12] سلطان را بفرمان شیطان شکستن، و صدف درّ شرف را از تنگ مشتی ناخلف[13] شکافتن ـ و[14] عقل مرشد هر لحظه این بیت[15] بر جان[16] میخواند :

بیت

بشهری کامدت در کار سستی بحول[17] قلتبان آخر نرستی

و رحمةٌ للعالمینَ مرا بدین[18] کلمه ارشاد میکرد : «سافِروا، تَصِحوا،

---

(۱) قرآن سوره ۵۸، آیة ۱۱ ـ (۲) یت 'بغرور' ندارد ـ برای این آیت رجوع کنید بسوره ۷، آیة ۲۸ ـ (۳) آ : قربت ـ یت ندارد ـ (٤) یت : یك ماه و نیم ـ (٥) آ : از آنجا . . . . است' ندارد ـ (٦) ح : پارها ـ (۷) ل، آ، عث، ح : حنجر ـ (۸) ل، ح : از این تنگ ـ یت : تنگی و بند ـ (۹) یت : ظلمانی ـ (۱۰) آ 'هم' ندارد ـ ل، عث، ح 'را' ندارد ـ (۱۱) ح : دستوری ـ (۱۲) ل، عث، یت، ح : قفص ـ هر دو شکل املائی درست است ـ (۱۳) یکی از آن فقرات ست که خیلی بکار برده‌شده ـ نگاه کنید بمصراع زیر (دیوان سنائی ص ۱۱٤) : زانکه مفتی ناخلف هستند در خط خلاف ـ (۱٤) آ 'و' ندارد ـ (۱٥) آ 'این بیت' ندارد ـ ل، عث، ح : این مصراع ـ (۱٦) آ : بر جان من ـ (۱۷) آ این بیت ندارد ـ یت : تحول ـ ل، عث : بحول قلتبانانه برستی ـ ح : غالباً بدون نقطه ها ـ حول و حوله، توانائی و حیله باشد ـ قلتبان، مردم دیوث و بی حمیت ـ سنائی گوید (دیوان ص، ۳٤۷) :

اگر خوش‌خوئی، از گران قلتبانان * و گر بدخوئی از گران قلتبانی

(۱۸) آ : بکلمه خود ـ

و تغنموا[1]»، تا من[2] بعاطفت و رأفت این هر دو خود را از ظلمات اسکندری[3] بعین الحیات خضری رسانیدم -

و شرح آنچه ائمه و قضات و سادات هرات[4] و اوساط[5] الناس و عوام[6] این شهر باستقبال و اقبال و مراعات[7] بامن کردند، در حد و عد نیاید[8] - من دیگر بار خواستم که نقاشان[9] روحانی را[10] بر کار کنم، تا[11] بر جانهای امیدوار عاشقان گهر باران[12] کنند - باز دیوان[13] خیال او بغرور آمدند و مدبران مدبر او بزور[14]، باز[15] قلابان قلب او[16] بر کار شدند - و مز متعجب از سکون (۱۸ ب) و[17] صلابت تو که[18] چندین محیلان[19] در شهر و ذوالفقار زبان تو در[20] نیام، و[21] چندین فساد در جوار[22] تو و درّه[23] صلابت تو بر طاق - توقع این عاشق صادق آنست که چون این نیشته[24] بدان[25] پیشوای حکیمان رسد، در حال بذوالفقار زبان حیدروار سر هوس[26] شان بردارد، و بدّرهٔ صلابت عمری[27] بنیت[28] نیت ایشان ذره ذره کند، تا از ننگ رنگ[29] و چنگ نیرنگ خویش باز رهند[30] -

(۱) آ : این حدیث نیامده - نگاه کنید به الجامع الصغیر' ج ۲' ص ٥ - (۲) یت تا من' ندارد - (۳) آ ح : سکدری - (٤) ل' آ' عث' ح : هواره - نگاه کنید به تعلیقات - (٥) ح : اوسط - (٦) ل' آ' عث' ح : عوله (یعنی هر چه بدان مدد خواسته بشود) - (۷) ل : مراعات من آ : اقبال مراعات - عث 'و اقبال' ندارد - (۸) ل' عث : نیامد - (۹) یت : بعاشقان - (۱۰) یت 'را' ندارد - (۱۱) ل' آ' عث' ح 'تا' ندارد - (۱۲) ح : گهر بار - (۱۳) ح : بودن - (١٤) ح : باز بزور - و زور بمعنی مکر و فریب باشد - (١٥) آ : ز باز - (١٦) آ 'او' ندارد - عث : قلت' بجای قلب - (۱۷) یت 'و' ندارد - (۱۸) ل' آ' عث' ح 'که' ندارد - (۱۹) ل' عث : مخیلان - (۲۰) ح : حیدر بنام - (۲۱) آ' عث 'و' ندارد - (۲۲) یت : جوارند - ح : جوار - (۲۳) ل' عث : ذره - (٢٤) یت : نوشته (بحذف این) - (٢٥) ل' عث : بآن (۲٦) یت : سرشان (بحذف هوس) - (۲۷) عث : شان عمروار - ل : عمروار - (۲۸) آ : بنیه (شکل دیگر املائی) - (۲۹) برای رنگ و نیرنگ نگاه کنید بدیوان ص ٤٩ - (۳۰) بر این 'آ' بپایان میرسد -

و معلوم باشد که آن تزویرها که تصویر کرده بود[۱]، فرستاده ـ اگر آن او فرستاده بود و ساخته بدودهٔ ملامت و حرامزادگی آن محبوس منحوس[۲] کرده‌است، بزندان رندان خود سیلی حوادث و مخراق[۳] صروف[۴] دمار از وی برآرد ـ

باری[۵] عزّ اسمه داند که از اکنون[۶] تا قیامت حاصل این مالیخولیا و جنون[۷] جز آن نباشد که دینارش بدیوان عوانان خرج شود، و دینش بدست دیوان تلف، تا اینجا زرد روی باشد و آنجا سیاه روی، و بگویدش[۸] که هان[۹]، «اَلفِتنَةُ نائمةٌ لَعنَ اللهُ مَن اَیقظها[۱۰]» ـ خویشتن را[۱۱] از زخم[۱۲] لعنت صیانت کند، و خصومت اینجا با سلطان داند و آنجا با رحمان[۱۳] ـ این چنین کلوخ امرودها[۱٤] نکند که روزی[۱۵] همین[۱٦] کلوخ بر سر وی[۱۷] کوبند، و همان[۱۸] امرود[۱۹] بر جان او ـ «وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلاً عَمَّا یَعمَلُ الظّالِمونَ[۲۰]» ـ

اکنون بزرگی و اعتقاد پاك بدان انقباض سابق[۲۱] و انبساط لاحق معذور فرماید[۲۲] ـ «و السلام علیك الف الف بمحمد و آله» ـ

---

(۱) ل، عث، ح : تصویر کرده‌بود و فرستاده‌بود و ساخته ـ (۲) یت 'منحوس' ندارد ـ ل، عث 'آن' ندارد ـ (۳) مخراق بمعنی دره ـ یت : عراق ـ (٤) صروف جمع صرف، گردشهای زمانه و حادثات ـ ح : حروف ـ عث : صرف (۵) ل، عث : و باری ـ (٦) ح : کنون ـ (۷) یت 'و جنون' ندارد ـ (۸) یت : بگویندش ـ (۹) عث 'که هان' ندارد ـ (۱۰) برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ٦٦ و المناوی، جزء ۲، ص ۱۳۳، حاشیه ـ (۱۱) یت 'را' ندارد ـ (۱۲) ل، عث، ح : زحمت ـ (۱۳) یت : سبحان ـ (۱٤) ح : کلوخی ـ کلوخ امرود نوعی از امرود بزرگ ناهموار و بی مزه ـ (۱۵) ح : آخر روزی ـ (۱٦) یت : هم این ـ (۱۷) ل، ح : سر او ـ (۱۸) یت : هم آن ـ (۱۹) ح : امروز ـ (۲۰) قرآن، سوره ۱٤، آیة ٤۳ ـ (۲۱) ل، عث، ح 'سابق' ندارد ـ (۲۲) یت : فرمایند ـ

نامهٔ نهم

مقدمهٔ این نامه بدو طور آمده: در نسخه‌های عثمانیه و لندن و حبیب‌گنج و دیوان (چاپ مدرس رضوی) و مجله‌های آریانا و ارمغان بقرار زیر است:

جواب[1] نامهٔ آن بازرگان[2] است که در خان[3] سرخس در بند خانه‌ای[4] داشت، و در پهلوی آن[5] خواجه سنائی[6] با شاگردی[7] فرود آمده‌بود، و بازرگان[8] غایب بود[9]، و چون بعد از آن از غیبت[10] باز آمد، مبلغی زر و قماشهٔ او[11] برده بودند، و خواجه سنائی رفته بود[12] از آنجا، و این بازرگان[13] تهمت دزدی[14] بر شاگردش[15] نهاد، و در این[16] معنی نامه‌ای بخواجه سنائی فرستاد[17] تا تجسس[18] آن کار بفرماید[19] کردن، و چون جواب[20] نامه بوی رسید[21]، برخاست و بنزد خواجه سنائی رحیل کرد و عذرها[22] خواست و گفت: «مردمانی که در این جا[23] منزل داشتند، مرا گفتند که شاگرد پیش[24]

---

(۱) دیوان: این رسالهٔ دیگر جواب الخ - (۲) ل، عث: بزرگان - (۳) ح: خوان - (٤) د: دکانی - (٥) د: آن دکان - ل، عث، ح: آن در بند خانهٔ داشت که - (٦) ل، عث، ح: سنائی آنجا - (۷) د: یك شاگرد - ل، عث، ح: و خواجه سنائی فرود آمده بود با یك شاگرد - (۸) د: این بازرگان - (۹) د: شد - (۱۰) د 'بعد از آن غیبت' ندارد - ح: در غیبت - ل: از آن غیبت - (۱۱) ح: مبلغی از زر و قماش وی از آنجا - د: ازان وی - (۱۲) د: از آنجا رفته الخ - ح: بعد از مرور سنائی - (۱۳) د 'این بازرگان' ندارد - ح 'این' ندارد - (۱٤) د: این دزدی ح: سرقت - (۱٥) د: شاگرد وی نهادند - (۱٦) د: این بازرگان رقعه ای - (۱۷) د: نوشت - (۱۸) د: تفحص - ح: که تجسس - (۱۹) ح: بفرمایند پس خواجه این جواب نوشت - د: بکند این جواب فرستاد پس - (۲۰) ح: پاسخ بوی رسید برخاست و بخدمت شتافته - د: بازرگان این جواب بخواند برخاست و از پس سنائی رفت - (۲۱) عث: جواب این نامه بوی رسیده بود - ل: این جواب نامه بوی رسیده بود برخواست (کذا) - (۲۲) د: عذر خواست - ح: معذرت وافی خواست - (۲۳) د: آنجا - (۲٤) ح: پیشه -

از خواجه[۱] از این جا[۲] رفته بود، ممکن باشد که این[۳] سرقه او کرده‌است[۴] و الا[۵] هرگز نیارستمی[۶] این نامه نبشتن[۷] و نزد[۸] تو فرستادن».

اگرچه مقدمهٔ که همراه این نامه در مجلهٔ ارمغان چاپ شده، از حیث مطالب با مقدمه‌های بالا عموماً مشابه، اما بلحاظ عبارت خیلی متفاوت است. بنا برین جداگانه آورده می شود.

«جواب نامهٔ بازرگانی که در خان سرخس دکان داشت، و حکیم سنائی قریب بآن دکان با شاگردی فرود آمده بود، و آن بازرگان مسافر شده، و چون باز آمد مبلغی زر و قماش از دکان وی برده بودند، بحکیم نوشت تا تفحص کند. و چون این جواب بآن بازرگان رسید، بخدمت حکیم رفته عذرها خواست».

و همچنین است مقدمهٔ زیر که با نسخهٔ آکسفورد آمده است:

«این رسالهٔ دیگر جواب نامهٔ بازرگانیست که در خان سرخس همسایهٔ خواجهٔ سنائی بود، مگر در آن وقت که بازرگان در غایت فطنت بود، قماشهٔ چند از آن وی بـا قدری زر بدزیده بودند، و او را نمودند که شاگرد سنائی پیش از خواجه از اینجا برفت، مگر او کرده باشد. پس بازرگان نامهٔ نوشت، و چون جواب باز رسید، بعذر پیش خواجه سنائی رفت و گفت خطاب با شاگرد بود».

اما نسخه‌ای که آقا مجتبیٰ مینوی در مجلهٔ یغما چاپ کرده‌است، دارای

---

(۱) د: خواجه سنائی. (۲) د: آنجا. ح: اینجا رفت. (۳) عث: این جمله در حاشیه افزوده شد. (۴) ح: باشد. (۵) آ این جمله ندارد. عث 'والا' ندارد. (۶) عث: این نیارستمی. ل، د: من این نیارستمی. (۷) د: نوشتن. ل، عث 'این نامه' ندارد. (۸) ل، عث، د: به تو.

مقدمهٔ زیر میباشد:

این نامه ایست در عذر آن تهمتی که بر شاگرد خواجه سنائی رحمة الله علیه کرده بودند ـ در نیشابور در کاروان سرای که او فرود آمده‌بود، غلامی هندو در خانهٔ صراف باز کرد و مبلغ هزار دینار زر نیشابوری بر گرفت، پس بزخم چوب مقر آمد و گفت: بشاگرد خواجه دادم ـ شاگرد طمع داشت که خواجه در حق او شفاعت کند ـ سنائی از سر ملال و دلتنگی دران معنی هیچ نگفت، برخاست و بهری رفت ـ شاگرد از سر بغض و حقد گفت: بخواجه سنائی دادم ـ صراف از پس خواجه بهری قاصد فرستاد، و خواجه سنائی این نامه در این معنی از هری باز به نیشابور فرستاد ـ

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنَا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً شَیَاطِینَ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ[1]» ـ تزویری که قوت خیال[2] (۱۹ الف) تصویر کرده بود، صادر گشت؛ و تدبیری که شیخ النجدی[3] را تقریر افتاده بود[4]، رسید؛ و ترهاتی که آن[5] راندهٔ حضرت رانده بود، خوانده شد؛ و[6] عقل از آن فطنت پر فتنت[7] فراخنده آمد؛ و دینم[8] از تناهی[9] تباهی او فرا[10] گریستن نشست ـ متفکر[11] شدم از خسارت[12]

(۱) یت 'یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً' افزوده ـ آکس این آیة ندارد ـ (۲) یت: قوت خیالی نموده بود ـ (۳) ا، یت، آکس: شخ نجدی ـ آ: شیخ بخدی ـ شخصی دیگر بنام شیخ الطبری در یکی از قطعات آمده: کنیت تو نعم و نام تو شیخ الطبری (ص ۸۰۵) ـ (٤) بت: افتاده بود تقریر افتاد ـ ح 'را' نیامده ـ آکس 'رسید' ندارد ـ (٥) ا 'آن' ندارد ـ (٦) آ، ا، آکس 'و' نیامده ـ (۷) ل، عث، ح 'پر فتنت' نیامده ـ د: بدون نقطه ـ آکس: خنده' بجای فراخنده ـ

(باقی)

او، و متحیر شدم از جسارت[۱] او که ای «سُبحانَ اللهِ العظیم» چرا[۲] در[۳] تخیلات دیو منشور «اِن جاءَکُم فاسِقٌ بِنَبَاءٍ» عاقل[۴] وار بر[۵] دین خود نخواند، و چرا در تسویلات نفس توقیع[۶] «اِنَّ بَعضَ الظَّنِ اِثمٌ» مسلمان[۷] وار بر عقل[۸] خود عرضه[۹] نکرد، که[۱۰] کسی که این عروس سبز قبا را، و آن[۱۱] انصافست، عمر وار[۱۲] در خدر[۱۳] امانت خویش[۱٤] آورده باشد بر وی این تهمت نبرند[۱۵]، و کسی که این گنده[۱٦] پیر کبود چادر[۱۷] را، و آن دنیاست، حیدر[۱۸] وار سه طلاق پاك[۱۹] بر[۲۰] گوشهٔ چادر بسته باشد، بدو این چنین[۲۱] سفته[۲۲] نفرستند[۲۳] ـ کسی[۲٤] که اگر قرص[۲۵] خورشید را[۲٦] قرص

(بقیه) (۸) یت : دین من ـ د : وهم ـ ل، عث 'و' ندارد ـ (۹) یت : تباهی و تناهی ناهشاهی ـ ل، عث : تباهی تباهی ـ ا : از آن تناهی الخ ـ آکس : تناهی او ـ سنائی (دیوان ص ۱۵٤) گوید : باد رایت بی تباهی، باد صحت بی حدوث * باد جاهت بی تناهی باد جانت بی ضرر (۱۰) ل، عث : وافر گریستن ـ ح : فرافر گریستن گریستن، یت : فرا گرفتن ـ (۱۱) ل، عث : و متفکر الخ ـ (۱۲) ل، عث : حسارت (بدون نقطه ها) ـ ۱، یت، آ، د : جسارت ـ آکس : حساب ـ

(۱) آ، د، ا 'متحیر . . . او' نیامده ـ یت : خسارت ـ ل، عث : حسرات او ای ـ (۲) در یت، این جمله (چرا در تخیلات . . . . . نخواند) پس از جملهٔ پشت سر هم آمده ـ (۳) آ، د : بر ـ (٤) آ، ا : را عاقل ـ د : غافل ـ (۵) آکس 'بر' ندارد ـ (٦) ا : ندارد، نقش ـ عث : توقیع ـ (۷) ۱، آ : را مسلمان الخ ـ (۸) ا 'عقل' ندارد ـ (۹) ل، عث ح : عرض ـ (۱۰) ل، آ، د، ا 'که' نیامده ـ (۱۱) آکس 'آن' ندارد ـ (۱۲) یت : خضر وار ـ (۱۳) آ، د : صدر ـ ا : حذر ـ 'خدر' بالکسر بمعنی پرده برای دختران در گوشهٔ خانه ـ نگاه کنید بمقدمه ـ (۱٤) ۱، آ، د : خود ـ (۱۵) آ، ا : نزنند ـ آکس : نبرید ـ (۱٦) ل، عث، ح، آکس : گند ـ یت : گبد ـ گنده پیر، یا گندپیر، یا قندنیر بمعنی پیرزن سالخورده ـ (۱۷) ا : کبودی چادر ـ یت 'چادر' نیامده ـ و بجای 'و آن دنیا . . . . . بسته باشد' 'طلاق داده باشد' آمده‌است ـ ح : چادر دنیا را حیدر وار ـ د : دنیای چند روزه را طلاق بر گوشه ـ (۱۸) ا : چند پاره ـ (۱۹) ا 'پاك' ندارد ـ (۲۰) آکس : بر چادر ـ (۲۱) یت، ۱، آکس 'چنین' نیامده ـ (۲۲) آ، ا : سفه ـ (۲۳) ل، ح : نفرستد ـ (۲٤) عث، ح : که کسیکه ـ ا : و کسیکه ـ (۲۵) ۱، د، آکس : قرصهٔ خورشید ـ (۲٦) ۱، د، آکس : 'را' ندارد ـ

خوان او سازند، او[1] مذاق خویش[2] بدان نیالاید[3]، بر خیر ریزه و لید[4] مغیرهٔ گبر[5] کی[6] ز نهار خورد، و کسی که اگر[7] بطحای مکه را از برای[8] او کوه[9] زر سازند، او[10] بکرشمهٔ همت بدان ننگرد[11] و مطالعت[12] نکند، او نعلین[13] ژندهٔ بو لؤ لؤ[14] مدبر کی دزدد - هیهات هیهات مکن[15] - زنبور خانهٔ غضبانی[16] حلیمان[17] را میا شور[18] و نگار خانهٔ شهوانی حکیمان را آتش در[19] مده - درخت[20] هستی که عندلیب[21] آن روح الامین ست[22] آشیانهٔ غراب[23] الشیاطین مساز - خزینهٔ[24] دولتی که هزینهٔ[25] خواهش روح القدس است

(۱) آ، ا 'او' نیامده - (۲) ل، عث : خویش را - (۳) ح : بیالاید - (۴) آ، ا : ولیـد بن مغیره - ل، عث، ح 'بن مغیره' نیامده - آکس : وکید مغیره - (۵) د، یت، ا 'گبر' نیامده - (۶) ح : که - (۷) ل، عث 'اگر' نیامده - (۸) یت، د : از بهر - ا 'برای' ندارد - آکس 'از' ندارد - (۹) ح : کوره سازند - (۱۰) آ 'او' نیـامده - (۱۱) ل، عث 'ننگرد' نیامده - (۱۲) آ، ا، د، آکس : مطالعتش - (۱۳) ل، عث، ح : نعل ژنده - آ، د : نعلین و ژنده - ا 'او نعلین' ندارد - آکس : و نعلین - (۱۴) ل، عث، ح : بر لؤ لؤ - آکس 'بو' ندارد - (۱۵) آ 'مکن' نیامده - ل، عث : ثم هیهات - آکس : و هیهات هیهات هیاره - (۱۶) ا، د، آکس : عصیان - ل، عث : غضانی - (۱۷) ل، عث : حیلمانی - ح : حسابی - ا : حکم - د : حکیمان - ماشور - (۱۸) ح : می شود - د : ماشور - آکس : مه آشوب - (۱۹) ل، عث، ح، آکس : آب بر منه - (۲۰) یت 'درخت هستی الخ' پس از 'خزینهٔ دولتی الخ' آمده - دو جمله : "درخت هستی . . . . قیاس مکن" در فرهنگ جهانگیری (=ج، جلد اول ص ۴۳۰) و یك جمله : "خزینهٔ دولتی . . . قیـاس مکن" در فرهنگ رشیدی (= ر، جلد دوم ص ۱۴۸۸) آمده است - (۲۱) یت، ح : عندلیان - (۲۲) آ : باشد - ا 'آشیانه . . . روح القدس است' ندارد - (۲۳) ل : عذاب الشیاطین (متن)، غراب الشیاطین (حاشیه) - عث : عذاب غراب الشیـاطین - د : غراب البیان - آ : عذاب الشیـاطین - ج : غراب البین - یت، آکس : غراب البین الشیـاطین - غراب البین زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود مباینت و مفارقت اندازد میـان دوستان و اقربا . . . بعضی گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد - عرب آن را نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود، دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او (آنندراج) - سنـائی هم گوید (دیوان ص ۷۲۳) :

بلبلم خواندهای و سیمرغم * من خود از ناقصی غراب البین

(۲۴) د : خزانه - ج : و خزینـه - (۲۵) ح : هر آئینـه -

بر کلبهٔ کلاب[۱] النـار قیـاس مکن ـ بترس از حسرت[۲] روزی که حسرتت[۳] سود ندارد، میوش بر خدای[۴] عزوجل[۵] حالی[۶] که بر حضرت «لَایَخفَی عَلَیه شَیءٌ[۷]» پوشیده[۸] نیست، و بدان[۹] دانندهٔ دانـا[۱۰] که من تـا آن[۱۱] امانت را[۱۲] که گواهی[۱۳] آن وَ[۱۴] «حَمَلَهـا الاِنسَانُ» است قبول کرده‌ام[۱۵] امـانت هیچ دزد از برای[۱۶] مزد نپذرفته‌ام[۱۷]، و تاعتبهٔ[۱۸] دارالسلام والاسلام متکا ساخته‌ام بـاهیچ ناهمتا[۱۹] و ناهمواری[۲۰] که تهمتی برو گنجد سلام علیك[۲۱] نداشته‌ام، بنفاشان[۲۲] خیـال مغرور[۲۳] مشو و فراشان جمـال[۲۴] یقین را مهجور مکن ـ بر استکاری[۲۵] کوش تـارستگاری یـابی که هرکه این[۲۶] دریافت همه[۲۷] مرادها و مقصودهـا

---

(۱) ا، د، ج، ر : کلاب دین ـ ح : کلاب‌الناس ـ آ کس، یت : کلاب الین ـ در خبر آمده : اصحاب البدع کلاب النار (الجامع الصغیر ج، ص ۳۶)، المبتدعة کلاب اهل النار (کنز الحقایق ص ۱۸۱) ـ (۲) ل، عث : حسرت آن روزی ـ ح : از روی ـ (۳) ا، د، یت، ح، آکس : حسرت ـ (٤) بعضی نسخ : برای خدای الخ ـ (٥) ل : بر خود حالی ـ عث : بر خودم حالی ـ یت : خدای تعالی ـ ح 'عز وجل' نیامده ـ (٦) ل، عث 'که' نیامده ـ آکس، یت : رازی که ـ (۷) آ، ا : علی الله شئ ـ د 'شئ' ندارد ـ (۸) ل، ح : چیزی پوشیده الخ ـ (۹) ل، عث : بداند و داند دانا اینکه من ـ ح : بداند و نداند آنانکه ـ (۱۰) یت : دانایان ـ (۱۱) ل، عث، ح : آنکه که آن آیت که و حملها الخ ـ و در حدیقهٔ سنائی (ص ۲۸٥) در توضیح همین آیهٔ کریمه تحت عنوان : اندر بیان ظلومی و جهولی انسان، بیتی چند یافته می شود ـ (۱۲) آکس 'را' ندارد ـ (۱۳) آکس : گوای ـ (١٤) آکس : بیاض است ـ (١٥) ل، عث، ح : کرده ـ (١٦) ل، عث، آکس : برای ـ یت 'از برای' ندارد ـ (۱۷) ل، عث، ح : قبول نکرده‌ام ـ (۱۸) یت : عقبهٔ السلام متکا ساختم ـ د : عقبهٔ دار السلام الخ ـ آکس : عقبهٔ دار السلام الخ ـ ا : 'تا بر عقبه . . . ساخته‌ام' بیاض ـ (۱۹) ل، عث : بر هیچ ناهمپای سلام الخ ـ ح : بر هیچ همتهای سلام الخ ـ آ : با هیچ نا همواری الخ ـ آکس : هرگز با هیچ نا همتای الخ ـ (۲۰) 'که گنجد' از روی آ، ا، د، آکس افزوده شد ـ (۲۱) ا : سلام و علیك ـ (۲۲) د : بقای شان ـ (۲۳) ل، عث، ح : مشغول ـ (۲٤) ل، عث، ح 'و فراشان . . . مکن' نیامده ـ یت : جمال را ـ (۲٥) د، یت، ا، آکس : در راستکاری ـ سعدی گوید : خواهی که رستگار شوی راستکار باش ـ (۲٦) یت : خود را ازین معنی ـ د، ا، آکس : این معنی ـ (۲۷) د، ا، از همه مقصود و مرادهای دو جهانی روی، بر تافت (د : بر یافت

(باق)

دریافت و اگرنه[1] از مگس تا کرگس و پیل[2] در من اند و از[3] بدایت روح[4] تا نهایت جنبش[5] حیات خصم[6] من اند[7] -

و هذه[8] قصیرة[8] عن طویلة[9] - والسلام[10] -

اشعار[11]

چون[12] فرش بزرگی بجهان باز[13] کشیدیم
صد گونه شراب از کف اغیار[14] چشیدیم

از روی سخا حاصل صد ملک[15] بدادیم
بر پشت[16] شرف منزل نه چرخ بریدیم

آنجای که ابرار نشینند، نشستیم[17]
و آن رای که احرار گزینند، گزیدیم

(بقیه) بحذف روی)؛ آکس: وی از همه مقصودها و مرادهای دو جهانی الخ - ل، عث: 'مقصودها' ندارد -

(۱) ل، عث: و اگرمگس - د، یت، ا، آکس: وگرنه خود - (۲) T 'وکیل' ندارد - ا: توکس وکیل - (۳) نسخهٔ T اینجا تمام میشود - ل: اندر بدایت - (٤) ا، آکس: روح نبات - (۵) ا، آکس: جنس حیات - (٦) آکس: خصم خصم - (۷) ا 'اند' ندارد - (۸) عث: هذا کثیر - (۹) ا، د 'و الله تعالی هو الموفق و المعین و الصلوة و السلام علی نبیه المصطفی و آله و اصحابه' افزوده - (ا: الاکرمین الطیبین الطاهرین) - (۱۰) ل، عث، ح 'علی من تاب و رجع' افزوده - آکس 'حسبنا الله نعم الوکیل' افزوده - ا 'والسلام' ندارد - (۱۱) این ابیات فقط در نسخهٔ 'آکس' مندرج است و در دیوان (چاپ مدرس ص ۷۹۵) بدین عنوان آمده: "این قطعه بر گور نظام الملك محمد بهروز نوشتند" - و خواجه محمد بن بهروز از وزرای ابراهیم غزنوی و ممدوح جمعی از شعرا از جمله ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان اند - سنائی را فقط دو قطعه در مرثیهٔ او دیده می شود -
(۱۲) دیوان (متن): ما، حاشیه: چون - (۱۳) آکس: بار - (۱٤) دیوان: اقبال -
(۱۵) دیوان (متن): ده ملك، حاشیه: صد بحر - (۱٦) دیوان (متن): با اسب، حاشیه: بر پشت زمین - (۱۷) آکس - نشینم -

گوش خود و گوش همه آراسته کردیم
از بس سخن خوب که گفتیم و شنیدیم
ناگاه[1] بزد مقرعهٔ مرگ زمانه
ما نای روان رو[2] سوی عقبی بدمدیم[3]
دیدیم که در عهدهٔ صد گونه وبالیم
خود را یکی جان ز همه باز خریدیم
در جمله[4] بدانند که در عالم پاداش
آنها[5] که دراین راه بدادیم بدیدیم
دادند مجازات به بندی که گشادیم[6]
کردند مکافات برنجی که کشیدیم
ما را همه مقصود بخشایش حق بود
المنة لله که بمقصود رسیدیم

---

(۱) آکس: باگاه - (۲) دیوان (چاپ مدرس): رواروا آکس: روان را - (۳) آکس: بدوبدیم - (٤) دیوان: پس جمله بدانید - (٥) آکس: آن را که درآن راه ندیدم ندیدیم - (٦) آکس: کشیدیم -

نامهٔ دهم

این نامه بشهر نیشابور نوشته[1] هم بدان واقعه:

بسم الله الرحمن الرحیم

«التحیات لله و الصلوة علی[2] الانبیاء و السلام علی نفسه الطاهرة بعدد الرمل الساهرة و رحمة الله و برکاته». (۱۹ب) اما بعد دانستن فرماید که مرشد عقل و مؤید روح و موجد[3] طبع و مرتب ارکان و مرکب حیوان چنین خبر میدهد: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ»[4]. و جای[5] دیگر خبر میدهد، عز من قائل: «مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»[6]. و دیگر صاحب خبر سرا پردهٔ غیب و شاهد خطهٔ شهادت خبر میدهد که «[7]الارواحُ جنودٌ مُجندةٌ تشامُ کما تشامُ[8] الخیلُ. فما تعارف[9] منها ائتلف[10]، وما تناکر منها اختلف». و دیگر اشارت میکند که «المومنُ کنفسٍ واحدةٍ»[11].

(۱) ل: نویسد. (۲) ح: و علی. (۳) عث: موحد. (۴) قرآن، سوره ۵، آیة ۵۰. (۵) ح 'جای دیگر .... کنفس واحدة' ندارد. (۶) قرآن، سوره ۳۱، آیة ۲۷. (۷) المعجم المفهرس، ونسنك، ج ۱، ص ۳۸۵، بخاری، انبیاء ۲، مسلم، البر ۱۵۹—۱۶۰ (جلد ۲، ص ۳۳۱). اما بخاری و مسلم 'تشام کما تشام الخیل' ندارد. و همین روایت است در مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۶۹ و کشف المحجوب، ص ۳۳۵ و حدائق السحر، ص ۲۶، و الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۱۰۲-۱۰۳. نیز نگاه کنید بکنز العمال، جزء ۵، ص ۶ شماره های ۱۰۲-۱۰۴، و شرح تعرف ج ۱، ص ۶۷، و ج ۲، ص ۱۶۰ که برطبق متن است. (۸) ح: یشام. (۹) ل، عث: یعارف. (۱۰) ح: ایتلاف. (۱۱) عث: 'و دیگر صاحب خبر .... فما یعارف' بار دیگر افزوده شد. و در مکاتیب فارسی غزالی بجای المومن "المومنون" نگاه کنید بتعلیقات.

خلوت سرای عالم امر از زحمت[۱] اضداد و اعداد متعالیست و اتحاد جوهر روحانی از جاسوس قلم و قدم[۲] مستغنی ـ تجمل[۳] عزت صفت را بنیت ضعیف[۴] صورت کی[۵] تحمل تواند کرد، و گنج خزاین[۶] غیب[۷] را در کنج مختصر شهادت کجا گنج تواند بود ـ و آزادگانی که از حظیرهٔ[۸] قدس «عَلَی سُرُرٍ مُتَقَابِلِین[۹]» در یك مجلس مزدوج[۱۰] باشند[۱۱]، مکاتبت میان ایشان سمج[۱۲] باشد ـ و عزیزانی که برطویلهٔ[۱۳] قدم در یك سلك منتظم باشند[۱۴]، صاحب خبر درمیان ایشان فضولی باشد[۱۵] ـ زیرا که صحرای میدان صفت او[۱۶] از وسم[۱۷] و رسم و نقش[۱۸] و نفس معلی و مبرّا است. و ترتیب حدوث و ترکیب حروف در چهار دیوار صورت است ـ و اگر نه عالم امر عالم ملکست هر چند سیاه پوش، حضرت واجب‌الوجود همه دواها در حوصلهٔ مشتی تیره رنگ محبوس کرده است و همه مثو[۱۹]بها را

---

(۱) ل، عث، ح: رحمت ـ (۲) نگاه کنید بنامهای ۱۴، ۱۵ ـ (۳) ح: تحمل، نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رقا، ص ۱۳: خادم این تجمل را تحمل نتواند کرد ـ (۴) ح: ضعف ـ (۵) ح: که ـ ل، عث: گر ـ (۶) ل، عث: خزانه ـ (۷) ح: غیبت ـ (۸) ل، عث: حضیره نگاه کنید بمصراع زیر حدیقه ص ۷۱۲، برگذر بر در حظیرهٔ قدس ـ (۹) قرآن، سوره ۳۷، آیهٔ ۴۳ ـ (۱۰) ل، عث: مز درج ـ ح: مندرج ـ اصلاح قیاسی ـ مزدوج بمعنی همقرین و همصحبت ـ و صنعت مزدوج شعریست که بناء آن بر ابیات مستقل مصرع باشد (المعجم ص ۴۱۱) ـ (۱۱) ح: باشد ـ (۱۲) ل، عث: سمح ـ سمج (بفتح اول و کسر میم و جیم عربی) بمعنی بد و ناخوش و زشت و بدمزه (غیاث) و سمج (بضم سین و سکون میم) که در قصائد حبسیهٔ مسعود سعد سلمان بکثرت استعمال شده، نقب و غاری باشد که زیر زمین سازند ـ نگاه کنید بلغت فرس ص ۶۲، و تاریخ بیهقی ص ۱۱۸ ـ و سمج در کتاب صیدنه (ورق ۳۶ الف) بمعنی زخم روده آمده‌است ـ (۱۳) طویله، بمعنی سلك و رشتهٔ مروارید ـ برای همطویله و همطویلگی نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۵۲، ۵۷ ـ (۱۴) ح: باشد ـ (۱۵) از ابتدای نامه تا 'فضولی باشد' اساساً نامهٔ چهاردهم است که بنام قوام الدین وزیر نوشته شده ـ (۱۶) ح: و ـ (۱۷) ل، عث 'از' ندارد ـ وسم، بمعنی نشان و داغ ـ (۱۸) ل: نقس و نِقس ـ (۱۹) کذا فی عث و ل ـ ح: منسوبها ـ ممکنست مثوبها جمع مثوبه (بمعنی جزای نیکی) باشد

برداشتی[۱] سرد مزاج برکشیده و حروف حروف را از دروازهٔ میدان دل برون ساخته ـ اما باز از[۲] آنجا که لوح و قلم در دبیرستان «اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ[۳]»، تا آنجا که مقرّ[۴] جماداتست و سکون جمادات ولایت و ولایت حدوث و حروفست که در وقت ترکیب خلقت و مصالح جلت از سراپردهٔ رحمانی فرمان چنین رسید در حق خلیفه که بخطهٔ کون و فساد نصب کرد و او را بحسن مرتبت بر ارباب صورت جلوه[۵] که «آنا الرحمن و هذا الرحم[۶]»، که زنهار سر از ربقهٔ[۷] انقیاد این مخدره در مکشید که او نیکوعهدی و عاطفت و رافت از مکتب ما تعلیم گرفته[۸] است ـ

پس چون حال براین جمله بود، هر چند ادراک و اتحاد[۹] ریاض رحمانی را[۱۰] بنفس[۱۱] نفس حاجت نیست، اما اتصال ارحام[۱۲] را بسر قلم و قدم حاجتست که بنیت حیوان، خاصه انسان، بصورت و صفت قایم است ـ صورت و صفت را بر مثال ناوکیست[۱۳] ـ «مَتَاعاً لَكُمْ[۱۴]»، اتحاد روحانی ست «وَلِاَنْعَامِكُمْ[۱۵]» تکلف کنانیت[۱۶] جسمانی ـ پس چون غذای که صفت را شایست[۱۷] خوان سالار رحمانی وظایف او را «سرّاً بسرّ وا ضماراً باضمار[۱۸]» میرساند، اکنون علفی که مرکبی را شایست نفس ناطقه گرد (۲۰ الف) آخر[۱۹] او را خدمتی بکرد تا صفت در

(۱) کذا فی الاصل ـ (۲) ل: اما بار از ـ عث: اما از ـ (۳) قرآن سوره ۵۵، آیهٔ ۱ ـ (٤) ح 'مقر' ندارد ـ (٥) عث 'جلوه' ندارد ـ (٦) نگاه کنید بروایت زیر که در سنن ابی داؤد، زکوة، ٤٥، است: قال الله انا الرحمن وهی الرحم ـ (٧) نگاه کنید بطبقات ناصری ـ ص ۷۷: اگر رقبهٔ او را در ربقه رق کند، مالکش صاحب نعمت گردد ـ (٨) عث: یافته است ـ (٩) عث: اتحاد ـ (١٠) عث 'را' ندارد ـ (١٠) ل: نفس نفس ـ (١٢) ل: ارجام ـ (١٣) کذا در اصل عث و ل ـ ح: باوکیست ـ (١٤) قرآن، سوره ۷۹، آیهٔ ۳۳ ـ (١٥) در عث این واژه کرم خورده است ـ (١٦) کذا فی الاصل ـ (١٧) ح: شالست ـ (١٨) در 'ح' این مقوله مغلوط است ـ (١٩) ل: آخر نیز ـ

ولایت روحانی، صورت در رعایت رحم مرافق[1] و موافق باشند[2] - اگر باز در کتاب[3] رفته است، سبب اتحاد صفت بود، اکنون که تدارك افتاد، سبب اتصال صورتست -

باری عزاسمه صورتها را بمرتبت صفتها برساناد و حاجز[4] که میان کال آن و قصور این است بر داراد، تا نیر[5] زحمت حدوث و حروف نبود و شکر قلم و قدم - والسلام -

و خدمت این خادم موکب صفت مادح خویش را متجلی گرداند با ستام[6] و زین و لگام، و[7] حدوث تقصیری که رفته بود، عدل آن از تقدیر بشنود[8]، و موصل[9] این خدمت سنائی است[10] منشی و کاتب - فی الجمله در حق این آرنده و نگارنده این بیت دقیانوسی[11] حسب این حال است که مثبت گشت:

بیت[12]

ایزد همه کردست میان من و تو
جز آنك یکی نکرد جان[13] من و تو

چنین[14] سیرت در عالم امر متحد بوده است - التماس آنست که صورت در بنیت خلق متصل باشد، انشاء الله و الحمد لله وحده -

(۱) ح: موافق - (۲) ح: باشد - (۳) ح: در کات - (۴) ح: حاجر' حاجز بمعنی مانع و حایل میان دو چیز نگاه کنید بجملهٔ زیر مقدمهٔ حدیقه ص' ۲۸ : حاجزی از حدوث و حایلی از حروف ساخت - (۵) نیر بمعنی تار و پود جامه و چوب جولاهگان که بر آن بافند - (۶) نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رفا ص ۵' و مکاتیب غزالی ص ۳۳' و دیوان فرخی ص ۵۸' ۱۲۵' ۱۳۳' و دیوان منوچهری ص ۷۲' و تاریخ بیهقی ص ٤٨ - (۷) صف 'و' ندارد - (۸) ح: ستود - (۹) موصل بمعنی رساننده - ل: موصل این خدمت - (۱۰) صف: راست - (۱۱) ح: دقیانوس - (۱۲) از روی 'ل' افزوده - (۱۳) عث: جان و من و تو - (۱٤) هر سه نسخه: جنین -

نامهٔ یازدهم

این نامه بخواجه یوسف وبخرد[۱] نویسد

بسم الله الرحمن الرحیم

«ألحمدُ لِله ناظم الشملِ بعد شتاته، و واصلِ الحبلِ عقب بتاته ـ کل عسر[۲] إذا عسرت یهون ـ إِنَّمَا[۳] أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْـًٔا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» ـ

کسی را که نقش بندان ولایت حس خاك در چشم مدبران[۴] عقل او زده باشد[۵]، و سلاطین[۶] شیاطین موهومات سر فهم و بصیرت او زیر نعل گرفته باشد[۵]. اگر نه بوالعجبی خیال محال بودی که[۷] هفت اعضا را چهار[۸] دیناری کردی، و اگرنه[۹] صورت جسم چون عقل و جان پیش صفت بودی ـ و لیکن آن دو شایسته که از خطهٔ نیکوعهدی اند از بیم و عقوبت عقبه بند و عتبه ولی نعمت آن را بنگرداند[۱۰] که تا باز این چشم[۱۱] که خزانهٔ صورت اسم است، بهر غیوری شمشیر نکشد[۱۲] و سپر بیفگند و بگوید که[۱۳] : ۱

وَعلی الغانیاتِ جَرّ الذُیولِ[۱۴]

(۱) ل : دمخرد ـ ح : و بخرد ـ متن موافق 'عث' ـ نگاه کنید بتعلیقات ـ این نامه از طرف کاتب بسیار غلط وتویس شده است ـ (۲) ل' عث : عسرة ـ (۳) قرآن' سوره ۳۶' آیة ۲ ـ (٤) ح 'مدبران' ندارد ـ (٥) کذا فی الاصل ـ (٦) ح : سلاطین و شیاطین ـ (۷) ل' عث : کی ـ (۸) ل' ح : چهاردیناری کرد' ممکن است 'چهار دیواری' درست باشد که در این کتاب بکار برده‌شده (ص ۳۸) ـ و نیز نگاه کنید بدیوان سنائی ص ۹٦' و این بیت ظهیر فاریابی (دیوان ص ۸) :

در آمده ز ازل زیر سقف همت تو * چهار عنصر عالم بچهار دیواری

(۹) ح : اگرنه ـ (۱۰) کذا فی الاصل ـ (۱۱) عث : جسم ـ (۱۲) ل' عث : کند ـ (۱۳) از روی 'ل' افزوده شد ـ (۱٤) این مصراع شامل بیتی ست که از ابن ابی‌ربیعه است : (باقی)

تا کی عقل بر صورت نقض[1] عهد او گرید، و گاه روح بر صفت نقص[2] جهد او خندد، و لاجرم[3] مشام روح بدان حسن عهد هر لحظه این آواز میدهد که «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ[4]»، و از مشام جسم هر دم این ناله برمیآید «یَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ[5]».

روزگار ضایع کردگان راه دین را جز خروش 'واحسرتا'، چه حیله؟ و یوسف گم کردگان کوی عشق را[6] جز نالهٔ 'یا اسفی'، چه چاره؟ و این خادم هم[7] در این کتاب[8] پرداخته[9] است، چنین[10] رانده است در کشف این معنی بطریق بینش بلباس نظم که[11] گفته شده است:

بیت[12]

مه[13] که خورشید را برو بندند ‌ ‌ ‌ چون جدا گشت ازو برو[14] خندند
بر کهی کز مهان[15] نهان باشد ‌ ‌ ‌ گر بخندند، جای آن باشد

باری عز اسمه داند که اشتیاق بمشاهده و بموانست مجلس جانب[16] شریف

(بقیه) ‌ ‌ کتب القتل و القتال علینا ‌ * ‌ و علی الغانیات جر الذیول
نگاه کنید بدیوان ابن ابی ربیعه، ص ۲٤۱، چاپ لایپزك (المانیا) ـ

(۱) ل، عث: نقص ـ (۲) ح: نقض ـ (۳) از اینجا چند جملات در 'آ' نقل شده است ـ (٤) قرآن، سوره ۱۲، آیة ۹٤ ـ (۵) قرآن، سوره ۱۲، آیة ۸٤ ـ (٦) ل 'را' ندارد ـ (۷) عث 'هم' ندارد ـ (۸) مراد از «حدیقة الحقیقه» است، پس باید این نامه را بعد از سال ۵۲۵ هجری شمرد ـ بعلاوه معلوم میشود که درین مورد سخنی از 'حدیقه' رفته بود ـ (۹) نگاه کنید بفقرهٔ زیر «مقدمهٔ حدیقه» (ص ٥٦):

'بپرداختم این کتاب را'

(۱۰) ح: و چنین ـ (۱۱) ح 'که' ندارد ـ این ابیات در «حدیقة الحقیقة» زیر عنوان «اندر افتخار خویش فرماید» آمده است (ص ۷۳۷) ـ (۱۲) اضافه از روی 'ل' ـ (۱۳) عث، ح: هر ـ (۱٤) عث 'برو' ندارد ـ (۱۵) ل: کز مهان ـ عث: کرمها، ح: بر مهان ـ (۱٦) ح 'جانب' ندارد ـ

زیدا[1] شرفاً تاچه حداست که بمراسلت معلوم نشود[2]ـ و اندکی از بسیار[3] که در این کتاب ذکر کرده شده است، صفت حنین[4] وانین خویش باز[5] کرده ام، (۲۰ ب) و در این سیاقت بنظم باز دیده :

بیت[6]

تا ز تو دورم ای دو دیدهٔ[7] نور مژه ز ابرو[8] نبود بحکم دور
تا شد[9] این سوخته نفور از تو از تو دوری هلاك دور از تو
بود[10] بی آفتاب توانم گرچه پوشیده چشم و عریانم

اگر نه آنستی که آن مسکن[11] چه محط[12] رحل این عاشق است، روزی تشریف نعل قدم اسب[13] او بزرگ یافته است، والا این مسکین از مسکن به بیت الاحزان لقب کنند[14]، اما حکمت دستوری نداد (عتبهٔ[15] جان را) بیت الاحزان[16] لقب[17] دادن[18] و کعبهٔ الهم را کلبهٔ[19] الهموم نام نهادن[20] بعد آن که عزم مصمم بود بر مبادرت بر آنجناب[21] تجدید عهد و خدمت آن محتشم را، و لیکن فصحا و بلغا گفته‌اند :

---

(۱) ل : زیدا ـ (۲) ح : شود ـ (۳) ح : بسیاری ـ (٤) ل، عث، ح : جنین؛ اما حنین بمعنی آرزومندی و بسیاری گریه و نالهٔ شتر ماده که از بچه جدا شود دیوان منوچهری ص ۷۰ : بر فتادت غلغل و برخاست ویل و حنین ـ انین بمعنی ناله و زاری ـ (٥) ح : باز، بدون نقطه ـ (٦) اضافه از روی 'ل' ـ (۷) ل، عث : دیده و نور، ظاهراً این ابیات در «حدیقه» (چاپ مدرس رضوی) نیست ـ (۸) ح : را بدو ـ (۹) ح : باشد ـ (۱۰) ح : برد با ـ (۱۱) ح : مسکین ـ (۱۲) عث : محیط، عث : قحط ـ نگاه کنید بنامهٔ اول ص ۱۰ ـ (۱۳) ح : است ـ (۱٤) ح : کند ـ (۱٥) ل، عث، ح : ندارد . اما ببینید ص ۲۳ س ۱۰—۱۱ ـ (۱٦) نگاه کنید بمصراع زیر از سنائی (دیوان ص ۲٥۰) ـ و گرنه یوسفی کن، تو نه مرد بیت احزانی ـ (۱۷) ح : گفت ـ (۱۸) ل، عث، ح : دادند ـ تصحیح قیاسی ـ (۱۹) ح : کلیه ـ (۲۰) ح : نهادند ـ در عث از اینجا تا 'فصحا و بلغا' نیامده ـ (۲۱) ل : آن جانب ـ

الدخولُ[۱] بین الاحبةِ تحول ـ الامطارُ[۲] تمنع[۳] الافطارَ ـ
اما بحکم عوایق و موانع روزگار باز مانده آمد[۴]، اگرچه جهد کرد تا در این سعادت چشم[۵] را قرین روح گرداند، تا چنانك[۶] بصیرت از مشاهده بهره[۷] یافته است، جوارح از مشاهده محروم نماند[۸] ـ اما عرصهٔ عالم صورت تنگست، هر دو کم اتفاق افتد، و بااینهمه هم[۹] پیش مجلست، بکلی[۱۰] بکلل[۱۱] مشغول اری ـ

شعر

تباعدُ[۱۲] ذات البینِ لیس بضائرٍ[۱۳] اذا لم یکن بین القلوبِ تباعدُ

اگر تقصیر[۱۴] رفت، در نقش نفس، در شمیم نسیم، در روح[۱۵] روح هیچ تقصیری نیست ـ احتراز از مکاتبت برای اجلال[۱۶] بوده است نه برای اخلال[۱۷] که خرد[۱۸] نخواست که خاطری که او را آحیاهُ الله[۱۹] بخواندن کلمات باطل و ترهات بیحاصل مشغول کند ـ و نیز واثق است که بر بساط بجیت[۲۰] فضل نامتلون[۲۱] او بدین تقصیر غبار وحشت نپذیرد ـ و گفته شده است این[۲۲] معنی را[۲۳] در

(۱) در ل و عث این را شعر شمردهاند ـ (۲) عث: الامطار ـ (۳) عث: تمتع ـ (٤) ح: اند ـ (٥) در 'ل' اول 'چشم' بود ـ پس از آن 'جسم' کرده شد ـ (٦) ح: چنانچه ـ (۷) ح 'بهره' ندارد ـ (۸) ح: نماید ـ (۹) ح 'هم' ندارد ـ (۱۰) کذا فی الاصل ـ (۱۱) بفتحتین بمعنی جبه و قلنی، و بالکسر بمعنی گنگی و بسته زبانی (غیاث) ـ (۱۲) بمعنی از همدگر دور شدن ـ (۱۳) ح: بضایر ـ (۱٤) ح: در تقصیر رفت ـ (۱٥) 'ل' عث 'در' ندارد ـ روح بمعنی بوی خوش ـ نگاه کنید بنامهٔ ۱۲' ص ۹۵ ـ و در مقدمهٔ حدیقه (ص ۳۳) و در نامهٔ چهارم ص ۳۳ فقرهٔ 'راح روح' آمدهاست ـ (۱٦) عث: احلال ـ اجلال بمعنی بزرگ داشتن ـ (۱۷) ح: اجلال ـ و اخلال بمعنی زیان رسانیدن ـ (۱۸) ح: جزو ـ (۱۹) ح: احیا الله ـ (۲۰) ح: این واژه بدون نقطه ها ـ نگاه کنید بجملهٔ زیر مقدمهٔ حدیقه (ص ٤٥): 'بر قضیت بجیت تصرفی میکردند' ـ (۲۱) ح: نا ملول ـ (۲۲) ح: که این ـ (۲۳) اضافهٔ علامت مفعول 'را' در حالت افعال مجهول در آن دوره معمول بود ـ

کتابی که پرداخته‌ام:

بیت[1]

مرد[2] قانع نه مرد لوس[3] بود | کز طمع گر[4] به چاپلوس بود
مرد شد مرد کز طمع بگریخت | گردگشت[5] ابر کاب روی بریخت
هین[6] قناعت گزین که طامع دون | در دو گیتی است با عذاب الهون

و ورای[7] این همه کلمات گفتهٔ سید الانبیاء ست صلی الله علیه و سلم: «لیس الملق من اخلاق المومن الا فی طلب العلم»[8] ـ باری جل وعلا ظلمات انفصال بضیاء[9] عدل اتصال بدل گرداناد، و مابقی[10] عمر در جوار نعمت و جناب علو رفعت سپری گرداناد! انه ولی الاجابة، و الحمد لله رب العالمین و صلوات الله علی خاتم النبیین و آله الطیبین و اصحابه الطاهرین اجمعین ـ و سلم

۱ تسلیماً دایماً کثیراً ـ

---

(۱) اضافه از روی 'ل' ـ (۲) برای این بیت نگاه کنید بحدیقه' ص ۷۲۷ ـ (۳) ح: چو مرد کوش ـ ل' عث: چه مرد لوس. (٤) ح: گربر ـ (٥) ح: شد ـ (٦) برای این بیت نگاه کنید بحدیقة ص ۳۸۱' و آنجا 'هان' بجای 'هین' آمده ـ (۷) عث: دورای ـ (۸) در الجامع الصغیر جزء ۲' ص ۱۱۵' روایت این خبر بقرار زیر است: لیس من اخلاق المومن التملق و الحسد الا فی طلب العلم' اما در کنوز الحقایق' جزء ۲ ص ۱۵۳' اینطور آمده است: لیس الحسد و التملق من اخلاق المومن الا فی طلب العلم ـ و در 'ح' اینست: لیس الحق من اخلاق المومن الی الطلب العلم (کذا) ـ (۹) ح: مر رضای ـ (۱۰) ح 'ما بقی . . . . . . گرداناد' ندارد ـ

نامهٔ دوازدهم

این نامه بسرهنگ محمد خطیبی[1] نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم[2]

هزاران سلام و تحیت و ثنا و مدحت از این غریب رنجور بلکه خادم مامور بر آن مجلس باد که انس انس است و روح[3] روح و قلادهٔ[4] شرف و حمد، ضاعف الله قدره ـ این مرحوم محروم احوال اشتیاق دیدار[5] آن محترم محتشم[6] را[7] چگونه صفت کند که ادراک را[8] دیده باید و تدارک[9] را[10] دل ـ اگر دل است، نقش کمال جمال او دارد، و اگر دیده است، خال[11] و خیال او[12] ـ چون دیده[13] و دل نزد آن دیده (۲۱ الف) و دلست، گو بمشاهدت عذر تقصیر میخواه و شرح شوق میده که روح از آن مرغان[14] نیست که از درون[15] قفس سراید[16]، و خیال از آن هم نشان نیست[17] که بی کلید در بگشاید ـ بسا خاموشی که عین کلام است، و بسا[18] اعراض که مهد سلام است ـ شواهد خاطر را جز

---

(۱) ل، عث : محمد حسینحه ـ ح : چنانچه ـ (۲) از روی عث افزوده شد ـ (۳) نگاه کنید بنامهٔ یازدهم ص ۹۳ ـ (٤) آ 'قلاده . . . قدره' ندارد ـ دیوان فرخی ص ۳۰٤ : نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان ـ (٥) ل، عث 'دیدار' ندارد ـ (٦) آ 'محتشم' ندارد ـ (۷) ل، عث، ح 'را' ندارد ـ (۸) آ 'را' ندارد ـ (۹) چیزی که فوت شده باشد بهمدیگر رسیدن ـ (۱۰) آ 'را' ندارد ـ (۱۱) آ : خواب و خیال ـ (۱۲) عث، ح 'او' دارد ـ (۱۳) عث : دیدهٔ دل ـ (۱٤) آ : مرغانی ـ (۱٥) ل، عث : دون ـ ح : ذوق ـ (۱٦) عث : اسیر آمد ـ ل : سر آمد ـ ح : سرآمده ـ (۱۷) ح : است ـ (۱۸) ل، عث : ای بسا ـ آ 'بسا . . . . مزکی نیست که' ندارد ـ

حق[۱] مزکی نیست که زاغان را بر گوشهٔ کوشك شاهان تشنیع کردن بوصول صواب نزدیك نیست که راست اندازان در[۲] کین اند. و لایفلحان[۳] را با قدر «قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ[۴]» هیچ محرمیت نیست ـ

مقصود[۵] از این طرف حرف آن بود که در مزرعهٔ[۶] دین هر تخم[۷] که اندازی برومند است، و در شاهراه شرع اگرچه[۸] گامیست سودمند است ـ فاری[۹] فی قبولِ[۱۰] ذلك توفیقهُ ـ عذر این تقصیر از زبان تقدیر بشنود[۱۱] و معذور فرماید که وقتی[۱۲] تنگ بود و قاصدی[۱۳] مستعجل ـ اگر زحف[۱۴] است، ذیل عفو درپوشد[۱۵] و خطا نگیرد ـ و الامر الیه ـ و السلام ـ

بیت[۱۶]

دوری ز تو جز مصلحت حالی نیست
ورنه[۱۷] دلم از تو یکزمان خالی نیست

---

(۱) مردم چشم را نیز گویند ـ (۲) آ: اندر ـ (۳) آ 'ولا یفلحان . . . . نیست' ندارد ـ و مراد از لایفلحان ظالم و کافر و ناحق‌شناس و ساحر باشند ـ نگاه کنید بقرآن ۶: ۲۱، ۱۳۶؛ ۱۰: ۱۸، ۷۸؛ ۱۲: ۲۳؛ ۲۰: ۷۲؛ ۲۳: ۱۱۷؛ ۲۸: ۳۷، ۸۲ ـ (٤) قرآن، سوره ۲۳، آیهٔ ۱ ـ (۵) آ: مقصد ـ (٦) آ: مزدع ـ (۷) ح 'هر تخم' ندارد ـ (۸) آ: هر گامی سودمند است ـ (۹) آ 'جملهٔ فاری' ندارد ـ (۱۰) ح: قول ـ (۱۱) 'ح' برین تمام میشود، و چند ورق افتادگی دارد ـ (۱۲) آ: وقت ـ (۱۳) آ: قاصد ـ (١٤) زحف: بالفتح رفتن کودك بزانو و بشکم رفتن حیوان و بنقصان رسیدن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیك بهدف بر زمین بیفتد، بعد ازان بقوت باقی خود بهدف رسد ـ و بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز گفته‌اند ـ و در لطایف بمعنی خزیدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن نیز نوشته (غیاث) ـ اینجا بمعنی خطا و نقصان ـ (۱۵) آ: بر پوشد ـ (۱٦) آ 'بیت' ندارد ـ (۱۷) ل: ورنی ـ

نامهٔ سیزدهم

این نامه[1] بدوستی نویسد باقتراح مقداری آرد -

بسم الله الرحمن الرحیم

قال[2] عز من قائل و قوله الحق، «فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا[3]» - بخشش بینش بر بخشایندهٔ آفرینش حکایت میکند از آن مستانی که بوی از شرابخانهٔ قدم یافتند، و[4] سیصد و نه سال[5] در یك مستی بودند، و[6] چون از ولایت شراب در ولایت طعام افتادند، وصیت شان[7] به تملیخا این بود که[8] «فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى[9] طَعَامًا» -

غرض از این تشبیب[10] و ترتیب آنست که این آزاد مرد خواجهٔ

---

(۱) آ: بدوستی نوشته در طلب مقداری آرد - (۲) آ، ا، خلیل: قال عز . . . . . طعاماً، ندارد - (۳) قرآن، سوره ۱۸، آیهٔ ۱۸ - (۴) ل، عث 'و' ندارد - (۵) مدت اقامت اصحاب کهف سیصدونه سال بود، چنانکه در قرآن آمده: و لبثوا فی کهفهم ثلث ماة سنین و ازدادوا تسعاً، - سوره ۱۸، آیهٔ ۲۵ - اما مفسران بنا بر آیت قرآنی که دنبالهٔ آن می آید: قل الله اعلم بما لبثوا، اختلاف رای دارند - نگاه کنید بلغات قرآن ج ۱، ص ۱٤٥ و تفسیر روح المعانی الجزء خامس عشر ص ۲۳۱—۲۳٤ و مجمع البیان جزء ۱۵، ص ۱٤٥—۱٤۷، آقای خلیل نوشته - در این عدد اشاره بقصهٔ اصحاب کهف است زیرا اهل تفسیر از این آیت که 'فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عدداً (آیهٔ ۱۰)، نه صد و نه سال مراد گیرند (تفسیر روح البیان ج ٥، ص ۲۲۰) - اما از برای این که خود در قرآن آیتی ست که در آن سیصدونه سال آمده، نباید این را به آیت دیگر مربوط کرد - (٦) عث: و، نیامده - (۷) ل، عث: وصیتشان تملیخا (بحذف به) - (۸) ل، عث 'که' ندارد - (۹) ل، عث 'ازکی' ندارد - (۱۰) آ، خلیل: تثبیت -

عبد الصمد تملیخای[1] منت و بمدد تو بزرگ محتاج - اینك مدت چهار ماهست تا این عارضهٔ عسر سیاه روی گونه من زرد کرده است - اگر خواهد[2] که سر[3] من سبز بماند، و سینهٔ حاسدان من کبود گردد، بسپیدی آرد مرا میزبانی کند - و اگر ترا آرزوی دیدار من میکند، مرا نیز آرزوی شکر شکرین[4] تو میکند - روزیکه خواجه عبدالصمد «دام توفیقه» صواب بیند و میعاد نهد، بیاید، تا چشم بلقای وی روشن کنم که حکیمان گفته اند «لقاء الخلیل شفاء العلیل» - و بابرام معذور دارد - و خدمت[5] من بخواجه و پیر من خواجه معز الدین[6] احمد گرامی چون برسد، برساند و بدعای عاشقانش وصیت کند - و الدعا[7] :

جفای[8] چرخ و غم یکی چنانم کرد
که بر دو کس بودم حسرت از جگر خواری
یکی بر آن که ز راه عدم بملك وجود
نیامد و خبرش نیست از گرفتاری
دگر بر آنکه در این خاکدان پر غم و درد
بخواب رفت و نکرد آرزوی بیداری
بچنگ محنت و غم آن چنان گرفتارم
که شخص غم کنم صبح و شام غمخواری

(۱) نام یکی از اصحاب کهف ست که برای آوردن خورش به شهر رفته بود، پول او سکهٔ کهنه بود، و مردمان را از آن عجب آمد - (۲) ل، عث: خواهی - (۳) ل: سیر - (۴) ل: سکر شکرین - عث: شکر شکر شکرین تو - (۵) ل: سلام و خدمت - (۶) ل، عث: معزی احمد - (۷) ل، عث 'والدعا' ندارد - پس ازان خلیلی این عنوان بین قلابین نوشته (من حکیم سنائی) - (۸) این ابیات ممکنست از سنائی باشد - و لی در ل، عث و دیوان چاپی و هیچ جای دیگری (غیر از نسخهٔ کابل و کتاب خلیلی) نشانی از این ها پیدا نیست - نیز نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر -

غم فراق چنان[1] زار و ناتوانم کرد
که سایه را بقفا میکشم بدشواری
محبتی تو ز جا کرده در دلم که اگر
ز سینه‌ام دل غمدیده را برون آری
برون نیامدم از دل بجز محبت تو
بامتحانش اگر سالها بیفشاری

(۱) این سه بیت اخیر بروش سبک هندی سروده شده ـ

نامهٔ چهاردهم

عنوان این نامه بچند[1] طور آمده‌است ـ در «ل» و «عث» اینطور است:

«در ماه ربیع الاول سنة ثمان و عشر[2] و خمس مائة خواجه قوام الدین درگجینی[3] که وزیر سلطان محمود بن محمد بود، بخراسان خواست که خواجه سنائی را ببیند ـ وی متواری شد و این نامه و قطعه بدو فرستاد» ـ در نسخهٔ آکسفورد در خاتمهٔ نامهٔ پنجم که بنام قوام الدین است، این عبارت درج است:

«چون این[4] نظم و نثر بر مجلس حالی صدری قوامی عرضه (گشت) ـ شغف او بحضور خواجه سنائی (ز)یادت گشت و ترغیب فرمود دوستان را باحضار او و چون این بار این نثر و این قطعه بخدمت فرستاد و خود برفت» ـ

در نسخه‌های آ، ا، د بدین گونه‌است:

«بار دوم چون خواجه قوام الدین بخراسان رفت، دیگر باره طلب سنائی کرد ـ او این نامه بوی فرستاد و استعفا خواست» ـ

بسم الله الرحمن الرحیم[5]

ألتحیات لله رب العالمین و الصلوة[8] علی محمد[6] خاتم المرسلین[7]، و السلام

---

(۱) عا: بدون عنوان ـ (۲) نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۳۷ و تعلیقات ـ (۳) ل، عث: درگجتی ـ نام مولد وزیر درگجین یا درگزین است ـ (٤) اگرچه نظم شامل نامه (در نسخهٔ آکسفورد) نیست، اما از این جا واضح است که قصیده‌ای که فقط در نسخهٔ «د» آمده، حتماً با نامه فرستاده شده‌بود ـ (٥) آکس: الرحیم به الحول والعصمه ـ (٦) آ، ا، د، عا «محمد» ندارد ـ (۷) آکس، عا: خاتم النبیین ـ

علی صاحب[۱] الاجل قوام الدین و رحمة[۲] الله و برکاته -

معلوم رای (۲۱ ب) مشرف[۳] خداوند صاحب الاجل[۴] اکفی الکفاة[۵]، ادام الله تاییده[۶]، باشد: مؤید انبیاء و مرشد اولیاء چنین خبر[۷] داد، عز من[۸] قائل: «مَا خَلْقُكُمْ وَ لَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ[۹]» و قوله تعالی[۱۰] «وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ[۱۱]»، و[۱۲] صاحب خبر سراپردهٔ[۱۳] غیب و شاهد[۱۴] خطهٔ[۱۵] شهادت چنین اشارت[۱۶] نمود[۱۷] که «المؤمنون کنفس واحدة[۱۸]». و[۱۹] فتوی داد و بیان[۲۰] کرد که «لا إله إلا الله محمد رسول الله»، اعنی[۲۱] عالم امر از زحمت[۲۲] اضداد[۲۳] و انداد متعالی ست، و صادر و وارد[۲۴] روحانی از جاسوسی[۲۵] قلم و قدم مستغنی[۲۶]- تحمل صفت[۲۷] را «طیبهٔ[۲۸] صورت تحمل

---

(۱) ل، عث: الصاحب الاجل - عا 'صاحب الاجل' ندارد - (۲) عا، آکس 'و رحمة الخ' ندارد - (۳) عا، عث: شریف - (۴) آ، ا، د صاحب اجل قوام الدین - (۵) ل: ا لکفاه - (۶) آ، ا، د: تاییداته - عا: زید شرفا - نگاه کنید بتعلیقات - (۷) عا: اولیاء گفت - (۸) عا 'عزمن قائل' ندارد - (۹) قرآن، سوره ۳۱، آیة ۲۷ - آکس این آیه ندارد - (۱۰) ل، عا 'و قوله تعالی' ندارد - عث 'و' ندارد - (۱۱) قرآن، سوره ۵٤، آیة ۵۰ - آکس این آیه ندارد - آ، د: واحدة کلمح البصر - آ: کلمح بالبصر - (۱۲) عا 'و' ندارد - (۱۳) عا: پرده سرای پرده الخ - (۱٤) آ، ا، د: وصاف - (۱۵) عا: خطوط - (۱٦) آ، ا، د: ارشاد - آکس: اشارت چنین - (۱۷) عا: کرد - آکس 'که' ندارد - (۱۸) عا این حدیث ندارد - در «الجامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۷۱ روایت کامل اینست: المؤمنون کرجل واحد - ان اشتکی رأسه اشتکی کله - و ان اشتکی عینه اشتکی کله - اما در «کنوز الحقایق» ج ۲، ص ۱۸۱ فقط 'المومنون کرجل واحد' درجست - نیز نگاه کنید «بمکاتیب غزالی» ص ۷۸ و تعلیقات کتاب حاضر - (۱۹) 'و' از روی عا افزوده‌شد - (۲۰) در آ، ا، د، ل 'و بیان کرد' پیش و در 'آکس' پس از 'محمد رسول الله' آمده - و در ل 'میان' بجای بیان - (۲۱) آ، ا، د، ل: که - آکس 'اعنی' ندارد - (۲۲) ل، عث، آکس: رحمت - (۲۳) ل، عث: اضداد و اعتداد - آ، ا، د: اعداد و اضداد - آکس: اضداد و اعداد (بحذف متعالیست) - نگاه کنید بنامهٔ دهم ص ۸۷ - انداد جمع ند بمعنی مانند و مشابه - (۲٤) آ: و روحانی (۲۵) آ، ا، د، آکس: جاسوس - عا: روحانی و جسمانی و قدم الخ - (۲٦) آ، ا، د: مستغنی است - آکس: معین (۲۷) آ، ا، د: صفتی - آکس: مطیه محمل صفت را - (۲۸) عا: مطیهٔ صورت را - آکس: محمل صورت - مطیه بالفتح شترسواری، ازینجا تا آخر نامه در 'ح' نقل شده‌است -

تواند کرد[1]، و[2] گنج خانهٔ غیب[3] را در[4] کنج تنگ مهیا تواند نهاد[5]، و ارواحی[6] که در حظیرهٔ[7] «عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» باهم متحد[8] باشند، ترکیب طبائع میان ایشان سمج[9] باشد[10]، و گهرهائی[11] که در طویلهٔ قدم در یك سلك منتظم باشند[12]، دلال نا اهل[13] میان ایشان فضولی بود که[14] نهنگ «لا إله الا الله» همه رویها و سویها[15] در پیش[16] سراپردهٔ سبحانیت بیوباریده[17] است، و نقش «ثالِثُ ثلاثة[18]» در حوصلهٔ مشتی بیحوصله[19] جاثلیق و مطران[20] بنهاده[21]. پس[22] چون ارواح را در حظایر قدس و[23] در ریاض انس این[24] چنین اتصالی باشد[25]، ترکیبی را چه تعهد باید کردن[26]، که نقش[27] ترتیبش[28] به

(۱) عا: نتواند کردن - (۲) آ، ا، د 'و' ندارد - (۳) ح: غیبت - (٤) آ، ا، د: اندر - (٥) آ، ا، د: پنها گنج نتواند بود - عث: مهیا نتواند نهادن - آکس: پنها شهادت گنج نتوان نهاد - (٦) عا، عث: آن ارواحی - آکس 'و' ندارد - (۷) آ، ا، د، آکس: حظیرهٔ وحدت - در آکس 'علی الخ' ندارد - (۸) ل، عث، ح: منجمد - (۹) ل، عث: سمج - آکس: نا متعدد بود - (۱۰) آ 'باشد' ندارد - عا: متقابلین اند چه ترکیب طبایع که متحد باشد میان ایشان سمج بود - (۱۱) عا: جوهرهای - (۱۲) عا: منظوم باشند - د، آکس: منتظم باشد - (۱۳) ل، عث: ذلال اهل (عث: دلال) - آکس: نا اهل در میان - از ابتدای این نامه تا 'فضولی بود' تقریباً همان نامه ایست که بشهر نیشاپور نوشته شد (نامهٔ دهم) - (١٤) عا: چه - (١٥) ل: دواها و سریتها - عث، عا 'سویها' ندارد - (١٦) عا، عث 'پیش' ندارد - ح 'سراپرده' ندارد - (۱۷) عا: منزه برانست - عث: منزه است - اما بیوباریدن بمعنی فرو بردن و بلعیدن است - سنائی گوید (دیوان ص ۳۱۸):

گر آن ماهی که یونس را بیوبارید در دریا * بیوبارد ترا چون او ازین سفلی علا یابی

(۱۸) عا: ثلاث، آکس: ثالث و ثلث - قرآن، سوره ٥، آیة ۷۷ - کنایه از حضرت عیسی و روح القدس و خدای تعالی است بجموعة - نگاه کنید بتعلیقات - (۱۹) آکس: بیحاصل مشتی الخ - ل، عث: بیحاصل مشتی الخ - عا: حوصلهٔ مشتی جاثلیق الخ - (۲۰) نگاه کنید بتعلیقات - (۲۱) آ، ا، د: نهاده - آکس: نهاده‌اند - عا: بنهاد - (۲۲) عا 'پس' ندارد - (۲۳) ل 'و' ندارد - آکس: در ریاض انس و حظایر قدس - (٢٤) آکس 'این' ندارد - عا: انس را چنین الخ - (۲٥) ل، عث، ح: حاصل باشد - آکس: اتصالی حاصل الخ - عا: اتصالی داد - (۲٦) ل، ا، د: باید کرد - آ: باید - (باقی)

مطوت[۱] بی انصافی فرو ریزد[۲]، صورتی را چه تفقد باید کردن[۳] که عرق[۴] نسبهایش بصدمهٔ[۵] صوری[۶] از هم بگسلد - بنده عذر این[۷] در غزلی[۸] گفته‌است :

بیت[۹]

صورت ار با تو نباشد، گو مباش
خاك بر سر جسم را، چون جان تُراست

غرض از این تشبیب و ترتیب[۹] و تطویل و تبدیل آنست که این داعی[۱۱] را عقل و روح در پیش[۱۲] خدمت است، و لیکن بنیت[۱۳] ضعیف دارد[۱۴]، و طاقت تفقد[۱۵] و قوت تعهد ندارد[۱۶] که[۱۷] «اِنَّ المُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً

(بقیه) در ل، عث، ح 'ترکیبی . . . . فروریزد - و 'صورتی را . . . . بگسلد' پیش و پس افتاده - عا : پس صورتی را چه تفقد باید کردن که عروق تکینهایش و نقش ترتیب و ترکیبش - آکس : صورتی را چه تفقد باید کرد نقش الخ (بحذف ترکیبی الخ) - (۲۷) عث 'نقش' ندارد - (۲۸) د : ترتیبش -

(۱) ل، عث، ح : بسطوات - (۲) عا : فرو گشاید، و عذر این تقصیر بنده خود بشعر گوید - (۳) ل، آ، ا، د : باید کرد - (۴) عا : عروق تکینهایش - ل : عرق نسبهاش - (۵) آکس، این جمله ندارد - (٦) ل، عث : موری - (۷) ل، عث، ح، آکس : عذر این بنده گفته‌است در غزلی - (۸) دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۵۹۲، و چاپ مصفا ص ۳۷۹ - (۹) اضافه از روی ل - و در عا این شعر پس از سطری نقل شده - (۱۰) آ، ا، د 'و ترتیب' ندارد - عا 'و تطویل و تبدیل' ندارد - آکس : ترتیب و تشبیب - (۱۱) از اینجا تا «چشم قریر آن خداوند است» در نفحات الانس نقلست - و بدین عنوان معرفی شده : وی همواره منزوی و منقطع بوده، و از مخالطت اهل دنیا معرض - یکی از ارباب جاه را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود، شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از آن جمله آنکه - (۱۲) عا : در خدمت اند - و پس از آن شعر : صورت ار با تو الخ آمده - (۱۳) آکس : یقین - نفحات : بنیه - عا : خاصه بنیتی الخ - (۱٤) نفحات : دارم - (۱۵) ل، عث، ح : و طاقت زحمت تعهد و رحمت تفقد ندارد - نفحات : که طاقت تفقد - آ، ا 'چه طاقت تفقد' ندارد - عا : که او را طاقت ان الملوك . . . . نباشد - آکس : زحمت تعهد - برای فقرهٔ تعهد و تفقد نگاه کنید بمقدمهٔ رفا، ص ۱٤ - (۱٦) د : دارد - (۱۷) فقط عث : که -

آفـدوهـا[۱]» ـ کلاتهٔ[۲] مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد، و شیرزده[۳] ناقه[۴] چه[۵] تاب پنجهٔ شیران[۶] دارد ـ باری عز اسمه داند که هر باری که[۷] سراپردهٔ[۸] حشمت اعلی[۹] صدری زینی[۱۰] قوای را[۱۱] «زاده الله قواماً و نفاذاً[۱۲]» در این خطهٔ مختصر زدند[۱۳]، حاجت آمده[۱۴] است این ضعیف متواری[۱۵] را رخت عافیت بعزب[۱۶] خانهٔ غولان بردن[۱۷] و بضاعت قناعت را بهمراهان خضر[۱۸] و الیاس سپردن[۱۹] ـ اکنون[۲۰] به بزرگی[۲۱] که[۲۲] «ذو الفضلِ الکبیر» با آن بزرگ دین[۲۳] و دنیا کرده، درخور[۲۴] است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته

---

(۱) قرآن، سوره ۲۷، آیهٔ ۳۳ ـ ل، عث: دخلوه ـ آکس این آیه ندارد ـ (۲) عا: و کلبهٔ نزول گدایان چه تاب رخت و تخت جباران دارد ـ هر شهر و حصار را که بر بالای کوه و پشتهٔ بلند ساخته باشند، کلاته گویند ـ و کلات و کلاته متعدد بوده اند ـ مشهورترین آنها کلات قندهار و کلات خراسانست ـ آکس: کلماته ـ و برای همین واژه (کلاته) نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ۴۸ ـ (۳) عا: شیرزادهٔ ناقه با پنجهٔ شیر از چه کند آکس: شرزده ـ نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ۴۳: شیرزدگان آدم را از آن تربیت و ماتم زدگان عالم را از آن تسلیت ـ (۴) آ، ا، د 'ناقه' ندارد ـ نفحات: ناقهٔ هجران ـ (۵) آکس: ک ـ عث: بجا ـ (۶) ل، عث: شیردارد ـ نفحات: شیران آرد ـ (۷) عا: چه هرگه که ـ ح 'که' ندارد ـ (۸) ل، عث، ح: از سراپرده ـ عا: که این ـ (۹) ل، عث، ح 'اعلی' ندارد ـ آکس 'اعلی . . . . زینی' ندارد ـ ا: اجلی ـ نفحات: بجای 'اعلی . . . . نفاذاً' ایشان ـ (۱۰) ل، عث، ح 'زینی' ندارد ـ (۱۱) ل، عث، ح، آکس 'را' ندارد ـ عا: سراپردهٔ عالی قوامی ـ (۱۲) عث: زاده الله علواً و نفاذاً ـ آکس، عا: زاد الله علواً و نفاذاً ـ ل، ح: زاد الله علواً ـ (۱۳) آ، ا، د: زدماند ـ عا: عث: دیدـ آکس: زده شود ـ (۱۴) عا، عث: آمد ـ (۱۵) آکس، آ، ا، د، نفحات: منزوی ـ عا: منزوی ضعیف ـ سنائی کلمهٔ متواری بیشتر بکاربرده است ـ نگاه کنید بدیوان ص ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۸۹، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۴۰، ۵۵۷ ـ نیز رجوع کنید بمقدمهٔ دیوان سنائی بقلم مصفا، ص ۱۳۶، بعد ـ (۱۶) نفحات: غریب خانه ـ عا، آکس، عث: غربت خانه ـ ل، بعرب حامه ـ (۱۷) نفحات: بردند ـ (۱۸) نگاه کنید بتعلیقات و حواشی ـ (۱۹) نفحات: سپردند ـ (۲۰) نفحات 'اکنون' ندارد ـ (۲۱) ح: نزدیکی ـ د: بزرگی ـ ل: بردگی ـ (۲۲) آکس، ح، ل 'که' ندارد ـ (۲۳) عا 'دین و دنیا' دارد ـ (۲۴) آ: کرده خواست ـ د، نفحات، عا: کرده‌ست ـ ل، عث، ح، آکس: کردست ـ

را بتفقد[1] آسایش[2] خود خراب نکند، که[3] جسم حقیر این[4] بنده نه سزای چشم قریر آن[5] خداوند است ـ و این بیتی چند برای این[6] بر بدیهه (۲۲ الف) ارشاد و انشاد[7] کرد[8] :

قطعه

ای[9] چو عقل از کل موجودات[10] فرد
وی جوان از تو سپهر[11] سالخورد

---

(۱) عث : بتفقد ستایش خرد ـ آ کس : بتفقد سایس گر ضعیفی ـ (۲) نفحات : ستایش ـ عا : و ستایش ـ (۳) ل، عث ، که، ندارد ـ (٤) عا «این» ندارد ـ (٥) ل، عث، ح، آ کس «آن» ندارد ـ عا : سزای چشم قریر خداوند نیست ـ نفحات : چشم تر خداوندی ـ قریر بمنظومهای سنائی بیشتر بکاربرده شده :
(۱) ای تو چشم خرد از نور قرار تو قریر (۲) در جهان دل نه بینی چشم جان هرگز قریر
(۳) دیدگان خواجه بو الفتح از قرار او قریر (دیوان ص ۱۶۲ ـ ۱٦٥)، (٦) ل، عث : بر بدیهه برای این ـ عا : دگر بدین زودی بیتی چند ارشاد و انشاد نکرد ـ ح «برای این» ندارد ـ آ کس : بر بدیهه از برای ـ (۷) د : انشاء ـ ل، عث، ح : انشاد انشا کرده آمده ـ آ کس : ارشاد و انشاد انشا کردست ـ ولی نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٥٥ : این قطعه انشاء و انشاد کردم، و مرزبان‌نامه : بانشاد این بیت (ص ۱۰) ـ (۸) پس ازان در عث و عا این جملات افزوده‌شده : از خجالت و شرم و عجز و تقصیر بود و تخفیف نگاه داشت ارجو که بزرگی خویش این عذر بپذیرد، و این فصل بسمع شریف رسید تقبل کرد ـ اما ندیمان گفتند، باید که شاعران عذر بشعر خواهند که این کار دیرانست و فضالان باشد ـ (اضافه در عث) واینست که پرداخت، و دنبالهٔ آن پانزده بیت در عث آمده است که غیر آنهاست که در متن آورده‌شده است ـ و همین پانزده بیت در «ل و ح» نیز نقل شده (نگاه کنید بتعلیقات) ـ اما در عا فقط پنج بیت از قصیدهٔ تا سراپرده زد الخ درج است ـ (۹) این ابیات در دیوان چاپ مدرس (ص ۱۱۳) و چاپ مظاهر مصفا (ص ۷۰) یافته میشود و پنج بیت از اینها (نمرهای ٤، ٦، ۱٥، ۱۷) در مقدمهٔ پسر رفا در ضمن گفتگو که بین سنائی و بهرام شاه دست داده، نقل شده است (حدیقهٔ سنائی ص ۱۳، ۱٦) ـ و بیت اول و سوم در «آثار الوزراء» تالیف سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی (ص ۲٥٦) تحت زندگانی این وزیر نقل شده است ـ اما بیت سوم عبارتست از مصراع اول بیت سوم و مصراع دوم بیت دوم ـ (۱۰) «، آ کس : مخلوقات ـ (۱۱) ا : جهان ـ آ کس : جوان ـ

خاک بوسان سر کوی تو اند
روشنان کارگاه لاجورد[1]

پاسبانان در و بام تو اند
چرخ و خورشید و مه گیتی نورد

تا سنائی کیست کاید بر درت[2]
بجد کو، تا گویدش از راه برد

ای[3] همه دریا، چه خواهی کردنم؟
وی همه گردون، چه خوای کرد گرد؟

نام او میدان، بین[4] نقش که او
از حکیمان چون زیاد آمد نبرد

زان بخدمت نامدم زیرا بود
پیش بینا مرد عریان روی زرد

کز ضعیفی دیدگان شب‌پره[5] است
کو بماندست از رخ خورشید فرد

ساختم[6] جلابی[7] از جان جانت را
وز دم خرسندی[8] آن[9] را کرده سرد

چون بزرگان نوش کن جلاب جان
نی بخردان[10] مان و گرد می[11] بگرد

---

(۱) ا: لاژورد ـ لاجورد و لاژورد هر دو بکاربرده میشد ـ (۲) ا: در دلت ـ (۳) در آکس و ا: این بیت پس از بیت پشت سرم آمده‌است ـ (۴) ا: و نقشش را مبین ـ دیوان (چاپ مظاهر): و نقش او بی ـ (۵) آکس: شب پرست ـ (۶) در «آکس» این بیت و بیت بعد پیش و پس شده ـ (۷) ا: خلانی ـ (۸) آکس: خورشید ـ (۹) ا۱۰: او ـ (۱۰) ا: چوگان ـ (۱۱) ا: نی ـ

ورد جوید روز مجلس مرد عقـــل
بوالهوس جوید به مجلس خـار ورد

زانکه[1] مقلوب سنـائی یـانس است
گر نگیرم انس، بـا مـن بد مگرد

انس گیرم، بـاژگونه[2] خوانیم
خویشتن را بـاژگونه کس نکرد

گر تن و جانم بخدمت نـامـــدند
عذر شـان بپذیر، کمتر[3] کن نبرد

صدر تو چرخست و تن را بال ست
روی تو مهر است و جان را چشم درد

جان من آزاد کن، تا[4] عقل مـن
هر زمان گوید: زه ای آزاد مرد

تازه گردانم بنـا جستن که بـاد
تازه[5] از جـان یخ[6] و شاخ و برگ و برد[7]

---

(۱) ا: وانکه - (۲) ا، آ کس: باشگونه - نیز نگاه کنید بلغت فرس اسدی (چاپ عباس اقبال) ص ٤٨٥، و سبك شناسی ج ۲ ص ٤٠٢-٤٠٣ - (۳) آ کس: و کمتر - (٤) آ کس: با - (٥) ا، آ کس: تازمات - (٦) آ کس: برگ و شاخ و یخ برد - (۷) ا: ورد - برای نسخهای بدل - نگاه کنید بدیوان سنائی، چاپهای مدرس رضوی، و مظاهر مصفا، و مقدمهٔ حدیقه ص ۱۲، ۱۶-

نامهٔ پانزدهم

در آن[1] تاریخ که چند جزوها از حدیقهٔ سنائی ببردند، امیر سید ابو المعالی بن طاهر باز (به) دست آورد، پس این نامه در عذر وی نبشت -

بسم الله الرحمن الرحیم

«التحیاتُ لله، و الصلواتُ علی رسول الله، و السلامُ علی الامیر الاجلّ السید و رحمةُ الله و برکاته» - قال الله تعالی، عزَّ مِن قایلٍ فی اِحاطةِ عِلمه «لا یَخفی[2] عَلَی اللهِ مِنهم شَیْئٌ» و قوله تعالی «یَعلَمُ[3] خائنةَ الاَعیُنِ وَ مَا تُخفِی[4] الصُّدورُ» - صاحب برید اصلی را بقدم قلم[5] هیچ دبیر حاجت نیست، و مدرک[6] ازلی را[7] بنقش نفس[8] نیاز نیست، که اختراع قدم و قلم از برای فتور بیدلانست، و ابداع[9] نامه و نام از برای قصور[10] عاقلان، ورنی[11] کمال معنی در کلیهٔ[12] کلمه فرو[13] نیاید، گنج[14] اتحاد[15] در کنج طرف[16] حرف نبود که عالم غیب[17] از جاسوسان

---

(۱) در 'ح' عنوان اینست : این نامه را بمعذرت امیر سید ابو المعالی بن طاهر نوشته' وقتی که او اجزائی که از حد تقریر کرده بودند' بسعی بسیار بدست آورده بود - آکس عنوان ندارد - ل' عث : نامهٔ دیگر در آن الخ - نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۲) قرآن' سوره ٤' آیة ١٦ - آکس این آیة ندارد - در این نسخه هیچ عبارت عربی نیامده' و جاهای آنها سفید گذاشته شده - (۳) ایضاً آیة ٢٠ - (٤) ل' عث' ح : یخفی - (٥) ح : علم - (٦) عث : مدارك - ل اول 'مدارك' پس از آن 'مدرك' - (٧) ل' عث این جمله ندارد - (٨) آکس : نفس هیچ نفس - (٩) ح : اندام نامرد تام - (١٠) آکس : حضور - (١١) ح : ورنه - آکس : در پی - (١٢) ح : کلیه - (١٣) آکس : فراد - (باقی)

و قابوسان عالم[1] غیب مستغنی است ـ درگاهی[2] که بر طاقش کتابه[3] این باشد که[4] «لَا یَخْفَی عَلَی اللهِ مِنْهُمْ شَیْءٌ»، نقش خامه آنجا خامی[5] باشد، و بارگاهی را که طراز حاجبان بار او این بود که[6] «مَن عرفَ اللهَ کَلَّ لِسانُه[7]»، نامه[8] و نام آنجا بی اندامی[9] بود ـ احاطت علم قدم[10] همه قدمها را قلم کرده‌است، و استغنای درگاه الّه همه نقش[11] نفس را خط در کشیده ـ خود[12] فرو تر آی ـ اگر عقل را نیاز بمهار بود، آن عقیله بود[13] نه عقل[14]، و اگر نفس کلی مترصد قاصد بود آن[15] نقش بود نه نفس ـ صاحب برید[16] قدم را بقدم زنان[17] پرچانه[18] چه حاجت، و منهی حضرت غیب را (۲۲ ب) بجلاجل جنبانان[19] تهی دو[20] چه نیاز ـ نامه نوشتن کار[21] کاردار است بکاردان[22]. نه کار عیب‌دارست بغیب‌دان، «تَنْزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ[23]»، و[24] قوله تعالی «تَنْزِیلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ[25]» ـ نامه نبشتن[26] کار ماست که پادشاهیم و اعلام

(بقیه) (٤) ح: که گنج، آکس: و گنج ـ (۱۵) عث: احتیاط ـ (۱٦) ح: ظرف ـ (۱۷) ح: غیبت ـ آکس «غیب» ندارد ـ

(۱) ل، عث: عالم و ـ آکس: عالم عقبی ـ ح: عالم عنیت ـ (۲) آکس: درگاهی را ـ (۳) آکس: کتاب ـ (٤) آکس «که شیٔ» ندارد ـ (۵) آکس: حالی، ح: خال ـ (٦) آکس: «که لسانه» ندارد ـ (۷) قول جنید است، نگاه کنید به تعلیقات ـ (۸) آکس: پایه ـ (۹) برای «بی اندامی» نگاه کنید به تعلیقات ـ (۱۰) نگاه کنید بفقرهٔ زیر: بجای قلم قدم بودی و بجای نقش نفس (کتاب حاضر ص ۳۲) ـ (۱۱) ل: نفس نقش ـ (۱۲) ح: و خود ـ آکس: خود فراز ـ (۱۳) نگاه کنید به تعلیقات ـ (٤) ل، عث، ح: فضل ـ (۱۵) ل: نفس بود نه نقش، ح: و آن ـ (۱٦) آکس: بریده قدم ـ (۱۷) ح: زبان ـ (۱۸) ل، عث، ح: برجامه ـ آکس: برخامه ـ (۱۹) ح: جنبان ـ (۲۰) آکس: در ـ (۲۱) ل، عث، ح: کان ـ (۲۲) آکس: بغیب دان، و پس از آن «نه کار . . . الحکیم» ندارد ـ (۲۳) قرآن سوره ۳۹، آیهٔ ۱ ـ (۲٤) آکس «و» ندارد ـ (۲۵) قرآن، سوره ۵٦، آیهٔ ۷۹ ـ (۲٦) عث: نوشتن ـ

کردن ما[۱] را سزاست. که از کنه کائنات[۲] آگاهیم، «اَللّٰهُ یَعلَمُ مَا تَحمِلُ کُلُّ أُنثیٰ»[۳]. «آخر العمل»[۴] در مشیمهٔ «اوّل الفکر» می شناسیم، و محرک نهایت مرجان[۵] را پیش از اضافت[۶] بدایت جان میدانیم، «لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِكَ»[۷] مهتر[۸] نبشتن بما واگذار که بنائی[۹] که قدر او میانهٔ[۱۰] بدر بدو نیارد آنرا مرکب دوپائی[۱۱] نباید[۱۲] ساخت، و مرکبی که شبهٔ[۱۳] آن روی همه معاونان[۱۴] قفا تواند کرد، او را در میدان دو روئی توان[۱۵] تاخت. قاصد مرد درد مرد[۱۶] است، و راه عاشق آه عاشق[۱۷]، «اُدعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً وَّ خُفیَةً»[۱۸].

مراد از این تطویل و تذییل[۱۹] و ترتیب و تشبیب آنست که امیر سید ابو المعالی «حاد الله مجده»[۲۰] عتابی فرموده‌بود و شکایتی نموده که چنین[۲۱] مرقدی بمعقدی فرستادم، چرا[۲۲] او بمکافات لاشهٔ باشهٔ[۲۳] نفرستاد، و چندین تریاك سلیمانی بسلیمی هدیه کردم، چرا[۲۴] او بمجازات[۲۵] کاغذی سرمهٔ غریزی پیش ۱

---

(۱) آکس: کار ما را - (۲) آکس: کارها - (۳) قرآن، سوره ۱۳، آیة ۹ - (۴) نگاه کنید به بیت زیر حدیقهٔ سنائی (ص ۱۹٤) -

غرض کن ز حکم در ازل او * اول الفکر و آخر العمل او

آکس: «الله . . . . . اول الفکر» ندارد - (۵) نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٤۳: از اول مرتبت مرجان تا آخر معالم جان - (٦) آکس: اقامت - (۷) قرآن، سوره ۲۹، آیة ٤۷ - آیت کامل اینست: و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینك اذاً لارتاب المبطلون - آکس این آیة را ندارد - (۸) آکس: مهترا بنشین و بما - (۹) آکس: بدون نقطه - (۱۰) آکس: قد آدمیانه بدرید - (۱۱) آکس 'دوپای' ندارد - (۱۲) عث: بیاید - (۱۳) آکس: شبه - (۱٤) آکس: مشعبدان - (۱۵) آکس: تواند - (۱٦) آکس 'مرد' ندارد - (۱۷) آکس: عاشقست - (۱۸) قرآن، سوره ۷ آیة ٥۳ - آکس ندارد - (۱۹) آکس: تبدیل - (۲۰) آکس: حاط الله مجده - (۲۱) آکس: چندین مرقد - ح: مرقدی را - (۲۲) آکس: چرا که - (۲۳) باشه جانور شکاری بوده‌است - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ٤۲ - (۲٤) آکس: چرا که - (۲۵) ح: عاذات -

عیسی[۱] هدیه ننهاد[۲] - سبحان الله، بر خاطر خطیر آن[۳] پوشیده شود که قلم دو زبان و کاغذ دو روی و دوات سیاه دل در[۴] دیوانِ دیوان[۵] یابی، نه[۶] در بوستان[۷] دوستان که میان عاشقان[۸] صادق و میان موافقان[۹] موافق قلم دو زبان و کاغذ[۱۰] دو روی و دوات سیاه‌دل[۱۱] سپید بود - آنجا اگر باشد، قلم الم باشد و لوح[۱۲] روح و انقاس[۱۳] انفاس، سراً بسرٍ و اضماراً باضمارٍ[۱۴]، که بوی خوش را[۱۵] بیانی[۱۶] و روی نیکو را برای هیچ حاجت[۱۷] نیست که بوی خوش خود دامن کشان بر[۱۸] گریبان همه سلم دماغان خوان[۱۹] پایهٔ بر زمین تخت دارد - روی[۲۰] نیکو خود[۲۱] غارت کنان در میدان همه عاشقان اسب در جولان[۲۲] دارد - اینك اگر مراد بود[۲۴] که نم[۲۵] پارگین پیش ساقیان[۲۶] کوثر آریم، هین بسم الله - و اگر آرزو بود که

(۱) آ کس: عین - (۲) ل: بنهاد - عث‌ ح: نهاد - (۳) آ کس: آنچه - (۴) از اینجا تا 'سیاه دل' در عث نیامده - (۵) آ کس 'دیوان' ندارد - (۶) ح: به - (۷) برای این نقره نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رفا ص ۹ - (۸) آ کس‌ ح: عاشق - (۹) ل‌ ح: صادقان - (۱۰) آ کس: بر کاغذ الخ - (۱۱) آ کس 'دل' ندارد - (۱۲) نگاه کنید به مصراع زیر (دیوان سنائی ص ۱۷):

دیده گوید تا چه می‌جوید برون از لوح روح

(۱۳) سنائی گوید (حدیقه ص ۱۷۷):

تو که در بند و کلك انقاسی * چهره را از نقاب چه شناسی

آ کس: و انفاس را - (٤) ح: سر بسر اضمار اضمار - ببینید نامهٔ دهم کتاب حاضر (ص ۸۸) - (۱۵) آ کس 'را' ندارد - (۱۶) ح: نیابی - (۱۷) آ کس 'حاجت' ندارد - (۱۸) ح: تو - (۱۹) ح 'خوان' ندارد - (۲۰) آ کس 'روی نیکو . . . . جولان دارد' ندارد - (۲۱) ح 'خود' ندارد - (۲۲) ح: است جولان - (۲۳) آ کس: و اینك - (۲٤) آ کس: تو - (۲۵) ح: ما نم - (۲۶) نگاه کنید به مصرع‌های زیر سنائی (دیوان ص ۲۵ و ۲۶):

(۱) پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن (۲) تیغ حیدر بید چوب و آب کوثر پارگین

و نیز دیوان فرخی ص ۵۸، ۳۰۱ -

گوسالهٔ بریان پیش گاو[1] هلك نهیم[2]، «ین اَلحمدُ لِله - حدیث تقصیر گفته[3] بود، «لیسَ لَكَ مِنَ الامرِ شیْیءٌ»[4]، تقدیر ازلی[5] عذر خواه همه تقصیرهاست، و مدبر[6] اصلی مبدل همه تدبیرهاست، لِنقضِ العزائم و فَسخِ الهمم[7]، حدیث انقباض[8] گفته‌بود، هم حاجت[9] نباید که این دوست اجلال[10] از اخلال و اکرام از ابرام[11] و مُفرِط از مُفَرِّط نیك داند و نیکو شناسد که هرگز هیچ عاصی را از آثار نور زحمت[12] نبود و هیچ دیده از بار تو[13] رنجور نشود - مغروران سراب[14] را از آب صافی چه آفت، و مخموران شراب را از (۲۳ الف) شراب مروق چه رنج - عذر خواسته‌بود و بدین خبر تمثل[15] کرده که «زُرْ غِبّاً تَزْدَدْ حبّاً»[16] - هیهات هیهات، این دوستی نه[17] آن دوستی است که سلطان ظریفان[18] بشفقت در گوش[19] ضعیفان گوید که زُرْ غِبّاً تَزْدَدْ حبّاً[20] بلکه[21] آن[22] عشقست که خسرو[23] صادقان بسیار بر جان عاشقان خواند که

---

(۱) آکس: گاه - (۲) آکس: نهاده‌ایم - (۳) آکس: که گفته - (۴) قرآن، سوره ۳، آیهٔ ۱۲۳ - آکس، ندارد - (۵) آکس: ازل - (۶) آکس: مدیر - (۷) آکس ندارد - ل: لنقص - قول حضرت علی است: عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم (امثال و حکم ج ۲، ص ۱۰۹۶) - (۸) آکس: النیاض - (۹) آکس 'حاجت' ندارد - (۱۰) آکس: احلال احلال - ح: احلال الخ - اما رجوع شود بکتاب حضر ص ۹۳: برای اجلال بوده‌است نه برای اخلال - (۱۱) آکس 'ابرام . . . . عاصی را از' ندارد - (۱۲) ل، عث: رحمت - آکس: رحمت تو رحمت - (۱۳) عث: تور (۱۴) ح: شراب، آکس 'سراب را . . . . مخموران' ندارد - نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۳٤: غمخوار من چون شراب نه جگرخوار من چون سراب - (۱۵) آکس: تمسك - (۱٦) این خبر مثل شده‌است - نگاه کنید به مجمع الامثال ج ۱، ص ۲۹٤، و گلستان سعدی باب ۲، حکایت ۲۷، و تعلیقات کتاب حاضر - آکس 'که زرغبا . . . . دوستی است' ندارد - ل، عث: ذر غبا تزدد حبا - (۱۷) ح: به - (۱۸) آکس، ل: طریفان - ح: طریقان - (۱۹) ح 'در گوش' ندارد - (۲۰) ل، عث: ذر غبا - آکس این جمله ندارد - (۲۱) ل، عث: یك ک - ح: که - (۲۲) ل، عث، ح: از - (۲۳) آکس: خسرو خسری -

«سنـــة الهجر[۱]» ـ دیگر نه[۲] جوهر پـاك[۳] او بود[۴] که تابعهٔ[۵] خاك او این لاف زده‌بود که از دیگران کم نیم[۶] ـ هی هی، زینهار که[۷] گوش بدان[۸] معلم باطل و ملقن[۹] بیحـاصل ندارد که هر خلاف که گوئی[۱۰] از ورای نفس انسانی این[۱۱] لاف زند، از[۱۲] همه گمان کم است، الف «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ[۱۳]»، در ابلیس[۱۴] گشت و نون «أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلَی[۱۵]»، عقـابین[۱۶] فرعون[۱۷] که سر گردنان[۱۸] من گویان، هر لحظه از دکانداران[۱۹] صحیفه و از دولکداران[۲۰] ضعیفه بر گردن این گردن ده منی می‌خورد که نفرین بر ابلیس باد ـ بو لهب که لهب دوزخ شد، از الف «انا[۲۱]»، شد ـ حمزه[۲۲] که مژدهٔ دین یافت، از تای[۲۳] «انت»، یافت ـ مرد خواجه آنگاه گردد که بندهٔ شرع گردد ـ شریف[۲۴] عباسی[۲۵] آن باشد که پاس دین خویش[۲۶] دارد :

---

(۱) آکس 'که سنـــة الهجر' ندارد ـ (۲) ح : دیگر به ـ (۳) آکس : مال ـ (۴) ل، عث : بدکی ـ (۵) ل، عث : هایعه ـ ح : بدون نقاط ـ (۶) آکس : گفتیم ـ (۷) آکس : که زینهار ـ (۸) ح : بران ـ (۹) آکس : ملعن ـ (۱۰) ل : که گوئی که ـ آکس : گوئی که ـ (۱۱) آکس : آن ـ (۱۲) ح 'از' ندارد ـ (۱۳) قرآن سوره ۷، آیة ۱۱ ـ آکس این آیة ندارد ـ سنائی در حدیقه (ص ۶۱۳) گوید :

خواجـه ابلیس کز پی دم غیر ٭ لیف او لاف زد چو گفت : انا خیر

(۱۴) ح 'ابلیس' ندارد ـ (۱۵) قرآن سوره ۷۹، آیه ۲۴ ـ آکس این آیه ندارد ـ (۱۶) عقابین عبـارت است از دو چوب بلندی که مجرمان را بران بندند ـ (۱۷) آکس 'فرعون' ندارد ـ (۱۸) عث : سرگردانان ـ آکس : بر گردنان ـ (۱۹) آکس : دکان دران ـ ح : دکانـ در ـ (۲۰) آکس : دولت دران ـ (۲۱) آکس : ابا ـ (۲۲) عث : و حمزه ـ (۲۳) در آکس این واژه روشن نیست ـ (۲۴) عث، ح : و شریف ـ (۲۵) ح : عبـاسی ـ (۲۶) از این جا تا آخر نامه در عث نیامده ـ گویا این نسخه یك ورق افتادگی دارد ـ

بر خود[1] آن را که پادشاهی[2] نیست
بر گیاهش[3] پادشا مشمار

افسری[4] کان نه دین نهد بر سر
خواهش[5] افسر شمار و[6] خواه افسار

عباس که عباس شد، نه خود شد[7]، بپای[8] وفا شد «رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیهِ[9]». آن عباس که پاس[10] در مصطبه[11] تلبیس[12] ابلیس پلید[13] کند، دیگر[14] است، و[15] آن عباس که از پاس[16] حق[17] پاس دین خود دارد، دیگر است[18]. یا نسب[19] عباس را برای[20] تقوی هم نعت[21] کن تا روزی[22] که صیحهٔ «نُفِخَ فِی الصُّورِ[23]»، سلسله‌های حسب مجازی گسلد[24] تا «اِلّا حَسَبِي[25]» بر جای خویش باشد. دیده بر نسب اصلی دار

---

(۱) این دو بیت از روی قصیده سنائی بمطلع زیر نقل شده (دیوان ص ۱۱۷) :

طلب ای عاشقان خوش رفتار * طرب ای نیکوان شیرین کار

(۲) آکس : پادشا که - (۳) ل : گیاهش - آکس : بدون نقطه‌ها - (٤) ح : آمرین کان بدین - (٥) ح : خواه - (٦) ل 'و' ندارد - نیز نگاه کنید به مصراع زیر سنائی (دیوان ص ۳۳۸) :

با چنین سر مرد افساری، نه مرد افسری

(۷) آکس : به مصطفی صلوات الله علیه شد - (۸) آکس : بپاس - (۹) قرآن، سوره ۳۳، آیة ۲۳ - آکس این آیه ندارد - (۱۰) آکس : علم لا باس - (۱۱) آکس : مصطبه - (۱۲) آکس 'تلبیس ابلیس' ندارد - (۱۳) آکس : بلند - ح : بدون نقاط - (۱٤) ح : دگر - (۱٥) ح 'و' ندارد - (۱٦) آکس 'از پاس حق' ندارد - (۱۷) ح : و پاس دین، ل : رپاس دین - (۱۸) ل : دگر است - آکس 'است' ندارد - (۱۹) آکس : نست - (۲۰) آکس : از برای - (۲۱) آکس : نطع - (۲۲) ل : تا روی - (۲۳) قرآن سوره ۲۳، آیه ۱۰۳ - آکس این آیه ندارد - (۲٤) ح : می گسلد - (۲٥) روایت خبر اینست : کل نسب و صهر ینقطع یوم القیامة الا نسبی و صهری - الجامع الصغیر ج ۲، ص ۷۸، کنوز الحقائق ج ۲، ص ۱۳۲ (حاشیه) - اما «الا حسبی» که در متن آمده، بر طبق روایت مرصاد العباد (ص ۷٦) و کشف المحجوب (ص ۲۸٥) است -

تا وقتی که زبان قیامت «فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ[۱]» بر خواند، «إِلَّا الْمُتَّقِينَ» ترا دست گیرد[۲]، که پدر[۳] ملت[۴] و صدف[۵] در خلت[۶] چنین[۷] گفته است: «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي[۸]» ـ در جمله هر که لاف از صورت زند، شیطانی است، و هر که مباهات (۲۳ ب) بصفت کند رحمانی ست ـ زیانکاری[۹] آنجاست که زبانکاری[۱۰] ست، «أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ[۱۱]» ـ و هر که پندارد که رایت «لَا تَحْسَبَنَّ[۱۲]» در معرکهٔ هوس نگونسار[۱۳] کند، آن کس در میدان «يَوْمِ الدِّينِ[۱۴]» علم بلند کند[۱۵]، و نتواند کردن از[۱۶] وی خطاست، «مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ[۱۷]»، «اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ[۱۸]» ـ حدیث جزوها گفته‌بودی ـ «كُلِّي بِكُلِّكَ[۱۹] مَشْغُولٌ»، جزو را چه محل، «رُوحِي بِجِسْمِكَ مَبْذُولٌ[۲۰]»، خط را چه خطر ـ

---

(۱) قرآن سوره ۲۳ آیة ۱۰۳ ـ و نیز نگاه کنید بحدیقهٔ سنائی ص ۳۸۱ که آنجا این آیه شرح داده‌شده ـ (۲) آ کس: نگیرد ـ (۳) ل، آ کس: بدر ـ ح: پدر (بضمهٔ اول) ـ نگاه کنید به تعلیقات ـ (٤) آ کس: ریبب ـ (٥) ح: و صدق ـ آ کس: بصدف ـ (٦) ح: خلعت ـ آ کس: حلب ـ (۷) ل: حینی ـ (۸) قرآن سوره ١٤، آیه ۳۹ ـ آ کس این آیه ندارد ـ و این گفتار حضرت ابراهیم خلیل است ـ (۹) ح، آ کس: بدون نقاط (۱۰) آ کس: ربانکاری ـ (۱۱) قرآن، سوره ٥٨، آیه ۲۲، آ کس این آیه ندارد ـ (۱۲) قرآن سوره ۳٥، آیه ۱٦۳، ۱۸٥؛ سوره ۸، آیه ٦۱؛ سوره ١٤، آیه ٤۳، ٤۸؛ سوره ۲٤، آیه ٥٦ ـ آ کس این آیه ندارد ـ (۱۳) ل: نگوسار ـ (١٤) قرآن سوره ۱، آیه ۳ ـ آ کس این آیه ندارد ـ (١٥) آ کس: بلند توان کردن ـ (١٦) ح: آرزوی ـ آ کس: آن ازوی ـ (۱۷) آ کس این حدیث ندارد، برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر ج ۲، ص ۱٤۷، و کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱٦٥ حاشیه ـ (۱۸) آ کس این حدیث ندارد ـ اما نگاه کنید به الجامع الصغیر ج ۲، ص ٦۹ وغیره، و کتاب حاضر ص ۲۹ ـ (۱۹) ح 'بکلك' ندارد ـ آ کس 'کلی . . مشغول' ندارد ـ (۲۰) آ کس 'روحی . . مبذول' ندارد ـ ح: بجلك ـ

اشعار[1]

صورت ار با تو نیست، جان با تست
حامد[2] و مادح و رهی و رهین

روح عیسی ترا، چه خواهی[3] رنج؟
جان[4] آدم ترا، چه جوئی[5] طین؟

در[6] چو شاهان تراست[7]، آنچه بماند[8]
صدفست آن، برو[9] براه نشین

من[10] چه دانم کمال حضرت تو؟
خر چه داند جمال حور العین؟

مهر[11] چو عجز شپره[12] دیده است
گر درو ننگرد، نگیرد کین

مادت و[13] مدت بقای تو باد
مانده و[14] رفتهٔ شهور و سنین

---

(۱) این ابیات از روی قصیده ایست که در مدح قوام الدین درگزینی آمده، و ذیل نامهٔ پنجم (ص ۴۲-۴۶) نقل شده ـ و نیز دو بیت در ضمن نامهٔ چهارم (ص ۳۴) آمده ـ (۲) دیوان: عاشق ـ مکاتیب سنائی ص ۳۴: چاکر ـ (۳) دیوان: جوئی ـ ل: خواهی ریخ ـ (۴) دیوان: دم ـ (۵) دیوان: حواهی ـ (۶) ح: در چه ـ آکس: درج ـ دیوان (متن) 'چو' ندارد ـ حاشیه: کذا در متن ـ (۷) ح: تر او ـ (۸) ل: نماند ـ (۹) دیوان: بمان ـ آکس: بماند راه ـ (۱۰) این بیت در دیوان از بیت اول مقدم است ـ (۱۱) آکس: مهر خورشید شپره الخ ـ (۱۲) دیوان: شپرکـ ـ این بیت در 'ح' نیامده ـ و مصراع اول در 'ل' در آخر آمده است ـ (۱۳) ل، ح، آکس 'و' ندارد ـ (۱۴) آکس: در فته ـ دیوان: رفته و مانده ـ

نامهٔ شانزدهم

در بعضی از نسخه‌های حدیقهٔ سنائی پیش از ذکر این نامه که بنام بهرام شاه غزنوی نوشته‌شد، چنین آورده[1] شده‌است :

این فصلیست که بر سلطان اعظم پادشاه معظم مالك الهند[2] و السند ابو الحارث بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم «انار الله برهانه» نوشته[3] است، در معنی آنکه مشتی فقیه شکل ناداانشمند[4] از سر جهل و نادانی در سخن وی طعن زده بودند، از کم علمی[5]، پس از مجلس اعلی سلطانی رخصت شد که نسختی از این کتاب بیغداد فرستاد بنزدیك[6] امام اجل، جمال الاسلام[7] برهان الدین علی[8] نور الشریعة و مدار[9] الطریقه المعروف به بریان کر رحمة[10] الله علیه، تا بر دار الخلافه عرض کرد و فتوی شد[11] که اینك[12] گفته است مذهب سلف است و طعن طاعن محال و مجال در این سخن نیست و خط ائمهٔ بغداد و دار الخلافه باز ستد[13] و بغزنین فرستاد ـ «اَلحمدُ لِلّهِ رَبِّ العالمین[14]» ـ نامه اینست :

---

(۱) این از نسخهٔ حدیقه (کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد) گرفته شده، و با عبارتی که در پاورقی مقدمهٔ دیوان سنائی، چاپ مدرس رضوی، نوشته شده مقابله گردیده است ـ (۲) پاورقی : البر و البحر ـ اما در مقدمهٔ پسر رفا که بر نسخهٔ سالار افزوده شده، برای بهرام شاه این القاب آمده : ملك الهند و السند و البر و البحر ابو الحارث بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم ـ (۳) سالار جنگ : نبشته ـ (٤) سالار جنگ : دنا نشو منداند ـ (٥) پاورقی : و عملی ـ (٦) پاورقی : نزد (نسخهٔ دیگر) ـ (۷) سالارجنگ : برهان الدین جمال الاسلام ـ (۸) سالار جنگ 'علی' نیامده ـ (۹) سالارجنگ 'و مدار الطریقه' نیامده ـ (۱۰) همین فقره در مقدمهٔ پسر رفا هم آمده، و از این برمی‌آید که پیش از تدوین حدیقه حکیم سنائی و مولانا برهان هر دو فوت شده بودند ـ (۱۱) سالارجنگ : سند ـ (۱۲) پاورقی : این نیك (نسخهٔ دیگر) ـ (۱۳) پاورقی : سنده ـ متن این نامه از روی نسخهٔ سالارجنگ و خلیل و دیوان سنائی مرتبهٔ مدرس رضوی و بیاض علیگره که با منتخب التواریخ توافق دارد، تهیه شده است ـ (١٤) در عا این عنوان آمده است : در رد طعن علی که بر حدیقه داشتند نوشته ـ

بسم الله الرحمن الرحیم

«الحمد لله رب العالمین ـ و الصلواةُ علی خیرِ خلقه محمد و آله اجمعین[۱]». در[۲] بعضی آثار است که دو چیز در عمر بفزاید[۳]، و در زندگانی زیادت[۴] کند و سبب باریدن باران و رستن درختان بود: یکی نصرت مظلومان، و یکی[۵] قهر ظالمان ـ و حجت[۶] بر این گفته سخن پیشوای عالمیانست محمد مصطفی صلوات الله علیه که گفت: «بالعدلِ قامتِ السمواتُ و الارض[۷][۸]» ـ عدل بر مثال مرغیست که هر کجا سایهٔ وی[۸] برافتد[۹]، آنجا نیر[۱۰] سعد[۱۱] و دولت شود ـ و هر کجا[۱۲] پر زدن وی پدید آید، آن موضع بستان[۱۳] فردوس اعلی شود ـ و هر کجا وی خانه سازد، آن زمین قبله و کعبهٔ[۱۴] امید امت گردد[۱۵] ـ و جور و ظلم[۱۶] مرغیست که هر کجا پرد[۱۷]، قحط سال شود و باران از آسمان[۱۸] باز ایستد، و آب از چشمها بقعر زمین باز شود[۱۹]، و حیات و حیا از میان خلق[۲۰] معدوم شود ـ پادشاه[۲۱] بر کمال[۲۲]

---

(۱) مدرس: و اصحابه ـ خلیلی: عبارت عربی نیامده ـ (۲) مدرس: اما بعد در الخ ـ (۳) مدرس، عا: افزاید ـ (٤) مدرس: زندگی زیاد گراداند ـ عا: این جمله نیامده ـ (٥) مدرس: دیگری ـ عا: دیگر ـ (٦) مدرس و عا: و حجتی که بر این گفته‌اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که ـ (۷) عا «و الارض» ندارد ـ (۸) عا، مدرس: سایه افکند ـ (۹) خلیلی: بیفتد ـ (۱۰) خلیلی: نیر ـ عا: توسعهٔ دولت الخ ـ (۱۱) خلیلی: سعادت و دولت ـ (۱۲) مدرس: هر جا ـ عا «و هر کجا . . . شود» ندارد ـ (۱۳) مدرس: نشان ـ (۱٤) مدرس: قبلهٔ امید و کعبهٔ امن گردد ـ عا: آنجا که خانه سازد قبلهٔ استدامت شود ـ (۱٥) پس از این مدرس رضوی افزوده: بدست افضال پای بند در پای عمر پادشاه کشد تا دراز بکشد و وی را می پروراند تا یکساله دهساله نماید و دهساله پنجاه‌ساله نماید از فطنت و ذکا و حکمت ـ (۱٦) مدرس: ظلم و جور ـ (۱۷) خلیلی: پرد ـ (۱۸) خلیلی: سماء ـ (۱۹) خلیلی: گردد ـ عا «آب . . . . . شود» ندارد ـ (۲۰) خلیلی: خلقی ـ (۲۱) مدرس، عا: و حق سبحانه تعالی ـ (۲۲) خلیلی: بزوال

«جَلَّ جلالُهُ وَ تَقَدَّسَ أَسْمَائُهُ» سلطان اسلام، پادشاه عادل، ملك الاسلام و المسلمین[۱]، بهرام شاه ابن مسعود[۲] را از جور و ظلم نگاه دارد و بزینت عدل آراسته دارد، «بحق محمدٍ و آله[۳]» ـ

اگر همه عالم جمع شوند[٤] تا بضاعت و مایهٔ شناخت[٥] دل این بندهٔ نویسنده[٦] بعبارت برند، نتوانند، و درختی که مالك[۷] الملك آن را نشانده‌بود، در مشاهدهٔ اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل علیهما[۸] السلام از تصرف[۹] کردن در آن[۱۰] معزول بوند، تا کار به[۱۱] «شَیَاطِینَ الاِنْسِ وَ الجِنِّ[۱۲]»، چه رسد ؟ و ظلم خلق بر قالب[۱۳] برود، و بر جاه[۱٤] و آبروی میان خلق و متاع[۱٥] دنیای[۱٦] مغرور و این همه روی در فنا دارد، و ظلم در و خاکسار[۱۷] واحد قهار[۱۸] صمد شود، و[۱۹] مظلوم مقرب پیشگاه راز فردانیت احد شود[۲۰] ـ و جوری[۲۱] که از آن کار شگرف تر نبود، ظلم جاهلان بود که بر عالم است و مصداقش قول مصطفی صلوات الله علیه : «اِرْحَموا[۲۲] ثلثة[۲۳]: غنیَّ قومٍ افتقر، و عزیزَ قومٍ ذلَّ، و عالماً[۲٤] بین الجهال» ـ

---

(۱) خلیلی این فقره ندارد ـ (۲) سالار جنگ : مسعود ابن محمود ـ مدرس : مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه ـ عا : بهرام شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه ـ (۳) خلیلی 'بحق الخ' نیامده ـ (٤) خلیلی : شود ـ (٥) خلیلی 'شناخت' ندارد ـ (٦) عا : نویسند و بعبارت برند ـ (۷) خلیلی : ملك الملوك ـ (۸) سالارجنگ و عا 'علیهما السلام' ندارد ـ دیوان مدرس : علیه السلام ـ (۹) خلیلی : در تصرف ـ (۱۰) خلیلی : از آن ـ (۱۱) سالارجنگ 'به' نیامده ـ (۱۲) قرآن سوره ٦، آیة ۱۱۲ ـ (۱۳) خلیلی : برکاکت ـ (۱٤) خلیلی 'و بر . . . خلق' نیامده ـ (۱٥) خلیلی : و متاع دنیاوی با این همه روی در فنا دارد ـ (۱٦) سالارجنگ : دنیاوی ـ (۱۷) خلیلی : و ظلم خاکسارگی بدر واحد قهار صمد شود ـ (۱۸) سالارجنگ 'قهار' نیامده ـ (۱۹) خلیلی 'و' نیامده ـ (۲۰) خلیلی : گردد ـ (۲۱) عا و دیوان مدرس : یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی، و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندك چیزی بخوانند و فهم نکنند و در آن مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند، از اینجاست که پیغمبر ما صل الله علیه و آله و سلم فرمود ـ (۲۲) خلیلی 'ارحموا' نیامده ـ (۲۳) دیوان مدرس : ثلثا غنیا ـ (۲٤) خلیلی : عالم ـ

کتابی که بر زبان اهل معرفت گفته[1] عارفی باید که بخود[2] و بصفات خود دانا و باسرار ملك الملوك بینا، تا داند[3] که در این کتاب چه نوشته[4] است ـ و[5] اگر در این عصر بایزید[6] و جنید و شبلی رحمهم[7] الله زنده بودی، تصرف ایشان در این کتاب درست بودی، زیرا که اهل معرفت بودند ـ اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و در این[8] کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند[9] بعضی نموده شود، از سر حقد و نادانی تصرف[10] کردن ایشان از جهل و کوردلی دوجهانی و زیان دو سرای ایشان بود[11] ـ و دلیل بر آنکه[12] بجهل تصرف میکنند، آنست که میگویند آل مروان[13] را نکوهیده است[14] و تفضیل[15] امیر المؤمنین علی رضی الله[16] عنه را بر دیگر صحابه رضی الله[17] عنهم نهاده است[18] ـ و آن[19] نمی بینند که او را فرود صدیق الاکبر[20] بلکه فرود از فاروق و ذی النورین رضی الله عنهم مرتبت نهاده[21]، چنانکه ائمهٔ سلف[22] نهاده‌اند ـ و از سید کائنات محمد مصطفی[23]

---

(۱) خلیلی : گفته‌ام ـ عا : گفته بود ـ (۲) عا 'که بخود . . . . این عصر' ندارد ـ (۳) سالارجنگ : بیا اند که ـ (٤) خلیلی : نبشته ـ (٥) دیوان : اگر ـ (٦) سالارجنگ 'بایزید' ندارد ـ عا : چنانکه بایزید الخ ـ (۷) سالارجنگ 'رحمهم الله' ندارد ـ عا : شبلی که در کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته است ـ اما دانشمندانی الخ ـ (۸) عا این جمله ندارد ـ دیوان : در کتاب ـ (۹) خلیلی : بعضی هستند ـ (۱۰) خلیلی : تصرف ایشان کور دلی ـ (۱۱) دیوان، عا این افزوده : که در آن کتاب طعن زنند ـ (۱۲) دیوان، عا : و دلیل بر کور دلی ایشان است که ـ (۱۳) عا : آن مرد نکوهیده ـ (۱٤) دیوان، عا این افزوده : و خاندان مصطفی را صلی الله علیه وسلم ستایش از حد برده ـ (۱٥) خلیلی : به فضل ـ (۱٦) دیوان : کرم الله وجهه ـ عا : امیر المؤمنین بر دیگر الخ ـ (۱۷) سالار، خلیلی 'صحابه الخ' ندارد ـ (۱۸) خلیلی : کرده است ـ عا 'است' ندارد ـ (۱۹) خلیلی 'و آن' ندارد ـ (۲۰) عا : صدیق و فاروق و ذی النورین ـ دیوان : صدیق اکبر ـ (۲۱) عا : نهاده است ـ (۲۲) دیوان : بر طریق سلف و خلف صالح ـ (۲۳) دیوان : صلی الله علیه وسلم ـ عا : علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ـ

صلوات الله علیه اخبار[1] صحیح مرویست و سلف[2] صالحین بر آنند، و مناقب آل[3] رسول صلوات الله علیه و مثالب آل سفیان اگر دروغ است و کافّةُ النّاس نه بر این هستند[4]، عقلا[5] دانند که چنین است و کلمة الحق[6] است، وَ لا کلامَ فِیهِ[7] -

بارخدایا آراسته گردان عالم را به عالمانی که از تو بترسند، یا از خلق شرم دارند، و ما[8] را مبتلای صحبت[9] بیگانگان کوی قربت[10] مگردان، «بِفضلِكَ وَ جُودِكَ وَ كَرمِكَ يَا أَرْحَمَ الرّاحِمين[11]»- و سلطان عصر را توفیق ده که[12] مفسدان را نانواخته[13] دارد که در نواختن[14] ایشان هلاکت[15] دین است، و توفیق ده تا مصلحان[16] و حلال خوارگان را نیکو دارد که در نیکو داشت[17] مصلحان[18] نظام[19] دین و دولتست و بقای مملکت[20] و شادی روان مصطفی صلوات الله علیه است[21] و از[22] جمله انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین- وَ صَلّی اللهُ عَلی خیرِ خلقه محمدٍ و آله اَجمعین و سلم[23] -

---

(۱) خلیل : باخبار - (۲) دیوان، عا 'و سلف الخ' ندارد - (۳) دیوان، عا : در مثالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم - (٤) دیوان، سالار : ایند - عا : کافهٔ ناس بر ایند - (۵) عا : عقل داند - (٦) عا : کلمهٔ حق آنست - (۷) دیوان، عا این جملهٔ عربی ندارد - سالار : فیه است - (۸) دیوان 'مارا' ندارد - (۹) عا 'صحبت' ندارد - (۱۰) دیوان : معرفت - عا : قهر خود - (۱۱) خلیل این کلمهٔ دعائیه ندارد - عا : پس ازآن این بیت آمده و نامه پایان یافته :

عرش اگر بارگاه را زیبد • شاه بهرام شاه را زیبد

(۱۲) دیوان : تا - (۱۳) دیوان : نواخته - (۱٤) دیوان : نوازش - (۱۵) دیوان : هلاك - (۱٦) دیوان (حاشیه) : مصلحان را - (۱۷) خلیل : نکوداشت - (۱۸) دیوان : ایشان - (۱۹) خلیل : بقای - (۲۰) خلیل 'و بقای مملکت' ندارد - (۲۱) خلیل : بجای 'است' الی یوم الدین - (۲۲) دیوان 'و' ندارد - (۲۳) دیوان : بجای «و صلی . . . . . سلم» الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین برحمتك یا ارحم الراحمین -

نامهٔ هفدهم

حکیم الٓهی سنائی قلمی نموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

با آنکه سنین عمر از ستین گذشته، و بحد سبعین مشرف گشته، نه مخیله را قوت تخیل مانده، و نه مفکره[1] را تحمل تامل ـ سبحهٔ نثر از هم ریخته، و دامان قافیهٔ نظم تنگ گردیده، ساز سجع از آهنگ افتاده ـ طبع نفور است، و نفس در کشاکش امور نا صبور ـ نه با هیچ کس کاری، و نه بر هیچ کارم قراری ـ دامن هرچه میگیرم گذاشتنی، و پیرامن هرچه میگردم گذشتنی ـ از آنچه ناگزیرم میگریزم، و از آنچه گزیرم می‌آویزم ـ مقصود درون سینه و داخل دیده، و من از نابینائی هر گوشه گردیده ـ مطلوب در کنار دل و میان جان، و من در طلب آن سرگردان ـ

بجلال ذو الجلال که یك ساعت از وجود مجازی رستن و بمقصود حقیقی پیوستن از حصول همه مرادات دنیوی شریفتر، و از وصول بهمه سعادات اخروی خوشتر و لطیفتر، و این همه را به هیچ خریده، و به هیچ فروخته ـ

(۲) اصل نسخه 'متفکره' اما بنظرم 'مفکره' از این روی مرجح‌تر است که این بموزن مخیله است ـ لیکن این هم درست است که هر دو متخیله و متفکره باشند ـ

ملحقات

در نسخهٔ آکسفورد همراه جزوی از مقدمهٔ حدیقهٔ پسر علی الرفا بدون فصل همین قدر (کتاب حاضر ص ۳۸ تا ۴۲) از نامهٔ پنجم نقل شده که از ابتدا چند سطر ندارد. این دستنویس وقتی بدست آمده که نامهٔ پنجم چاپ شده‌بود، بنا برین این جزء را عیناً این جا نقل می کنم.

«عماری جاری در دروازهٔ حروف نگنجد، و مهترانی که فرمان بران اشارت «تخلقوا باخلاق الله» اند، هرگز از روی مطالعت موافقت در دفتر اجسام و اجرام و فصول و اشو مطالعت نکنند، و چون از حضرت رحمانی بار در بستند جز در محیط جلت دل بار نگشایند. باز دون همتانی که از مصطبهٔ شیطانی دلق و انبان و عصا بردارند، جز در چهاردیوار صورت فرونیایند. پویندگانی که از مکنت تلقین روی بمشرب یقین دارند دیگرند، روندگانی که از سوداکدهٔ طین بفریب‌آباد شیاطین منزل دیگر کنند. «جلساء الرحمن» در شان آن آزاد مردانی ست که ایشان طالب صفتی اند که امروز بقا راست و فردا لقا را .... نعت مختصرانی که ایشان عاشق صورتی اند که امروز بازی راست و فردا غمازی را، پس این چنین خمیر مایهٔ لعنت را که صورت است «لا یخالفه الا منافق و لا یخالفه موافق فایق». نقشی که «مامون الغیب معدوم العیب» خلعت اوست، جز در نگار . . . نیابی. و شاهدی را که «ظاهر صبیح و باطنه صحیح» صفت آنست، جز در فرجهٔ «اصبعین من اصابع الرحمن». و لکن چه فایده که نقش الهی و صورت نامتناهی را جز یقین الهی تواند. تقاضائی که از نفس خانهٔ قدس بر آید، روی سوی مصعد صفت دارد، «اعلی

علیین، مردان بار تقاضائی که از هوس خانهٔ دیو برآید، روی سوی مهبط صورت دارد، «أسفل السافلین» بار ماندگان ـ ای بسرا قوام الدین که تاج و تخت خواص در بالاء علیین منتظر قدرتست، در بالانهٔ اسفل السافلین چه کار داری؟ دانم که دانستهٔ که «المروة التامة مباینة العامة» ـ ای فرزند خلف آدم گرد ناخلفان ابلیس چه گردی که «الاحتیاط فی ترك الاختلاط» ـ ای روح فران عاشق دل مجروح تو بنفس نفیس سر چه فرود آری، چه گفته‌اند که «خل الطریق لمن لایفیق» ـ ای جان‌سای سنائی خاك ستانه در تو، بترکیب ظلمانی جسمانی او چون فتادی که خواندهٔ «اذا لم یوافق فمارق» ـ بواجب الوجودی که ممکنات الوجودند و ازو دارند که آنچه جان قوام الدین طالب آنست، بدست این بیچاره نیست، و آنچه بدست این بیچاره است هیزم مطبخ دربان صدر دین و دنیا را نشاید، زیرا که مشاطگی صورتی که زهره تر دامن کند، شیرمردان برو عشقبازی توانند کرد، و دوست روی که ناهید گر در نگارخانهٔ خیال مختصران نهد آزادمردان دلی بران ننهند ـ اما چون نشأت اولی ابنای دنیا را از دیوان ...... فرمان در فرمانست .... و عواناتش را باستیلا .... گشاد نامه و ایشان را بدین منشور و بدان ولایت همه تهور و تغلیب است بر غریبان ولایت آدم این مسکین بی‌مسکن در ظل ایمان و امان آن صدر دین و دنیا می‌گریزد ـ تواند بود که بایمان او در پذیرد و بدست عوانان اعوام و دیوان دیوان باز ندهد ـ اگر طوق بندگی ..... در گردنش می فکند، باری حلقهٔ منت .... در گوش او کند ـ والصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین» ـ

در فرهنگ جهانگیری (ج ۱ ص ۷۰۶) در زیر واژهٔ «بالانه» (کتاب

حاضر ص ٤۰) حسین انجو می نویسد :

«حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در بالای علیئین منتظر قدر اوست، در بالانهٔ اسفل السافلین چه کار دارد ؟»

در ضمن همین واژه عبدالرشید تتوی نیز در فرهنگ رشیدی (ج ۱، ص ۱۰۲) می آورد :

«حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل نوشته چنین آورده : قوام الدین که تخت و تاج در بالای عرش منتظر قدر اوست، ببالانهٔ اسفل السافلین چه کار دارد ؟»

تعلیقات و حواشی

تعلیقات و حواشی دو بخش دارد ـ بخش نخستین دربارهٔ کسانیست که حکیم سنائی بدیشان نامه‌ها نوشته ـ و در بخش دومین بعضی مطالب متن توضیح داده شده است ـ

بخش نخستین از تعلیقات و حواشی

نامهٔ اول

این نامه عنوان ندارد و معلوم نمی شود که حکیم سنائی بکدام شخص این نامه نوشته است ـ فقط این قدر برمی‌آید که مکتوب الیه یکی از صدور غزنین بود، و او با حکیم علاقهٔ مخصوص میداشت ـ از جملات زیر شرف سیادت و مرتبهٔ علمی را میتوان پی برد :

«ای صدر اکابر و بدر منابر و ملجاء معالی و منجاء موالی، تو تحفهٔ آن غرفه و شگوفهٔ آن نهالی و نتیجهٔ آن کمال، رای هر مرائی بکنگرهٔ کنه جمال تو نرسد، و دیده هر نامحرمی در حریم جلال تو نیفتد، و فطنت سودائی بسواد سیادت تو راه نیابد ـ لا بلکه عقل دراك صد هزار چالاك و خاطر عاطر هزار مفکر در میدان آن اشراف و عتبهٔ اوصاف او مطموس مانده است، و هیچ مرغ دولت ابدی و عز سرمدی آیتی از صحیفهٔ جمال او نخوانداست» ـ

حکیم سنائی در حدیقه فقط سه صدر غزنین را ستوده است که نام ایشان ازین قرار است :

(۱) صدر الاسلام تاج الوزرا ابو محمد بن الحسین بن منصور ـ

(۲) نظام الملك ابو نصر محمد بن عبد الحمید مستوفی ـ

(۳) خواجهٔ عمید ظهیر الملك ابو نصر احمد بن محمد الشیبانی ـ

ممکن است سنائی این نامه را یکی از ایشان که در نام و لقب شان در دستویسهای حدیقه اختلاف روداده است، نوشته باشد ـ

آقای سرور گویا این نامه را دیباچهٔ مجموعه قرارداده است ـ اما این

اشتباه بزرگیست، زیرا که معلوم است که طرف مقابل حکیم شخصی بوده است و حکیم او را هر جا خطاب کرده است - مثلاً
«بزرگا! نه هرچه زرد است ورد است» الخ، یا «ترا همنام بسیار است در هر منزل لیکن» الخ، یا «گرچه بسیار دشمنان داری» الخ -

نامهٔ دوم

این نامه نیز عنوان ندارد، و بطور حتم نمی توان گفت که طرف مقابل حکیم سنائی که بوده‌است؟ ـ از فحوای القاب سطر اول و دوم معلوم می‌شود که این شخص یکی از سادات عالی‌مقدار و صدور رفیع‌الدرجات غزنین بوده‌است که مقام وی نزد همه محترم و وجاهت آن مسلم بود ـ

در نسخه‌های کابل و دیوان هند بهرهٔ اخیر این نامه را (از «آیا چه بود که از آن الخ) نامهٔ جداگانی شمرده اند ـ اما بنظرم این اشتباهی است، زیرا اولاً هیچ نامه این طور شروع نمی شود، ثانیاً در نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه این جزء شامل نامهٔ دویمین است، ثالثاً انتخاب از این نامه شامل دو بیاضی است که در کتابخانهٔ بانکی‌پور و علیگره مضبوطست، و این انتخاب مشتمل بر هر دو جزء اول و دوم است تحت عنوان «حکیم سنائی یکی از دوستان نوشته». بنا برین این نامه را نباید نامهٔ جداگانی شمرد ـ اما چنانکه آقای سرور گویا نوشته است، این نامه نهایت درد آمیز و شور انگیز است ـ گمان میشود که در هیجان محبت و شور عشق نوشته شده ـ علاوه بر بسیار ساده و شیوا و گیرا و پخته و پرمغز است ـ از متن نامه چنان بر می‌آید که آن محب صادق از حکیم آزرده‌خاطر بوده و ترک مکاتبه نموده، مثلاً :

«اگر پردهٔ بی ادبی در صحبت او چاك زده‌ام، اول اعتراض بایستی پس اعراض ـ واجب چنان کردی که بدین زودی برداشته را نیفکندی . . . . الله الله، بیش از اینم بتازیانهٔ جدائی نزند، و دلم را در دوزخ اشتها کباب نکند الخ» ـ

نامهٔ سوم و چهارم

خواجه احمد مسعود

درمیان کسانیکه سنائی بایشان نامه نوشته، او با خواجهٔ عمید احمد بن مسعود رابطهٔ خصوصی داشته ـ خواجه یکی از بزرگان وقت بود، و با حکیم سنائی دوست مخلص و رفیق صدیق بوده ـ اگرچه معلوم نیست که این روابط از کی شروع شده، اما این قدر مسلم است که در زندگانی پدرش حکیم سنائی با خواجه احمد شناسائی داشته بود، چنانکه بر مرگ خواجه مسعود (یعنی پدر خواجهٔ عمید احمد) در رثای او قصیده‌ای نوشته، و در آن قصیده خواجه احمد را نیز تهنیت گفته‌است ـ چند بیتی از این قصیده آورده می شود[1] :

کرد ناگه گنبد بسیار سال عمر خوار
فخر آل گنبدی را بی جمال عمر خوار

خواجه مسعودی که هنگام سعادت مشتری
سعد کلی داشتی از بهر شخص او نثار

آن ز عشق مرگ بوده سالها در عین مرگ
و آن ز زخم چشم بوده هفتهٔ بیماروار

نرگسی کز بیم ایزد سالها یك رسته بود
خون حسرت کرد او را در لحد چون لاله‌زار

شاهی و شادی جز او فرزند نادیده هنوز
کرده مرگش همچو شاهان اسیر اندر حصار

---

(۱) دیوان، چاپ مدرس رضوی ص ۲۰۶، چاپ مصفا، ص ۱۴۷ -

تا گرفت او روزهٔ پیوسته در تابوت مرگ
خون همی گریند بهر او جهانی روزه‌دار

از این ابیات برمی‌آید که خواجه مسعود از خانوادهٔ گنبدی بوده، و او با دین علاقهٔ بیشتر داشته ـ ظاهراً یك هفته مریض بوده و در ماه رمضان در گذشته ـ

ابیاتی چند که در آنها خواجه احمد را تهنیت گفته است، از ین قرارست:

لیك با این گرچه گنبد خانهٔ کردش ز خشت
زین آل گنبدی را گنبد زنهار خوار
دوستان را جای شکر و تهنیت مانده از آنك
ار صدف بشکست بر جایست در شاهوار
مایهٔ حمد و سعادت احمد مسعود از آنك
مر محامد را شعار است و سعادت را دثار
آن اصیل خوش لقای مکرم درویش دوست
آن نبیل پارسای مفضل پرهیزگار
ای پدر را ناگهانی دیده در خاکی خموش
وی پدر را ناگهانی دیده بر چوبی سوار
نیك ناگاه از غریبی ماند چشمت پر ز آب
سخت بوقت از یتیمی گشت فرقت پر غبار
لیك از مرگ پدر یابند مردان نام نیك
نام بهمن بر نیامد تا نه مُرد اسفندیار
تقویتها یابی اکنون از عطای ذو الجلال
تربیتها بینی اکنون از قبول شهریار

دولت را فال نیك این بس که اندر شاعری
اختیار عالمی کردت ازینسان اختیار
یادگار خواجهٔ خود یافتی وقت است اگر
یادگاری خواهم از جودت ز چندان یادگار

از این ابیات روشن می شود که پادشاه را بخواجه عنایتی بوده، و خواجه شاعری را دوست و بهره‌ای از جود و سخا نیز میداشت.

کم کم بین سنائی و خواجه احمد مسعود رابطهٔ دوستی و مصادقت مستحکم شده. و حکیم سنائی از خوان احسان و کرم او بهرهٔ وافر برده، و پیوسته شکر احسان او گفته، چنانکه بعضی کسان اعتراض کردند. سنائی این همه مطالب را در نامهٔ نخستین که بخواجه احمد نوشته، بروز داده است چنانکه می نویسد[۱] :

«بعضی بی‌خبران و بی‌خطران به تغییر مرا گویند که چه حکمتست که تو پیوسته در شکر و مدحت او کوشی. گویم زیرا که مدام در شکر منحت اویم. شما همان کنید تا همان تان گویم. غایة الحمق من فرح من الثناء بما لم یفعل».

این نامه وقتی نوشته شد که خواجه ظاهراً از حضرت غزنین بیرون رفته بود. سنائی در فراق دوست مخلص چنانکه از جملات زیر[۲] بر می آید، زندگانی را بسختی بسر میبرد :

«بار فراق او ماه مرا در محاق افگنده، و بار بر او عروس قناعت مرا طلاق داد که ایادی و انعام او علی سبیل الادرار متواتر میباشد . . . .
نشگفت اگر بخم شدم از بار شکر او
شاخی که تازه باشد بارش بخم کند»

(۱) نگاه کنید به ص ۲۴ کتاب حاضر. (۲) ایضاً ص ۲۵ بعد.

سنائی خواهش میکند که او بزودی بغزنین بر گردد:

«پیش از آنکه از تف آن هوا انگشت جمالش آتش گیرد و اجلش دستخوش، روی بحضرت نهد، تا مادر و برادر را در حیات بیند» ـ

از این جمله (اگر صراحةً راجع بمکتوب الیه است) نیز واضح میشود که ظاهراً این نامه پس از مرگ پدر خواجه احمد نوشته شد، و آن وقت مادر و برادرش بقید حیات بودند ـ

نامهٔ دیگری جواب آن نامهٔ خواجه احمد ست که در آن از حکیم سنائی خواهش کرده‌بود که او آثار خودش را گرد آورد و دیوان[1] مرتب سازد، چنانکه عنوان نامهٔ سنائی بدینگونه ضبط شده: «این نامه بخواجه احمد[2] مسعود نویسد که التماس نموده‌بود از خواجه حکیم سنائی که دیوان خود را مرتب گردان» ـ

در این نامه حکیم احساسات خود را بکمال بلاغت شرح داده‌است چنانکه می نویسد:

«در جمله از حضور آن ولی نعمت جان را بسی آسایشها بود، همان بود که «غابَ الامیر فغابَ الخیرُ عن بلدٍ» چون دل رخت در بست، همه آرایشها و آسایشها بر او موافقت کردند، تا آن عتبه که یوسف دل بود، به بیت الاحزان لقب نهاده آمد . . . . . ـ

---

(۱) در نامهٔ سوم ذکری از دیوان سنائی رفته' و از این ظاهر میشود که در آن موقع دیوانش مرتب و مدون شده‌بود ـ (۲) در سه نسخهٔ مجموعه نامه‌ها 'احمد' نیامده‌است' و پس از روی اینها این نامه بنام مسعود یعنی پدر احمد نوشته شده ـ اما این اشتباه است' زیرا که از مقدمهٔ دیوان بر می‌آید که خواجه احمد سنائی را تشویق داده که او دیوانش مرتب سازد ـ بنا برین مکتوب الیه این نامه احمدست' نه پدرش ـ

گوئی که فلك جز این ندارد کاری
می دور کند بقهر یار از یاری

لاجرم از این غبن همیشه از دو چشم من بجای آب خونابه آید ـ نخسپم تا صبحدم، بر آتش خواب چون آید» ـ

در آخر این نامه حکیم سنائی اظهار کرده‌است که او بنا بر گفتهٔ خواجه دیوان را مدون و مرتب ساخته‌است:

«انچه اشارت فرموده‌بود خادم جان را بامتثال آن فرمان بجای رسید و آن دیوان را از دلق دیوان در قفای بقا آورد و از قفای فنا شدن رهانید» ـ

همچنین در مقدمهٔ ای که حکیم سنائی بر دیوان خود نوشته از خواهش و تمنای خواجه احمد مسعود ذکر مفصلی کرده و ترتیب دیوان و وجود اشعار خود را مرهون او می داند، چنانچه در مقدمهٔ دیوان خود چنین می نویسد[1]:

«روزی من که بحدود سنائی‌ام، در مجد و سناء این کلمات نگاه کردم ـ خود را نه از آن مجد جسمی دیدم و نه از آن سنا قسمی ـ و در این خزانه مطالعت کردم، نه جان را از این خزینه هزینه‌ای دیدم و نه جسم را از این خرمنگاه برگی یافتم ـ کاهدان جانم در جوش آمد و جسم در خروش ـ گفتم: ای دریغا که براقی که سخن پاك را بعالم پاك رساند، جانم از آن پیاده است . . . و آفتابی که جواهر غیب را ببصر روح و چشمم نماید، جان از آن نابینا است . . . . چون این هم بغایت رسید و این غم بنهایت، همی نایوسان مفرح همی و مفرح غمی از در دولت خانهٔ جان من درآمد ـ از این بخشندهٔ

(۱) نگاه کنید به حدیقهٔ سنائی ص ۳۲ــ۵۷ ملخصاً ـ

بخشـاینده‌ای چشمهٔ حیوان دلهای مرده‌ای، و روضهٔ انس جانها پژمرده‌ای، اسمش هم صفت ذاتش احد، بختش همـام، پدرش مسعود، او صفی و عرضش مصفا، او مستوفی و مکرمتش مستوفا ـ آن معتقد من داعی از راه حقق، و آن متعهد من دوست از سر صدق . . . . در آن دم چون مرا شکسته بسته دید، صدف مروارید بشکافت، از آنچه دانست که دل شمـیدهٔ رمیده‌ای بمروارید در توان یافت، از شـاه راه گوش دهان جانم پرمروارید کرد، پس گفت : بدرنگ و دلتنگ می بینم ـ تو آنی که همه نقشهای شیطانی را روی سیاه کرده‌ای، این دلتنگی از کیست ؟ او را از حرمان دقیقهٔ خود از معنی این خبر خبر کردم و گفتم : جای بدرنگی و دلتنگی هست که از این سه دست‌آویز که وکیل آفرینش ارشـاد کرده‌است، پس از وفات دستم از آن سرمایه کوتاه است، تا لاجرم محروم هر دو سرای شده‌ام، و با این همه راه دراز مخوف در پیش، وستـانندهٔ سرمایه بر راه، می ترسم که نباید که گشت زمان بر چهار ارکانم چهار تکبیر کند، و قامت عمرم بر در دروازهٔ قیامت بکشند ـ چون مرا از این سه وکیل در یکی نباشد، در حضرت یکی بی پیرایه و سرمایه بمانم ـ آن غمخوار من چون شراب نه جگرخوار من چون سراب، این ماجرا چون از من بشنید، برای تفرح و تسلیت مرا در شرابخانهٔ روح بگشـاده و جـام جام راح روح در داد ـ پس مرا گفت . . . . نفیس‌تر سرمایه‌ای از گنج‌خانهٔ عقل، و گرانمایه‌تر پیرایه‌ای از معالم نفس خیراً کثیراً به بشارت الهی سرمایهٔ تو «و من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» از جواهر روحانی باشارت نبوی پیرایهٔ تو، «و انّ من الشعر لحکمةً» ـ پس این چندین شربتها نوش کنی، آنگاه شکر حق او را فراموش کنی . . . . چون عروس جان من از گفتگوی او پیرایه بربست. من از راه ناز نیاز را

سلاح او ساختم- بهانهٔ خانه و دانه آوردم، عذر تعذر جامه و جای گفتم که بی یساری و چهار دیواری این چنین کاری میسر نشود-

این فصل چو بشنید ز من دست بهر زد
صد رحمت الله برآن دست و بر آن بر

همی دست قبول و اقبال بر سینهٔ مبارك زد- درحال از بهر دفع بی انصافی زمستان را آفتاب کده‌ای بر آسمان همت بفرمود تا بساختند، و ز بهر سپر تیغ تابسان را فرمان داد تا سایه‌بانی بر آفتاب گرم بربستند، و ز بهر غذی میکائیل را که مکیال ارزاق بدست اوست یکساله خطی رائج بنوشت، و از برای لباس عفت و عافیت بستان‌وار خلعت زمستانی و تابستانی در من پوشانید . . . . در کافهٔ خلق من او را چون نام او احمد یافتم، و او مرا چون نام خواجهٔ خویش مسعود بخت کرد . . . . چون جان آزاد مرد بخلق خود بنده کرد، و مرا بقبول اقبال خود خرسند کرد- من نیز جان خود را چون از کرم او شاد کردم و دل از قید تعلقات آزاد، در حسب حال خویش این قطعه را انشا و انشاد کردم، و نام او در آخر قطعه یادکردم :

گرچه چو تیشه از قبل توشه و تراش
هرگز نه بوده‌ام نه طمع را نه پیشه را
درچه ز زخم تیشهٔ من بهر یك خلال
هرگز نه بود رنج درختان بیشه را
در چند بیش از این سر من زیر تیشه بود
آن کوهی ز شوشه زر ساخت تیشه را
لیکن کنون ز بس کرمش زیر تیشه‌ام
خواجه رئیس احمد مسعود تیشه را

اکنون از پاس آن زیرتیشگی پاس اشارت او بداشتم، و آن نوروز رویان را که نزهت جان پاک را بایسته‌اند در یک شبستان فرستادم، و آن چالاکان که خدمت دل خوش او را شایسته‌اند بر یک عتبه جمع کردم - و تشبیبی بر این نسق تحریر کردم، و ترتیبی بر این نهاد بنهادم - و پرداختم این دیوان را بر این تشبیب و ترتیب بر قضیت اشارت . . . آن سخن گزار معانی طراز که باری عز اسمه او را از حیات او و ما را از بقای او متمتع داراد» -

اما چنانکه از نامهٔ دوعمین برمی‌آید که تدوین و ترتیب دیوان وقتی پایان رسید که خواجه احمد مسعود بغزنین نبوده، و با برین حکیم او را بواسطهٔ نامه‌ای اطلاع داده - و بهمین جهت باید تاریخ آن نامه را پس از ترقیم دیباچه دانست -

نکتهٔ جالب که نباید از آن صرف نظر نمود، آن احساسات و عقایدی هست که خواجه احمد در بارهٔ علم داشت - عقیدهٔ او این بود که علم[1] آنست که «نفع آن عام باشد نه خاص، و اثر آن متعدی بود نه لازم - از این رو علم اصول آنگاه که با وصول بود خود فضول است، پس نا مقبول - دیگر علم کلام است که پای‌بند کام و نام و دام شبهتهای عام - و دیگر علم حساب ست، اما بیرون از حاجت شرع حجابست - دیگر علم نجوم که آن باضافت باینها علم تخمینی ست و پس تخم یدینی - پس پیدا بود که در صحرای سینه مشتی نا گنج، گنج علم را چه گنج بود - همه از بوالعجبی نفس آدم را باستعانت نقاب نقش شیطانی ساخته و صفت شیطانی را بوقاحت اسم انسانی داده» -

---

(۱) نگاه کنید به حدیقهٔ سنائی ص ۴۱ ببعد -

نزد خواجه احمد مسعود علم شعر از همه علوم برتر بود اما شاعر خوب آن بود که میان حق و باطل تمیز کند تا گفتهٔ او بر طبق خبر نبوی باشد «اِن من الشعر لحکمة» و او در ردیف «الشعراء امراء الکلام» باشد نه در زمرهٔ «الشعراء یتبعهم الغاوون».

بنا برین همین احساسات و افکار خواجه بود که او حکیم سنائی را تشویق و مساعدت کرد تا حکیم دیوان خود را گرد آوری نموده و هدایای گران بها بدست علاقه‌مندان گذاشته است.

بعلاوهٔ مقدمهٔ دیوان سنائی این دوست مخلص را در حدیقه[1] بسیار ستوده چنانکه در تحت عنوان «اندر مدح خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه و وصف حال خانه گوید که از جهت حکیم سنائی کرده بود و اسباب مهیا گردانیده گوید:

دوستی مخلص اندرین شهرم ... کردم از صدق و دوستی بهرم
خانهٔ بهر من برحمت دل ... کرد و یك دست جامه خانه ز ظل
سقف او وقف خانهٔ افلاك ... خوانده در صحن مالك الاملاك
خشت او از بهشت داده خبر ... خاکش از باد و آب برده اثر

چنانکه گفته شد خواجه احمد مسعود خود شاعر بود و مقدم شاعران را گرامی داشته و بظن غالب تخلص خود تیشه قرار زده بود. آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان[2] سنائی می نویسد:

نظامی عروضی در چهار مقاله در جمله شعرای آل خاقان نامی از پسر تیشه برده ولیکن آیا همین احمد بن مسعود که در زمره شعراء نیز محسوب می شده، مقصود ویست یا دیگری، معلوم نیست.

---

(۱) چاپ مدرس رضوی : ۷۲۶-۷۲۷ - (۲) ص مط -

آقای گویا احمد بن مسعود را با پسرتیشه که بگفتهٔ نظامی عروضی در چهارمقاله در دربار شعرای آل خاقان محترم بوده، یکی دانسته است، چنانکه او در مجله آریانا[1] مینویسد:

«و نظامی عروضی هم در چهار مقاله در جمله شعرای آل خاقان نامی از پسرتیشه برده» ـ

آقای دکتر معین در ضمن توضیح پسرتیشه قول مدرس رضوی را بدون تنقید و تصریح نقل نموده[2] ـ اما بنزد نگارنده قول کسانی که خواجه احمد بن مسعود و پسر تیشه را یکی قرار دهند اعتبار را نشاید، زیرا چند اشکال بر این قول وارد می آید که رفع آنها دشوارتر بنظر می آید ـ

اولاً آن که از گفتهٔ سنائی واضح و لائح است که احمد مسعود تیشه رئیس غزنین بود، بنا بر این او به درگاه شاهان غزنین محترم بوده باشد ـ از این حیث او را باید در زمرهٔ شعرای آل غزنین محسوب داشت ـ در چهارمقاله درمیان شاعران ملوك آل ناصرالدین فقط اسامی شاعران ذیل مضبوطست[3]:

عنصری ـ عسجدی ـ فرخی ـ بهرامی ـ زینتی ـ بزرجمهر قاینی ـ مظفری ـ منشوری ـ منوچهری ـ مسعودی ـ قصار امی ـ ابوحنیفهٔ اسکاف ـ راشدی ـ ابو الفرج رونی ـ مسعود سعد سلمان ـ محمد ناصر ـ شاه بورجا ـ احمد خلف عثمان مختاری ـ مجدود سنائی ـ

اما نام پسر تیشه درمیان شاعران آل خاقان درجست[4] که عبارتند از لولوئی و کلابی و نجیبی فرغانی و عمعق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجارساغرجی و علی بانیذی و پسر درغوش، و علی سپهری و جوهری و سغدی و پسرتیشه

(۱) سال اول، شمارهٔ دوم، ص ۲۴ ـ (۲) ص ۶۱۷ ـ (۳) ص ۴۴ ـ (۴) ایضاً ـ

و علی شطرنجی -

مقصود از آل خاقان ملوك خاقانیان باشند که ایشان را در کتب تاریخ آل خاقان و خانیه و آل افراسیاب و ایلك خانیه و قراخانیان نیز نام برده‌اند[۱]، سلسله‌ای بودند از ملوك ترك مسلم که قریب دویست و سی سال (از حدود سال ۳۸۰—۶۰۹) پس از سامانیان و پیش از مغول در ماوراء النهر سلطنت کردند، و دولت سامانیه را از ماوراء النهر ایشان منقرض نمودند، و عاقبت خود بدست خوارزمشاهیه منقرض شدند - این سلسله بر حسب اختلاف اوقات گاه مستقل بودند و گاه باجگذار سلجوقیه و گاه باجگذار قراخطائیان ماوراء النهر و گاه باجگذار خوارزمشاهیه - نخستین کسی از ایشان که نامش در تاریخ ظاهر میشود، هرون بن سلیمان معروف بیغرا خان ایلك و ملقب بشهاب ۱
الدوله است که در سال ۳۸۳ بخارا را فتح نمود - جانشین او شمس الدوله نصر بن علی معروف بایلك خان در سال ۳۸۹ دفعهٔ دوم بخارا را بکشوده دولت آل سامان را در ماوراءالنهر منقرض نمود - آخرین پادشاه این سلسله نصرة الدین قلج ارسلان خاقان عثمان بن قلج طمغاج خان ابراهیم است که در سال ۶۰۹ بدست سلطان علاءالدین محمد خوارزم شاه کشته‌شد، و ممالك ۱۱
ماوراءالنهر بتصرف خوارزم شاه در آمد -

مختاری غزنوی (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴) مداح این خانواده بود، و علی الخصوص در مدح سلطان ارسلان خان قصیده‌ای در دیوان او موجود است -

خواجه احمد مسعود معاصر بعضی پادشاهان این سلسله مانند سلطان ۲

---

(۱) نگاه کنید بتعلیقات چهار مقالهٔ قزوینی (چاپ دکتر معین ص ۲۲۸-۲۲۹) - برای بیشتر آگاهی دربارهٔ این خانواده نگاه کنید بتاریخ بیهقی (چاپ سعید نفیسی) مجلد سوم ص ۱۱۵۶-۱۱۵۷، ۱۱۶۰-۱۵۹۲ -

ارسلان والی مرو و طمغاج خان ابراهیم والی ماوراءالنهر بوده. حدس میتوان زد که خواجه احمد مسعود مداح یکی از ایشان بوده باشد. اما این امر مستبعد بنظر می آید که او در دربار ایشان پیوستگی و از غزنین هیچ رابطه نمیداشت بعلت اینکه خود نامه‌های سنائی که بنام احمد مسعود نوشته شد و قصیده‌ای که در آن تهنیتش گفته، این عقیده را تکذیب میکند. وقتی که پدرش بمرد، خواجه احمد در غزنین بود. هنگامی که سنائی نامهٔ اول نوشت، او خارج رفته بود و سنائی امیدوار بود که او بزودی بگردد. وقتی که سنائی را بترتیب و تدوین دیوان وادار می‌نمود در غزنین بود، هنگامی که حدیقه در نزدیکی ۵۲۵ پایان رسیده، او در تختگاه بود. در موقعی که دیوان سنائی تدوین یافته او بخارج رفته بود. پس او را نباید در ردیف شعرای آل خاقان شمرد. چون مختاری[1] غزنوی با این که مداح این خانوادهٔ ماوراء النهر بوده، در زمرهٔ شعرای آل غزنین محسوب میشود، خواجه احمد مسعود لازماً در ردیف شاعران غزنین می آید.

اشکال دوم اینست که در چهارمقاله نام پسر تیشه برده‌شده‌است.

---

(۱) نگاه کنید بتاریخ بیهقی مجلد ج ۳، ص ۱۲۷۰، ۱۲۷۸-۱۲۷۹. بقول آقای سعید نفیسی نخستین کسی که در اشعارش ذکری از مردان این خاندان هست، معزالدین عثمان مختاری غزنوی ست، وی دو قصیده دارد در مدح طمغاج خان محمود که یکی از آنها قصیدهٔ مصنوعست بمطلع زیر:

سپید روی و سیه زلف و چشمت، ای دلبر * یکی گلست و دویم سنبل و سوم عنبر

مختاری یك قصیدهٔ کوتاه در مجلس ارسلان خان که از شعبان ۴۹۵ بعد پادشاهی کرده و از ۵۲۴ تا ۵۲۶ در زندان سنجر بودماست، سروده. بظن آقای نفیسی این طمغاج خان محمود که از کاتبان محتشم و ممدوح عثمان مختاری بوده، می‌بایست از رجال اوایل قرن ششم باشد . . . درمیان پادشاهان خانیان کسی که محمود نام داشته و معاصر مختاری بوده باشد، رکن الدین محمود خان پسر ارسلان خانست که دست نشاندهٔ سنجر بود و در ۵۲۶ یا ۵۳۶ پادشاهی رسید و در ۵۵۸ درگذشت (تاریخ بیهقی ج ۳، ص ۱۲۷۳). نیز نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان مختاری (چاپ طهران) ص "هفتاد و دو".

اگر منظورش احمد بن مسعود است، پس ناچار باید تخلص پدر احمد (یعنی مسعود) تیشه قرار داد - اما در قطعه‌ای که سنائی در مقدمهٔ دیوان آورده‌است، نام خواجه احمد بدینگونه آمده :

«خواجه رئیس احمد مسعود تیشه»

از این نباید بطور قطع حدس زد که تیشه تخلص مسعود یعنی پدر احمد بود - چون ممدوح شاعر خواجه رئیس احمد است، تیشه را تخلص آن ممدوح باید دانست - و ظاهراً از همین جهت است که در هر بیت قطعه واژهٔ «تیشه» بکرات آمده است - و در عبارت نثر که پس از آن قطعه نقل شده، کلمهٔ زیرتیشگی واضح میکند که تیشه تخلص پسر بود نه پدر - بعلاوه خواجه احمد شاعر و شاعر دوست بوده و دربارهٔ شاعری احساسات و افکار عالی داشته - بنا بر این تیشه را تخلص خواجه احمد باید دانست تا خلاف آن ظاهر شود - چون معلوم شد «پسر تیشه» و خواجه احمد یکی نیستند، بلکه اگر از «تیشه» منظور مولف چهارمقاله خواجه احمد است، پسر تیشه، پسر خواجه احمد بن مسعود باشد - و در این صورت نیز ما باشکال زیر مواجه شویم -

چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ بپایان رسیده - از این جهت شهرت پسر تیشه تا این تاریخ در دستگاه آل خاقانیان شیوع یافته بود - احمد مسعود تیشه در حدود سال ۵۲۵ در غزنین نام‌آور شده‌بود - بالفاظ دیگر پسر تیشه که در چهار مقاله آمده و احمد مسعود تیشه که در آثار سنائی مذکور شده معاصرند، نه پسر تیشه و پسر احمد مسعود تیشه - بنا بر این بعقیدهٔ نگارنده «پسر تیشه» را با احمد مسعود تیشه، هیچ رابطه و علاقه نیست -

نامه‌های پنجم و ششم و چهاردهم

قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین درگزینی انس‌آبادی -

قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر که بگفتهٔ مور خان[1] وزارت سه سلطان از پادشاهان سلجوقی، یعنی سنجر بن ملك شاه (۵۱۱-۵۵۲)، محمود بن محمد بن ملك شاه (۵۱۱-۵۲۵) و طغرل بن محمد بن ملك شاه (۵۲۶-۵۲۷) داشته - بحکیم سنائی اعتقاد بسیاری داشته و بین این وزیر و سنائی رابطهٔ دوستی و مصادقت مستحکم بوده و همیشه با یکدگر مکاتبت داشته - و سه نامه که سنائی بوزیر مزبور نوشته هنوز در دست است و در این کتاب حاضر چاپ شده -

ابوالقاسم از درگزین[2] همدان بوده و بنا بر این به نسبت درگزینی و درگجینی یاد شده‌است - وی را هم انسابادی (نسبت بانس آباد از قرای درگزین همدان مولد وی) گفته‌اند - اما دربارهٔ نام وزیر و نام پدرش در کتب تاریخ اختلافی رو داده است - عماد الدین[3] کاتب نام و لقبش را این طور بیان کرده است :

«اسمه ناصر بن علی و لقبه زین الدین - هو المعروف بابی‌القاسم الدرگزینی - در تاریخ گزیده[4] همین نام یعنی ناصر بن علی دو بار آمده، اما از لقب

---

(۱) مثلا نگاه کنید براحة الصدور ص ۱٦۷، ۲۰۳، ۲۰۸ ح - اما بنظر نگارنده وزارت سنجر مشکوك است چنان که پس از این خواهد آمد - (۲) در نزهت القلوب (ص ۷۳) است : درگزین ماقبل دهی بود - اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان باز می خوانند - زمینی مرتفع دارد و باغستان بسیار است - غله و پنبه و انگور و میوه نیکو می آید - و نگاه کنید به بحیره ص ۳۸۸ حاشیه - (۳) بنقل از راحة الصدور ص ۱۷۰ ح نمره ۷ - (٤) ص ٤٦٤، و نیز جلد دوم جزء انگلیسی ص ۱۰۲-۱۰۳ -

و کنیتش صرف نظر شده ـ و ابن‌خلدون و یاقوت همین قول را مورد[۱] تایید قرار میدهند ـ مولف لغت‌نامه دهخدا[۲] نام وزیر ناصر بن علی نوشته، اما لقب و کنیتش قوام الدین ابوالقاسم قرارداده است ـ از روی مجمل التواریخ و القصص[۳] نامش ناصر، پدرش حسین و لقب قوام الدین و کنیت ابوالقاسم بود ـ ابن الاثیر او را بابی القاسم یاد کرده است[۴] و فقط یك جا[۵] اسمش باینطور نوشته:

«وزیره ابی القاسم علی بن القاسم الانسابادی» یعنی بگفتهٔ ابن الاثیر نامش علی و نام پدرش قاسم بود ـ اما هیچیك از کتابها که در تحت تصرف و مطالعهٔ نگارنده‌است، قول ابن الاثیر را مورد تایید قرار نمی دهد ـ نکتهٔ جالب اینست که ابن الاثیر که از همه مورخان اطلاعات بیشتری فراهم آورده در هیچ مورد لقبش قوام الدین قرارنداده، و پیوسته او را (بجای درگزینی) انسابادی[۶] نوشته‌است ـ راوندی در راحة الصدور[۷] گاهی قوام الدین ابوالقاسم، گاهی ابوالقاسم. و گاهی خواجه قوام نام برده‌است ـ همین کار را مولف جامع التواریخ کرده است[۸] ـ در حبیب السیر[۹] لقب و کنیتش نوشته ـ اما

---

(۱) ترجمه جلد ۹ ص ۱۰۷، معجم البلدان ج ۲ ص ۵۶۹ (بالترتیب) ـ (۲) جزء الف ص ۷۷۵ ـ (۳) چاپ ۱۳۱۸، ص ۴۱۵ ـ از روی بیت زیر از قصیدهٔ سید حسن غزنوی که بگفتهٔ دکتر غلام مصطفی (اوریئل کالج میگزین ضمیمهٔ مئی ۱۹۴۸، ص ۴۲ بعد) در مدح ابو القاسم درگزینی است، برمی‌آید که پدرش حسین بوده: نصیر ملت حق ناصر حسین کزو همی بزرگ شود نام و کنیت و القاب ـ (۴) تاریخ الکامل، بجلد دهم ص ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۶ ـ (۵) ص ۲۲۹ ـ (۶) در راحة الصدور ۱۷۰ آنس‌ابادی درج است ـ (۷) ص ۱۷۰، ۱۶۷، ۲۰۳ ـ (۸) بنقل از راحة الصدور ص ۲۰۸ ح ـ (۹) جلد چهارم ص ۱۰۲، چاپ جدید جلد ۲ ص ۵۱۶ ـ اما بجای درگزینی الدرکوتی درجست ـ و این غلط چاپی در هر دو چاپ جدید و قدیم‌یافته می‌شود ـ اما پسر قوام الدین که مولف این کتاب او را نیز قوام الدین می‌گوید از نسبت درگزینی ذکر شده‌است (چاپ جدید جلد ۲ ص ۵۲۰) و در صفحه ۵۲۰ قوام الدین نیز درگزینی نوشته‌شد ـ اما چنانکه پس از آن می‌آید نزد این مولف قوام الدین و ناصر بن علی دو کس بودند ـ

ذکری از نامش ناصر نرفته، و در جای علی و حسین، پدرش حسن قرارداده شده - مولف بحیره یکدفعه او را قوام الدین ابو القاسم[1] درگزینی، و دفعهٔ دوم[2] قوام الدین ابو القاسم ناصر الدین بن الحسن المظفر، و یك جا[3] «الطغرائی» نوشته است، یعنی از روی بحیره نامش ناصر الدین و پدرش حسن المظفر بود - سنائی در قصیده و نامه‌های خود او را بقوام الدین ابو القاسم یاد کرده‌است[4] - خلاصه اینکه در مورد قوام الدین همه مورخان و نویسندگان اتفاق دارند - فقط عماد الدین کاتب «زین الدین»[5] می نویسد، و ابن الاثیر صرف نظر می نماید - دربارهٔ ابوالقاسم هیچ اختلافی رو نداده است، و راجع بنامش ناصر بجز ابن الاثیر که علی قرار میدهد، هیچ اختلافی

---

(۱) ص ۳۹۱ - (۲) ص ۳۸۸ - (۳) ایضاً - نیز برای این لقب نگاه کنید بآثار الوزرا تالیف سیف الدین نظام ص ۲۵۵ - و آقای عباس اقبال در «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» چنین می نگارد: «۳-طغرا-رئیس این دیوان را 'طغرائی' می‌گفتند و او در ایامی که سلطان بشکار می رفت' و خواجهٔ بزرگ همراه نبود' وزیر سلطان محسوب میشد - دیوان طغرا شامل شعبه‌ای بود بنام دیوان الرسائل و الانشاء که جماعتی بنام منشی و کاتب رسایل در آن کار می‌کردند» (ص ۲۳) - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بهمین کتاب ص ۲۹-۳۱ - (٤) در تاریخ ادبیات در ایران نامش بدو طور آمده‌است - خواجه قوام الدین ابو القاسم ناصر بن حسین درگزینی (جلد ۲ ص ٥٦٤) و قوام الدین ابو القاسم ناصر بن علی درگزینی (ایضاً ص ۹۳۷) - آقای دکتر صفا مولف تاریخ ادبیات در ایران این اختلاف را در نظر نداشته' زیرا در فهرست نام وزیر قوام الدین ابو القاسم مذکور است' اما حواله به صحیفهٔ ٥٦٤ نیست - در این صحیفه او را وزیر سنجر نوشته و افزوده که میان او و سنائی قواعد مصادقت و مکاتبت مستقر بود و دو نامهٔ سنائی باین وزیر مبنی بر اعتذار از وصول بخدمت او و ملاقات آن وزیر' در دست ست - اما در صحیفه ۹۳۷ او را بوزیر سلطان محمود و سلطان سنجر که به عین القضاة رابطه و مکاتبه داشته' معرفی نموده‌است - (٥) در نامهٔ ۱٤ ص ۱۰٤ یکدفعه این فقره آمده‌است «صدری زینی قوامی» و ابیات زیر از دو قصیدهٔ معزی نیز این امر را مورد تائید قرار میدهد که لقب او زین الدین و قوام الدین هر دو بوده :

زین ملوك و صدر وزیران قوام دین ٭ بو القاسم آفتاب کرم قبلهٔ هنر

بروی عالم افروزش مزین شد وثاق من ٭ چنان چون حضرت سلطان مزین شد به زین الدین

عماد دولت عالی ابو القاسم که رسم او ٭ رسید از مجلس شاهان قبول و حشمت و تمکین

نیست - در حبیب السیر آخرین وزیر دورهٔ محمود سلجوقی ناصر بن علی قرار داده شده است، یعنی از روی این کتاب قوام الدین ابوالقاسم و ناصر بن علی دو شخص دیگرند، این اشتباهی بزرگ ست و معلوم نیست که این اشتباه ناشی از چیست، زیرا معلومست ناصر بن علی در اواخر دورهٔ محمود بپایهٔ وزارت رسیده، چنانکه حبیب السیر هم تائید کرده است - در بحیره نامش ناصر الدین است که هیچ یك از کتب تواریخ این قول را مورد تائید قرار نمی دهد - نسبت بنام پدر ابوالقاسم چهار قول مختلف است: علی. قاسم، حسین، حسن - بگفتهٔ راوندی و عماد کاتب «علی»، و بنا بر قول ابن الاثیر «قاسم»، و بنزد صاحب مجمل التواریخ و القصص «حسین»[1]، و بگفتهٔ خواند امیر و فزونی استرآبادی «حسن»[2]، بوده - چون مجمل التواریخ نه فقط کهنه ترین ماخذیست، بلکه مولف این کتاب در بارگاه سلاجقه[3] محترم بوده، ممکنست با وزیر ابو القاسم ملاقات کرده باشد، بعلت اینکه چنانکه معلومست این تاریخ هفت سال پیش از مرگ وزیر مزبور در سال ۵۲۰ بپایان[4] رسیده‌بود، بنا برین بنظر بنده گفتهٔ او بر قول دیگران برتری و رجحان دارد، و باید پیروی قول او بشود - آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی در تالیف خود «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» این اختلاف را بدینطور[5] بیان نموده است:

در ذکر نام ابو القاسم درگزینی و نام پدر او مورخین و شعرا توافق

---

(۱) همین است قول ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ وزراء ص ۷۴ و سیف الدین حاجی در آثار الوزراء ص ۲۵۵ - (۲) همین است در بیاض دانشگاه علیگره ص ۱۷۸، و نام جدش در آن بیاض علی درج است - (۳) نگاه کنید به صفحهٔ ۹، و بهست مقالهٔ قزوینی ج ۲ ص ۲۲۶، و مقدمهٔ کتاب ص «د» - (۴) ص ۱۲-۱۳، بهست مقاله ج ۲ ص ۳۲۱ ببعد، مقدمهٔ کتاب ص «د» - (۵) ص ۲۷۰ و در ص ۲۷۴ می‌نگارد: از اشعار معزی و ارجانی و متن عماد کاتب چنین برمی آید که این درگزینی بالقاب قوام الدین و زین الدین و عماد الدوله و ظهیر الدوله ملقب بوده‌است -

ندارند حتی بین معاصرین آن وزیر هم در این خصوص اختلاف است ـ انوشروان بن خالد او را ناصر بن علی (عماد کاتب ص ۱۶)، همچنین یاقوت در معجم البدان (ج ۲، ص ۵٦۹) و ابن الاثیر در وقایع سال ۵۲۱ علی بن القاسم و صاحب مجمل التواریخ که کتاب خود را در ۵۲۰ یعنی در حیات درگزینی نوشته، او را ناصر بن حسین (ورق ۲۷۰-۲۷۱) و ارجانی در اشعار خود ناصر بن علی و معزی علی بن ناصر خوانده‌اند ـ و ظاهرا علت این اختلاف آنست که چون درگزینی نسبی پست داشته و قبل از وزارت کسی او را نمی شناخته و بعد ازآن هم که مشهورشده همهٔ مردم او را بالقاب یا نسب او یعنی به قوام و زین الدین و درگزینی و انس‌آبادی می‌خوانده‌اند، کمتر کسی از اسم او و اسم پدرش اطلاع داشته‌است ـ

بنا بر گفتهٔ مولفان بحیره[1] و حبیب[2] السیر شهرت ابو القاسم در دورهٔ سلطان محمد بن ملك شاه (۴۹۸-۵۱۱) شیوع یافت، و در بحیره است که ابو القاسم در دربار سلطان محمد بسمت نایب امیر و پس از آن بامیر الامراء منصوب بود ـ و از روی حبیب السیر به منصب نایب حاجب برگزیده‌شده بود ـ اما از گفتهٔ راحة الصدور[3] برمی‌آید که اول اول ابو القاسم کدخدای علی بار حاجب بود، و حاجب و کدخدا در موقع جنگی که بین سلطان سنجر و سلطان محمود دست داده، کارهای نمایان انجام داده بودند ـ بگفتهٔ ابن الاثیر[4] امیر علی بار بن عمر نه فقط دارای منصب حجابت سلطان محمود بود

(۱) ص ۳۸۸ ـ (۲) چاپ قدیم ج ۴، ص ۱۰۲ ـ (۳) ص ۱۷۰ ـ (۴) نگاه کنید به تاریخ الکامل جزء ۱۰، ص ۱۹۲-۱۹۳ و ۱۹۷ ـ از اقوال این تاریخ معلوم می شود که او در دورهٔ محمد و محمود بشغل حاجب مامور و نامش امیر علی بار حاجب بود ـ عماد کاتب نامش امیر علی بار بن عمر بن سرمه نوشته (راحة الصدور ص ۱۵۳ ح) لیکن از گفتهٔ عماد بر نمی آید که او در دورهٔ سلطان محمود بمنصب حاجب تعین یافته بود ـ بقول راوندی نام حاجب محمود، محمد بن علی باربود (راحة الصدور، (باقی)

بلکه در دورهٔ پدرش سلطان محمد بر این شغل منصوب شده‌بود. در صحت این قول حدس میتوان زد که ابو القاسم نیز در دورهٔ سلطان محمد بشغل کدخدائی مامور[1] بود و در دورهٔ سلطنت سلطان محمود ابو القاسم این قدر پیشرفت کرده که در اواخر حال بسمت وزارت آن سلطان مخصوص و ممتاز شده‌بود.

سلطان محمود بر مرگ پدرش در سن سیزده سالگی در سال ۵۱۱ بتخت عراق برآمد. اما پس از هشت[2] ماه وقتی که سلطان سنجر که بتخت نشسته بود برای عرض تبریك و تهنیت سلطان محمود بعراق آمد، مردمان محمود را خلاف سلطان چنان برانگیختند که او در پی کشتن سلطان سنجر شده و برای جنگش بیرون آمده، اما بالآخر بناکامی مواجه شده. خوش‌بختانه جده‌اش که مادر سنجر بود، حیات بود و بکوشش و سفارش او سلطان سنجر

(بقیه)

ص ۲۰۳) اما در صفحهٔ ۱۷۰ ذکر امیر علی بار بر آمده است. و در مجمل التواریخ و القصص ذیل وقایع ۵۰۲ آمده است: امیر علی بار . . . . بگریخت و بخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بر دست نور الدوله (ص ۴۱۴). خلاصه اینکه امیر علی بار که حقیقاً حاجب محمود بوده و بگفتهٔ ابن الاثیر (ص ۱۹۷) در سال ۵۱۳ قتل رسید، ممکست حاجب محمد نیز بوده باشد. بعقیدهٔ نگارندهٔ این سطور، عمر علی بار که بگفتهٔ راحة الصدور (ص ۲۹۳) در دورهٔ ارسلان در ۵۶۱ حاکم ری منتحب شده و در ۵۶۵ گرفتار و پس از سه سال موت شد (ص ۲۹۷)، پسر علی باربود. نیز نگاه کنید به تاریخ الکامل جزء ۱۱، ص ۲۳۰.

(۱) دکتر عباس اقبال آشتیانی درین مورد می نویسد: مقارن مرگ سلطان محمد (ذی الحجه ۵۱۱ ه) ابو القاسم درگزینی سمت وزارت حاجب کبیر سلطان یعنی امیر علی بن عمر بن سرمه را داشت و چون در احتضار اتفاد امیر علی چنین گفت که سلطان امر داده‌است که . . . . . ۲ از خزانه بفقرای رعایا و ناراضیان بخشد و بعد ازآن که آن مبلغ را گرفت وزیرش درگزینی قسمت مهمی از آن را بتصرف خود گرفت و ثروتی مهم فراهم کرد و کار او ازین تاریخ رو بترقی گذاشت. (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۶۵)

(۲) راحة الصدور ص ۲۰۵، اما بروایت مجمل التواریخ این جنگ بتاریخ ۴ جمادی الاول ۲ ه (ص ۴۱۳) و بگفتهٔ ابن الاثیر جمادی الاول ۵۱۳ه وقوع یافت (جزء ۱۰، ص ۱۹۲-۱۹۳).

محمود را بنواخت و او را بر تخت عراق متمکن کرد۔ راوندی می نویسد[۱] :

«سلطان محمود بن محمد به سلطنت نشسته بود، امرای حضرت او را بر آن داشتند که با عم مصاف داد، شکسته شد و بهزیمت باصفهان رفت۔ سلطان سنجر ولایت می‌بخشید و عدل می ورزید . . . .

علی بار که حاکم ملك محمود بود، کدخدای خویش ابو القاسم انساباذی را پیش سلطان سنجر فرستاد، و او از زبان محمود عذر خواست که این حرکت از سر کودکی رفت، و قرار افتاد که بخدمت عم رود به ری و یك ماه در خدمت باشد، و وقت برنشستن و فرود آمدن بوق ترکی نزند، و سرا پردهٔ سرخ جهری ندارد، و بوقت برنشستن و فرود آمدن عم پیاده در رکاب برود، و آنچ شعار و آئین سلطنت است، بگذارد ۔ بر این جملت یك ماه در خدمت عم بود . . . . سلطان او را نیابت و سلطنت عراق بداد و آنچ از آیین‌ها بگذاشته بود، بدو ارزانی داشت، و کسوت خاص بیرون[۲] از قبای، بجواهر و اسب نوبت و ساخت لعل و پیل با مهد مرصع بدو داد»۔

ابن الاثیر این جنگ را «حرب شدید» گفته و تفصیلش ذیل سال[۳] ۵۱۳ درج نموده‌است۔ از گفتهٔ او معلوم می شود که سلطان محمود نزد عم خود

---

(۱) بقول دکتر آشتیانی، درگزینی امیر علی حاجب را برآن داشت که میانهٔ سلطان خرد سال را با سلطان سنجر برهم زند۔ ابتداءً خان سمرقند را بر ضد سنجر بقیام تحریك کرد، بعد امیر ویس بن صدقه را که در امان سنجر می زیست، بطغیان دعوت نمود۔ بعلاوهٔ این امرای شبانکاره را که در پناه سلطان محمد در اصفهان می زیستند، بقدری آزار رسانید که بمخالفت سر برداشتند، و امیر فارس را یاغی کرد، و خزانهٔ سلطانی را بر باد یغما داد۔ و چون نسبت بملاحدهٔ اسماعیلی رغبتی داشت، اتابك شیرگیر و سپاهیان سلطانی را که مقارن فوت محمد به تسخیر الموت رفته بودند و نزدیك بود که آن قلعه را مسخر کنند، از دور الموت پراگنده نمود، و باطنیه فرصت یافته بر سر ایشان تاختند و جمع کثیری را کشتند۔ (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲٦٦ ملخصاً)۔ (۲) یعنی علاوه ۔ نگاه کنید یادداشت زوبنی ج ۱، ص ۷۵ ۔ اصطلاحات تفنگی که امروزه اغلب مهجور است ۔ (۳) جزء دهم ص ۱۹۲-۱۹۳۔

سلطان سنجر دو مشیر یعنی شرف الدین انوشروان بن خالد و فخر الدین طغایرك را همراه تحف و هدایا فرستاده‌بود ـ انوشروان دربارهٔ «ترك قتال و حرب» سخن رانده ـ باو گفتند که سلطان محمود بواسطهٔ اقتداری که وزیرش و حاجب علی داشتند. تحت نفوذ ایشان واقع شده ـ چون سلطان محمود را اطلاع دادند، او امیر علی بن عمر را که حاجب دورهٔ پدرش بود، پیش سلطان سنجر فرستاد و عذرها خواست ـ در همان وقت سلطان محمود بهمدان آمد و اینجا وزیرش ربیب الدوله[1] فوت کرد، و سلطان منصب وزارت بابی طالب[2] سمیرمی بخشید ـ سنجر نیز از ری بساوه آمد، و بین لشکریان سلطان محمود و سلطان سنجر مصاف افتاد ـ لشکر محمود شکست خورد، و سلطان همراه وزیر سمیرمی و امیر علی بن عمر و امرای[3] دیگر باصفهان آمد ـ المسترشد بالله خلیفهٔ بغداد بفرمان سنجر بتاریخ ۲۶ جمادی الاول ۵۱۱ نام سلطان محمود را از خطبه انداخته، سلطان سنجر را شامل کرده ـ پس از چندی بوساطت مادر سنجر بین محمود و سنجر صلح دست داد و در شعبان همان سال محمود پیش سلطان سنجر آمده ـ سلطان باو حسن سلوك مرعی و مقدم او را گرامی داشت، و ملك و تخت او را پس داد، و دختر خود مه ملك[4] (یا

(۱) یعنی ربیب الدوله ابو منصور القیراطی وزیر محمد بن ملك شاه و محمود بن محمد' (راحة الصدور ص ۱۵۳' ۲۳۰) - یك روز بآخر ربیع الآخر مانده از سال ۵۱۳ یعنی سه روز قبل از جنگ ساوه فوت شد (وزارت ص ۱۸۲) - (۲) یعنی کمال الدین ابو الحسن علی بن احمد سمیرمی' نگاه کنید بتاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب ص ۱۲۶' و راحة الصدور ص ۲۰۳ وغیر آنها ـ و عباس اقبال او را بنام کمال الملك علی بن احمد سمیرمی یاد کرده ـ (نگاه کنید بوزارت ص ۱۸۱-۱۸۲) - (۳) در آن موقع درگزینی بریاست دیوان طغرا و انشا نائل آمده بود (وزارت ص ۲۶۷) - (٤) کذا در راحة الصدور ص ۲۰۵' و جامع التواریخ بنقل از راحة الصدور ص ۲۰۵ ح - بروایت دولت شاه دختر بزرگ سنجر ستی نام داشت' ماه ملك دختر کوچك بود (ص ۱۳۱) ـ در روضة الصفا (جلد ٤ ص ۹۵) نام دختر ملکه خاتون درجست' و این حتماً غلط چاپی ست - بگفتهٔ الکامل (ص ۱۹۲) در ۵۱۳ دختری از سنجر در عقد محمود بود' (باقی)

ماه ملك) را در نکاح او درآورد، اما هنوز سه سال[1] نگذشته‌بود که ماه ملك در اواخر صفر سال ۵۱۵[2] هجری درگذشت ـ درآن وقت عمرش از هفده[3] سالگی تجاوز نکرده‌بود ـ سنجر خیلی ملول بود ـ عمعق بخارائی[4] (م ۵۴۲) را طلب کرد که او رثاء دخترش بنویسد، اما عمعق بوجه پیری بدربار نیامد و دو بیت پیش سلطان فرستاد :

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شکفته و در خاك شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

پس از چندی سنجر دست دختر دیگری امیر ستی خاتون[5] به محمود داد، و بروایت زیر که در مجمل التواریخ و القصص[6] آمده، مراسم این عروسی چندی

(بقیه) اما این عروسی که پس از جنگ بین سنجر و محمود تجلیل یافت، در الکامل مذکور نیست ـ همین طور از ذکر عروسی دختر دیگری صرف نظر شده، اما این قدر آمده است که در اوائل ۵۲۳ دختر سنجر بحبالهٔ نکاح محمود در آمد (ص ۲۳۲) و نیز تذکرداده‌شده که بروز ٤ جمادی الاول سنه ۵۲۳ زن محمود که دختر سنجر بود، فوت کرد (ص ۲۳۲) ـ همین طور در این تاریخ است که در ۵۲٤ دختر دیگر سنجر که در نکاح محمود بود، فوت کرد (ص ۲۳۷) ـ دختر اول را در ۵۱۵ آنش گرفته‌بود و او در ۵۱٦ درگذشت (ص ۲۱۲، ۲۱۵) ـ

---

(۱) اگر جنگ بین سنجر و محمود در جمادی الاول ۵۱۲ اتفاق افتاد و پس از این محمود یك ماه در ری پیش سنجر بود، بنا برین عروسی در ماه رجب ۵۱۲ تجلیل یافته باشد ـ ازین حساب تا مرگ عروس فقط دو سال هفت ماه می شود ـ (۲) مجمل التواریخ و القصص ص ٤۱۵، در الکامل ۵۱٦ است (ص ۲۱۵) (۳) جامع التواریخ بنقل از راحة الصدور ص ۲۰۵ ح ۳ ـ (٤) تذکرهٔ دولت شاه ص ٦٤-٦۵ ـ (۵) کذا در راحة الصدور و جامع التواریخ ـ و در این دو کتاب افزوده شده‌است که ستی خاتون مادر گوهر نسب بود (ص ۲۰۵ متن و حاشیه) و در راحة الصدور (ص ۲۵٦) است که گوهر نسب و ملك شاه بن محمود خواهر و برادر حقیقی بودند ـ دکتر آشتیانی اسمش مه ملك می نویسد (وزارت ص ۲۹۷) ـ (٦) ص ٤۱۵ ـ

پیش از ۵۱۸ برگزارشده باشد ـ قوام الدین درگزینی همراه عروس بود :

«چون قوام الدین ابو القاسم الناصر بن الحسین در سنهٔ ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم باز گردید، در خدمت مهد میمون و بحضرت سلطان معظم (محمود) رسید بهمدان و خلعت وزارت[1] پوشید بیست و هشتم ماه روز دوشنبه» ـ

آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان سنائی نوشته است که در ۵۱۸ خواجه درگزینی نه بسرخس رسیده از سنائی درخواست ملاقات کرده، و حکیم بوسیلهٔ نامه که در صفحه ۱۰۹ دیوان چاپشده، از ملاقات با وزیر استعفا خواسته‌است ـ در نسخهٔ دیوان[2] خطی که نامه در آن درج است، تاریخ آن سال پنجصد و بیست وهشت است :

«در ماه ربیع الاول سنهٔ ثمان و عشرین و خمسمائة قوام الدین ابو القاسم وزیر سلطان محمود بسرخس فراز رسید، خواستی که سنائی را بیند، و راحتی بروزگار او برساند، و همت عالی و عادت آن صدر بزرگوار همیشه آن بوده‌است، و خواجه سنائی استعفا خواست» ـ

ظاهر است که این تاریخ غلط و نادرست است، زیرا اولاً مطابق ضبط کامل[3] ابن الاثیر و تاریخ سلاجقهٔ[4] عماد کاتب و تاریخ گزیده[5] و تواریخ مهم دیگر

---

(۱) در مجلهٔ آریانا سال اول شماره ۷ (ص ۹) نوشته است که در این سال او بمنصب وزارت سنجر رسید' این اشتباهیست زیرا در همین سال معین الدین مختص الملك ابو نصر احمد بن فضل بن محمود کاشی وزیر سنجر منتخب شد (تعلیقات چهار مقاله ص ۱۳۷) ـ و از این اقتباس بجمل واضح و لائح است که پیش از رسیدن بهمدان ابو القاسم نه وزیر محمود بود و نه وزیر سلطان سنجر ـ و از این امر نباید صرف نظر نمود که همدان در عراق بود نه در خراسان ـ پس کسیکه خلعت وزارت بهمدان پوشد وزیر محمود باشد' نه وزیر سنجر ـ نمی‌دانم که این اشتباه ناشی از چیست ـ (۲) مقدمهٔ دیوان سنائی ص 'ح' و متن دیوان ص ۱۰۹ و مجله ارمغان سال ۱۸ شماره ۹-۱۰ ص ٦٤٧ ـ (۳) جزء ۱۰' ص ۲٤٦ ـ (٤) حاشیه راحة الصدور ص ۹ ۲' و یادداشت قزوینی ج ۱' ص ۱۲۸-۱۲۹ ـ (۵) جلد اول ص ٤٦٤ ـ

خواجهٔ مذکور در ۵۲۷ بدست سلطان طغرل کشته‌شد، ثانیاً در سال ۵۲۸ که ابوالقاسم درین تاریخ وزیرش قرار داده‌شده، خود سلطان محمود بقید حیات[1] نبوده، ثالثاً از نامهٔ دیگر سنائی برمی‌آید که قوام الدین دفعهٔ دیگر بخراسان رسیده‌است، بنا برین نامهٔ اول خیلی پیش از ۵۲۷ نوشته‌شده -

مطابق گفتهٔ صاحب مجمل التواریخ و القصص در سال ۵۱۸ بوده‌است که وزیر قوام الدین از خراسان بعراق رفته[2] - پس مسلماً باید کلمهٔ عشرین غلط و عشر درست باشد، چنانکه در نسخهٔ مجموعهٔ مکاتیب[3] که در کتابخانه‌های دیوان هند و دانشگاه عثمانیه حیدرآباد مضبوطست، در مقدمه نامهٔ سومین که بنام وزیر مذکور آمده، همان تاریخ درست یعنی ثمان و عشر و خمسمائة درجست -

در تاریخ تصویب خواجه قوام الدین بوزارت سلطان محمود ما بچند اشکالات مواجه شده‌ایم - پس باید درین مورد یک کمی تفصیل را شرح دهیم - مطابق ضبط مجمل التواریخ و القصص[4] که بسال ۵۲۰ تالیف شده کمال علی که در بعضی کتب[5] تواریخ کمال الدین سمیرمی و در تاریخ الکامل[6] ابن الاثیر، کمال ابو طالب، کمال، ابو طالب سمیرمی گفته شده‌است، در اواخر ۵۱۵[7] در بغداد بدست یکی از باطنیان کشته شد - پس از آن شمس الملک عثمان پسر نظام الملک خلعت وزارت سلطان[8] محمود پوشید - اما در ۵۱۶[9] وی نیز بفرمان

---

(۱) نگاه کنید براحة الصدور ص ۲۰٤، تاریخ درگذشت ۱۱ شوال ۵۲۵ مجریست - (۲) مسلماً آن وقت وزیر نبوده - (۳) نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۳۷، ۱۰۰ - (٤) ص ٤۱٤ - (۵) مانند راحة الصدور، تاریخ سلاجقه، حبیب السیر، بحیره وغیر آنها - در «وزارت» بنام کمال الملک علی بن احمد سمیرمی یادشده‌است (ص ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸٦، ۱۸۷، ۱۹۵ وغیره) - (٦) ص ۱۹۸، ۲۱۲-۲۱٤ - (۷) اما در الکامل صفر ۵۱٦ نوشته است - در «وزارت» (ص ۱۸۲) سال فوتش ۵۱۵ هجری درجست - سمیرمی در اصل از ۵۱۳ بدست باطنیان در حبس بود - (۸) مجمل التواریخ ص ٤۱۳ - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به «وزارت» ص ۱۸٦-۱۹۰ - (۹) ایضاً ص ٤۱٦، اما بگفتهٔ الکامل این (باقی)

سنجر بقتل رسید و سرش بعراق فرستاده‌شد - پس[1] از آن ذکری از خواجه قوام الدین ابو القاسم آید که در ۵۱۸ از درگاه سلطان سنجر در خدمت مهد میمون[2] بعراق معاودت می‌نمود و وقتی که بهمدان رسید بمنصب وزارت منصوب شده - اگرچه بطور قطع و یقین معلوم نیست که لقب قوام الدین پیش از وزارت داشته، یا خیر، اما این قدر مسلم است که این لقب از طرف سلطان اعطاء کرده‌شد. زیرا که بنا بر گفتهٔ راحة الصدور وقتی که خواجهٔ مذکور کدخدائی امیر علی بار حاجب می‌داشت، او فقط ابو القاسم بود - ناگفته نماند که چون در نامهٔ سنائی که بسال ۵۱۸ هجری نوشته‌شد، وزیر بخواجه قوام الدین ابو القاسم مذکور شده، پس باید تاریخ این لقب پیش از ۵۱۸ دانست - اما از نامه و قصیدهٔ سنائی ظاهر میشود که نامهٔ مزبور وقتی نوشته‌است که بر وزارت خواجه چند سالی[3] گذشته‌است، بنا برین تاریخ این نامه و قصیده پیش از ۵۱۸ بوده باشد -

---

(بقیه) واقعه سر ۲۰ جمادی الثانی ۵۱۷ روداده کذا در «وزارت» (ص ۲٦۸) -

(۱) ابتداءً منصب انشا و طغرا داشت و بعد بجای انوشروان بن خالد عارض لشکر شد و هیچ وقت از خیال صدارت خالی نبود و پیوسته اخبار عراق را بسنجر می رسانید، با عزیز الدین اصفهانی بر ضد شمس الملك دست یکی کرد و بالآخره آن وزیر را پیش سنجر بزشتی تمام یادکردند و کار را بآنجا کشاندند که محمود در بیلقان او را بکشت (وزارت ص ۲٦۸) - (۲) بقول دکتر آشتیانی (وزارت ص ۲۷۱) ابو القاسم در ایام وزارت شمس الملك از طرف سلطان محمود بسفارت پیش سنجر رفت، تا سنجر را در باب قولی که در واگذاری ولیعهد خود در ۵۱۳ بعد از واقعهٔ ساوه باصرار مادر خود به محمود داده‌بود بر سر ایفای وعده بیاورد و ضمناً دختر او را برای تزویج با محمود روانهٔ عراق سازد - ابو القاسم تا ۵۱۸ در دستگاه سنجر ماند و این دو مأموریت را انجام داد و سنجر را بر شمس الملك وزیر متغیر ساخت و سنجر از خراسان بقتل او به محمود دستور داد و محمود وزیر خود را کشت و سرش را بخراسان فرستاد و سنجر حکم وزارت محمود را بدرگزینی سپرد - (۳) از مقدمهٔ که همراه نامهٔ اول که در بیاض علیگره رو نویس شده، برمی‌آید که وزیر قوام الدین در بلخ می خواست که حکیم را بیند - چون این نامه از روی نسخهٔ کلیات بسیار کهنه نقل شده، پس نباید از این صرف نظر کرد -

در حبیب السیر نوشته[۱] است که :

«در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بر خواجه مسلم شد».

اما در فهرست وزراء این دوره که در این کتاب آمده است، نام این خواجه شامل نیست، مثلاً مولف حبیب السیر می نویسد[۲] :

«وزارت سلطان محمود در اوائل حال تعلق بکمال الدین سمیرمی میداشت . . . . . در آن ایام کمال الدین بزخم خنجر فدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد و سلطان محمود خطیر الملك[۳] ابو منصور النوری[۴] را وزیر کرد . . . . بعد از عزل، عثمان بن نظام الملك وزیر سلطان محمود شد . . . . . . سلطان محمود عثمان را کشته سرش بخراسان فرستاد، آنگاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان وفات آن پادشاه عالی‌جاه بر مسند وزارت متمکن بود».

برخلاف این در راحة الصدور[۵] وزراء سلطان محمود ازین قرارند :

الوزیر ربیب الدوله ابو منصور قیراطی[۶]، کمال[۷] الدین سمیرمی، شمس الملك عثمان[۸] بن نظام، قوام الدین ابو القاسم، انوشروان[۹] بن خالد.

---

(۱) ص ۱۰۲ . (۲) ص ۱۰۵ . (۳) این لقب در کتابهائی که در تحت مطالعهٔ نگارنده‌است یافته نشد . (٤) غلط چاپی است، قیراطی باید . در بحیره (ص ۳۸۹) اشتباهاً قراملی درج شده . (۵) ص ۲۰۳ . (٦) عماد الدین ربیب الدوله ابو منصور حسین بن محمد بن حسین همدانی پسر ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن حسین همدانی وزیر است که مدتها در وزارت القایم و المقتدی بسر می‌کرده و هموست که بر کتاب تجارب الامم ابو علی مسکویه ذیلی نوشته‌است که در آخر کتاب تجارب الامم طبع مصر بچاپ رسیده‌است . برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ص ۱۷۲-۱۷٤، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲ . (۷) عماد کاتب نام او کمال الملك ابو الحسن علی بن احمد السمیرمی نوشته (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۵) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «وزارت» ص ۱۸۱-۱۸۲ وغیره . (۸) برای آگاهی بیشتر دربارهٔ زندگانی شمس الملك نگاه کنید بکتاب «وزارت» ص ۱۸٦-۱۹۰ . (۹) از مردم قریه فین کاشان است و در شعر و ادب دستگاهی فوق العاده بهم رسانیده بود، حریری (باقی)

بگفتهٔ ابن الاثیر[1] بر مرگ ربیب الدوله ابو منصور در ماه ربیع الاول ۵۱۳ کمال ابو طالب بمنصب وزارت سرباند شد، اما او در صفر ۵۱۶[2] بقتل رسید - پس از آن شمس الملك وزیر منصوب شد، و چون او در ماه جمادی الثانی کشته‌شد ابوالقاسم درگزینی بمنصب وزارت تصویب‌یافته - در ۵۲۱ برگردنش تقصیر گذاشتند که او حامی خلیفهٔ بغداد المسترشد بالله است و ازین جهت او را در حبس انداختند - پس از آن بنا بر دعوت سلطان، انوشروان بن خالد از بغداد آمد و وزارت را باو بخشیدند - خواجه قوام الدین در ماه ذی‌الحجه ۵۲۲ از حبس رهائی یافت، و در محرم ۵۲۳[3] به پیش نهاد سلطان سنجر دفعهٔ دیگر او را وزیر برگزیدند و تا مرگ[4] سلطان محمود وزیر بوده - این قول ابن الاثیر مورد تائید مورخان مهم دیگر مانند صاحبان جامع التواریخ و تاریخ سلاجقه و بحیره و غیر آن قرار میابد - در بحیره بر این افزوده شده‌است که انوشروان بن خالد در اوائل دورهٔ سلطان محمود[5] وزیر بوده - اما آنچه مسلم است اینست که در این دوره انوشروان در بارگاه سلطان محترم بوده و همان بود که برای رفع کلفت پیش سلطان[6] سنجر فرستاده شده‌بود - در حبیب السیر ترتیب وزراء این دوره غلط درجست - ابو منصور پیش از سمیرمی وزیر بود، اما در این کتاب او پس از سمیرمی مذکور شده‌است - مدت وزارت او کوتاه بود و طبق روایت الکامل

(بقیه) کتاب مقامات خود را بنام همین انوشروان تالیف نمود - او از منشیان زبردست فارسی بوده، و در تاریخ سلاجقه کتابی شامل یادداشتهای زندگانی خود بنام «نفثة المصدور فی فتور زمان صدور و صدور زمان الفتور» نوشته - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «وزارت» ص ۱۸۳-۱۸۵ -

(۱) ص ۱۹٤، ۱۹۸ - (۲) ص ۲۱۲ - نزد بعضی در ۵۱۵ کشته‌شد - (۳) الکامل جزء ۱۰، ص ۳۳۲ - (٤) ایضاً ص ۲۲۹، ۲۳۹ - (۵) ص ۳۸۹ - (٦) الکامل جزء ۱۰، ص ۱۹۳-۱۹٤ -

بتاریخ ۲ جمادی الاول ۵۱۳[1] چندی پیش از جنگ محمود با سنجر زندگانی را بدرود گفته ـ همچنین مولف حبیب السیر اشتباهاً ناصر بن علی و قوام الدین ابو القاسم را دو شخص جداگانی شمرده است ـ

بنا بر ضبط مورخان، قوام الدین ابو القاسم چندی وزیر سلطان سنجر بوده‌است ـ اما در بیان ایشان اختلاف بسیارست ـ بنا بر این در تاریخ وزارت قوام الدین چند اشکالی هست ـ در حبیب السیر آمده که سلطان سنجر نصیر الدین محمود را از وزارت انداخته و قوام الدین را از عراق طلبیده وزارت خود بوی[2] بخشید ـ و مولف بحیره[3] می نویسد:

[نصیر الدین[4] محمود] در وزارت متمکن نبود، وحشت طالعانه او را از نظم امور وزارت مانع آمد ـ پس او را عزل کردند و وزارت بقوام الدین ابو القاسم (طغرائی ا) دادند ـ

مطابق گفتهٔ راحة الصدور[5] و تاریخ سلاجقه[6] و غیر آنها[7] ابو القاسم در زمرهٔ وزرای سلطان سنجر بوده‌است ـ اما تاریخها که در ضمن وزارت خواجه ابو القاسم آمده است این قول را مورد تائید قرار نمی دهد ـ در راحة الصدور هر چند که نامش در فهرست شاملست، اما نسبت بهیچ یک از وقائع این دوره نامش برده نشده ـ در مجمل التواریخ و القصص فقط یکدفعه[8]

---

(۱) الکامل جزء ۱۰، ص ۱۹۴، ۱۹۸ ـ (۲) ص ۱۰۲ ـ (۳) ص ۳۸۸ ـ (۴) دانشمند ترین وزیر دربار سلاجقه بود که مورد ستایش مورخان و نویسندگان قرار گرفته شده‌است ـ عوفی در لباب الالباب او را بسیار ستوده (چاپ استاد سعید نفیسی ص ۷۴، ۷۶) ـ عجب اینست که در راحة الصدور نام این وزیر در فهرست وزرای سنجر نیامده ـ اما در نسخهٔ چاپی در پاورقی (ص ۱۶۷) از روی تاریخ سلاجقه افزوده شده‌است ـ (۵) ص ۱۶۷ ـ (۶) چاپی ۲۷۰-۲۷۱، آنجا ذکری از کشته شدن او رفته، نگاه کنید بیادداشت قزوینی جلد ۱، ص ۱۲۸-۱۲۹ ـ (۷) ظاهرا جامع التواریخ این را مورد تایید قرار نمی دهد ـ (۸) ص ۴۱۵ ـ

مذکورشده، اما چون این تاریخ در ۵۲۰ بپایان رسیده، از این بیش توقع نباید داشت - بگفتهٔ ابن الاثیر واضح و لائح است که از وقتیکه بوزارت سلطان محمود منصوب شده تا هنگام کشتن خواجه قوام الدین در عراق در دستگاه پادشاهان سلجوقی غربی بود و بهیچ وجه من الوجوه در خراسان پیش سلطان سنجر نبوده‌است - و اگرچه در الکامل تاریخ ابتدای وزارت صراحةً نیامده اما از مقایسهٔ وقایع دیگر معلوم میشود که پس از کشتن شمس الملک ابو القاسم را وزیر تصویب نمودند - اولین دفعه ذکری از خواجه ابو القاسم ذیل واقعهٔ ربیع الاول ۵۲۱ باینطور[1] آمده‌است :

«فی هذه السنة فی عاشر ربیع الآخر سار السلطان محمود عن بغداد . . . . و لما ابعد عن بغداد قبض علی وزیره ابی القاسم علی بن القاسم الانساباذی فی رجب، لانه اتهمه بمالاة المسترشد بالله لقیامه فی امره و اتمام الصلح مقاماً ظهر اثره فسعی به اعداوه - فلما قبض علیه ارسل السلطان الی بغداد احضر شرف الدین انوشروان بن خالد و کان مقیماً بها - فلما علم بذلك جاءته الهدایا من کل احد حتی من الخلیفة - و سار عن بغداد خامس شعبان، فوصل الی السلطان و هو باصبهان، فخلع علیه خلع الوزارة، و بقی فیها نحو عشر اشهر - ثم استعفی منها و عزل نفسه و عاد الی بغداد فی شعبان سنة اثنتین و عشرین و خمسمائة - و اما الوزیر ابو القاسم فانه بقی مقبوضاً الی ان خرج السلطان سنجر الی الری سنة اثنتین و عشرین فاخرجه من الحبس فی ذی الحجة و اعاده الی وزارة السلطان محمود و هی الوزارة الثانیة» -

از این برمی‌آید که بسیار پیش از ۵۲۱ ابو القاسم بوزارت محمود منصوب شده بود، اما در این سال بر او تقصیر گذاشتند که او حامی خلیفه

(۱) تاریخ الکامل الجزء العاشر، ص ۲۲۸-۲۲۹ -

بغداداست و از این جهت او را از خدمت مرخص کردند و در حبس گذاشتند ـ از ماه رجب ۵۲۱ تا ماه ذی الحجه ۵۲۲ او در حبس بماند ـ در این تاریخ او را آزاد کردند و دفعهٔ دیگر منصب وزارت بخشیدند ـ پس ازان انوشروان بن خالد وزیر سلطان محمود برگزیده شده ولی از بزودی از شغل مستعفی شده ببغداد برگشت ـ ابن الاثیر سپس[1] می‌نویسد:

«و کان الوزیر ابو القاسم الانساباذی قد قبض السلطان محمود علیه ـ فلما اجتمع بالسلطان سنجر، امر باطلاقه» فاطلقه ـ و قرره سنجر فی وزارة ابنته التی زوجها بالسلطان محمود ـ فلما وصل «معه الی بغداد، اعاده محمود الی وزارته فی الرابع و العشرین من المحرم ـ و هی الوزارة الثانیة» ـ

این سرگذشت ذیل ۵۲۲ هجری آمده، از این جهت واضح می شود که «وزارت ثانیه» ابو القاسم از ۲٤ محرم ۵۲۳ هجری شروع شد، (اگرچه چنانکه گذشت او در ماه ذی الحجه آزاد شده‌بود) ـ از اقتباس زیر بر می‌آید که خواجه ابو القاسم تا مرگ سلطان محمود در پیشگاه سلطان بسیار محترم و بسمت وزارت ممتاز و منفرد[2] بود:

«فی هذه السنة (خمس و عشرین و خمسمائة) فی شوال توفی السلطان محمود بن السلطان محمد بهمذان ـ و کان قبل مرضه قد خاف وزیره ابو القاسم الانساباذی من جماعة من الامراء. . . . ثم ان السلطان مرض و توفی فی شوال و اقعد ولده الملك داود فی السلطنة باتفاق من الوزیر ابی القاسم و اتابکه آقسنقر الاحمدیلی و خطب له فی جمیع بلاد الجبل و آذربیجان الخ» ـ

پس از شوال ۵۲۵ چندی بین داود و مسعود و طغرل زدوخورد میشد، بالآخر بمساعدت سلطان سنجر طغرل بتخت سلطان نشست ـ بگفتهٔ

(۱) ص ۲۳۲ ـ (۲) ص ۲۳۹ ـ

ابن الاثیر مسعود در رجب ۵۲۶ شکست خورد، و دیری نکشید که طغرل به نیشاپور آمد و تاریخ ورودش باین شهر خراسان ۲۰ رمضان ۵۲۶ هجری می‌باشد - قول ابن الاثیر بقرار[1] زیر است :

«اجلس الملك طغرل بن اخيه محمد فى السلطنة و خطب له فى جميع البلاد وجعل فى وزارته ابا القاسم الانساباذى وزير السلطان محمود و عاد الى خراسان فوصل الى نيسابور فى العشرين من رمضان سنة ست و عشرين» -

از این قول روشن می‌شود که پس از ۵۲۶ ابو القاسم در عراق بمنصب وزارت منصوب بود، چندی بعد سلطان طغرل از او بدگمان میشود و او را میکشد و دیری نکشد که بساط حکومت طغرل درهم می پیچد - ابن الاثیر[2] می آرد :

«فانهزم من بين يديه و قصد الرّى فى رمضان و قتل وزيره ابا القاسم الانساباذى فى الطريق» -

این واقعه در ذیل وقائع ۵۲۷ هجری آمده بنا برین تاریخ قتل رمضان ۵۲۷ باید دانست - بگفتهٔ راحة الصدور طغرل از مسعود شکست خورد و او یقین دانست که وزیرش ابو القاسم در این شکست دخالت می‌داشت - بنا بر این ازو بدگمان شد و او را بقتل رساند - راوندی در راحة الصدور[3] می نویسد :

یك نوبت (طغرل) در هزیمت بجانب خوزستان می‌رفت - خواجه قوام را بر در لشتر بیاویخت که سرگرانی خود را سبب او می دانست -

مطابق ضبط تاریخ گزیده[4] و حبیب السیر[5] وزارت ناصر بن علی همین طور

(۱) ص ۲۴۲ - (۲) ص ۲۴۶ - (۳) ص ۲۰۹ - (۴) جلد اول ص ۴۶۴، جلد دوم قسمت انگلیسی ص ۱۰۲-۱۰۳ - (۵) ص ۱۰۵ -

ادامه میداشت، و چون این کاملاً روشن شده که منظور از ناصر بن علی بجز قوام الدین شخصی دیگر نیست، پس بطور قطع میتوان گفت که ابو القاسم پس از ۵۱۸ تا ۵۲۷ه در عراق بخدمت وزارت سلطان محمود و سلطان طغرل مشغول داشته، و در این مدت هیچ وقت در خراسان پیش سلطان سنجر وزیر نبوده است ـ بنا برین قول کسانی که او را مستقیماً وزیر سلطان سنجر قرار داده‌اند، درست بنظر نمی‌آید ـ اگر وزارش پیش از ۵۱۸ بوده باشد، این هم غلط میشود، زیرا که سلسلهٔ وزراء بارگاه سنجر که در آن سلسله نام ابوالقاسم نیامده، هیچ وقت برهم نمی‌خورد ـ بر گفتهٔ حبیب السیر[۱] و بحیره[۲] که پس از نصیرالدین محمود بن ابی‌توبه سلطان سنجر قوام الدین را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید، چندین اشکال وارد میشود که رفع آنها ممکن نیست ـ

نصیرالدین محمود بن ابی‌توبه[۳] از ۵۲۱ تا ۵۲۶ وزیر سلطان سنجر بود ـ در بارهٔ وزراء که پیش از نصیرالدین محمود بوده‌اند، قول زیر آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی[۴] خیلی مهم و جالب نظر است:

«آخرین تاریخی که در دیوان معزی دیده میشود سال ۵۱۸ است که

---

(۱) ص ۱۰۳ ـ (۲) ص ۲۸۸ ـ (۳) نصیرالدین محمود مروزی از متشیان زبردست و از معروفین اهل علم و ادب بوده ـ شمهٔ از احوال او را محمد عوفی در لباب الالباب آورده است (ج ۱: ۷۵ ـ ۷۷، ۳۰۹) و حکیم عمر بن سهلان ساوجی کتاب معروف خود «البصائر النصیریه» را بنام او در منطق تالیف کرده ـ از شعرای عصر سنجری معزی و ارجانی در مدح او پرداخته، و از شعرای عراق جمال الدین عبد الرحیم بغدادی قصیدهٔ شیوا در مدح او گفته ـ از مداحان او ابواسحاق غزی و اوحدالدین انوری اند، و از مختصین این وزیر حکیم شهیر قطب تمیمی از استادان بیهقی است (نگاه کنید بکتاب وزارت ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴) ـ (۴) مقدمهٔ دیوان معزی (بکوشش آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی) ص «ك ـ ل» ـ

در آن سال این شاعر وزارت معین الدین مختص الملك[1] ابونصر احمد بن فضل بن محمود کاشی را تهنیت گفته ـ سنجر در ماه صفر ۵۱۸ وزیر خود نظام الدین محمد بن سلیمان کاشغری را که تهنیت وزارت او نیز از معزی در دست است، از وزارت انداخت، و معین الدین کاشی را از عراق بخراسان خواسته وزارت داد، و معزی در این باب میگوید:

از خراسان آفتاب آید همی سوی عراق
از عراق آمد کنون سوی خراسان آفتاب
سید دنیا معین الدین پیغمبر که هست
همچو داد پیمبر صاحب فصل خطاب
صاحب عادل نصیر دولت عالی که هست
حمد و نصرت را ز نام و کنیت او انشعاب

در این تاریخ که معزی تهنیت خواجه معین الدین[2] ابو نصر احمد بن فضل کاشی را میگفته ...... عمر او بهشتاد نزدیك بوده است ـ و چون بعد از این وزیر که وزارتش تا ۲۹ صفر ۵۲۱ طول کشید، و در این تاریخ بضرب کارد ملاحده از پا درآمد، دیگر از هیچ کس از وزرای سنجری و از هیچ واقعهٔ دیگری که زمان آن بعد از ۵۱۸ باشد، ذکری دیده نمی‌شود ـ حدس کلی نگارندهٔ این سطور اینست که معزی در وزارت همین

---

(۱) سنائی در یکی از منظومهای خویش وزیر مذکور را ستوده‌است ـ اما در بعضی نسخ خطی دیوان سنائی او را غزنوی قرار داده‌اند ـ آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان سنائی (ص مز) این امر را تذکر داده‌اند ـ مطلع قصیدهٔ سنائی که بستایش معین‌الدین نوشته شده، بقرار زیر است (دیوان چاپی ص ۴۷۰، دیوان چاپ مصفا ص ۲۵۳):

عقل چون دستور شد در پیش سلطان بدن ✽ کی به ناواجب رود فرمان جان در ملك تن

(۲) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب «وزارت» ص ۲۵۴-۲۶۰ ـ

معین الدین کاشی یعنی بین ۵۱۸ و ۵۲۱ فوت کرده -

نصیر الدین محمود در ۵۲۱ هجری بوزارت سنجر منصوب شد - در بحیره[1] و حبیب السیر[2] زمانهٔ وزارت او کوتاه قرار داده شده‌است - اما عماد الدین مدت وزارت پنج سال و تاریخ معزولی ۵۲۶[3] نوشته‌است - پس اگر قول بحیره و حبیب السیر با روایت عماد کاتب ملحق شود، وزارت قوام الدین ابو القاسم در دستگاه سنجر پس از ۵۲۶ شروع خواهد شد، نه پیش از آن - عماد الدین کاتب یکدفعه اینطور[4] مینویسد :

«و لما صلب الدرگزینی بالعراق و ضربت رقبته تقلد الوزارة السنجریة (بو الفتح) ناصر الدین طاهر بن فخر الملك (المظفر) بن نظام الملك فی جمادی الاولی سنة ثمان و عشرین و خمسمائة، و استمرت الی آخر العهد . . . . و توفی فی ذی الحجة سنة ثمان و اربعین و خمسمائة بعد مجی الغز و ذهاب الفر» -

و جای[5] دیگر می گوید :

نصیر الدین ابو القاسم محمود بن المظفر بن ابی‌توبه از مشاهیر وزرای سلطان سنجر و از فضلاء وزراء بود، در ۵۲۱ هجری متقلد وزارت گردید و در ۵۲۶ هجری معزول شد - و وی با پسرش شمس الدین علی در حبس وفات یافتند» -

از این قولها بر می‌آید که وزارت قوام الدین ابو القاسم در دربار سنجر پس از ۵۲۶ (یعنی پس از معزولی نصیر الدین محمود) و پیش از ۵۲۷

(۱) ص ۳۸۶ - ۳۸۸ - (۲) ص ۱۰۲ - ۱۰۳ - (۳) یادداشت قزوینی جلد اول ص ۱۳۱ - و همین است قول دکتر عباس اقبال در کتاب وزارت ص ۲۶۳ و غیر آنها - (۴) تاریخ سلاجقه چاپی ص ۲۷۰ - ۲۷۱ بنقل از یادداشت قزوینی جلد اول ص ۱۲۸ - ۱۲۹ - (۵) نگاه کنید بتعلیقات لباب الالباب نوشتهٔ قزوینی (چاپ سعید نفیسی ص ۵۷۷) و یادداشت قزوینی جلد اول ص ۱۳۱ -

(یعنی تاریخ درگذشت خود ابوالقاسم) بوده باشد ـ اما در این صورت سه اشکال باقی ماند ـ

اول اینکه این نتیجه خلاف گفتهٔ ابن‌الاثیر و راوندی و مورخان دیگر باشد که بروایت ایشان در موقع تخت نشینی طغرل در رجب یا شعبان ۵۲۶ ابوالقاسم بوزارت منصوب شده‌بود ـ

دوم اینکه بگفتهٔ مورخان ابوالقاسم بفرمان طغرل کشته‌شد ـ اگر او وزیر سنجر بود، چطور فرمان طغرل در عراق برای کشتنش برسید ـ

سوم اینکه مطابق ضبط حبیب السیر و بحیره چون سلطان سنجر او را از وزارت انداخت، خواجه ابوالقاسم وزیر طغرل برگزیده‌شد ـ این قول بر ضد قول مورخان و نویسندگان دیگر واقع شده، و از جهاتی خود حرف اول با حرف دوم اینها متناقض است ـ

خلاصه اینکه اگرچه قوام الدین ابوالقاسم مستقیماً[۱] وزارت سنجر را نداشته است، اما چون وزرای سلطان محمود و مسعود و طغرل بفرمان سنجر منصوب و معزول می‌شدند، خواجه ابوالقاسم را میتوان در ردیف وزرای سلطان سنجر شمرد ـ در غزالی نامه[۲] آمده است:

«(پس از وفات نصیر الدین محمود بن ابی‌توبه) سلطان سنجر بمناسبت وفات پسر برادرش سلطان محمود بن محمد بن ملك شاه بعراق رفته و کارهای دولت عراق همگی بدست ابوالقاسم درگزینی وزیر محمود بود ـ ابوالقاسم از

(۱) آقای قزوینی (یادداشت ۱ : ۱٤۶) این فقره نوشته است: «درگزینی وزیر شقی قسی القلب سلاجقه و گویا سنجره و دکتر غلام مصطفی بحوالهٔ ابن خلدون (جلد ۱٤ ص ۱۵۵، ۱۶۱) نوشته که سلطان سنجر ابو القاسم را وزیر محمود بن محمد قرار داد، و او تا آخر ۵۲۵ وزیر بوده، پس از آن چون بسال ۵۲۶ هجری ابی‌توبه معزول شده، سنجر ابوالقاسم را وزیر خود برگزید ـ (نگاه کنید به ضمیمهٔ اورینتل کالج میگزین مئی ۱۹٤۹ ص ٤۲) ـ (۲) ص ۳۰۸ ـ

سنجر خواهش کرد که وی را بوزارت بر گیرد و خود او در عراق بماند و نایبی از طرف خویش بحضرت سلطان در خراسان بفرستد. سنجر خواهش او را پذیرفت. پس وزارت بنام درگزینی قرار گرفت. خودش در عراق بتمشیت امور طغرل بن محمد بن ملک شاه پرداخت، و ظهیر الدین عبد العزیز حامدی نایب او در حضرت سنجر بود».

آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی[1] این قول را مورد تصدیق قرار میدهد:

«چون در رجب ۵۲۶ نصیر الدین محمود بن ابی‌توبهٔ مروزی وزیر خود را از کار انداخت، چنین مقرر کرد که ابوالقاسم درگزینی سمت وزارت سنجر را نیز پذیرد. ولی در عراق بماند و کسی را به نیابت از جانب خود بخراسان فرستد. ظهیر الدین عبد العزیز حامدی را که خزانه‌دار سلطان بود، نیابت خود داد و خود با عنوان وزیر عراق و خراسان در خدمت طغرل در عراق ماند.

ابو القاسم که یکی از دسیسه‌کارترین عمال دیوانی تاریخ سلاجقه است، از تاریخ فوت محمد تا سال ۵۲۷ که خود بقتل رسید، یعنی پانزده سال در دربار سلجوقیان عراق و خراسان و بغداد بتوطئهٔ کار صدارت جهت خود و آزار رسانیدن بسایر اصحاب دیوان و برهم زدن میانهٔ خلیفه و سلطان سلجوقی عراق و سنجر روزگار میگذاشت. همانکه بمقام وزارت منصوب شد، در انجام مقاصد زشت خود بباطنیه توسل جست، و جمعی کثیر را بدست خود و بدست ایشان بکشت، و از آن جمله ست قاضی القضاة زین الاسلام ابو سعد محمد بن نصر بن منصور هروی فرستادهٔ خلیفه پیش سنجر که در موقع برگشتن در همدان باطنیان را بقتل او وا داشت. و مختص‌الملک کاشی

(۱) وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ص ۲۶۹.

وزیر سنجر را بضرب کارد باطنیه از میان برداشت[۱] - پس از چندی بقصد عزیزالدین[۲] نیز برخاست، ولی او چون موقع خود را خطرناك یافت، در دو سال ۵۱۷ و ۵۱۸ ایام خود را بمسافرت حج و ضیافت حجاج گذراند[۳]، و چون برگشت از وزارت استیفا مستعفی شد، و باداره خزانه و وزارت فرزندان سلطان برقرار شد - و چون در این شغل بسلطان نزدیك بود، بالآخره او را بعزل درگزینی وا داشت - اما بار دیگر چون ابوالقاسم بصدارت برگشت، محمود را بحبس عزیز الدین وادار کرد - و عزیز ابتدا در بغداد و بعد در قلعهٔ تکریت محبوس ماند -

ابو القاسم در موقع مراجعت سنجر بخراسان ازو کاغذی سفید بعلامت و توقیع سلطان گرفت، و بر روی یکی از همین قبیل کاغذها فرمانی دایر بقتل عزیز الدین اصفهانی به مجاهد الدین بهروز شحنهٔ بغداد فرستاد، و باین تدبیر

---

(۱) وزارت مختص الملك در دستگاه سنجر سه سال طول کشید و در تمام این ایام ابو القاسم برای از میان برداشتن او حتی از اسماعیلیان فدائی را بقتل او مأمور کرد - و چون مختص الملك احتیاط کار خود را داشت، عاقبت این مرد بحیل معرض دسته‌ای از ایشان را بخراسان فرستاد و از آن جمع یکی موفق شد که در اصطبل مختص الملك بخدمت اسبان مشغول شود - روزی مختص الملك بسرکشی اسبان خود ایستاده بود - مرد باطنی برجست و بضرب کارد خواجه را در سه‌شنبه ۲٦ صفر سال ۵۲۱ از پای در آورد (وزارت ص ۲۵۷ - ۲۵۸ ملخصاً) - (۲) عم عماد کاتب بود - اما در بعضی کتابها اسمش عزالدین آمده - در زمان خود بسیار محترم و معزز بوده - بعد از قتل شمس الدین سلطان محمود وزارت را باو تکلیف کرد، لیکن او عذر آورد - (۳) ابو الحارث بغدادی در مدح او گفت:

یا کعبة الاسلام مالی اری * الیك تسعی کعبة الوجود
تقصد فی العام و هذا الفتی * لم یلف یوماً غیر مقصود

و چون از کعبه برگشت، قاضی ابوبکر ارجانی در تهنیت مقدمش قصیده‌ای بمطلع زیر ساخت:

ورد الخدود و دونه شوك القنا * فمن المحدث نفسه ان یجتنی

و در موقع قتل ۵۲۷ یا ۵۲٦ پنجاه و پنج سال داشت (برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بتاریخ عماد کاتب و طبقات الشافعیه سبکی و ابن خلکان وغیره) -

عزیز الدین را هلاك ساخت. لیکن پس از این واقعه طولی نکشید که طغرل بر زشتی اعمال درگزینی اطلاع کامل یافت، او را در شاپور خواست (خرم آباد حالیه) بدار زد[1].

در حبیب السیر[2] بحوالهٔ جامع التواریخ آمده‌است:

«او بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود، و باندك زلتی و جزئی خطیئتی در کشتن مردم سعی و اهتمام می نمود، چنانکه روزی در سر دیوان میان او و عز الدین اصفهانی که در ممالك سلطانی منصب استیفا تعلق بوی می‌داشت، اندك گفت و شنیدی واقع شد. قوام الدین در حال بحبس و قید عزالدین مثال آورد[3]، و آن بیچاره بمجلس[4] شتافته برسبیل اعتذار این رباعی در سلك نظم کشید و نزد وزیر فرستاد:

گر تو ز گناه من خبرداشتیٔ   چون گرگ عزیزٔ مصر پنداشتیٔ
من گرگ عزیز مصرم ای صدر بکن   با گرگ عزیز مصر گرگ آشتیٔ

قوام الدین این رباعی در جواب نوشت:

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتیٔ[6]   در جنگ، نصیب صلح بگذاشتیٔ

---

(۱) این مطالب از کتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» گرفته شده‌است. (۲) ص ۱۰۲ - ۱۰۳، دستور الوزرا ص ۲۰۴. (۳) آقای قزوینی در یادداشت خود این عبارت را نقل نموده. اما آن یك کمی فرق دارد. یادداشت: داد. (٤) یادداشت: آن بیچاره از محبس این رباعی نزد وزیر فرستاد. در نسایم الاسحار (ص ۷۵) همین مطالب مع سوال و جواب منظوم آورده شده است. (٥) آقای قزوینی چنین شرح میدهد: یعنی مرا مثل گرگ یوسف می پنداشتی که در واقع بی گناه بود و فقط متهم بود بگناه، ولی پاك بود از گناه (یادداشت قزوینی ج ۱، ص ۱٤٦). (٦) کاشتیٔ: می کاشتی، گذاشتیٔ: می گذاشتی، نماندیٔ: نمی ماندی. آقای قزوینی می افزاید: کلمهٔ گرگ آشتیٔ در هر دو رباعی مجال شبهة برای احدی نمی گذارد که سایر افعال که همه قوافی واقع شده‌اند در هر دو رباعی مختوم به "یٔ" هستند نه به "ی" چنانکه فوق العاده شخص مایل است از روی نظایر این افعال در تذکرة الاولیا (. . .) اینجا را هم حمل بآن موارد کرده اینجاها را هم همه را داشتی و پنداشتی و بگذاشتی بخواند» (باقی)

اکنون که زمانه پایدارست مرا بی بهره نماندی ز گرگ آشتی

کدورتی که میان عز الدین مستوفی و قوام الدین وزیر ایجاد شد، بحبس و قید مستوفی ختم نشد، بلکه همواره در حال توسعه بود ـ آقای دکتر صفا می نگارد[۱] :

«عین القضات بر اثر حسن بیان و نفوذ کلام خود مریدان بسیار درمیان بزرگان و گروه کثیری از مردم یافته بود که بر مقالات وی شیفته بودند ـ از آن جمله عز الدین[۲] مستوفی بدو عشق و ارادت میورزید، و چون عز الدین مستوفی بدشمنی ابو القاسم درگزینی برافتاد[۳]، آن وزیر دسیسه‌گر که بسیاری

(بقیه) و لی قافیهٔ آشتی در هر دو رباعی صریح صریح صریح در ابطال این توهم است . . . .
(ایضاً ص ۱۴۷) امام حر الدین محمد بن محمود نیشاپوری در سال ۵۲۹ در این دو بیتی که از طرف بهرام غزنوی برای سلطان سنجر نوشته، استقبال از همین رباعی کرده :

گر آب دهی، نهال خود کاشتی ● ور پشت، کی بنا خود افراشتی
من بنده همانم که تو پنداشتی ● از دست میفگنم، چو برداشتی

(نگاه کنید به اوریئنل کالج میگزین ضمیمه مئی ۱۹۴۹ ص ۱۵) -

(۱) تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۹۳۹ - (۲) در این تاریخ هر جا عز الدین مسعود آقای دکتر صفا در فهرست نامش عزیز الدین نوشته‌است ـ این همان عزیز الدین بود که عین القضات با او رابطه و مکاتبه داشته و رسالهٔ یزدان شناخت خود را بنام او نوشته (تاریخ ادبیات در ایران ص ۹۴۰) ـ آقای میر صالح طیبی در مقدمهٔ مونس الاحرار (ص کل) عز الدین اصفهانی و میر عزیز الدین یحیی را یکی پنداشته ـ اما این اشتباهی بزرگ است، بعلت اینکه عزالدین اصفهانی در سال ۵۲۵ بقتل رسیده، و میر عزالدین یحیی خیلی پس از این تاریخ در دستگاه قزل ارسلان (مقتول ۵۸۸) زندگانی میکرد، و آن پادشاه در سال ۵۸۵ هجری او را بعنوان ایلچیگری پیش اسپهبد طبرستان حسام الدوله اردشیر بن حسن (۵۶۷-۶۰۲) فرستاد (ارمغان علمی ص ۱۸۶) و همین میر یحیی ممدوح ظهیر فاریابی بوده که میگوید :

صورت اقبال نام عزدین یحیی برد ● هر کجا احیای رسم رأفت و احسان کند

(۳) از این قول بر می آید که عزالدین پیش از عین القضات کشته‌شد، اما بقول مورخان عزالدین در سال ۵۲۷ (یا ۵۲۶) بقتل رسید (نگاه کنید بغزالی نامه ص ۳۰۹ ح) و عین القضات در سال ۵۲۵، پس اقلاً یك سال پیش ازو، (غزالی نامه ص ۲۸۸) ـ

از رجال را بحیله و تزویر از میان برده و خود نیز آخر بکیفر بیداد گری خویش بر دار کشیده شد، در اندیشهٔ نابود کردن عین القضات افتاد، و با علماء متعصب و حسودان و دسته‌ای از عوام الناس که در تکاپوی قتل عین القضات بودند، یار شد ـ محضری بر ضد او ترتیب داد، و از میان تصانیف او الفاظی را برای اثبات زندقه و الحاد وی و دعوی الوهیت وی بیرون آورد، و جماعتی از فقها به اباحت خون او فتوی دادند».

در مجلهٔ ارمغان[1] دربارهٔ قتل عین القضات آورده شده‌است :

«عین القضات بواسطهٔ تبرع خود محسود اماثل و اقران واقع گردیده‌بود. باین جهت جمعی . . . . . متهم بدعوی الوهیتش کردند، بنزد ابوالقاسم بن حسن درگزینی وزیر سلطان سنجر سعایت نموده، تا حکم داد وی را زنده پوست کنده در مدرسه که محل تدریسش بود، از حلق آویخته ـ پس از آن بزیرش آورده در بوریای نفط‌آلوده پیچیده[2] سوختند» ـ

دربارهٔ اسباب قتل این عارف شهیر آقای دکتر صفا بسیار توضیح داده است، چنانکه می‌گوید[3] :

عین القضات بسبب غلبهٔ شوق و سورت عشق و غلیان عواطف صوفیانهٔ خود بی پروا اسرار صوفیان را فاش می کرد، و مذهب خود را که دنبالهٔ

---

(۱) سال هشتم شماره اول ص ۳۹ـ۴۰ ـ (۲) این رباعی چقدر مطابقت بواقعهٔ قتل دارد (نگاه کنید بریاض العارفین) :

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم ❊ آنهم بــه چیز کم بها خواسته‌ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم ❊ ما آتش و نفط و بوریا خواسته‌ایم

و در جوامع الکلم (ص ۳۲۱) آمده : بعد نماز پیشین ذکری در باب فضایل عین القضات رحمة الله علیه بود ـ فرمودند: چون او را سوختند، در خانه آمدند و کاغذهای او تفحص کردند که هر چه از جنس کلمات ملحدانه باشد دور کنم ـ درمیانهٔ شیشهٔ کاغذی نبشته یافتند ـ در آن این رباعی نبشته بود، ما مرگ شهیدی ز خدا خواسته‌ایم الخ ـ (۳) تاریخ ادبیات در ایران ج ۲، ص ۹۳۸ ـ

نظر وحدت وجودیان بود، بی‌محابا اظهار می نمود، و بر متعصبین قوم که با او و دارندگان اینگونه افکار دشمنی داشتند، بشدت می‌تاخت ـ نقار و کدورتی که بدین طریق میان او و علمای متعصب و عوام الناس ایجاد می‌شد، همواره در حال توسعه بود ـ و در آن روزگار تعصب و غلبهٔ عوام بی تردید این جوان فاضل بی باك و صوفی زبان آور پایان می یافت ـ عین القضات خود این حال را پیش‌بینی میکرد، چنانکه در یکی از مکاتیب خود اینگونه نوشت:

«. . . . . گروه دیگر مست آمدند، زنار بربستند، و تختهای مستی آغاز کردند ـ بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای غیرت او کردند، چنانکه این بیچاره را خواهد بودن ـ ولی ندانم که کی خواهد بودن، هنوز دور است . . . ای عزیز روزگاری برین سوخته می‌گذرد که از وجود خود نیز تنگ میدارم و جز ناله و سوختن سودی نه . . . . .»

بگفتهٔ مورخان[1] در نتیجهٔ این همه سفاکی و حیله و تزویر سلطان سنجر قوام الدین را از وزارت بینداخت، و چون طغرل بر تخت نشست، او را بکشت ـ اما این قول باطلست و اعتبار را نشاید، زیرا که اولاً چنانکه پیش از این گفته‌شد، ابوالقاسم مستقیماً وزیر سنجر نبود ـ ثانیاً سنجر پادشاه خراسان، و طغرل از سلاجقهٔ عراق بود ـ طغرل پس از محمود بر تخت عراق نشست ـ او جانشین سنجر نبود ـ ثالثاً ابوالقاسم را در دورهٔ محمود در ۵۲۱ از وزارت انداخته در حبس گذاشته بودند، و بر او الزام بود[2] که او حامی خلیفهٔ بغداد است ـ در ۵۲۲ از قید آزاد شد، و دفعهٔ دیگر بوزارت سلطان محمود منصوب گردید ـ این قید و آزادی بواقعهٔ قتل عین القضات علاقه‌ای ندارد،

(۱) مانند خواند امیر و فزونی استرآبادی، نگاه کنید بحبیب السیر ص ۱۰۳، و بحیرة ص ۳۸۹ ـ (۲) الکامل جزء ۱۰، ص ۲۳۹ ـ

زیرا چنانکه معلوم است عین القضات در ۵۲۵[1] بقتل رسید - رابعاً سلطان طغرل در ۵۲۶ بر تخت نشست، و در همان هنگام ابوالقاسم را بوزارت منصوب کرد، ولی پس از چند ماه او را قتل[2] نمود - پس نباید این واقعه را بقتل عین القضات نسبت داد -

بر طبق روایت بحیره[3] خواجه قوام الدین خود شاعر بود، و مقدم شاعران را گرامی میداشت - بگفتهٔ ناصرالدین منشی کرمانی در نسایم الاسحار (ص ۷۶) درگزینی شعر فارسی نیکو گفتی - فاما سهو و زلل بسیار در مکتوبات و منشآتش بودی - اما سیف الدین حاجی در آثار الوزرا (ص ۲۵۶) در شعر و مکتوب هر دو سهو و خطای و غلط بسیار نشان داده‌است - و در این دو کتاب این رباعی بنام او نقل شده‌است:

من میوهٔ خام سایه‌پرورد نیم جز چشمهٔ خورشید جهان‌گرد نیم
بر فرق حسودان که مردند نه زن گر مقنعهٔ بر نیفکنم، مرد نیم

وقتی که درگزینی پایهٔ وزارت رسید، بیشتری از شاعران پیش او آمدند و منظومه‌ها در ستایش نوشتند - از آنجمله عمادی غزنوی (م: ۵۵۱) بود - و دو بیت از اشعار این گویندهٔ شهیر که در مدح قوام الدین ابوالقاسم سروده شده، در نسایم الاسحار و آثار الوزرا و بحیره[4] نقل شده‌است:

(۱) در تاریخ قتل اختلافست، ولی صحیح همین است که در شب هفتم جمادی الآخره سال ۵۲۵ بر دار کشیدند، و هنگام شهادت ۳۳ سال بیش نداشت - نگاه کنید بتاریخ ادبیات در ایران ج ۲، ص ۹۳۹، مجلهٔ ارمغان سال هفتم، شمارهٔ اول ص ۳۹-۴۱، و غزالی نامه ص ۲۸۸ - (۲) بنا بر گفتهٔ بعضی مورخان وزیر چهل روز پس از قتل عزیز الدین مستوفی کشته شد (نگاه کنید بغزالی نامه ص ۳۰۹) - (۳) ص ۷۶، ۲۵۶، ۲۸۹ - (۴) ابیات دیگر این قطعه از این قرار است:

ای بر بساط شعبدهٔ ملك پروری * نه چرخ مهره وش بکف پای تو اسیر (باقی)

گردون تو می فرازی،[1] چون گویمت[2] سحاب؟
سلطان تو مینشانی، چون گویمت وزیر ؟
از مهر[3] تو ستاند و ز کین[4] تو دهد
ابروی شام وسمه[5] و پستان صبح شیر

در دیوان منتخب عمادی که در دستیست، چند منظومه‌ها[6] بنام قوام الدین مضبوطست ـ آقای سعید نفیسی در میان ممدوحان عمادی بدون توضیح از صدر الاسلام ابوالقاسم نام برده[7] است ـ این صدر الاسلام ابو القاسم همان قوام الدین ابو القاسم درگزینیست که وزیر سلطان محمود و طغرل بوده ـ و در این امر هیچ قباحتی نیست، زیرا که عمادی مداح طغرل بوده، و هنوز پنج
۱ قصیده[8] در مدح طغرل در دیوان عمادی شاملست ـ و بنا برین اگر عمادی

(بقیه) از موج خون فرار زمانه نخواست ماند (؟) * گر تیغ را به کلك تو گفتی قرار گیر
هر کو ترا وزیر شناسد، خطا کند * آنجا که قدر تست، وزارت بود حقیر
ای مشتری نظر نظری کن بحال من * کز دهر هیچ نیست مرا چون ترا نظیر
دارم خرد، ولیك فغان از خرد، فغان * دارم هنر، ولیك نفیر از هنر، نفیر
(خلاصة الاشعار ورق ٤٦٥ مخطوطة موزهٔ برطانیه) ـ

(۱) خلاصه : میروانی ـ (۲) نسائم و آثار : خوانمت ـ (۳) خلاصه: کین ـ (٤) خلاصه: مهر ـ (٥) بحره : شهپر ـ (٦) از یك قصیده بیتی چند اینجا آورده می شود (خلاصة الاشعار ورق ٤٥٨) :

چشمی که ز تو نگار گیرد * در خون جگر قرار گیرد
در کوی تو هر شب آسمان را * گیرد غم عشق و زار گیرد
چون نام تو گویم از سرانگم * انگشت سخن نگار گیرد
گیتی بامید نوبهارست * تا دامن لاله‌زار گیرد
وقتست که در غم عمادی * جان و دل و دیده خوار گیرد
بس هر چه ترا بدو رساند * از صاحب روزگار گیرد
بوالقاسم آنکه از در او * انصاف بنام کار گیرد

(۷) لباب الالباب (چاپ سعید نفیسی) ص ۷۲٥ ـ (۸) ایضاً ص ۷۲٤ ـ

وزیر طغرل را نیز ستوده، عین مطابق صوابست -

در دیوان معزی سه قصیده در مدح درگزینی مضبوطست که یك قسمت عمدهٔ از وقایع راجع بزندگانی این وزیر در ضمن دخالت او در اصلاح کار محمود و بسفارت رفتن پیش سنجر در خراسان و نسبت عروسی بین دختر سنجر و محمود و بسمت وزارت منصوب شدن او ازین سه منظومه برمیآید - یك قصده ایست بمطلع :

سوگند خورده ام بسر زلف آن پسر
تا مهر ازو بخاتم و عهدش برم بسر

در مدیحه میگوید :

بیدادگر مباش، که فردا کنم نفیر
از دست تو بمجلس دستور دادگر

زین ملوك و صدر وزیران قوام دین
بوالقاسم آفتاب کرم قبلهٔ هنر

ای از کرم چو برمکیان در عرب مثل
وی از هنر چو زابلیان در عجم سمر

جز تو از آن گروه که هستند در عراق
هرگز که کرد سوی خراسان چنین سفر

بر تو سفر مبارك و خوش بود چون جنان
هرچند گفته اند: سفر نیست جز سقر

امروز در عراق و خراسان دو خسروند
آن شهریار خاور و این شاه باختر

از رای و از کفایت تو هر دو شاکرند
این خواندت برادر و آن خواندت پدر

مقصود اگر موافقت عهد بود و مهد
محمود شاه را ز شهنشاه دادگر
امروز عهد و مهد بجد تو حاصل است
چون هر دو حاصل است، چه باید همی دگر
زاین عهد محکم است بهر کشوری، نشان
زین مهد فرخ است بهر بقعتی، اثر
این عهد و مهد را بسعادت بود نثار
از چرخها ستاره و از بحرها گهر
تا کار مهد و شغل ولی عهد پادشاه
از جاه تو گرفت جمال و جلال و فر
نامآوران بدرگهت از بهر تهنیت
دائم همی رسند، نفر از پی نفر
فردا که در عراق نشینی بکام دل
در بالش وزارت با حشمت و ظفر

قصیدهٔ دیگر بمطلع زیر است:

ازآن دندان پر پروین مرا شد دیده پر پروین
و زآن رخسار چون نسرین مرا شد موی چون نسرین

و در آنجا میگوید:

بروی عالم افروزش مزین شد وثاق من
چنان چون حضرت سلطان مزین شد به زینالدین
عماد دولت عالی ابوالقاسم که رسم او
رسید از مجلس شاهان قبول و حشمت و تمکین

علیّ ناصر آن سرور که خُلق و اسم او ماند
بخلق صاحب معراج و اسم صاحب صفین
حضورش هست همچون باد فروردین که خرم شد
خراسان از وجود او چو باغ از باد فروردین
بهر شهری که بگذشتی ز بهر او سزا بودی
اگر ملك خراسان را زدندی کلّه و آذین
ز پیش پادشه محمود پیش پادشه سنجر
بشغلی آمدی کان شغل را دولت دهد تزئین
برادر شاه و شهزاده مراد و کام شه داده
که مشکوری بنزد آن و مقبولی بنزد این
چون در دیوان خاتونی بفرمان شهنشاهی
بدست درفشان اندر گرفتی کلك مشك آگین
ز کلك تو عجب دارم که هنگام هنرمندی
همه علمی زبر دارد ز کس نایافته تلقین

این قصیده دربارهٔ سفارت درگزینی در دورهٔ سلطان محمود و وزارت او در دیوان خاتونی، یعنی در دیوان تاج الدین خاتون مادر سلطان و سنجر، اطلاع سودمندی دارد ـ قصیدهٔ سوم بمطلع زیر است، اما شامل مطالب تاریخی مهم نیست:

از زین دین عراق و خراسان مزین است
این را دلیل ظاهر و حجت مبین است

قاضی ارجانی[1] در تهنیت وزارت او پیش محمود در ۵۱۸ قصیده‌ای

---

(۱) قاضی ناصح الدین ابوبکر احمد بن محمد بن الحسین الارجانی (۴۶۰—۵۴۴) از شعرای بزرگ عربی عراق بود که در دورهٔ سلجوقیان شهرت فوق العاده را داشت ـ دیوانش در بیروت در ۱۳۰۷ بچاپ رسیده است. (نگاه کنید «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ص ۱۴۳ وغیرآنها) .

ساخته، از آنجمله است این ابیات :

لله علیا قوام الدین من ملک راجیه ذو سبب بالله متصل
کی خیر عباد الله کلهم من شائدی دولة او شارعی ملل
ثلاثة اکنیاء مثلهم شرفاً لم یمش فی الارض من حاف و منتعل
ما فی زمانی لهم مثل نصادقه و هکذا لم یکن فی الازمن الاول
کل ابوالقاسم المامول کنیته کذا قضی الله رب العرش فی الازل
و کلهم ختموا ابناء جنسهم ختما فدولتهم محمودة الدول
ففی النبیین و الفضل المبین له محمد ذو المعالی خاتم الرسل
و فی السلاطین محمود أجل بنی الدنیا و فی الوزراء الناصر بن علی
مولی تجمع فیه کل مفترق من المحاسن بالتفصیل و الجمل
عادت الی الدولة الغراء حضرته کانها حلیة عادت الی عطل
أنی الوزراة ان تبغی به بدلا و هل لذی بدن للروح من بدل
یا ناصر اسماً و وصفاً للصریخ اذا دعا برغم رجال للهدی خذل(۱)

آقای میر صالح طیبی در مونس الاحرار چاپی (مقدمه ص ه کک، کل، متن ص ۳۷۸) نجیب جربادقانی را در ردیف مداحان قوام‌الدین ابوالقاسم در آورده است، بعلت اینکه در قصیدهٔ زیر او وزیری بنام قوام الدین را سروده است :

نهاد نرگس تو در کمان ابرو تیر فگند زلف تو در گردن صبا زنجیر
فراز هرسر شاخی دعای دولت اوست که بلبلان به سحرگاه میزنند صفیر
وزیر مشرق و مغرب قوام دولت و دین کی در زمانه ندارد بهیچ گونه نظیر

(۱) دیوان ارجانی ص ۳٤٦ - ٤٧ - این همه مطالب از کتاب وزارت در عهد سلاطین سلجوقی گرفته شده است (ص ۲۷۰ - ۲۷۳) -

بدان قیاس که با اعتبار بخشش اوست ‌‌‌‌ بود نهاد سراپردهٔ سپهر صغیر
زهی ثنای تو سرمایهٔ وضیع و شریف ‌‌‌‌ زهی دعای تو پیرایهٔ صغیر و کبیر

اما نباید این قوام‌الدین وزیر را با قوام‌الدین ابوالقاسم[1] درگزینی یکی دانست، زیرا که:

۱ ـ از روی تحقیق دکتر[2] غلام مصطفی (ارمغان علمی ص ۱۹۵) نجیب جربادقانی چندی پیش از ۵٤٦ هجری ولادت یافت، و ابوالقاسم درگزینی علی التحقیق در سال ۵۲۷ بقتل رسیده است ـ

۲ ـ بنابر گفتهٔ دکتر مذکور[3] نجیب حتماً در سال ٦۱٦ هجری بقید حیات بوده، و از این جهت وفاتش در حدود سال ٦۲۵ هجری چنانکه اسپرنگر در فهرست اوده (ص ۵۱۳) نوشته، ممکنست عین مطابق صواب باشد ـ پس کسی که پیش از ۵۲۷ هجری منظومه‌ها دارد، حتماً در سال ٦۲۵ هجری از صد سال خیلی متجاوز باشد و این مستبعد بنظر میآید ـ

(۱) نجیب در سه قصیده وزیری بنام مهذب الدین ابوالقاسم را سروده است، بدین گونه:

خدایگان صدور جهان مهذب دین * که آسمان علوم است و آفتاب کرم
سر اکابر گیتی ستوده بوالقاسم * که ساکنان فلك را بخاك اوست قسم
سپهر جود و محیط کرم مهذب دین * که هست رایت دولت برای او منصور
سر اکابر فخر صدور ابوالقاسم * که حل و عقد جهان شد برای مامور
سر صدور جهان مجد دین ابوالقاسم * که رایت کرم از خواجگیش منصور است

(ارمغان علمی ص ۱۸۹ متن و حاشیه)

اما چنانکه معلوم است که نام و لقب درگزینی، قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی بوده، نه مهذب الدین ابوالقاسم، ازین جهت این ممدوح غیر از درگزینی باشد ـ (۲) در قصیده ای که بمدح جمال الدین ای ابه در نزدیکی ٦۱٦ نوشته بیتی زیر یافته میشود:

خرد بخندد برمن که آن هوس که نبود * مرا بعهد جوانی ز بعد هفتاد است

و ازین حدس می توان زد که در این موقع عمرش از هفتاد تجاوز کرده بود ـ (۳) ارمغان علمی ص ۱۷٦ ـ ۱۷۷ ـ

۳ - در دیوان نجیب ذکری از سلاطین سلاجقه پیش از ارسلان بن طغرل بن محمد (م: ۵۷۱هـ) نرفته است، و کسی که ابوالقاسم درگزینی را بسراید، لازماً از ذکر سلاطین محمود و طغرل حتی سنجر صرف نظر نمی توان کرد -

آقای دکتر غلام مصطفی از قصیدهٔ زیر استدلال[1] میکند که سید حسن غزنوی مداح ابوالقاسم درگزینی بوده است :

چو عزم کردم سوی سفر برای صواب
بریده گشت امیدم ز دیدن احباب
اگرچه هست خطا رفتن من از پیشت
شدن به پیش خداوند خویش هست صواب
جهان جود و کرم نجم دین و کافی ملك
که دین و ملك ازو ثابت است در هر باب
نصیر ملت حق ناصر حسین کزو
همی بزرگ شود نام و کنیت القاب

بنظرم این حدس درست نیست زیرا که از ابیات بالا برمی‌آید که نام ممدوح ناصر بن حسین و القابش نجم الدین کافی الملك بوده است، و چنانکه معلوم است درگزینی بنام قوام الدین (زین‌الدین) ابوالقاسم ناصر بن علی یا علی بن ناصر معروف بوده - پس این دو را باید دو شخص جداگانه شمرد -

عمادی غزنوی با خانوادهٔ قوام الدین ابوالقاسم علاقهٔ خصوصی داشته، و بهمین جهت است که پسر دانشمند یعنی جلال الدین ابوالفضل درگزینی را بسیار ستوده، و چند[2] منظومه‌ها بواسطهٔ دیوان خود در دسترس علاقه مندان

---

(۱) اورینٹل کالج میگزین ضمیمه مئی ۱۹٤۹ ص ٤۲ - ٤٤ - (۲) از قصیده‌ای ابیاتی چند آورده میشود :

دل و جانم بعشق تو سمرند * همه عالم بدین حدیث درند (باقی)

ادب گذاشته است ـ این جلال الدین همان کس است که در تعلیقات لباب الالباب[۱]، استاد نفیسی نامش در زمرهٔ ممدوحان عمادی بدون توضیح و شرح میبرده است ـ

جلال الدین ابوالفضل پسر خواجه قوام الدین ابوالقاسم مانند پدرش شهرت فوق العادة داشته ـ او دانشمند بزرگ بود، و مورخان علم و فضل او را بسیار ستوده‌اند ـ از آنجمله مولف حبیب السیر می‌نگارد[۲]:

«جلال الدین بعلو همت و سموی مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت، و همواره بوفور انعام واحسان تخم مهر و محبت در زمین دل علماء و فضلاء و شعراء می کاشت» ـ

جلال الدین مذکور در دورهٔ سلطان محمد بن محمود (٥٤٧ ـ ٥٥٤) تقریباً دو سال[۳] از ٥٤٧ تا ٥٤٩ وزیر بوده ـ در همان هنگام هموطنش شمس‌الدین

(بقیه) پشت من گشته حلقه‌ای که درو * جان فروشند و عشوهٔ تو خرند

در تمنای تو عمادی را * آب چشم و خروش ماحضرند

عشقبازان روی تو به نیاز * مدح سازان صدر دادگرند

مقصد آسمان جلال الدین * که دو دستش ز جود بارورند

راد ابوالفضل بن ابوالقاسم * که ملك خلق و آدمی گهرند

(نگاه کنید بخلاصة الاشعار ورق ٤٤٠، و المعجم فی معاییراشعار العجم ص ٤٠٩)

(۱) ص ۷۲٥ ـ (۲) ص ۱۰۹، این قول مورد تائید «بحیره» قرار میگیرد (نگاه کنید به صفحه ۳۹۱) ولی یك دفعه نامش اشتباهاً جمال الدین نوشته شد و در نسایم الاسحار (ص ۸٥ ـ ۸٦) وپس ازان در آثار الوزرا (ص ۲٦۳ ـ ۲٦٤) ملخصاً درجست که بلند همت وافر عطیت بود، تا بعلت قلت یسار و عدم استظهار قروض بسیار بر وی متراکم گشت و غرما و قرض خواهان همواره بر در بارگاه او مزاحم و مجتمع شدندی تا در این باب گفتند:

ازری جلال الدین بالوزراء * برقاعه و خساسة الشرکاء

قالوا علی باب الوزیر حلب (کذا) * قلنا نعم من کثرة الغرماء

(۳) زبدة النصره (چاپ هوتسما) ص ۲٤٥ بنقل از «راحة الصدور» ص ۲٦٥ ح‍ ـ

ابوالنجیب درگزینی در بارگاه آمدوشد میداشت، و سلطان را بر آن داشت که جلال الدین از وزارت انداخته شد و در عوض او شمس الدین را بوزارت برگزیدند - در این مورد جلال قطعه‌ای نوشت و پیش سلطان فرستاد [۱]:

خصمم ز بهر تربیت[۲] خویش و عزل من
بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران
خصمم[۳] اگر بسیم و زر خویش واثقست
من بنده واثقم بخدا و خدایگان

اما این رباعی بر پادشاه هیچ اثری نکرد - ابوالفضل[۴] قطعهٔ دیگری نوشته:

عشوه دادی مرا و بخریدم   لا جرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم   که دل اندر خدای باید بست

قاضی شروان برای تسلی خاطرش بیتهای[۵] زیر فرستاد:

در خواب دوش مسند صدر جهانیان[۶]
با بنده گفت: خواجه مرا یاد میکند
گفتم که شاد باش که فردا بکام دل
پشت مبارکش دل تو شاد میکند

از راحة الصدور[۷] و تاریخ سلاجقهٔ عماد[۸] کاتب معلوم میشود که در ۵۶۵ جلال‌الدین ابوالفضل بوزارت سلطان ارسلان بن[۹] طغرل منصوب شد - مثلاً راوندی در راحة الصدور میگوید:

---

(۱) حبیب السیر ص ۱۱۰، بحیره ص ۳۹۱ - نیز نگاه کنید به نسایم الاسحار ص ۸۶ - ۸۷ و آثار الوزرا ص ۲۶۳ - ۲٦٤ که در این دو کتاب قطعه و رباعی جلال الدین و قطعهٔ قاضی شروان نقل است، اما قطعهٔ آخر مقدم است - (۲) حبیب : تربیت - (۳) بحیره : دشمن - (٤) این قطعه در بحیره نیامده - (٥) حبیب السیر ص ۱۱۰، بحیره ص ۳۹۱ - (٦) نسایم، وزرا : وزارت - (۷) ص ۲۹۷ - (۸) ص ۳۰۱ بنقل از راحة الصدور ص ۲۹۷ حاشیه نمره ٦ - (۹) در بحیره ص ۳۹۱ و حبیب السیر ص ۱۱۰ قوام الدین پسر قوام الدین ابوالقاسم در گزینی (باقی)

«خواجه جلال الدین قوام الدین باصفهان وزیر شد، و دوات پیش او نهادند، و بمحلت تیماورد در سرای پدر می بود» -

در فقرهٔ جلال الدین قوام الدین اضافت ابنی است، چنانکه در فهرستی که در ابتدای[1] این دوره آمده است، نامش الوزیر جلال الدین بن قوام الدین درجست - عماد کاتب او را جلال الدین بن القوام درگزینی، جلال الدین بن قوام الدین الدرگزینی میگوید[2] - از این قولها محققاً معلوم شد که این جلال الدین پسر[3] قوام الدین ابوالقاسم وزیر سلطان محمود و سلطان طغرل بوده است، و در اصفهان در محلهٔ تیماورد[4] در سرای پدر زندگی میکرد - در دورهٔ سلطان ارسلان آخرین کسی که بوزارت تصویب یافته جلال الدین بود، و زمان وزارتش تا سال ۵۷۱ طول کشید - پس از ارسلان، پسرش ابوطالب طغرل بتخت سلطنت برنشست - در اوائل زمان این پادشاه جلال الدین دارای

(بقیه) را وزیر سلطان ارسلان قرار دادهاند که پس از فخرالدین بوزارت منصوب شده است - فی الواقع این همان جلال الدین ابوالفضل است که بروایت تاریخ سلاجقه (بحوالهٔ راحة الصدور ص ۳۳۱ ح) و راحة الصدور (ص ۲۳۱) پس از فخرالدین بمنصب وزارت ارسلان بن طغرل رسیده - از این جهت نباید این را دو کس شمرد -

(۱) ص ۲۸۳ - (۲) تاریخ سلاجقه ص ۳۰۱ بحوالهٔ راحة الصدور ص ۲۹۷ حاشیه نمره ۶ و ص ۲۸۳ حاشیه نمره ٤ - (۳) در نسایم الاسحار و آثار الوزرا این نسبت را ذکر نکرده، و بجای جلال الدین شخصی دیگر بنام قوام الدین را پسر قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی قرار داده اند (ص ۸۹، ص ۲٦٤) - این قوام الدین بعد از وفات فخرالدین کاشی وزیر سلطان ارسلان شد، و در حسن معاملت و لطف معاشرت شهرت فوق العاده پیدا کرده - اما بواسطهٔ سوء عنایت و قصد اتابك محمد بن ایلدگز معزول و منزوی گشت - عمادی او را پسر ابوالقاسم قرار داده است (خلاصة الاشعار ورق ٤٦۰) - (٤) قرات این در صفحهٔ ۲۹۰ بهمین طورست - و نیز جامع التواریخ این را تائید میکند - ولی در رسالهٔ جوینی چند بار قرات این لفظ «تیماورت» آمده است، اولین وزیر سلطان ارسلان یعنی خواجه شمس‌الدین نیز از این محلهٔ اصفهان بود - نگاه کنید براحة الصدور ص ۲۹۰ حاشیه نمره ۷ و ص ۲۹۷ حاشیه نمره ۸ -

سمت وزارت بود[1] - از این برمی‌آید که سلسلهٔ وزارت جلال الدین که از اواخر عهد سلطان ارسلان شروع شده، تا اوائل زمان پسرش ابوطالب طغرل ادامه میداشت -

عدهٔ بیشتری از قوم و خویش خواجه قوام الدین ابوالقاسم در بارگاه شاهان سلاجقه محترم بودند - از آنجمله عماد الدین ابوالبرکات درگزینی وزیر سلطان مسعود (۵۲۹ - ۵٤۷) نوهٔ دختری[2] خواجهٔ مذکور بود - در ابتدای حال بحضرت سلطان سنجر آمد واو مثال داد تا وزارت سلطان مسعود برو مسلم شد - اما بتقصیر و عجز منسوب گشت و بعزل انجامید -

در پایان میخواهم چیزی دربارهٔ روابط سنائی و خواجه قوام بنویسم - فزونی استرآبادی[3] اشعار خواجه قوام را «پسندیده خاطر» اما مکتوباتش را «سست» قرار میدهد و پس از آن میگوید :

«درمیان این وزیر و حکیم سنائی مکاتبات و مراسلات است، و مکرر حکیم را طلبیده و او عذر گفته - راقم اکثر آن مکاتیب را دیده - و این قصیده نیز در عذر نارفتن است :

ای چو عقل از کل مخلوقات فرد الخ»

درمیان آن همه مکاتیب سنائی و خواجه قوام فقط سه نامهٔ سنائی در دسترس ماست - از آنجمله دو نامه در مجلهٔ ارمغان[4] و پس از آن از روی سفینه کهن سال همراه دیوان سنائی چاپ مدرس[5] رضوی و در افغانستان در

---

(۱) راحة الصدور ص ۳۳۱ و تاریخ سلاجقه بحوالهٔ راحة الصدور ص ۳۳۱ حاشیه نمره ۱ -

(۲) حبیب السیر چاپ تهران ج ۲ ص ۵۲٤ و آثار الوزرا ص ۲٦۰ - اما برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به نسایم الاسحار ص ۸۹ - ۹۰ -

(۳) ص ۲۸۸ - نیز نگاه کنید به نسایم ص ۷٦ و آثار ص ۲۵٦ -

(٤) سال ۱۸ شماره ۹ - ۱۰ ص ٦٤۷ ببعد -

(۵) ص ۱۰۹ - ۱۱۵ - این دو نامه همراه دیوان چاپ مصفا نیز نشر یافته است (۸٤٦ - ۸۳۹) -

مجلهٔ آریانا[1] از روی مجموعهٔ نامه‌های سنائی نشر شده است ـ نامهٔ سوم (= نامهٔ ششم کتاب حاضر) در نسخه‌های مجموعه نامه‌های سنائی که در کتابخانه های دانشگاه عثمانیه و دیوان هند و حبیب‌گنج مضبوطست، درج میباشد، و دفعهٔ اول بتوسط نگارنده بچاپ[2] میرسد ـ این سه نامه در سه موقع نوشته شد ـ در نسخهٔ خطی دیوان که نامهٔ اول درآن درج است، تاریخ آن ثمان و عشرین و خمسمایة است، و همین تاریخ در نامهٔ منتشره در مجلهٔ ارمغان یافته میشود ـ اما چنانکه پیش از این دیدیم این تاریخ غلط است ـ تاریخ درست ظاهراً ۵۱۸ باشد، زیرا که در همین سال بنابر گفتهٔ صاحب مجمل التواریخ[3] و القصص خواجه قوام از خراسان بعراق برمیگشت، و از عنوان نامه هم بر می‌آید که خواجه قوام‌الدین وزیر سلطان محمود بسرخس بیامد و بخواست که سنائی را بیند و راحتی بروزگار او رساند ـ همین عنوان بضبط تاریخ ۵۱۸ در نامهٔ سومین که بنام خواجه در نسخه های دانشگاه (= نامهٔ چهاردهم کتاب حاضر) عثمانیه و دیوان هند[4] یافته میشود، و بظن نگارنده همین عنوان و تاریخ در نسخهٔ حبیب گنج که آن جا افتادگی دارد، بوده باشد ـ بنا براین در این امر هیچ اشتباهی نیست، اما چند اشکالی هست که رفع آن بآسانی ممکن نیست ـ

از مجمل التواریخ واضح میشود که وقتی که خواجه قوام الدین از خراسان بعراق برمیگشت، وزیر نبود ـ بلکه بوقت رسیدن بهمدان سلطان محمود باو خلعت وزارت بخشید ـ اما از نامه و عنوانش لائح و واضح است که در آن تاریخ خواجه مذکور وزیر عراق بوده است ـ درین مورد نکتهٔ چند ایراد میشود:

۱ ـ سنائی خواجه را از لقب قوام الدین یادکرده است ـ ظن بنده اینست

---

(۱) سال اول شماره ۷ ص ۹ - ۱۲ ـ (۲) کتاب حاضر ص ۴۷ - ۵۰ ـ (۳) ص ۴۱۵ ـ
(٤) در نسخهٔ آکسفورد نیز این نامه شامل است، اما این تاریخ را ندارد ـ

که این لقب پس از وزارت یافته ـ اگرچه در مجمل‌التواریخ این لقب موجود است، اما آن تاریخ در سال ۵۲۰ د پایان رسیده، یعنی دو سال پس از ابتدای وزارت خواجه قوام الدین ـ

۲ ـ از اشعار سنائی صراحةً روشن است که خواجه وزیر عراق است، و عراق از عدل وی آراسته و پیراسته شده است ـ ابیات زیر این نکته را روشن میسازد:

تا سراپرده زد بعلیین   قدر صدر اجل قوام الدین
شد عراق از نگار خامهٔ او   خوش لقا چون نگار خانهٔ چین
در شکرخواب رفت فتنه ازو   از سراندیپ تا بقسطنطین
تا بجنبید عدل او، بگریخت   فتنه در خواب و ظلم در سجین الخ

۳ ـ مطالبی که در ابتدای نامه درجست، بدون هیچ شك و شبهه خواجه قوام الدین را بوزیر عراق و بوزیر محمود معرفی میکند ـ اما چون بطور قطع معلوم است که پیش از ۵۱۸ هجری خواجه بوزارت نرسیده بود، این دو بیان باهم متناقض است و تطابق میان این دو ظاهراً ممکن نیست ـ

دربارهٔ نامهٔ دوم (=نامهٔ ششم کتاب حاضر) فعلاً هیچ اطلاعی در دست نیست که در چه تاریخ و چه حالت نوشته شد ـ شیوهٔ نگارش این نامه از دو نامهٔ دیگر یك کمی مختلف است ـ دربارهٔ نامهٔ سومین دو روایت است ـ از روی دیوان و مجلهٔ ارمغان و مجلهٔ آریانا این نامه وقتی نوشته شد که خواجه قوام الدین دفعهٔ دیگر بخراسان آمد و خواست که سنائی را بیند ـ سنائی بدیدن خواجه نرفته، و این نامه با قطعه‌ای که بدنبالهٔ آن نامه چاپ شده، بوی فرستاده ـ اما در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و ظاهراً در نسخهٔ حبیب گنج (که اکنون اینجا افتادگی دارد) همان مقدمه ایست که در دیوان و مجله با نامهٔ اول آمده

است و دربارهٔ آن قبلاً توضیح داده شد - از روی این دو نسخه این نامه وقتی نوشته شد که خواجه قوام‌الدین در ۵۱۸ بسرخس رسید و خواست که «راحتی بروزگار حکیم رساند» - همینکه سنائی اطلاعی یافت این نامه نوشت و معذرت بخواست - بنظر نگارنده این اشتباهیست بعلت اینکه اگر این نامه در ۵۱۸ نوشته شد، تاریخ نامهٔ اول خیلی پیشتر از این تاریخ میباشد، و آن وقت خواجه بوزارت منصوب بود، حال آنکه چنانکه معلوم است خواجه پیش از سال ۵۱۸ بوزارت سلطان محمود نرسیده است - خلاصه اینکه مقدمه‌ای که در نسخه های دانشگاه عثمانیه و دیوان هند (و ظاهراً در نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب‌گنج) نقل است، غلطست و باید همراه نامهٔ نخستین آید نه نامهٔ سومین - خوش‌بختانه در بیاض علیگره دو نامه بنام خواجه از روی کلیات حکیم سنائی رونویس شده که سال کتابت آن ششصد و هشتاد بود، و درین بیاض مقدمه ای که همراه نامهٔ اول آمده است از حیث مطالب با مقدمه نامهٔ سوم مشابهت دارد، اما عبارتش خیلی متفاوت است - ازین مقدمه بر می آید که خواجه قوام الدین به بلخ رفته بود - در نسخهٔ آکسفورد ابتدای نامهٔ اول ناقص و ناکامل است - اما در خاتمه عبارتی ست که آن را باید مقدمهٔ نامهٔ دوم (نامهٔ چهاردهم کتاب حاضر) شمرد - و از این مقدمه ظاهر میشود که وقتی که نامهٔ اول به خواجه قوام الدین رسید، او بزرگان و دوستان را فرستاد که ایشان حکیم سنائی را نزد او بیاورند، لیکن خواجه رضا نداد و در عذر این نامه نوشت - ازین رو باید این دو نامه را پیوست شمرد -

نامهٔ هفتم

قاضی القضاة ابوالمعالی احمد بن یوسف و پدرش قاضی القضاة علاء الدین ابویعقوب یوسف بن احمد حدادی ـ

درمیان نامه های سنائی نامه ایست که در عنوانش نام قاضی ابوالمعالی یوسف لجای آمده است ـ از این نامه سه نسخه در دست است ـ چون اصل هر سه یکی بود، بنابرین هر سه بسیار ناقص و غلط از طرف کاتب استنساخ شده، حتی عنوان هم مشکوك بنظر میآید ـ بظن غالب، این نامه بقاضی القضاة ابوالمعالی احمد بن یوسف نوشته شده است بدلیل اینکه در متن نامه نامش بدینگونه ضبط شده است :

خواجهٔ امام ابوالمعالی احمد بن یوسف

پس باید دانست که در عنوان نامه واژه 'احمد' پس از 'ابوالمعالی' افتاده است ـ اشکالی دیگر اینست که آیا نام پدرش یوسف لجای قرار باید داد یا یوسف حدادی، یا یوسف لجای و یوسف حدادی را یکی باید شمرد ـ در دیوان سنائی نام قاضی القضاة یوسف بن احمد الحدادی چندین بار آمده است. اما در یك قصیده[1] این نام در عنوان بدین طور ضبط شده :

'در مدح خواجهٔ امام صدر الاسلام فقیه الامة یعقوب یوسف لجامی گفت' ـ

این عنوان از روی نسخهٔ کتاب ملی ملك است که آقای مدرس آنرا نسخه 'م' نامیده است ـ در پاورقی نسخهٔ بدل بدینگونه ضبط شده: 'در مدح

---

(۱) دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) ص ٤٦١' متن و حاشیه ـ

خواجه علاءالدین محمد بن یوسف الحداد گوید» - و در نسخهٔ چاپی بجای محمد بن یوسف، یوسف بن احمد است و بگفتهٔ آقای مدرس ظاهراً ابویعقوب یوسف بن احمد درست باشد، و آقای مذکور در فهرست نام ممدوح طبق حدس خود نوشته است - بنظر نگارنده حدس آقای مدرس رضوی درست معلوم میشود بدلیل اینکه اولاً در بعضی ابیات نامش یوسف بن احمد آمده - ثانیاً سبك و روش این قصیده مانند قصیده های دیگریست که در ستایش قاضی القضات یوسف بن احمد می باشد -

در عنوان یك قصیدهٔ دیگر نیز اختلاف رو داده است، مثلاً عنوان قصیده‌ای[1] بمطلع زیر:

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار
کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

در متن اینست: در مدح یوسف بن محمد فرماید، ولی در پاورقی:

مدح شیخ امام محمد بن الحسین الجرحی - اندر مدح خواجه علاء الدین محمد بن یوسف الحدادی - اما فی الواقع عنوان درست همانست که آقای مدرس دانسته است یعنی یوسف بن احمد، بدلیل اینکه در متن این بیت[2] آمده:

چو جمال گوهر حدادیان یوسف که زد
پتك حجت برسراعدای دین حداد وار

پیداست که ممدوح یوسف نام داشت و از خانوادهٔ حدادی بود - در بیت زیر اشاره به پسر یوسف یعنی ابوالمعالی احمد است:

پیشوا و واعظ دین محمد کز ورع
سنت همنام خود را هست دایم جانسپار

(۱) دیوان ص ۱۹۲ - (۲) ایضاً ص ۱۹۳ -

گر نبودی باغ رایش را نهالی بس قوی
اینچنین شاخی ازو پیدا نگشتی در دیار

در حدیقهٔ سنائی هم زیر عنوانی جداگانه قاضی القضاة ابوالمعالی بن یوسف ستوده شده است ـ در متن[۱] عنوانش اینست :

اقضی القضاة نجم الدین ابوالمعالی بن احمد الحدادی ـ و در پاورقی عنوانش بدینگونه ضبط شده است :

کریم العهد عزالدین یوسف
اقضی القضاة نجم الدین ابوالمعالی یوسف بن احمد الحدادی
ابی المعالی یوسف بن محمد الجرادی
ابی المعالی بن یوسف الحدادی

اما بطور قطع معلومست که این ابیات در ستایش پسر یوسف آمده است و نامش ابوالمعالی احمد بن یوسف بود ـ ولی اشکال مهمی اینست که سنائی در قطعهٔ جداگانی یوسف لجامی را ستوده است و نامش در بیت آخر آمده است و آن قطعهٔ کوچکی[۲] اینست :

ای در دل ما چو جان گرامی	وی همچو خرد بنیکنامی
آن دل که بخدمت تو پیوست	آورد بر تو جان سلامی
ماه از تو گرفت نوربخشی	کبک از تو گرفت خوشخرامی
با رحمت رویت از میانه	برخاسته زحمت حرامی
این چرخ رونده با همه چشم	نادیده جمال تو تمامی
چون نور جمال تو ببیند	اندر غلط اوفتد گرامی
با تابش تو کران مبادا	چون دانش یوسف لجامی

(۱) حدیقه (چاپ مدرس رضوی) ص ۶۲۲ ـ (۲) دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) ص ۹۹؛ (چاپ مظاهر مصفا) ص ۷۰۳ ـ

از این ابیات برمی‌آید که این یوسف لجامی از یوسف حدادی هیچ علاقه‌ای ندارد ـ یوسف لجاجی شخص جداگانه ای بود و او را نباید از یوسف حدادی التباس کرد ـ بنابرین بنظر نگارنده در عنوان نامهٔ سنائی کلمهٔ لجامی یقیناً غلطست، و این نامه را بطور قطع بنام ابوالمعالی احمد بن یوسف باید دانست ـ

حکیم سنائی با قاضی یوسف پدر ابوالمعالی احمد اختلاط و ارتباط بیش از بیش داشت، چنانکه از اثر نخستینش تا آخرین اثر زندگانیش تحت تاثیر ستایش این ممدوح قرار می‌گیرد ـ درکارنامهٔ بلخ که یکی از آثار اوائل دورهٔ زندگیش میباشد، قاضی یوسف را بدینگونه ستایش[1] میکند:

ساحت علم درج در بینی | عرصهٔ دین ز شرع پر بینی
حـد دین با هزار آزادی | خاصه از خاندان حدادی
مجلس آبدار چون آتش | امنی با فقیه امت خوش
آنکه همنام یوسف خوبست | یوسف صد هزار یعقوبست

اثر دورهٔ اخیر حدیقه الحقیقه است و دراین کتاب قاضی القضاة ابوالمعالی احمد بن یوسف را بدینگونه مورد ستایش قرار[2] میدهد:

نام او در عمل صحیح الجهد | لقبش در وفا کریم العهد
دم او همچو عیسی آدم جان | عهد او همچو خضر محکم جان
عهد او چون پیمبر اندر عهد | شخص او همچو عیسی اندر مهد
هست از روی رتبت و اجلال | پشت اسلام و شرع راز کمال
علم او دستگیر دینداران | قلمش چون ربیع با باران
عالم از فتویش برآسوده | وز ضلالت جهان بپزدوده

(۱) مقدمهٔ دیوان سنائی (چاپ مدرس) ص ۵۰ ـ (۲) حدیقه ص ۷۲۳ ـــ ۷۲۶ ـ

کرده برهانش بر جهان آسان | متشابه که هست در قرآن
نیست مانند او بعلم اندر | متواضع بعلم و حلم اندر
او تواند نمود مر جان را | بی نقاب حروف قرآن را
ز انکه در تربه سید آسوده ست | تا نیابت بشیخ فرموده ست
مرد چون کار را بود درخورد | هر چه او گفت شیخ چونان کرد
هر خبر کز رسول نقل افتاد | شیخ در شرح آن بدادش داد
معنی هر یکی برون آورد | جمله زیبا و نیکو و درخورد
مشکلات کلام ایزد بار | متشابه که هست در اخبار
همه را کرده حل بشکل و بیان | لفظهای که هست در قرآن
ابن عباس روزگار ست او | با معانی بیشمار ست او
هست باداتش معاذ جبل | ایزدش برگزیده عزوجل

از این ابیات پایهٔ علم او خصوصاً در علم تفسیر و قرآن میتوان دریافت ـ معلوم میشود دربارهٔ متشابهات قرآنی و خبری اطلاعات فراوان و دستگاه بی پایان بهم رسانیده بود ـ

نا گفته نماند که ابوالمعالی یکی از چهار عالم دینست که حکیم سنائی ایشانرا مورد ستایش قرارداده[۱] است، و ایشان عبارتند از اقضی القضاة جمال‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمد الاثیری، اقضی القضاة نجم‌الدین ابوالمعالی احمد بن یوسف بن احمد الحدادی، شیخ الاسلام جمال‌الدین ابونصر احمد بن محمد بن سلیمان الصغانی، صدرالدین شمس‌الائمه ابوطاهر عمر ـ

بظن نگارنده وقتی که حدیقهٔ سنائی بپایان میرسید، قاضی یوسف پدر ابوالمعالی فوت شده بود، وگرنه سنائی در مدحش میپرداخت ـ بعلاوه بیت[۲] زیر

(۱) حدیقه ص ۶۱۷ — ۶۳۷ - (۲) حدیقه ص ۶۲۰ ـ

بر درگذشت او شاهد است:

گر بدی زنده یوسف القاضی   بنیابت ازو شـدی راضی

چنان معلوم میشود که وفات ابوالمعالی احمـد نیز در پایان نظم حدیقه و در اواخر عمر حکیم سنائی رو داده است بدلیل اینکه حکیم در دو قطعه و یك رباعی او را مرثیه گفته است:

در مرثیه[1] ابوالمعالی اقضی القضاة احمد بن یوسف گوید:

رفت قاضی بوالمعالی ای سنائی آه کو
همچو دل جانت بر آن صدر جهان همراه کو
خود گرفتم صد هزاران آه کردی لیك باز
چون مریدان جان برآوردن به پیش آه کو
از پی آن تیز خاطر، قد کمان کردی ز غم
پس چو تیر اندر کمان، در وی دل یکتاه کو
آفتابی بود یوسف، بوالمعالی ماه او
گر فرورفت آفتاب، ای قوم باری ماه کو
یوسفی ما بود جاهی لیك گشت از بهر چاه
هیچ یوسف را ورای چرخ هشتم راه کو

قطعهٔ زیر در دیوان چاپی شامل نیست، اما در «اشعار[2] سنائی» که اصلاً کلیاتیست که بر اغلب کلام منثور و منظوم از حکیم سنائی حاوی است و بترتیب نو تهیه شده و اقلاً سه نسخه[3] از این در دست است، مضبوطست ـ از این قطعه علاوه بر مقام علم و فضل و احترام فراوان، این هم میتوان دریافت که

(۱) دیوان ص ۲ ۸ ـ (۲) نسخهٔ دیوان هند نمرهٔ ۹۲۷ ورق ۲۹٤ الف ـ (۳) نسخهٔ دیوان هند نمرهٔ ۹۲۷، نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه حیدرآباد (شماره ۱۳۹۷)، نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج (علیگره) ـ

خواجه ابوالمعالی در موقع درگذشت خود بعمر طبیعی نرسیده و جوان مرده بود و فرزند و خانواده هم داشته - اینك قطعه:

چو فرمان یافت قاضی بوالمعالی
بد خوبی هم آنگه از معالی
جهان تاریك و تیره شد یکبار
ز غزنی شد همه خیرات خالی
از آن بدری که در صدر جلالت
نشسته همچو شاه اندر نهالی
شده مجلس پر از شهد و پر از شمع
بلفظی خوشتر از حلوای خالی
فضای راست بی هبل و محابا
بد او را بی ملال و بی منالی
بدیدارش همی بودیم شادان
بناگه گشت آن شادی روالی
دریغ آن بدر و صدر و شمس عالم
که در زیر زمین گردد وبالی
دریغ آن رنجهای برده در علم
ز بیداری بخواب اندر لیالی
دریغ آن روی چون خورشید تابان
شمایلهای چون باد شمالی
دریغ آن لفظ شیرین تو گوئی
شکربار است تاثیر لآلی

الا یا اهل غزنی زار گرید
بر اندك زندگانی بوالمعالی
شده دشمن ز مرگش شادمانه
خروشان گشته فرزند و موالی
بغایت برده کرسه‌های موروث
ز حداد و اماماں اعالی
بفرزندان کند تدبیر ناخوب
بروی دوستی از بدفعالی
شدم خرسند کآن حکم خدائیست
شدم راضی بحکم ذوالجلالی

رباعی[۱] که در مرثیت گفته اینست:

ای معتبران شهر، والیتان کو؟ تابنده خدای در حوالیتان کو؟
وی قوم، جمال صدر عالیتان کو؟ زیبای زمانه بوالمعالیتان کو؟

معلومست[۲] که قاضی یوسف در زمان سلطان مسعود اقضی القضاتی غزنین داشتهٔ. و ظاهراً پس از قاضی عبدالودود باین منصب رسیده است ـ و سنائی در ایام اقامت در بلخ و دوری از پای تخت غزنین باز او را مدح کرده است ـ و از انیکه در چند قصیده مدح پسر و پدر باهم است، معلوم میشود که ابوالمعالی در زندگانی پدر خویش از حیث علم و فضل و مقام و مرتبه شهرت بسیاری داشته بود، وپس ازان بسمت اقضی القضاتی منصوب شد ـ

قاضی یوسف و پسرش از خانوادهٔ حدادیان بودند، و هر دو را شالنگی یا شالنجی نیز گفته اند ـ ظاهراً این نام از محلهٔ یا قریهٔ که ایشان ساکن

---

(۱) دیوان ص ۸۵۶ ـ (۲) مقدمهٔ دیوان سنائی بقلم مدرس رضوی ص «نز» ـ

آنجا بودند، گرفته شده است ـ در اشعار سنائی در چند جا اشاره بنام و نام خانوادگی و وطن و علم و مرتبه یافته میشود ـ مانند این قصیده[1]:

خورشید زمین یوسف احمد که فلك را
چون او بگه علم و محامد دگری نیست
آن ابر گهرپاش که در علم چنو هیچ
مر چار گهر را به ازآتش پسری نیست
آن شاخ عطا بخش که در باغ شریعت
با نفع‌تر از وی بگه جود بری نیست

در قصیدهٔ[2] دیگری می نویسد:

چون جمال گوهر حدادیان یوسف که زد
پتك حجت بر سر اعدای دین حداد وار
فتوئی کز خانهٔ حدادیان آمد برون
نص قرآن دارد آنرا از درستی استوار
دور مشتی مدعی نامعنوی اندر گذشت
دور دور یوسف است، ای پادشا، پاینده دار
از چنین شاخی چنین باری پدید آمد بشهر
پس درخت گل چه آرد جز گل خوشبوی بار
احمد محمود خصلت، خواجه‌ای کامروز کرد
از سخن چشم عدوی احمد مختار تار

در قصیدهٔ زیر ابوالمعالی[3] احمد را ستوده است:

---

(۱) ص ۹۳ ـ (۲) ص ۱۹۲ بعد ـ (۳) ص ۱۹۵ ـ ۱۹۸ ـ

در اگر خواهی چنین، رو نزد آن دریای علم
نور اگر خواهی چنین، شو سوی آن شمع تبار
بوالمعالی احمد بن یوسف بن احمد آنک
آسمان دانش است و آفتاب روزگار
نوربخشی چون سپهر و درفشانی چون سحاب
حق‌گزاری چون زمین و مایه‌داری چون بهار
قوت شرع از فقیهان میشناسم نز فقیر
لاف بوبکر از محمد میشناسم نه ز غار
یادگاری مصطفی در راه دین علمست علم
هیچ جاهل بی تعلم فقر کی کرد اختیار
هول و خشم یوسفی باید در این ره بدرقه
فقه و فضل یوسفی باید در این ره غمگسار
ای جمال ملك و دانش، سر فراز از بهر آنك
یوسف اصلی و احمد خلق و حدادی تبار
تربیت یاب از پدر چون آفتاب از آسمان
علمها گیر از پدر چون بخردان از روزگار

این قصیده در مدح پدر و پسر سروده[1] شده است:

نیك پشتی آمدند الحق نهاد شرع را
آل محمود از سنان و آل حداد از زبان
خاصه بدر صدر شمع شرع یوسف آنکه هست
چون زلیخا صد هزاران بخت پیر از وی جوان

...

(۱) ص ۳۳۰ بعد .

میزبان بودند عالم را دو یوسف در دو قحط
یوسف غزنین بدین و یوسف مصری بنان
از چنان صدری چنین بدری برآمد باکمال
ای مسلمانان چه زاید جز گل اندر گلستان
بود بت خانه گروهی ساحت بیت الحرام
بود بدعت جای قومی بقعهٔ شالنگیان
این دو موضع چون ز دیدار دو احمد نور یافت
قبلهٔ سنت شد این و کعبهٔ خدمت شد آن
تا جمال خانهٔ حدادیان باشد بجای
هیچ دین دزدی نیارد گشت در گیتی عیان

حکیم این قصیده را در ستایش قاضی یوسف[۱] نوشته است :

خورشید زمین یوسف احمد که ز خاطر
حل کرده همه مشکل تقدیر سمائی
آن شاه امامان که عروس سخنم را
از تربیت اوست بهر روز روائی
یارب که مبادیش فنائی که زمانه
ناورده چنو نادره در دار فنائی
آفاق پر از گوهر و دره کن چو برادر
کز علم و سخا حیدری و حاتم طائی
چون عمّر خطاب سر سنت و دینی
چون حیدر کرار در علم و سخائی

(۱) ص ٤٦١ ـ آقای مصفا علاء الدین ابویعقوب یوسف و ابوالمعالی احمد بن یوسف هر دو را پسر یوسف بن احمد حدادی شالنگی غزنوی قرار داده است (مقدمهٔ دیوان، ص «سی و یک») ـ

حکیم مختاری غزنوی (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴) مداح یوسف حدادی بود. و دیوانش شامل قصیده ایست که درآن قاضی یوسف را ستوده است. چند بیت اینجا آورده میشود[۱] :

فقیه امت و صدر هدی و ملجاء دین
نظام شرع و باخلاق امام روی زمین
اساس عالم اقبال، یوسف احمد
بطبع دفتر علم است و پشت عزت دین
بحکم ارث برآید به جایگاه رسول
کمال معجزه بنمود خلق را یقین
قیاس نفس تو و کسوت بنی عباس
چو جامه ایست که بندند کعبه را آئین
چو کردی آغاز الحمد لله از خطبه
بخاك پارس فرو مرد آتش برزین
تو آن بزرگ امامی و آن یگانه بزرگ
که روزگار و جهانت سزد رهی و رهین
بیك نبرد تو میدان ز مرد خالی شد
چو شیر بیند روباه، در رمد ز عرین
هزیمت همه اهل هنر ز حملهٔ تو
در آن قصیده رهی گفته بود بر تضمین

در دیوان مختاری منظومهٔ کوچکیست بعنوان «مدح نظام الملك بن احمد». این منظومه در مدح یوسف بن احمد نیست، بدلیل اینکه لقبش هیچ جا نظام الملك

(۱) دیوان تصحیح فرخ همایون، ص ۲۷۲ .

ذکر نشده ـ همچنین هفت قصیدهٔ دیگری شامل دیوان مختاریست که در ستایش یوسف بن یعقوب یا یوسف یعقوب نظام الملك سروده شده است ـ مصحح دیوان مختاری حدس زده که این یوسف بن یعقوب همان کسی است که بعنوان قاضی یوسف حدادی ذکر شده و بنا بر این، باید او را وزیر سلطان ابوالملوك ملك ارسلان (۵۰۹ ـ ۵۱۱) دانست، چنانکه وقتی که علاؤالدین ابویعقوب یوسف بن احمد الحدادی الشالنجی الغزنوی را معرفی[1] میکند، میگوید:

«بطوریکه از قصاید مختاری بر می‌آید، یوسف بن یعقوب در زمان سلطان ابوالملوك ملك ارسلان هم سمت وزارت داشته است ـ حکیم مختاری این مرد فاضل و عالم را در هشت قصیده (هفت در مدح نظام الملك یوسف بن یعقوب و یك قصیده در مدح قاضی یوسف حدادی) مدح گفته، و ازاین قصاید چنین برمی آید که بمقام نظام الملکی هم در زمان سلطنت ابوالملوك ارتقا یافته است» ـ

چون پدر دو هستند، لازماً پسر هم دو باشند ـ اما معلوم نیست چگونه مصحح دیوان مختاری هر دو یوسف را یك شخص واحد فرض کرده، درآن حالیکه یوسف حدادی قاضی بود و یوسف بن یعقوب صدر و وزیر ـ بنابراین هردو را شخص جداگانه باید شمرد ـ از همه قصاید بیتی چند در زیر آورده میشود تا روشن بشود که یوسف حدادی شخصی دیگر بوده و هیچ علاقه با یوسف یعقوب نداشته :

به زره[2] ماه سما را چه نیاز آمد اگر
سر فرازی نکند رمح وزیر الوزرا
صاحب دنیا آن مهر بکف چرخ محل
یوسف یعقوب آن بحر دل ابرعطا

(۱) مقدمه دیوان مختاری، ص هشتاد ودو ـ (۲) ص ٤، عنوان : خواجه یوسف یعقوب وزیر الوزرا ـ

در روزگار[1] کام روا باد و شاد خوار
شاه ملوك و صدر سلاطین روزگار
رای بلند او بوزیری سپرد ملك
کز رای اوست گوهر اسلام را عیار
آن یوسفی که دیدهٔ یعقوب بد ضریر
او کرده بوی پیرهن یوسفش نثار
بر عالم کفایت او کار زار کرد
کانجا فلك نبود کفایت بکارزار
در مسند جلال نیامد چو تو وزیر
بر عرصهٔ کمال نه تازد چو تو سوار

دولت[2] عالی بکام صدر اجل باد
مملکت از رای او بلند محل باد
یوسف یعقوب اختری که فلك را
همت او اختری عجیب عمل باد
تا به نظام افتخار جوید ملت
گوهر او در جهان برای مثل باد

جام جهان[3] نمائی و اندر بنان تو
بیند وزیر شرق همه حال بحر و بر
صدر زمانه یوسف یعقوب بحر دل
خورشید مملکت ملك مشتری اثر

---

(۱) ص ۵۳، عنوان : یوسف یعقوب ـ (۲) ص ۴۳، عنوان : یوسف بن یعقوب ـ
(۳) ص ۷۵، عنوان : یوسف یعقوب و وصف اسب او ـ

تیغش بحصن دولت چون خنجر علیست
نوکش بکار ملت چون هیبت عمـــر

ای[1] در کف تو داده زمانه زمام ملك
اقبال تست اصـــل و دلـــل دوام ملك
نام تو یوسف آمـــده در حسن رای خویش
کردی بحسن چهرهٔ همنام نام مـلك
چون دولت تو مرتبت حسن برفزود
آمـــد بگوش دولت عالی پیام مـلك
کایزد دو یوسف از دو گروه اختیار کرد
بر مقتضای قوت دین و قیام ملك
آنرا لقب نهاد بمغـــرب عـزیز مصـر
وین را خطاب کرد بمشرق نظام ملك

یوسف[2] یعقوب اصل کرم و قبلـــهٔ ملك
صاحب عادل شمـــس الوزرا قطب الدین

قوام[3] دولت و صـــدر هدی ظهیر ملوك
سر کفایت و بازوی عـــدل و پشت امان
نظام مـــلك ابوالفتح یوسف یعقـوب
که هست نامش بر نامهٔ شـــرف عنوان

بنحو قطع و یقین میتوان گفت که یوسف بن یعقوب که مختاری در ستایش آن هفت یا هشت منظومه دارد، با قاضی یوسف بن احمد حدادی که مختاری

(۱) ص ۱۹۷، عنوان : یوسف بن یعقوب نظام الملك ـ (۲) ص ۲٦٤، عنوان : یوسف بن یعقوب ـ
(۳) ص ۲٦۹، عنوان : خواجه نظام الملك ابوالفتح یوسف یعقوب ـ

او را در یك قصیده سروده، هیچ علاقه ندارد بدلیل اینکه:

اولاً پدر هر دو مختلف و جداگانه اند.

ثانیاً یوسف بن یعقوب وزیر بود و یوسف بن احمد قاضی القضاة. روش و شیوهٔ قصاید مختاری که در مدح وزیر نوشته شده، از قصیدهٔ همان شاعر که در مدح قاضی القضاة است، سراسر مختلف و متفاوتست.

ثالثاً یوسف بن یعقوب ملقب بنظام الملك بود، و یوسف بن احمد باین لقب هیچ علاقه نداشت.

رابعاً مختاری فقط یك قصیده در مدح قاضی القضاة نوشته، و هرچه بنام یوسف بن یعقوب است، بقاضی القضاة علاقه‌ای نمیدارد. عقیدهٔ آقای مدرس رضوی[1] نیز همین است:

«مختاری غزنوی را هم در مدح ابویعقوب یوسف بن احمد قصیده ایست که این چند بیت از آنجاست: فقیه امت و صدر هدی مجاهد دین الخ».

ولی آقای همایون فرخ مصحح دیوان مختاری این قصیده را در مدح پسر یوسف بن احمد یعنی ابوالمعالی احمد میداند[2] و میگوید:

«سلطان ابوالمعالی احمد بن یوسف احمد فرزند ابویعقوب یوسف بن احمد که او هم از دانشمندان بوده و در غزنین سکونت داشته، سنائی او را مدایحی گفته و نام و کنیهٔ او را چنین ذکر میکند: ابوالمعالی احمد بن یوسف ابن احمد آنکه الخ.

حکیم مختاری غزنوی نیز او را در قصیدهٔ مدح گفته است، و از مدح مختاری استنباط میشود که او مردی فقیه بوده و شاید منصب اقضی القضاتی پدرش بدو تفویض بوده است».

---

(۱) مقدمهٔ دیوان سنائی، ص «نه». (۲) مقدمهٔ دیوان مختاری.

لیکن این اشتباهیست- قصیدهٔ مذکور در مدح قاضی یوسف یعنی پدر ابوالمعالی احمد است- عجب اینست که آقای همایون فرخ، همین قاضی را هر جائی با نظام الملك یوسف بن یعقوب التباس کرده است-

در آخر سخنی چند دربارهٔ رابطهٔ دوستی و مصادقت که میان سنائی و قاضی یوسف و ابوالمعالی احمد بوده، گفته میشود- چنانکه قبلاً گفته شد، سنائی یك نامه بنام قاضی القضاة ابوالمعالی احمد دارد که در همه نامهای سنائی مفصل ترین است- اگرچه همه کلام منثور و منظوم سنائی مملو از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار و امثال عربیست، و بنابرین میتوان گفت که کمتر گویندگان فارسی باندازهٔ سنائی از معنیهای کتاب خدا وسنن رسول خدا متأثر بوده‌اند، ولی در این نامه که بابوالمعالی احمد نوشته است، این عنصر بیشتر بنظر میآید- این نامه وقتی نوشته شد که سنائی از طرف ممدوح خود بدگمان شده بود، و علت بدگمانی این بود که سنائی را اطلاع دادند که بنابر سعایت و شکایت حاسدان و دشمنان، ابوالمعالی ازو شکایت کرده است- بهمین جهت سراسر نامه از طنز و شکایت پراست، و روش آن غالباً موثرست- چند جملات اینجا نقل میشود:

«آنکه چگونه بیدعت آنکس را نسبت کنند که اگر در پنجرهٔ حروف نظمش در نگرید، جمال سنت آنجا بینید، و اگر نقش نقش نثر بوئید، توحید و تجرید از آنجا یابید- روش عقیدتی رای اعتقادی تهمت میکنند که اگر شرری از بوتهٔ او برین کارگاه زمردین زند، نه درم ماه ماند، نه دینار خورشید و نه قراضهٔ ستاره... آنرا که جانش در حجرهٔ تصدیق همشیرهٔ ایمان بوده باشد، دانش از تخیل هیچ مخرق سر پستان سیاه نکند و آنرا که دلش در میدان تحقیق هم‌میدان اتفاق بوده باشد، مایهٔ او از هیچ موه سپر نیفگند.... لیکن تعجب

این چهار دیده را بسر زانو نشاند، و تحیر دست او را ستون زنخدان ساخت که ای عجب، المعی خاطری که فهم او لوح مکونات پیش چشم دارد، شنیدن چنین تخیلات ازو بدیع بود. قادر فکرتی که وهم او خطهٔ خطها زیر و زبر کرده باشد، شنیدن این تمویهات ازو بدیع. از خبر تا به نظر بسی منازل است، و از یقین تا به تلقین بسی کسی».

پیداست که الزامیکه بر سنائی افتاده بود، مانند الزامیست که پس از نظم حدیقه برو بسته بودند. ممکنست که این نامه بهمان واقعه مربوط باشد.

نامهٔ هشتم، نهم، دهم

حکیم عمر خیام نیشابوری

آقای مجتبی مینوی در یادداشتهای خود بر نسخهٔ چهار مقاله نوشته[1] است: «قدیمترین اشاره بخیام در رساله ایست که سنائی در اعتراض بر خیام نوشته، و نسخه ای از آن در استانبول است» -

درمیان نامه های سنائی که در کتاب حاضر چاپ شده است، سه نامهٔ زیر بخیام علاقه میدارد:

اول: نامهٔ جواب بازرگان -

دوم: نامه ای بنام خیام برای قضیهٔ دزدی -

سوم: نامه ای که به نیشاپور نوشته شده برای همان قضیهٔ دزدی -

شش نسخه از نامهٔ اول تحت مطالعهٔ نگارندهٔ این سطور است - نسخهٔ اول آقای مدرس رضوی در کتابخانهٔ ملك کشف نمود و از روی همان نسخه در دیوان سنائی[2] که بتصحیح او نشر یافته، شامل کرد[3] - نسخهٔ دوم آقای سرور گویا در کابل پیدا کرد، و آنرا در مجلهٔ آریانا چاپ نمود[4] - نسخهٔ سوم در مجموعهٔ مکاتیب سنائی (نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه) شاملست - نسخهٔ چهارم در مجموعهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج یافته میشود - و نسخهٔ پنجم در مجلهٔ ارمغان چاپ شده - و نسخه ششم بتوسط آقای مینوی در ترکی کشف شده و در مجلهٔ یغما[5] چاپ شده - از روی مقدمه که همراه اول پنج نسخه آمده ظاهر میشود که این

---

(۱) نگاه کنید بچهار مقاله (چاپ دکتر معین) ص ۲۹۶ - (۲) ص ۱۱٤ - (۳) آقای مصفا، از روی نسخهٔ چاپی، این نامه را در دیوان سنائی چاپ کرده ص ۸۳۷-۸۳۸ - (٤) سال اول شماره ۸، بهرهٔ پنجم نامهٔ ۸ - (۵) مجلهٔ یغما سال سوم شماره ۵ ص ۲۱۰ -

نامه جواب نامهٔ بازرگانست که در سرخس در دکان او یك دزدی اتفاق افتاد و آن بازرگان تهمت بر غلام سنائی نهاد و از حکیم سنائی خواهش کرد که تجسس بفرماید و درین خصوص نامه ای بخواجه نوشت ـ حکیم خیلی غضبناك شد و جواب تند و تیز ببازرگان نوشت ـ او از جواب نامه نادم شد و نزد خواجه رفته اعتذار داشت ـ بعلاوه این چهار نسخه در بیاض کهنه که پیش آقای شاغل جیپوری است و بگفتهٔ آقای سعید[۱] نفیسی در اوائل قرن هشتم فراهم آورده شد، این نامه «بعنوان رسالهٔ سنائی در جواب بازرگان سرخس» چندی پیش شامل بود، اکنون افتاده است ـ از همه اینها پیداست که دزدی در سرخس اتفاق افتاده بود ـ

اما از مقدمه ای که بانسخهٔ ترکی درجست، چنین برمی‌آید که سنائی به نیشاپور رفته بوده است و در کاروانسرای منزل گرفته بوده و شاگردی (یعنی نوکر و غلامی) همراه داشته است ـ درآن کاروانسرای یك دزدی اتفاق می‌افتد ـ هزار دینار طلا از دکان صرافی می‌زنند ـ تهمت بر غلامی هندو می افتد، و او را میگیرند و چندان چوب میزنند که ناچار مقر می‌آید که من دزدیده‌ام و آنرا بنوکر خواجه سنائی داده‌ام ـ این خادم را نیز میگیرند و زحمت بسیاری برای حکیم فراهم می آید، چنانکه در مدت یك ماه و نیمی که این گفتگو در بین بوده است، سنائی مشرف باین میشود که خود را بکشد و بدتر آنکه شاگرد یا خادمش هم تقاضا و توقع ازو داشته است که در حمایت او سخنی بگوید ـ عاقبت حکیم سنائی تاب آن ناملایمات را نیاورده نیشاپور را ترك میکند و بهرات میرود ـ نوکر او در نیشاپور چون از حمایت خواجه مایوس میشود، میگوید که من هزار دینار را بخواجه سنائی دادم ـ صراف نامه ای درین خصوص

---

(۱) نگاه کنید بمجلهٔ دانشکده ادبیات (تهران) سال ٦، شماره ۱، ص ۸۰ ـ

بحکیم سنائی نوشته، آنرا توسط قاصد مخصوصی روانه میدارد ـ سنائی جوابی تند و تیز بصراف مینویسد[۱] ـ

مسئلهٔ مهم اینست که دزدی کجا اتفاق افتاد، در سرخس چنانکه از پنج نسخهٔ بالا برمی آید یا در نیشاپور چنانکه از نسخهٔ آقای مینوی ظاهر میشود ـ ظاهراً حل این مسئله از روی نامهٔ سنائی ممکن نیست ـ ولی در نامه‌ای که سنائی بخیام نوشته چند اشارهاست که در حل این نکته تا حدی مفید است ـ مثلا سنائی گوید:

«چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود، پس صدف در حکمت را از رعایت عمری (یعنی خیام) نیز استغنا نباشد ـ

«معلوم مجلس است از واقعه، وقعیت آن صرافی که صرف ظرف این جوهر نمی‌شناخت بتلقین شیاطین و تعلیم مشتی بی دین گنج خانهٔ قناعت ما را بتاراج میداد و گنج عافیت ما را خراب میکرد . . . مرا درآن مدت ماهی ونیم هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از ننگ او ریخته ـ از آنجا که ضعیفی مزاجست بارها خواستم که این بارها از خود بیفکنم و خنجری بر حنجرهٔ خویش نهم ... اما طبیب آفرینش دستوری نداد و عقل مرشد اجازت نفرمود، قفس سلطان را بفرمان شیطان شکستن و صدف درّ شرف را از ننگ مشتی ناخلف شکافتن . . . ـ

«ومن متعجبم از سکون صلابت تو که چندین عیلان در شهر و ذوالفقار زبان تو در نیام، چندین فساد در جوارتو و درهٔ صلابت تو برطاق ـ توقع این عاشق صادق آنست که چون این نبشته بدان پیشوای حکیمان رسد، در حال بذوالفقار زبان حیدروار سر هوس شان بردارد، و بدرهٔ صلابت عمری بنیت نیت ایشان ذره ذره کند»ـ

---

(۱) مجلهٔ یغما، سال سوم، شماره پنجم، ص ۲۱۰ ببعد، چهار مقاله ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷ ـ

پیداست که واقعهٔ دزدی در نیشاپور اتفاق افتاده بود، و بهمین جهت بود که سنائی مکتوبی هم دوستانه وهم متوقعانه بخدمت خیام مینویسد و اندکی هم تحکم و بزرگواری بکار میبرد که هر چند بمعنی من از تو بزرگترم در این موقع بمعاونت تو محتاجم ـ آخر کلام تو در آن شهر مقبول و نافذ است ـ بآن صراف ملعون بگو، من اهل نیم که هزار دینار او را بدزدم ـ

بعلاوه نامهٔ دیگریست که آن هم به نیشاپور نوشته شده در خصوص همین واقعهٔ دزدی، بنابرین بطور قطع میتوان حدس زد که دزدی در کاروانسرای نیشاپور اتفاق افتاده بود، نه در دکان بازرگان سرخس ـ

نکتهٔ جالبی که نباید از آن صرف نظر نمود آنست که اگر تهمت بر نوکر خواجه افتاده بود و از سنائی خواهش کرده‌شده‌بود که تجسس بفرماید (چنانکه از بیشتر نسخ بر می آید) این درخواست چنین غریب وغیر عادی نبود که سنائی برخود خواب و خور حرام کند و یك ماه و نیم در حالت اضطراب بسر برد وحتی مشرف باین میشود که خود را بکشد ـ پیداست که حکیم را در معاملهٔ دزدی مستقیماً یا غیرمستقیماً گرفتار کرده‌بودند و بنابرین مقدمهٔ که با نسخ بیشتری آمده است، مشکوك بنظر می آید ـ

ولی در مقدمه‌ای که همراه نسخهٔ ترکی آمده است، چیزی مهم اینست که اظهار میدارد که سنائی از نیشاپور بهرات رفت ـ ظاهراً ماخذش جملهٔ زیر است که در نسخهٔ ترکی از نامهٔ خیام یافته میشود: «و شرح آنچه ایمه و قضات و سادات هرات و اوساط الناس و عوام این شهر باستقبال و اقبال و مراعات بامن کردند، در حد و عد نیاید» ـ

در اغلب دستنویسها بجای هرات «همواره» درجست ـ اما بنظرم همواره غلطست بدلائل اینکه:

اولاً از جملهٔ پیش آن که در نامه آمده. بر میاید که سنائی نیشاپور را ترک گفته بشهر دیگر رفته بود.

ثانیاً معلومست که دراین موقع خیام و سنائی در دو شهر اقامت داشتند، از عوام این شهر اشاره ایست بشهری که سنائی آنجا منزل داشته و از همانجا این نامه بخیام نوشته. جملهٔ زیر این حدس را تائید میکند:

«چون این نشته بدان پیشوای حکیمان رسد در حال بذوالفقار زبان حیدروار سر هوس شان بردارد الخ».

ثالثاً سنائی اظهار کرده است که در شهر نیشاپور برای او چندین زحمت فراهم آورده که او مشرف باین شود که خود را میکشد. پس ازان ذکر می کند که مهربانیها که خواص و عوام این شهر بر او کردند در حدوعد نیاید از این برمی آید که سنائی در شهر دیگریست. پس درآن جمله که در بالا نقل شده حتماً باید نام شهر باشد. در عوض آن مهربانیها سنائی میخواست که چیزی بنویسد — «من دیگر بار خواستم که نقاشان روحانی را برکار کنم تا بر جانهای امیدوار عاشقان کنند» — که در همان هنگام نامهٔ صراف برسید و آن نامه سنائی را معطل ساخت.

رابعاً در این جملهٔ و اژهٔ «همواره» بیمورد و بیموقع بنظر می‌آید. اینجا نام شهری باید، تا آنرا مرجع این شهر که پس از آن می آید قرار باید داشت.

بنابرین عقیدهٔ نگارنده اینست که سنائی از نیشاپور بهرات رفت و همان جا نامهٔ بازرگان رسید. سنائی او را جواب تند و تیز نوشت و مکتوبی دیگر نیز بخیام ارسال داشت.

اهمیت این نامه از چندین جهاتی است. آقای مینوی می نویسد[1] :

(۱) مجله یغما، سال سوم، شماره پنجم، ص ۲۱۰ — ۲۱۵، چهار مقاله ص ۲۹۶ بعد.

«از عناوین قصاید سنائی پیش از این خبر داشتیم که آن شاعر بزرگ غزنوی وقتی به نیشاپور رفته بود ـ و چون او و خیام از بعضی جهات هم مشرب بودند و هم‌عصر، لابد ملاقات هم باید کرده باشند ـ از بعضی حکایات و افسانه‌ها نیز برمی‌آید که نیشاپور، اگر چنانکه میگویند تیول حکیم عمر خیام نبوده است، حرمت او را منظور می داشته است ـ در هر حال ریاست معنوی خیام برآن شهر مسلم بوده است ـ این نامهٔ سنائی بخیام این نکات را روشن می سازد»

نامهٔ سوم سنائی که به نیشاپور نوشته شد ظاهراً هیچ نکات را روشن نمی کند، علی الخصوص در حل بعضی مسائل دزدی کمک نمی‌کند ـ این نامه در دستنویسهای کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه و حبیب گنج شاملست ـ

نامهٔ یازدهم

خواجه یوسف

درمیان نامه های سنائی نامه‌ای بنام خواجه یوسف است ـ اما محققاً معلوم نشد که این خواجه کیست ـ از این نامه سه نسخه در دست ـ در نسخهٔ دانشگاه عثمانیه و نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج نام مخاطب خواجه یوسف دمخرد نوشته شده است و ظاهراً این غلطست ـ در نسخهٔ کابل یوسف حدادی آمده و بنا بر این آقای سرور گویا این را پدر[1] قاضی القضات ابوالمعالی دانسته است ـ چون نسخهٔ کابل پیش نگارندهٔ این سطور نیست، پس چیزی بطور قطع راجع بآن نسخه نمی توان گفت ـ اما اینقدر مسلم است که مخاطب سنائی غیر از پدر ابوالمعالی یعنی قاضی القضات ابو یعقوب یوسف بن احمد حدادی شالنجی غزنوی ست، بدلیل اینکه در این نامه سنائی سه بار نامی از کتاب حدیقه برده و ابیات این کتاب را نقل کرده است ـ و بطور قطع معلومست که در موقع نظم حدیقه قاضی یوسف فوت شده بود، زیرا که اولاً سنائی او را مدح نگفته، فقط پسرش را ستوده است ـ ثانیاً این بیت[2] بر درگذشت قاضی یوسف شاهد است :

گر بدی زنده یوسف القاضی　　　به نیابت ازو شدی راضی

این بیت از آنجملهٔ ابیاتست که در مدح اقضی القضات جمال‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمد الاثیری آمده است ـ پس پیداست که دراین بیت اشاره بقاضی القضات یوسف بن احمد است ـ همچنین ممکنست که ابیات[3] زیر که از مدیحهٔ ابوالمعالی احمد آورده شده است برای پدر ابوالمعالی آمده باشد :

---

(۱) مجلهٔ آریانا، نامهٔ نهم، ص ۲۵ ـ (۲) حدیقه ص، ۶۲۰ ـ (۳) ایضاً ص ۶۲۴ ـ

زانکه در تربه سید آسوده ست تا نیابت بشیخ فرموده ست
مرد چون کار را بود در خورد هر چه وی گفت شیخ چونان کرد

خلاصه اینکه در موقع نظم حدیقه قاضی یوسف در گذشته بود، پس نامه ای که درآن ذکری از این کتاب برود و ابیاتی از این نقل بشود مسلماً پس از وفات قاضی یوسف نوشته شده باشد ـ بنا بر این بنظر بنده هرچه آقای سرور گویا حدس زده است، اشتباه است و منشاء این اشتباه ظاهراً مشابهت نام است، و یا ممکنست که غلط نساخ نیز باشد ـ

خواجه یوسف و حکیم سنائی باهم علاقهٔ خصوصی و مکاتبتی داشته و از جملات زیر ظاهر میشود که سنائی او را در حدیقه ستوده بود، اما بنده این ابیات را در حدیقهٔ چاپی پیدا نکردم :

«باری عز اسمه داند که اشتیاق بمشاهده و بموانست مجلس جانب شریف زید شرفاً تاچه حداست که بمراسلت معلوم نشود و اندکی از بسیار دراین کتاب ذکر شده است ـ صفت حنین و انین خویش باز کرده‌ام و دراین سیاقت بنظم بازدیده:

تا ز تو دورم ای دو دیدهٔ نور مژه ز ابرو نبود یکدم دور
تا شد این سوخته نفور از تو از تو دوری هلاك دور از تو
بود بی آفتاب نتوانم گرچه پوشیده چشم و عریانم»

اگرچه نام حدیقه صراحةً ننوشته، اما در این نامه دو دفعهٔ دیگر از «این کتاب» ابیاتی نقل شده وآن ابیات در حدیقهٔ چاپی موجود است ـ

حکیم سنائی میخواست که بخدمت خواجه یوسف رسد، اما مجال نداشت و فرصتی پیدا نکرد، چنانکه مینویسد :

«عزم مصمم بود بر مبادرت بر آنجناب تجدید عهد و خدمت آن محتشم را . . . اما بحکم عوائق و موانع روزگار باز مانده آمد ـ اگرچه جهد کرد تا دراین

سعادت چشم را قرین روح گرداند، تا چنانك بصیرت از مشاهده بهرهٔ یافته است جوارح از مشاهده محروم نماند، اما عرصهٔ عالم صورت تنگست، هر دو کم اتفاق افتد».

از همین نامه بر می‌آید که میان حکیم و خواجه مکاتبه هم ترك شده بود:

«احتراز از مکاتبت برای اجلال بوده، نه برای اخلال که خرد نخواست که خاطری بخواندن کلمات باطل و ترهات بی حاصل مشغول کند».

و پیداست که حکیم در ترك مکاتبه پیش دستی کرده بود.

نامهٔ دوازدهم

سرهنگ محمد خطیبی

درمیان نامه‌های سنائی نامه ایست بنام سرهنگ محمد خطیبی ـ اگرچه در دستنویسهای حیدرآباد و حبیب گنج این نام غلط درجست، اما نسخهٔ کابل شك واشتباه را کاملاً برمیدارد و ثابت میکند که مخاطب این نامه غیر از سرهنگ محمد خطیبی شخصی دیگر نبود ـ از دیوان سنائی روشن میشود که سنائی مداح سرهنگ بود، چنانکه چندین قصاید بنام او در دستست ـ درمیان معاصران سنائی مسعود سعد سلمان (م: ٥١٥) و مختاری غزنوی (م: ٥٤٤ یا ٥٥٤) سرهنگ خطیبی را مدح گفته اند ـ از منظومه‌های گویندگان فوق بر می‌آید که سرهنگ محمد خطیبی در دورهٔ مسعود سوم غزنوی (٤٩٢ ــ ٥٠٨) خیلی محترم بوده و بشمار امرای فاضل و سخن‌سنج میرفته ولی در نام این امیر اندکی اختلاف رو داده است ـ در دیوان[1] سنائی چهار نام بدینگونه است :

سرهنگ عمید محمد خطیبی هروی (عنوان قصیده) یا محمد خطیب (متن قصیده)

سرهنگ امیر محمد هروی (عنوان قصیده) یا محمد هروی (متن قصیده)

سرهنگ محمد خطیبی (عنوان منظومه) یا محمد بن خطیب (متن منظومه)

سرهنگ محمد پسر مرد آویز

حکیم سنائی در بیت زیر از قصیدهٔ خود، خانوادهٔ وی را آل خطیبی یادکرده[2] :

---

(١) نگاه کید بدیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) ص ٢٣٠، ٢٧٦، ٧٨٣، ٢٣٦ علی الترتیب ـ

(٢) ص ٢٣٥ ـ

جبرئیل از سدره گویان گشته کز اقبال و روز
نعمت حق را سر آل خطیبی «قد شکر»

پدرش خطیب نام داشت و نام سرهنگ محمد[1]، و خطیبی اسم خانوادگی بود چنانکه از بیت زیر[2] روشن است :

زهی سزای محامد محمد بن خطیب — که خطبه‌ها همی از نام او بیاراید

قصیدهٔ زیر[3] از مختاری غزنوی همین قول راامورد تائید قرار میدهد :

مدح محمد بن خطیب

نظام و اصل محامد محمد بن خطیب
که محمدت ز خطابش گرفت زینت و فر

سنائی در قصیدهٔ زیر[4] نامش محمد خطیب نوشته :

مرد کی گردد بگرد هفت کشور نامور
تا برد زین هشت حرف اوصاف ذاتش بیخبر
مهر جود و حرص فضل و ملك عقل ودست عدل
خلق خوب و طبع پاك و یار نیك و بذل زر
میم[5] و حاء و میم و دال و خاء و طاء و یاء و با
آنکه چون نامش مرکب شد ازین صورت سیر
صورت این حرفها نبود چو نیکو بنگری
جز خصال و نام سرهنگ و عمید نامور

بنا بر این بطور قطع میتوان گفت که سرهنگ محمد خطیبی و سرهنگ محمد خطیب

---

(۱) مسعود سعد سلمان نام او 'محمد' نوشته (دیوان ص ۱۵۳) :

'محمد ای بجهان عین فضل و ذات هنر'

(۲) ص ۷۸۲ - (۳) دیوان مختاری ص ۱۳۲ - (٤) دیوان ص ۲۳ - (٥) م - ح - م - د = محمد' خ' ط' ی' ب = خطیب .

یکیست و آن همان کس ست که سنائی باو نـامه ای نوشته بود ـ محمد خطیب از هرات بود، و بدین جهت او را «هروی» گفته‌اند ـ و بر بنـای همین اسـت که بنظر نگارنده از سرهنـگ امیر محمد هروی یا سرهنـگ میر محمد هروی همان سرهنـگ محمد خطیب هروی یـا سرهنـگ محمد خطیبی هروی مراد میباشد ـ ولی آقای مدرس رضوی این را دو شخص جداگانه فرض کرده‌است و هر دو را بدینگونه معرفی نموده[1] :

«سرهنـگ محمد خطیبی از امرای فاضل و شاعر و سخن سنج دورهٔ سلطنت سلطان مسعود سوم بوده، و با مسعود سعد مشاعره داشته، الخ

سرهنـگ امیر محمد هروی، از قصیدهٔ سنائی در مدح او، بر می‌آید که از مردم هرات و از امرای لشکر غزنین بوده است، و در جنـگ قنوج در رکاب سلطان مسعود بن ابراهیم دلاوریها کرده و هنرنمـائیها نموده است چنـانکه این چند بیت[2] شاهد این مدعاست :

ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنـگ
تـا بخـدمت نشوی و نکنی قـامت چنگ
سر سرهنگان سرهنـگ محمـد هروی
که سرآهنگان خوانند مر او را سرهنـگ
ای بعـلم و بسخا مفخـر اهل غـزنین
غزنین از فخر تو بر چرخ برآرد اورنـگ
انچه در واقعه قنوج تو کردی از زور
انچه در پیش شهنشاه نمودی از جنـگ»

(۱) نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان سنائی، ص «ن ـ نـا» ـ (۲) دیوان سنائی، ص ۲۷۶، و دیوان سنائی تصحیح مصفا، ص ۱۸۷ ـ

مختاری غزنوی نیز قصیده‌ای[1] دارد بمطلع و عنوان زیر:
تاثیر از درگذشت منصور بن سعید و مدح سرهنگ محمد خطیبی

ز قوت و هنر و دست بازوی سرهنگ
برست گوهر شمشیر آبدار از زنگ

در این قصیده بیتی است که از آن برمی‌آید که سرهنگ محمد خطیبی در جنگ قنوج خدمات باحسن وجه انجام داد و مورد تحسین فراوان قرار گرفت:

چو گشت تیغش پر خون ز میغ خود بارید
بجنگ قنوج آن آب رنگ رنگ پلنگ

چنانکه در فوق دیدیم که سرهنگ محمد هروی بگفتهٔ سنائی در قنوج بره‌ای میداشت، و از قصیدهٔ مختاری که بزمین سنائی است برمی‌آید که سرهنگ محمد خطیبی هروی در این جنگ کارهای نمایان انجام داد، بنا بر این بطور قطع میتوان گفت که سرهنگ محمد هروی که در قصیدهٔ سنائی ذکر شده، و سرهنگ محمد خطیبی که در قصیدهٔ مختاری آمده، یکیست و قول آقای مدرس رضوی اعتبار را نشاید.

میان چهار نام سرهنگ از نخستین سه یعنی سرهنگ عمید محمد خطیب هروی (یا محمد بن خطیب) و سرهنگ امیر محمد هروی (یا میر محمد هروی) و سرهنگ محمد خطیبی فقط یك کس مراد میباشد. اکنون یك نام باز مانده، یعنی سرهنگ محمد پسر مرد آویز - بگفتهٔ مدرس رضوی سرهنگ محمد خطیبی و سرهنگ محمد پسر مردآویز یکی بودند چنانکه او می[2] نویسد:

«این ابیات سنائی که درضمن قصیده در مدح طاهر ثقة‌الملك آمده است:

(۱) دیوان مختاری غزنوی، ص ۲۰۵ - (۲) مقدمهٔ دیوان سنائی، ص «نه» -

همچو سرهنگ محمد پسر مرد آویز
که همی محمدت و مردی ازو گیرد فر
آنکه ز آن حادثه زو شرم‌زده بود قضا
آنکه زین موهبه زو شادروان گشته قدر
آن هنرمند جوانی که چون دربست میان
فلك پیر گشاید پیْ دیدنش بصر

ظاهراً مراد از سرهنگ محمد، همین محمد خطیبی باشد که از فرط پریشانی زهر خورده ولی بهبود یافته، و سلطان مسعود انگشتری خویش بدو عطا کرده- و از حادثه که در بیت بالا بدان اشاره کرده، ظاهراً مقصود همین واقعهٔ زهر خوردن او باشد که سنائی آنرا در قطعهٔ دیگری که در مدح هم او گفته، آورده است - اگر حقیقةً چنانکه گفته شد، سرهنگ محمد همان محمد خطیبی باشد، پس نام پدرش مرد آویز بوده در صورتیکه در این بیت:

'زهی سزای محامد محمد بن خطیب،

که سنائی در قطعهٔ دیگری در مدح او گفته، پدر او را خطیب نام برده است، و از قصیدهٔ دیگری که هم در مدح او گفته، معلوم میشود که خانوادهٔ وی خطیبی و آل خطیبی مشهور بوده ...» -

مصحح دیوان مختاری نیز سرهنگ محمد و محمد خطیبی را یکی قرار[۱] داده و قصیدهٔ مختاری را که بعنوان «در مدح سرهنگ محمد مرد آویز» آمده است، بنام محمد خطیبی دانسته است - اما در این حال این اشکال رفع نمی‌شود که پدر سرهنگ محمد که مرد آویز نام و پدر سرهنگ خطیبی که خطیب نام داشته، چگونه یکی باشند - بعلاوه از اشعار مختاری پیداست که ظاهراً سرهنگ محمد پسر

(۱) مقدمهٔ دیوان مختاری غزنوی؛ ص هشتاد و هفت -

مرد آویز بسمت صدارت منصوب شده بود ـ اما از اطلاعاتی که در دستست معلوم نمی شود که سرهنگ خطیبی را بصدارت برگزیده بودند ـ ابیات مختاری[1] بقرار زیر است:

ای بصد قرن فلك چون تو نیاورده بچنگ
کرده در خدمت تو دولت و اقبال درنگ
عمدهٔ ملکی و از رای تو ملکت را فخر
صاحب صدری، ولی صدر تو مسند را تنگ

مختاری غزنوی در همان قوافی سرهنگ خطیبی را بدینگونه مدح[2] گفته است:

عماد دولت عالی و خواجه زادهٔ ملك
که پیش رفعت او آسمان ندارد جنگ
کفش کفایت اسباب را گشاید باب
دلش فراست فرهنگ را نماید سنگ

معهذا چنانکه آقای مدرس نیز حدس زده است، اگر منظور ابیاتی که در قصیدهٔ ثقة الملك طاهر آمده، همان واقعهٔ زهر خوردن خطیبی ست، بدون هیچ شك و شبهه محمد پسر مرد آویز و خطیبی یکی باشند و همین را درست باید دانست تا خلاف آن ظاهر شود ـ

اگرچه در عنوان قصیدهٔ مختاری صراحةً نام محمد خطیبی درجست، ولی بیت سوم بدینگونه[3] است:

محمد علی آن افتخار حمد و علو
که گاه حمله شتاب است و وقت حیله درنگ

(۱) دیوان ص ۲۰۰ ـ (۲) ص ۲۰۵ ـ (۳) ایضاً ـ

این غلط کاتب است یا چیست، نگارنده نمی تواند درین خصوص چیزی بنویسد ـ

از قصاید سنائی پیداست که سرهنگ محمد خطیبی از هرات بود، ولی بنابر علاقه‌ای بدربار بادشاهان غزنین در غزنین سکونت میداشت ـ مثلاً نگاه کنید به بیت[1] زیر:

ای بعلم و بسخا مفخر اهل غزنین
غزنین از فخر تو بر چرخ برآرد اورنگ

سلطان سیف الدوله محمود پسر ابراهیم غزنوی از طرف پدر حکومت هندوستان داشت، ولی بگفتهٔ نظامی عروضی[2] در چهار مقاله در سنه ۴۸۰[3] بحبس گذاشته شد ـ

در شهور سنهٔ اثنیتن و سبعین و خمسمائة (اربعمائة ـ صح) صاحب غرضی قصهٔ بسلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه ـ سلطان را غیرت کرد، و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و ببست و بحصار فرستاد ـ

پس از حبس سیف‌الدوله سلطان ابراهیم پسر دیگرش مسعود را بحکومت هندوستان برگزیده بدان صوب گسیل کرد ـ در دورهٔ اخیرش میان سالهای[4] ۴۹۰ ـ ۴۹۲ جنگ قنوج اتفاق افتاده بود ـ خطیبی در این جنگ کارهای خوب انجام داده ـ از این برمی‌آید که سرهنگ مزبور چندی در هندوستان مانده بود ـ مختاری گوید[5]:

بهند و سند بر تاختن چو ابر بهار
بجای آب همی خون برانی اندر جر

(۱) ص ۲۷۶ ـ (۲) مقالهٔ دوم ص ۷۱ ـ (۳) نگاه کنید بتعلیقات چهار مقاله ص ۲۲۳ ـ ۲۲۴ ـ
(٤) مقدمه دیوان مختاری ص «پنجاه و پنج» ـ (٥) ص ۱۳۸ــ۱۳۹ ـ

در این ولایت رسمی نهاد خنجر تو
که هر که راه زدی راهدار گشت ایدر
ترا بحاکمی سند تهنیت چکنم
که گشت از هنرت هند در زمانه سمر
همه ممالك مشرق سپرده گیر بتو
چو هند بر تو نوشتند، سند را چه خطر

پیداست که در هند خطیبی منصب بلند داشته، و پس از چندی او را بمنصب حکومت قزدار[1] برگزیدند و او روانهٔ آن صوب گردید ـ در قزدار خطیبی ماموریت خود را بحسن وجه انجام داد، و آن زمین شوره زار را گلستان ساخت ـ وقتی که او را بحکومت این ولایت فرستادند، مختاری قصیده‌ای گفت، بیتی چند از این قصیده در فوق نقل شده ـ اکنون چند بیت دیگر اینجا آورده میشود:

چون من بقوت اسلام و نصرت داور
ز بهر خدمت بستم کمر بعزم سفر

(۱) قزدار یا قصدار کرسی ولایتی بود بنام طوران که درمیان مکران و هندوستان واقع بوده، و سلطان محمود غزنوی آنرا بتصرف آورده بود ـ ابن حوقل گوید: بر یك وادی مشرف است، در وسط شهر قلعه ایست و پیرامون شهر را مزارع خرم فرا گرفته است ـ مقدسی گوید: شهر در دو جانب بستر یك رودخانه خشکی قرار دارد، قصر سلطان در جانبی و قلعه در سوی دیگر رود واقع است ـ صاحب تقویم البلدان می نویسد: قزدار قلعه ایست کوچك مانند دهی در دشتی طویل، روی تلی قرار دارد ـ نیز ابن حوقل می نویسد: میان قزدار و بست ۸۰ فرسنگ است از آنجا تا ملتان قریب به بیست منزل راه است (مقدمهٔ دیوان مسعود سعد سلمان ص 'م') ـ برای بیشتر آگاهی نگاه کنید بتعلیقات بیهقی بجلد سوم بقلم سعید نفیسی ص ۱۱۳۸ ــ ۱۱۴۳ و تاریخ بیهقی (چاپ دکتر غنی و فیاض) ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴ ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۰ وغیره ـ در کتابهای البیرونی قزدار و قصدار بهر دو طور نقل شده است، رجوع کنید به صفة المعمورة علی البیرونی ص ۲۹، ۱۳۵ ـ

مدیح بود مرا رهبر و سخن مونس
امیـد بود مرا همره و خرد یـاور
تن از تکلف انجام راه سست و غمین
دل از تـاسف هجران یار زیر و زبر
بخـواستم ز بجهز جمـازه و آورد
یکی هیونی صحرا نورد و کوه سیر
چو باد پای بکوهـان او در آوردم
ز جای برجست آن باد پای کُه پیکر
رهی به پیش گرفتم که از مخافت آن
برو نگشت فلك تـاش خون نگشت جگر
بسان نـاقهٔ صالح بیك شب اندر کوه
هزار بـار برون آمد از میـان حجر
خیـال آن شب تاریك پیش چشم منست
که آسمان را در بحر قیـد بود قمـر
نه جـز تفکر فرزانه فکرتی در دل
نه جـز مدیح خداوند تهمتی بر سر
نظـام و اصل محامـد محمـد بن خطیب
که محمـدت ز خطابش گرفت زینت و فر
بزرگواری کز سیرت مکارم او
همـه مکارم بیرون شد از سرشت بشر
زهی رعایت تو ملك عـدل را زیبـا
زهی سیاست تو عدل ملك را درخور

بخاك مردار اکنون ز غایت کف تو
ترنج زرین روید ز خاك بار آور
ز خامهٔ تو سبك خیز خواست نعمت خیز
ز خنجر تو گران خواب خفت فتنه و شر
بدولت تو قوی حال شد حسام و قلم
ز رایت تو بدو نام گشت فتح و ظفر
ترا بحاکی سند تهنیت چه کنم
که گشت از هنرت هند در زمانه سمر
بزرگوارا عشق مروت تو مرا
فراق مادر و معشوق داد و هجر پدر

پیداست که مختاری در خدمت خطیبی در قزدار، آن وقت رسیده است که مادر و پدر حیات بودند ـ مصحح دیوان[1] مختاری در موقع اتمام کارنامهٔ بلخ سنائی در حدود ۴۹۵، عمر مختاری بیست و دو سال قرار داده بعلت اینکه سنائی در این کتاب مختاری را جوان رعنا گفته است ـ دربارهٔ خطیبی میتوان حدس زد که در اوائل دورهٔ مسعود او را بحکومت قزدار منصوب کردند، و برگزیده شدن او براین منصب با درگذشت عمید منصور بن سعید بن حسن میمندی مصادف بود بدلیل اینکه در قصیده‌ای[2] مختاری رثاء خواجه عمید منصور میمندی نوشته وهم خطیبی را تهنیت گفته است، و بگفتهٔ مدرس[3] رضوی و مصحح دیوان[4] مختاری خواجه میمندی در اوائل دورهٔ مسعود سوم درگذشته است ـ بنابرین خطیبی چندی پس از ۴۹۲ بحکومت قزدار رسیده باشد ـ

(۱) مقدمهٔ دیوان، ص «بیست و شش» ـ اگر این حدس درست است سنائی و خطیبی هر دو ازو خیلی بزرگتر بودند ـ (۲) ص ۲۰۵ ـ ۲۰۷ ـ (۳) مقدمهٔ دیوان سنائی ص «مه ـ مو» (۴) مقدمهٔ دیوان مختاری، ص «هشتاد و چهار» ـ

حکیم سنائی در قصاید خود از فضایل و مناقب محمد خطیبی یاد کرده ـ این چند بیت از قصیده ایست[1] که در مدح وی وقتیکه والی ناحیهٔ قزدار بوده سروده است :

آنکه آن ساعت که او را چرخ آبستن بزاد
شد عقیم سرمدی از زادن چون او پسر
کرده وهمش عرصهٔ گردون قدرت را مقام
کرده فهمش تختهٔ قانون قسمت را زبر
هر که در کانون خصمش آتش کینه فروخت
گرچه با رفعت بود، کم عمر گردد چون شرر
ذره‌ای از برق قهرش گر بر افتد بر سما
نه فلك چون هفت مرکز باز ماند از مدر
سایه‌ای از کوه حزمش گر بیابد آفتاب
یکقدم باشد ز خاور سیر او تا باختر
اعتمادی دارد او بر نصرت بخت آنچنانك
هر سلاحی در خزانهٔ او بیابی جز سپر
ای بصحرای شتابت باد صرصر همچو کوه
وی بشاهین درنگت کوه ثهلان همچو زر
گر مقنع ماهی از چاهی برآورد از حیل
پس خدائی کرد دعوی گوئیا اندر نگر
در تو کز گردون ملکت صد هزاران آفتاب
می برون آری و هستی هر زمانی بنده تر

(۱) دیوان ص ۲۳۰ ببعد ـ

بود دارالملك بویحیا[1] هوای آن زمین
کاندرو امروز دارد عرض پاک مستقر
لیك تا والی شدی، در وی ز شرم لطف تو
است بویحیا نیفگندست آنجا رهگذر
از عفونت در هوای او اگر دهقان چرخ
زندگانی کاشتی، مرگ آمدی در وقت بر
شد ز اقبال و ز فرت در لطافت آنچنانك
زهر[2] قاتل گر غذا سازی، نیابی زو ضرر
شد ز سعیت گاه پاکی ز اعتدال اینك چنانك
باد نپذیرد غبار و آب نگذارد شکر

در همان هنگام خطیبی زهر خورده ـ و در آن موقع سنائی قطعه‌ای[3] نوشته و کیفیت زهر خوردن و شفا یافتن آن را بدینگونه بیان کرده است:

زهی سزای محامد محمد بن خطیب
که خطبها همی از نام تو بیاراید
چنان ثنای تو در طبعها سرشت که مرغ
ز شاخسار همی بی ثنات نسراید
شنیدمی که همی در نواحی قصدار
ستاره از تف او در هوا بپالاید
شنیدمی که ز ناایمنی درآن کشور
ستاره بر فلك از بیم روی ننماید

---

(۱) ابویحیی لقب فرشتهٔ موت یعنی عزرائیل میباشد ـ (۲) این مصراع با قصهٔ زهر خوردن و شفا یافتن خطیبی چقدر مطابقت دارد ـ (۳) دیوان، ص ۷۸۲ ‍‍.

کنون ز فر تو پر کبوتر از گرمی
نسوزد، ار فلك شمس را بپیماید
کنون شد ست بدان سان ز عدل و حشمت تو
که گردباد همی پر کاه نرباید
چو ایزد و ملك و خواجه نیك خواه تو اند
بلا و حادثه بر درگه تو کی پاید
دراین دو روزه جهان این عنا نمودت از آن
که تا ترا بصبوری زمانه بستاید
ز نکبتی که در این چند روز چرخ نمود
بدان نبود که جانت ز رنج بگزاید
مرادش آنکه باعدا نموده جاه ترا
که زهر قاتل جان ترا نفرساید
چه نوش، زهر بخوردی بدان امید و طمع
که تا روان تو زین رنجها برآساید
چو زهر خوردی و زنده شدی، بدان که همی
زمانه را چو تو آزاد مرد می باید
چه راز داری با ذوالجلال کز پی تو
ز زهر قاتل آب حیات می زاید
بناف آهو اگر مشك خون شود، چه عجب
بکامت الماس ار شهد گشت، هم شاید
بخاتمی که فرستاده شاه، زنده شدی
بلی، بزرگی و حکم روان چنین باید

اگر بخاتم او ملك رفته باز آمد
همی بخاتم این جان رفته باز آید

ولی دیری نکشید که بواسطهٔ سعایت حساد بفرمان مسعود سوم او را بحبس گذاشتند - خطیبی از حبس قصیده‌ای سراسر شکایتی بمسعود سعد سلمان بحصار مرنج فرستاده - مسعود سعد از حبس در جواب او نوشت: «از نامهای تو عجبی نیست زیرا بزندان خوگر نشده‌ای» - و باز می نویسد: «سبب حبس من و تو حکمران شدن است» - خوش بختانه جواب مسعود در دست است و بیتی چند از آن قصیدهٔ معروف مسعود اینجا نقل میشود :

جواب قصیدهٔ[1] محمد خطیبی و انکار بر آثار کواکب و شکایت از حبس
۱ خود :

محمد ای به جهان عین فضل و ذات هنر
توئی، اگر بود از فضل در هنر پیکر
ترا خطیبی[2] خوانند، شاید و زیبد
که تو فصیح خطیبی[3] به نظم و نثر اندر
۱ بلطف و سرعت آبست و باد خاطر و طبع
بتاب و قوت عقلت چه خاك و چه آذر
چو تو قرین و رفیق و چو تو برادر و دوست
که داشته است و که دارد بدین جهان اندر؟
ز حسب حال چو زهر تو زهره ام خون شد
۲ که نظم کردهٔ آن را بگفته چو شکر

---

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان ص ۱۵۳ — ۱۵۶ - (۲) اشاره باسم خانوادگی اوست -
(۳) گوینده، کسی که سخن رانی میکند -

خرد فراوان داری همی، چرا نالی
از این دوازده برج نگون و هفت اختر
تو ای برادر خود را میفکن از ره راست
ز چرخ و اختر هرگز نه خیر دان و نه شر
همه قضا و قدر کردگار عالم راست
مدان تو دولت و محنت جز از قضا و قدر
جهانت عبرت و پندست، رفته و مانده
تو مانده باز شناس و تو رفته باز نگر
اگر ز مانده نداری خبر، عجب نبود
ز رفته باری داری چنان که بود خبر
چو بنگریم همیدون پس از قضای خدا
بلای ما همه قزدار بود و چالندر[1]
من و تو هر دو فضولی شدیم و چرخ از بیخ
بکندمان و سزاوار بود اندر خور
حدیث خویش همی گویم ای برادر من
تو زینهار گمان دگر مدار و مبر
مرا اگر پس از این دولتی دهد یاری
من و ثنای خداوند و خامه و دفتر
اگر خلاصی باشد مرا و خواهد او
نباشدم هوس لشکر و هوای سفر
شوم بنانی قانع بجامه‌ای راضی
به خط عقل تبرا کنم ز عجب و نظر

(۱) چالندر، جالندهر کنونی که در استان پنجاب شرقیست.

چه سود از این سخن چون نگار و شعر چو دُر
چو ما بمحنت گشتیم هر دو زیر و زبر
دو اهل فضل و دو آزاده و دو ممتحنیم
دو خیره رای دو خیره سر و دو خیره بصر
تو نو گرفتی در حبس و بنـد، معذوری
اگر بترسی از این بند و بشکری ز خطر
منم که عشری از عمر شوم من نگذشت
مگر بمحنت و در محنتم هنوز ایدر
بجای ماندهام از بنـدهای سخت گران
ضعیف گشتهام از رنجهای بس منکر
دریغ شخص که از بند شـد نحیف و دوتـا
دریغ عمر که در حبس شد هبـا و هدر
تو زان که لختی محنت کشیدهای در حبس
بدین که گفتم، دانم که داریم بـاور
گر این قصیده نیامـد چنانکه درخور بود
از آنکه هستش معنی رکیك و لفظ ابتر
مرا بلفظ تو معذور دار کاین سر و تن
ز ناتوانی بر بـالش است و بر بستر

از این قصیده مقام فضیلت محمد خطیبی میتوان دریافت ـ او نه فقط شاعر بوده، بلکه در نثر هم دستگاهی داشته ـ این دو بیت مسعود هم در وصف شعر خطیبی است :

ای شعـر محمـدِ خطیبی چون گل همه حسن و رنگ و طیبی

شگفت، بود چو تو نتیجه از طبع محمد خطیبی

درست معلوم نیست که خطیبی در چه سال محبوس شد ـ ولی چون حبس او مصادف بود با حبس مسعود سعد سلمان، لازمست دربارهٔ حبس مسعود توضیح بدهیم ـ آقای قزوینی در تعلیقات چهار مقاله[1] مینویسد:

در حدود سنهٔ ۴۸۰ سلطان ابراهیم در حق پسر خود سیف الدوله محمود بدگمان شده، او را بتهمت اینکه قصد آن دارد بعراق نزد ملك شاه سلجوقی رود، ناگهان بگرفت و ببست و بزندان فرستاد ـ و ندمای او را نیز بگرفتند و هریك را بقلعه ای محبوس نمودند ـ از جملهٔ ایشان مسعود سعد سلمان بود که ده سال تمام در سلطنت سلطان ابراهیم در حبس بسر برد ـ از آنجمله هفت سال در دو قلعهٔ نای.... بعد از ده سال بشفاعت ابوالقاسم خاصّ از ارکان دولت سلطان ابراهیم از حبس بیرون آمده بهندوستان رفت و بر سر املاك پدر بنشست ـ در این اثناء سلطان ابراهیم وفات نموده، پسرش سلطان مسعود بجای او بنشست ـ در سنه ۴۹۲ سلطان مسعود حکومت هندوستان بپسر خود امیر عضدالدوله شیرزاد مفوض نموده، و قوام الملك ابونصر[2] هبة الله فارسی را بسمت پیشکاری او و سپهسالاری قشون هندوستان بر گماشت ـ بواسطهٔ دوستی قدیم که مابین ابونصر فارسی و مسعود سعد سلمان بود، ابونصر او را بحکومت چالندر از مضافات لاهور مأمور نمود.... اندکی پس از آن ابونصر فارسی مغضوب و گرفتار و مسعود سعد[3] سلمان نیز که از جملهٔ عمال او بود معزول گردید و ثانیاً بحبس افتاد و قریب هشت یا نه سال این دفعه در حصار مرنج

---

(۱) ص ۱۲۳ ــ ۱۲۴، نیز نگاه کنید بصفحات ۲۲۴ ــ ۲۲۵، و رسالهٔ مسعود سعد سلمان بقلم آقای قزوینی، ص ۳۱ ــ ۳۲، ۴۱ ــ ۴۲، ۵۰ ــ ۶۴ ـ (۲) متوفی به ۵۰۹ یا ۵۱۱ ـ (۳) تاریخ درگذشت مسعود سعد سلمان ۵۱۵ است ـ

بسر برد، تا بالآخره بشفاعت ثقة الملك طاهر[1] بن علی بن مشکان در حدود سنهٔ ۵۰۰ از حبس خلاصی یافت».

پیداست که مکاتبهٔ منظوم که بین خطیبی و مسعود واقع شده، آن وقت اتفاق افتاده که مسعود سعد سلمان پس از ۴۹۲ بحبس افتاده بود، بدلیل اینکه در قصیدهٔ بالای مسعود ذکری از حکومت چالندر رفته است، و نیز تذکر داده شده است که خطیبی چندی پیش حاکم قزدار بود. پس باید تاریخ حبس خطیبی چندی پیش از ۵۰۰ هجری دانست. ولی معلوم نیست که او در چه سال و بشفاعت کدام شخص از حبس آزاد شد، یا در حالت حبس بمرد.

معلوم نیست که سنائی در چه تاریخ نامهٔ خود بسرهنگ خطیبی نوشته. از این نامه فقط همین قدر برمی‌آید که حکیم از سرهنگ دور است و کیفیت اشتیاق را در نامه شرح داده است. و در آخر نامه او را بدینگونه نصیحت میکند:

«مقصد از این طرف حرف آن بود که در مزرعهٔ دین هر تخم که اندازی برومند است و در شاهراه شرع اگرچه گامیست سودمند است. عذر این تقصیر از زبان تقدیر بشنود و معذور فرماید که وقتی تنگ بود و قاصدی مستعجل».

---

(۱) وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم و برادرزادهٔ ابونصر مشکان صاحب دیوان رسایل سلطان محمود بوده و پیش از ۵۱۰ فوت شد. ممدوح سنائی و شاعران معاصر وی بوده.

نامهٔ سیزدهم

این نامه بدوستی برای آرد نوشته ـ نام آن دوست معلوم نیست، اما در این نامه ذکری از دوست دیگری سنائی که خواجه عبدالصمد نام داشت، رفته است و سنائی او را بعنوان تلمیذهای خود معرفی نموده ـ ظاهراً این خواجه میخواست که سنائی را ببیند و حکیم می‌نویسد که هر وقت که دلش بخواهد بیاید ـ همچنین سنائی ذکری از خواجه معزالدین احمد می‌کند و نام او باحترام می برد ـ پیداست که این خواجه نزدیك حکیم خیلی محترم بود، و ظاهراً از همین جهت است که او را خواجه و پیر خود گفته است ـ این مسلست که او یکی از روحانیون بود و بنابر این سنائی ازو طالب دعاست ـ

نامهٔ پانزدهم

امیر سید ابوالمعالی بن طاهر

این نامه چنانکه از عنوانش ظاهر است، مبنی بر اعتذارست ـ اجزای حدیقهٔ سنائی بدست معاندان و حاسدان افتاده بود، و ایشان میخواستند که آنرا از بین ببرند ـ اما امیر سید ابوالمعالی آن جزوها را باز بدست آورد ـ سنائی در همان هنگام این نامه بنام سید مذکور نوشته، ولی تحقیق نشد که این سید ابوالمعالی بن طاهر که بود؟ ـ درمیان ممدوحان سنائی یکی ابوالمعالی سید فضل الله[1] از سادات و بزرگان بلخ است، و سنائی در ایام اقامت بلخ از احسان و انعام او برخوردار بود، و در وقتیکه او را سفری بعراق پیش آمده، در نبودن او از بدرفتاری کسان خواجه اسعدی شاعر از بلخ بسرخس فرار کرده‌است ـ ولی ظاهراً مخاطب این نامهٔ سنائی ابوالمعالی بلخی نیست، بدلیل اینکه اولاً نام پدرش معلوم نیست و احتمالاً طاهر نمی باشد ـ ثانیاً نام او ابوالمعالی فضل الله است، ولی نام مکتوب الیه این نامه سید ابوالمعالی ست ـ ثالثاً این نامه مربوط به غزنین است. پس باید امیر سید ابوالمعالی از اهل غزنین باشد، و ابوالمعالی فضل الله از اهل بلخ بود ـ رابعاً میان تاریخ اقامت سنائی ببلخ و بغزنین در نزدیکی ۵۱۵، وقفهٔ بیشتریست ـ

در مقدمهٔ پسر علی رفا هست که سنائی دیباچهٔ خود در حالت تب املا کرد، و امیر سید فضل بن طاهر الحسینی نوشت روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵، و پس ازآن سنائی فوت شد ـ این سید فضل همان ابوالمعالی فضل الله

---

(۱) مقدمهٔ دیوان سنائی بقلم مدرس رضوی، ص «نز» ـ

است یا شخصی دیگر، ما اطلاعی بدست نداریم ـ ولی نکتهٔ جالی اینست که امیر سید ابوالمعالی بن طاهر که باو این نامه نوشته شده و سید فضل بن طاهر الحسینی که ذکرش در مقدمهٔ پسر رفا آمده، هر دو باترتیب و تدوین حدیقه علاقه دارند ـ اگرچه قراینی بدست نیست که بوسیلهٔ آن در این خصوص چیزی گفته بشود، اما اینقدر مسلم است که مقدمه‌ای که باین نامه درجست و مطالب زیری که از مقدمهٔ پسر علی‌رفا نقل شده، خیلی مشابهت دارد و از این هر دو صراحةً بر می‌آید که اجزای حدیقه بدست معاندان افتاده[۱] بود ـ

«جماعتی مختصر بی بصر زیر تیشه غول بیشه که سرمایهٔ عقل و پیرایهٔ بصر نداشتند و از دایهٔ علم سیر شیر نبودند، میوهٔ آرزو طلبیدن گرفتند ... و آن موسوسی بحکم وسوسه درمیان درون دل ایشان پنهان شده، و آن عزیز میگفت: ای بی حکمتان در حکمت لقمان میاویزید، و ای گرفتگان از مخراق لعنت بپرهیزید ـ ایشان با هوای خویش برنیامدند ... و اول ابتدا بهوا کردند و بی فرمان جزوی چند که هر کلمهٔ از وی کل عالم و کل روزگار بود، برداشتند، جماعتی از ارباب دل را رنجور و مهجور کردند و خود در بیمارستان خوف بماندند که «الخائن خائف» ـ خواستند که از روی حسد این کتاب را متفرق کنند ... روح آن عزیز در جوش آمد و نفسش در خروش ... چون روزگار چیزی از پیش برداشت، باز نتوان آورد و از پی آن رفتن بی خردی باشد ـ آنچ گفته بود قریب ده هزار بیت مسوده ببغداد فرستاد ... و آنچ بدست او بماند، بیتی چند نسخت داد و آن عزیز قفص بشکست و از این عالم تنگ برپرید» ـ

از نامهٔ سنائی پیداست که آن اجزای گمشده بواسطهٔ سید ابوالمعالی بن طاهر بدست آمد، ولی چنانکه گفته شد معلوم نیست که این سید ابوالمعالی بآن فضل بن طاهر حسینی چه علاقه دارد ـ

---
(۱) مقدمه پسر رفا، ص ۱۶ — ۱۸ ملخصا ـ

نامهٔ شانزدهم

بهرام شاه غزنوی

نامهٔ سنائی که بنام بهرام شاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۷) نوشته شده، در مجموعهٔ نامه‌های سنائی شامل نیست و در بعضی تذکره‌ها و کتابهای تاریخ و در آخر بعضی نسخ حدیقه نقل شده است و چنانکه از عبارت نثری که در ابتدای نسخهٔ آن نامه که در پایان حدیقه آمده بر می‌آید که چون کتاب حدیقه پایان رسید، علمای غزنین بر سنائی طعنه زدند و انتقاد سخت از این کتاب کردند - ناچار سنائی این کتاب را بغداد که آن روز مرکز خلافت عباسیه بود، پیش برهان الدین ابوالحسن علی[1] بن ناصر غزنوی که باوی سابقه موالفت داشت، فرستاد، و برصحت عقیدهٔ خود فتوی حاصل کرد و از تکفیر علمای ظاهر رها گردید - چنانکه خود سنائی این قضیه را در حدیقه چنین[2] آورده‌است :

کتاب کتبه الی بغداد مع نسخة تصنیفه انفذه عند الامام الاجل الاوحد برهان الدین (جمال الاسلام[3]) ابی الحسن علی بن ناصر الغزنوی یعرف ببریان‌گر (بسبب طعن[3] الطاعن فی هذا الکتاب) -

ای تو بر دین مصطفی سالار　　بر طریق برادری کن کار
عهد دیرینه را بیاد آور　　وز طریق برادری مگذر
دین حق را بحق توئی برهان　　مر مرا زین عقیلها برهان

---

(۱) ذکرش در تاریخ الکامل ابن الاثیر یافته میشود - سید حسن غزنوی (م : ۵۵۶) مداح او بوده، نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان بقلم مدرس رضوی - (۲) حدیقه، چاپ مدرس رضوی ص ۷۴۴ — ۷۴۷ -
(۳) از روی حاشیهٔ حدیقه ص ۷۴۴ افزوده شد -

تو بغداد شاد و من ناشاد — خود نکوئی ورا رسم فریاد
سال و مه ترسناك و اندوهگین — مانده محبوس تربت غزنین
مکن آخر برادری پیش آر — و ز میان این حجابها بردار
گرچه هستم اسیر هر نا اهل — چشم دارم که کار گردد سهل
این کتابی که گفته ام در پند — چون رخ حور دلبر و دلبند
گرچه بسیار دیدهٔ تالیف — هیچ دیدی بدین صفت تصنیف
انس دلهای عارفان سخن — تازه و بامزه نه بی سر و بن
هرچه دانسته ام ز نوع علوم — کرده ام جمله خلق را معلوم
من چه گویم، تو خود نکو دانی — که نکردم خجل چو برخوانی
عدتی می شناسم این را من — پیش ایزد مهیمن ذوالمن
کین سخنها نجات من باشد — ز آنکه توحید ذوالمنن باشد
شادمان مصطفی و یارانش — و آنکه هستند دوستدارانش
چار یار گزیده اهل ثنا — بر تن و جان شان ز بنده دعا
مرتضی و بتول و دو پسرش — و آنکه سوگند من بود بسرش
نخورم غم گر آل بوسفیان — نشوند از حدیث من شادان
چون ز من شد خدای من خشنود — مصطفی را ز من روان آسود
مر مرا مدح مصطفی است غذی — جان من باد جانش را بفدی
آل او را بجان خریدارم — و ز بدی‌خواه آل بیزارم
دوستدار رسول و آل ویم — ز آنکه پیوسته در نوال ویم
گر بد است این عقیده و مذهب — هم بر این بد بداریم یارب
من ز بهر خود این گزیدستم — کاندرین ره نجات دیدستم
تو که بر دین شرع برهانی — بسر من که جمله برخوانی

تو چه دانی بیار و فتوی کن   نیست اندر سخن مجال سخن
گفتم این و برت فرستادم   در گنج علوم بگشادم
عددش هست ده هزار ابیات   همه امثال و پند و مدح و صفات
گر ترا این سخن پسند آید   جان من ایمن از گزند آید
ور پسند تو ناید این گفتار   خود ندیدی بجمله یاد انکار
تو شناسی که نیست هزل و محال   نوش کن زود و خاك برلب مال
منتظر مانده ام در این اندوه   و ز غم روزگار بر دل کوه
این سخن را مطالعت فرمای   نیك و بد در جواب باز نمای
جاهلان جمله ناپسند کنند   و ز سر جهل ریش‌خند کنند
و آنکه باشد سخن‌شناس و حکیم   همچو قرآن نهد و را تعظیم
یافت این بیتهای جزل فصیح   بر همه شعر شاعران ترجیح
گر کند طعنی اندرین نادان   گو: بکن، نیست بهتر از قرآن
خواند کافر ز جحد دل پر ریم   مصحف مجد را بافك قدیم
بر شان شعرم ار بود ترفند   تو برو شکر کن بر ایشان خند
ندهم بیش از این ترا تصدیع   عرضه کن بر همه شریف و وضیع
گوئی این اعتقاد بحدود است   جمله برگفتنش آنچه مقصود است

بعضی از مورخان و تذکره نویسان و نویسندگان این واقعه را تذکر داده‌اند - از آنجمله محمد بن علی رفا در مقدمه حدیقه چنین[1] مینویسد:

«از روزگار آدم تا روزگار او کسی کتابی برین نسق ننهاده و نساخته بود، و آنرا حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه نام کرد - جماعتی مختصر بی بصر زیر تیشه غول بیشه، کی سرمایهٔ عقل و پیرایهٔ بصر نداشتند، و از دایهٔ علم سیر شیر

(۱) مقدمهٔ حدیقهٔ سنائی، چاپ مدرس رضوی، ص ۱۶ — ۱۸ -

نبودند، میوهٔ آرزو طلبیدن گرفتند ـ (ماروار گرد بهشت دل او برآمدند)، و آن موسوسی که در سیصد و شصت رگ[1] ایشان سیصد و شصت راه دارد، که «ان الشیطان یجری فی عروق احدکم مجری الدم» بحکم وسوسهٔ درمیان درون دل ایشان پنهان شده، و آن عزیز میگفت: «و لا[2] تقربا هذه الشجرة» ـ ای بی‌حکمتان در حکمت لقمان میاویزید، و ای گرفتگان از مخراق لعنت بپرهیزید ـ ایشان با هوای خویش برنیامدند که «کل ممنوع متبوع»، در آمدند. و اول ابتدا بهوا کردند، و بی فرمان جزوی چند که هر کلمهٔ از وی کل عالم و کل روزگار بود، برداشتند و از سیاست این فرمان غافل «و السارق[3] و السارقة فاقطعوا ایدیهما» ـ جماعتی از ارباب دل را رنجور و مهجور کردند، و خود در بیمارستان خوف بماندند که «الخائن خائف» ـ خواستند که از روی حسد این کتاب را متفرق کنند که «یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و الله متم نوره»[4] ـ روح آن عزیز در جوش آمد و نفس در خروش، که بدین نقص رضا دادند که متنبی[5] همی گوید

و لم ار فی عیوب الناس شیأ[6] کنقص القادرین علی التمام

و چون روزگار چیزی از پیش برداشت، باز توان آورد و از پی آن رفتن بی خردی باشد ـ آنچه گفته‌بود قرب ده هزار بیت مسوده ببغداد فرستاد بنزد خواجهٔ امام برهان الدین محمد بن ابی الفضل ادام الله علوه»

دولت شاه در تذکرة الشعرای خود دربارهٔ این واقعه می نویسد[7]:

( ) نگاه کنید بجملات زیر که از «مرزبان نامه» (ص ۵۰) گرفته شده : پادشاه را عشق مملکت با سیصد و شصت رگ جان پیوند گرفته بود و لذت آن دولت و فرمانروائی را با مذاق طبع آمیختگی تمام حاصل آمده ـ (۲) قرآن سوره ۲ آیة ۳۵ ـ (۳) قرآن سوره ۵، آیة ۴۲ ـ (۴) قرآن سوره ۶۱، آیة ۸ ـ (۵) شرح دیوان متنبی تالیف عبدالرحمن البرقوقی، ۲ : ۴۰۰ دیوان، چاپ دیوبند ۱۳۳۹ ص ۴۰۵، و این بیت در اغلب کتب بسیار بکار بسته شده، نگاه کنید «احیاء علوم الدین» ۲ : ۱۹۹، و ریاض الانشا ص ۲۵۴ ـ (۶) احیاء : عیباً، ریاض (متن) : عیباً، حاشیه : شیأ ـ و خود سیاق این (باقی)

«باوجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد، علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعنه کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار الاسلام بغداد فرستاد و بدارالخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمهٔ آن دیار برصحت عقیدهٔ خود فتوی حاصل کرد» -

عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ[1] می گوید که سنائی کتاب حدیقه را در حبس و بند بنظم آورد برای آنکه پادشاهان غزنوی در پیروی از کیش تسنن سخت متعصب بودند، و چون حکیم متهم بمذهب تشیع بود، بهرام شاه او را در بند کرد - او کتاب حدیقه را در حبس بنظم آورد و نسخهٔ از آنرا بدارالخلافه بغداد فرستاد، «بامضاء صدور و اکابر رسید و تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشتند، که باعث خلاصی او گشت» -

اما قولش که حدیقه در بند نوشته شد، پیایهٔ صحت نمی رسد زیرا که اولاً هیچ نویسنده این قول را مورد تائید قرار نمیدهد، ثانیاً خود از اشعار حدیقه برمی‌آید که درآن موقع سنائی مورد احترام فراوان نزد بهرام‌شاه و علما و صدور غزنین قرار گرفته بود - بنظرم ممکنست این اشتباه ناشی باشد از غلط[2] استدلال بعضی اشعار حدیقه مانند این بیت:

سال و مه ترسناك و اندوهگین　　گشته محبوس تربت غزنین

ویا از غلط قرأت بعضی ابیات حدیقه مانند این بیت:

این کتابی که گفته ام در بند　　چون رخ حور دلبر و دلبند

(بقیه) بیت را در مقدمهٔ نثری دیوان خود (چاپ مدرس ص ۱۳) در آورده است: و این کاهل بر غافل حل کنند نه عاقل کامل و نیك گفته است استاد متبنی: ولم ار فی عیوب الناس شیأ الخ» - و برطبق همین بیت است بیت زیر حکیم ناصر خسرو علوی: بردست مگیر چوبکاران × کاریکه بسرش برد نتوانی (و نگاه کنید بمجله دانشکدهٔ ادبیات سال ۱ شماره ۹ ص ۸۲) - (۷) تذکرة الشعرا ص ۹۷ -

(۱) جلد اول، ص ۴۰ - (۲) نگاه کنید به تنقید شعر العجم، چاپ ۱۹۴۲ ص ۱۷۰ -

قرأت لفظ "پند"، در نسخهٔ حدیقهٔ کتابخانهٔ آقای بهار که در سال هفتصد و پنجاه و هشت هجری رونوشت شده "بند"[1] است، اما پیداست که منظورش همان پای فارسی ست نه بای عربی ـ

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین چنین[2] می آورد:

«مشهور است که نامهٔ مذکور را حکیم وقتی نوشت که جمعی از علماء متعصب غزنه بعضی ابیات حدیقه را که در نکوهش معویه و تفضیل امیرالمؤمنین بر دیگر صحابه است، موجب مواخذه حکیم ساخته، و در آن باب غلوی بسیاری کردند، و فتوی بقتل وی دادند ـ و چون مواخذهٔ او کار بزرگ و دشوار بود و بهرام شاه اقدام برآن نمی‌توانست نمود، فرمود تا صورت حال را نوشته بدارالخلافهٔ بغداد که مجمع علماء امجاد بود، رفع نمایند تا هر حکمی که از آنجا در این باب صادر گردد، بر آن عمل نمایند، و درانجا میان علماء اختلاف واقع شد، و یکی از ایشان که مسلم اقران بود، حکم به منع مواخذه نموده و حکیم را از این ورطه خلاص فرمود» ـ

بگفتهٔ قاضی مذکور حکیم در نامهٔ مشهور خود که به بهرام شاه نوشته تصریح بپشیمانی از آن تقدیم ذکری کرده و فرموده «من از تقدیم ایشان (یعنی خلفاء ثلاث) بحسب ذکر که طریقهٔ سلف صالح و شیوهٔ عاملان تقیه است پشیمانم و در فکر تلافی و علاج آنم، و اهل زمان میگویند که چرا تقدیم و تفضیل امیرالمؤمنین بحسب معنی و شان بر ایشان کردهٔ» ـ

اما از نامهٔ سنائی که بنام بهرام شاه نوشته و قاضی نورالله هم آن را درآورده است استفاده نمی شود که سنائی از تقدیم ذکری خلفاء سه‌گانه پشیمان و در صدد تلافی آن هست ـ عبداللطیف عباسی در کتاب مرات الحدایق[3]

(۱) حدیقه، ص ۷٤٥ حاشیه نمرهٔ ۲ ـ (۲) ص ۲۷۹ ـ (۳) نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان بقلم مدرس رضوی ص 'کو' ـ

نیز بدینگونه ایرادی کرده است :

«در آنچه را قاضی نورالله از پشیمانی سنائی از تقدیم ذکری خلفاء ثلاث در نامهٔ بهرام شاه ادعا کرده از نامه استفاده نمیشود و معلوم نیست وی از کجای آن نامه چنین مطلبی استنباط کرده است» ـ

و در مخزن[1] الغرایب آمده است:

«چون کتاب حدیقه را باتمام رسانید، بمطالعهٔ علماء ظاهر غزنین درآمد ـ زبان طعن بر او دراز کردند و بکفر و الحاد منسوب نمودند، خواستند او را تشهیر کنند ـ او بعلماء غزنین گفت که «چرا مرا ملامت و سرزنش میکنید» ؟ گفتند «تو در حدیقه خلاف شرع گفته‌ای» ـ گفت: «کتاب حدیقه را بعلماء دارالسلام بغداد عرض میدارم، اگر علماء آنجا بر کفر من فتوی دهند، هرچه سزای ما باشد بما رسانید» ـ پس حدیقه را بدارالخلافة بغداد فرستاد و از علماء بغداد و ائمهٔ آنجا بر صحت عقیدهٔ خود فتوی خواست ـ علماء آنجا بر صحت عقیده و به ثبوت ایمان و مذهبش دستخط و مواهیر نمودند و ازآن سرزنش و بلیهٔ نجات یافت» ـ

هدایت در ریاض العارفین[2] می نگارد :

و بعضی در آن نسخهٔ (حدیقه) طعن کردند ـ حکیم (سنائی) نسخی ازان ببغداد نزد برهان الدین ابوالحسن علی المعروف به بریانگر فرستاده، علماء فتوی نوشتند که در وی مجال طعن نیست، سلطان آن جماعت را تادیب بلیغ کرده» ـ

آقای مدرس رضوی که در چاپ دیوان و حدیقه زحمت فوق العاده

---

(۱) روضهٔ دوم ص ۱۹۶ ـ اما در مجمع الفصحا ازین صرف نظر شده است ـ (۲) نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج، ج ۱ ص ۱۵۷ ـ

کشید ـ دربارهٔ مخالفت علماء و فقهای غزنه چنین می نویسد[1] :

«سنائی پس از نظم کتاب حدیقه و انتشار اشعار آن با مخالفت شدید از علمای ظاهر وفقهای غزنه مواجه گشت، چه درین کتاب در ضمن بیان عقاید خویش علاوه بر غلوی که در دوستی آل علی نموده، دشمنی با آل سفیان و تبری از عاملین به رأی و قیاس را که مخالف آراء و عقاید عامهٔ مردم آن زمان بود، اظهار کرده، و باین سبب علمای ظاهر با او از در مخالفت درآمده و او را تکفیر کردند و کتاب او را کتاب ضلال شمردند ـ و مخالفت و ایستادگی درین امر را بجائی رسانیدند که بهرام شاه با آنهمه ارادتی که بحکیم داشت از بیم آشوب علماء و فتنهٔ مردم او را از نظر بینداخت و نظر لطف خود را ازو باز گرفت و بگفتهٔ عبدالقادر بداونی در کتاب منتخب التواریخ حکیم را محبوس ساخت[2]» ـ

پس از بازگشت از خراسان سنائی نزد بهرام شاه بسیار محترم شده، و در دربار سلطانی جاه و منزلتی بزرگ یافته، و در زمرهٔ مقربان و مصاحبان او در آمده، چنانکه جمعی از تذکره‌نویسان نوشته اند که بهرام شاه میخواست او را تشریف دامادی خویش ارزانی دارد و خواهر[3] خود را بزنی بوی دهد ـ اما حکیم از قبول آن تشریف خودداری کرد و این دو بیت حدیقه را :

(۱) مقدمهٔ حدیقه، ص، کط ـ ل ـ (۲) این حدس درست نیست زیر ابگفتهٔ بداونی حبس سنائی پیش از نظم حدیقه شروع شده ـ (۳) اما در مقدمهٔ رفا این را ذکر نکرده و آقای محمود شیرانی در کتاب «تنقید شعرالعجم» (۱٦۹ - ۱۷۱) برین قول دو اشکال وارد میکند، یکی اینکه اشعاری که بتوسط آن چنین استدلال کرده‌اند در حدیقه آمده در حالیکه در موقع نظم حدیقه سنائی از شصت برگذشته بود چنانکه خود گوید :

پای بر پایم آمد از غم شصت   لاجرم دست میزنم بر دست

ـــ ـــ

عمر دادم بجملگی برباد   برمن آمد ز شصت، صد فریاد

دیگری اینکه آن ابیات زیر عنوان قناعت آمده و نباید آنها را صراحةً در مدح بهرام شاه دانست ـ

من نه مرد زن و زر و جاهم   بخدا ار کنم وگر خواهم
ور تو تاجی نهی ز احسانم   بسر تو که تاج نستانم

اشاره بهمین قصه دانسته‌اند - بگفتهٔ پسر رفا وقتی که بهرام شاه از راه مرحمت برآن شد که سنائی را ببیند و بخویشتن نزدیك سازد، حکیم عذر نهاد - قول رفا این ست[1] :

«آن خودشناس پاس سپاس این نعمت بدیدهٔ جهان‌دیده بداشت، و منت منت این رتبت بجان جان برداشت - آن جام لطف نوش کرد و زمین خدمت بوس کرد و گفت: این خادم خرس حرص برخویشتن چیر نکردست و در خرسندی بیش نکردست - طعم طمع نچشیدست و آواز آرزو در گوش هوش نگذاشتست -

الرباعیة[2]

درویش نیم، اگرچه کم میکوشم   دیوانه نیم، اگرچه گم شد هوشم
گر بی برگی بمرگ مالد گوشم   آزادگی را به بندگی نفروشم

مسرور غرض و مغرور عرض نبوده‌ام - با عشق دمسازی دارم و با صدق دل‌رازی - اینك مدت چهل سالست تا قناعت توشهٔ من بودست و فقر پیشهٔ من -

حرص و شهوت خواجگان را شاه و ما را بنده اند
بنگر اندر ما و ایشان گرت ناید باوری[3]

هرچند این کرامتی بزرگ است و تربیتی بی نهایت و موهبتی بی غایت، اما خادم این تجمل را تحمل نتواند کرد و شکر و سپاس این تفضل را

---

(۱) مقدمهٔ حدیقه ص ۱۲ — ۱۶ -   (۲) ظاهراً از سنائی ست، اما در دیوان چاپی نیامده -
(۳) از یکی از قصاید سنائی ست - نگاه کنید بدیوان، ص ۴۹۳، در نسخهٔ ح حدیقه، دو بیت دیگری از این قصیده اورده شده است (مقدمهٔ پسر رفا ص ۱۳ حاشیه) -

تحمل نداند ساخت -

ما کلف الله نفسا فوق طاقتها و لاتجود ید الا بما تجد
تا سنائی کیست کاید بر درت مجد کو تا گویدش کز راه برد[1]
نام او میدان و نقشش را مبین کز حکیمان چون زیاد آمد بنزد
گفتم که زیارتی کنم، گفت دلم نزدیك سبك روح گرانجان چه کند

مهرهٔ مهر شاه در گردن گردون شاید- بر آستانهٔ این درگاه سر افریدون زید- هر دونی و زبونی را این تمنا نباشد- شیرویه شیر علم تست، و پرویز پرویزن روزگارت، و جمشید شیدای لقای خورشید نگارت، ونیز آن کی آن عزیز بی همتا در قرآن نامخلوق گفت: «و اوحی ربك الی النحل[2]»، با جمال و کمال این خطاب هیچ صادق، عاشق دیدار زنبور نشد، از وی بعسل مصفی بسنده کردند و همه گزیدگان بحکم کرم از نظارهٔ کرم پیله بلطف ابریشم قانع شدند، و همه بزرگان گل بهار طلبیدند، و خار را خوار بگذاشتند، و همه حکیمان ازآن سرهای که صرهٔ صنع احدیت است، مشك جستند و آهو را گذاشتند-

وان تفق الانام و انت منهم فان المسك بعض دم الغزال

اگر بیند رأی پادشاه جهانگیر جوان‌بخت این عمل قناعت را بر بنده تقریر فرماید، و از جامه خانهٔ فضل خلعت عفو بارزانی دارد تا در زاویهٔ وحدت روزگار گذارم مگر شرکت دراین کلمه درست کنم «رحم الله اباذر یعیش وحده ویموت وحده»، کی علماء سنت و جماعت و اهل شریعت متفق اند که «الضدان لا یجتمعان[3]»، کی دیل لیل با نهار بهار نتوان دید و کفر ندیم ایمان

(۱) این دو بیت از قصیده ایست که سنائی بر بدیهه برای قوام الدین انشا کرده. (۲) قرآن سوره ۱۶ آیهٔ ۹۰ - (۳) این مقوله در اغلب کتب صوفیه بکار برده شده است مانند «شرح تعرف» ج ۳ ص ۱۰۰ و «تذکرة الاولیاء عطار» (چاپ سوم ص ۷۹) و «مرصاد العباد» و غیرآن و در آخرالذکر بدینطور آمده است (ص ۱۳۸): شناخت از شهود و شهور از وجود درست نباید که شهود ضد وجود (باقی)

نشاید، و ظلمت قرین نور نزیبد، در بارگاه شاه بردهٔ نو برده جلوه نداند کرد- بساط نور جمال حور را شاید، نه نگار روز را - حور بر شادروان انوشروان رقص نداند کرد، هزاردستان با هزاردستان رسیلی داود را نشاید - دلشده با دلدار چگونه مقاومت کند، می زده باهشیار چگونه متابعت کند، آورده را در مقابلهٔ آمده کی توان داشت، کرامت پیش معجزه کی توان عرض کرد که چون ید بیضاء شاهنشاه مظهر شده، زهرهٔ زهره برین گلشن روشن آب شود، و چون خورشید عالم آرای ظل الله سر از مطلع خویش برآرد، چراغ درویشان نور ندهد، و عیسی روح الله در سواد شب هویدا نباشد، جان آدم گمشده خود را در نور صبح کاذب نطلبد، جمالی که از ضیاء او شب یلدا سوزن را درمیان خاك بتوان یافت، انگشت مرده ندهد، عاجزان دیده را بحول و حیلت صفا نتواند کرد-

شعر

صدر تو چرخست و تن را بال ست
روی تو شیدست و جانرا چشم درد
جان من آزاد کن تا عقل من
هر زمان گوید زهی آزاد مرد
تازه گردانم بناجستن که باد
تازه از جان بیخ و شاخ و برگ و نرد»

بنظر نگارنده این قسمت از نثر چنانکه از سبك و روش آن پیداست، عکسست خود بقلم سنائی باشد که پسر رفا آنرا در مقدمهٔ خود ضبط نموده

(بقیه) است و «الضدان لایجتمعان» - و این مقوله مثل شده است چنانکه در «کتاب امثال و حکم» ذیل الضدان الخ (۱ : ۲۵۶) مینویسد : «دوهمتا گرد و فرام نیاید» تمثل :

نوم و یقظت که دید در یك مرد   زانکه اضداد جمع نتوان کرد (سنائی)»

باشد - چنانکه پیش از این گفته شد که پنج بیت که میان این قسمت آورده شد، از روی همان قصیده ایست که در مدح خواجه قوام الدین ابوالقاسم وزیر آمده است - آوردن این ابیات و ابیات قصیدهٔ دیگری قرینه ای بدست میدهد که ما این شر را از سنائی بدانیم -

نامهٔ هفدهم

این نامه در یکی از جنگهای گرانبهای کتابخانهٔ حبیب گنج (علیگره) شاملست - اما از عنوان معلوم نمی شود که حکیم سنائی این نامه را بکه نوشته است - و در متن هم اشاره‌ای نیست که بوسیلهٔ آن چیزی در این مورد نگاشته بشود - اما این قدر مسلّم است که این نامه از سنائی میباشد، زیرا که علاوه سبک و روشش که با نامه‌های دیگر این کتاب خیلی مشابهت دارد، نامهٔ مزبور دارای احساسات لطیف و پرشور و حکیمانه میباشد که از خصائص عمدهٔ حکیم غزنوی است -

بخش دوم از تعلیقات و حواشی

مقدمهٔ مصحح

ابوالمجد مجدود: در خیرالمجالس[1] (ص ۷۳ - ۷٤) مطالبی سودمند دراین مورد آمده که بقرار زیر است:

بنده عرضداشت کرد که حکایت خواجه مجدود آدم از زبان مبارك استماع شده بود، آن بخاطر نمانده است - خواجه برحمت فرمودند: مجدود آدم نام پدر خواجه سنائی است رحمة الله علیه - مجدود نام پدر و آدم نام جد - درآن وقت دیوانه‌ای بود، شیبه نام - مجدود بر وی رفتی و خدمت کردی - روزی وقت آن دیوانه خوش شد، با مجدود گفت: در خانهٔ تو پسری آید که نام و بانگ و آوازهٔ او باقلیم برسد - او صاحب ولایت و صاحب کشف و کرامت باشد - آن دیوانه از جهان رفت - در خانهٔ مجدود پسری تولد شد - چون بزرگ شد آن امارت و علامت درو هیچ نبود، و نشان صلاحیت نداشت - مجدود آدم یك روز سنائی را پیش طلبید و گفت: دیوانه ای بود شیبه نام، بزرگ و صاحب کشف و کرامت - او در باب تو سخن گفته است و سخن او دیگرگون نباشد - من در تو هیچ علامت آن نمی بینم، بیا، تا ترا بر سر گور او ببرم - سنائی را بر سر گور شیبه برد و گفت: ای خواجه، تو در باب این پسر نفسی گفته‌ای و آن نفس تو دیگرگون نباشد - اما درین پسر هیچ علامت آن نمی بینم - این گفت و باز گشت و پسر را فرمود که هر روز این جا بزیارت بیائی تا چهل روز ناغه نکنی - سنائی آن معنی قبول کرد - هر روز مجدود آدم نماز

(۱) یکی از کهنه ترین کتابی است که در آن ذکری از حکیم سنائی رفته - جامع این کتاب که شامل ملفوظات حضرت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است، مولانا حمید قلندر است که در سال ۷٥٦ هجری این تالیف را باتمام رسانیده - (نگاه کنید به نسخهٔ چاپی صفحه ۲۸۹)

بامداد گزاردی و سنائی را بزیارت شیبه فرستادی، تا سی و نه روز گذشت - چهلم روز میرفت، شیخ عثمان حرب آبادی پیش آمد، او هم در آن ایام کودک بود و میان ایشان محبت بود - پرسید: کجا میروی؟ گفت بزیارت شیبهٔ دیوانه میروم - گفت: من هم خواهم آمد - گفت: بیا - ایشان هر دو بیکجا بزیارت شیبهٔ دیوانه رفتند و زیارت بکردند - چون باز گشتند، آنجا حظیرهٔ دیگر بود و دکانچه - درویش دیگر برآن نشسته بود - او مجذوم بود - چنین گویند که آن مرد این زحمت از حق خواسته بود، تا هیچ کس گرد او نگردد - و چون سنائی و شیخ عثمان حرب‌آبادی هر دو کودک نزدیك آن درویش رسیدند، آواز داد که ای کودکان بیائید - ایشان رفتند و خدمت کردند - گفت: بروید، برای من کاك و شوربه بیارید - ایشان بدویدند، یکی دستارچهٔ خود گرو کرد و کاك ستد، و یکی دستارچهٔ خود گرو کرد (و) شوربه ستد، و به تعظیم تمام پیش آن درویش آوردند - درویش کاك را بشکست، در شوربه انداخت و بانگشتان می‌جنبانید چنانکه خون و ریم انگشتان با شوربه یکی شد - ایشان را گفت: بیائید، بخورید - ایشان هر دو دویدند و بی کراهیت آن را تمام بخوردند - چون کاسه بلیسیدند، آنگاه گفت: تا آدمی خون نخورد، مرد نشود - اکنون شما خون خوردید، بروید، مرد شدید - خواجه سنائی را علم نظم گشاد، چنانکه سخن او آفاق گرفت، و هم صاحب سخن شد و هم صاحب ولایت - اما شیخ عثمان حرب‌آبادی صاحب ولایت شد - بر وی راه تصوف گشادند» -

تغیر و مجذوبیت: در خیر المجالس (ص ۱۴۳ - ۱۴۶) اطلاع سودمندی درجست که در زیر آورده میشود:

«فرمودند که بادشاه‌زادهٔ بود در روم، این بیت خواجه سنائی در سمع او رسید:

ای که شنیدی صفت روم و چین   خیز و بیا ملك سنائی بین

پادشاه زاده وزیر پدر را طلبید و معنی این بیت پرسید و گفت : ملك سنائی از ملك روم بیشتر است ؟ وزیر گفت : ازین ملك دنیا نمی طلبند، ملك فقر می‌طلبند ـ گفت: ملك فقر چیست؟ وزیر گفت: ملك فقر اهل دنیا توانند نمود ـ کسیکه از اهل فقر باشد ازآن ملك چیزی نشان بدهد ـ پادشاه‌زاده گفت : مرا بر وی می باید رفت ـ بر پدر گفت : مرا فرمان بده تا در غزنین بروم و ملك سنائی بینم ـ پدر نگذاشت ـ چون دید او را اضطرانی پیش آمده است و شوری در سر افتاده است، فرمان داد ـ غلامان رومی و ترکی برابر فرستاد ـ چون در غزنین رسید، پرسید: خانهٔ سنائی کجاست ؟ گفتند که او خانه ندارد، در مسجد و یا در گورستانی خواهد بود ـ پادشاهزاده یکی پیش کرد و در مسجد خراب و یا در گورستانی آنجا که خواجه سنائی بودی، می گشت ـ در مزاری دید سر در گریبان خرقه کرده و مستقبل قبله نشسته بود ـ پادشاهزاده غلامان را همان جا داشت و خود پیاده شد و قبا و کلاه فرود آورد و بارانی پوشیده پیش رفت ـ چون نزدیك رسید، خواجه سنائی بحس دریافت که کسی می‌آید، سر بالا کرده ـ پادشاهزاده یکجا روی بر زمین نهاد. دوم جای روی بر زمین نهاد، پیشتر شد، زانوی مبارك خواجه سنائی بوسیده و سر در قدم آورده بایستاد ـ خواجه سنائی پرسید: کیستی؟ و از کجائی ؟ گفت : از روم ـ بعد ازآن گفت که پادشاهزادهٔ روم ام ـ گفت : اینجا کجا آمدی ؟ گفت: یك بیت شما مرا سرگردان کرده‌است ـ گفت: کدام بیت ؟ پادشاهزاده این بیت[۱] خواند :

ای که شنیدی صفت روم و چین　　　خیز و بیا ملك سنائی بین

---

(۱) این بیت مطلع قصیده ایست که در دیوان چاپ مدرس رضوی (ص ٤۱۸) این طور شروع میشود: بکه شنیدی الخ و چند سطر نثری بطور عنوان دارد :

سبب این قصیده طائفهٔ بودند از شعرای خراسان و معتمدان جبال وا فاضل عراق که در سنهٔ ثمانیهٔ عشر این گوینده را تصریف دادند بقصاید و رباعی و مقطعات تا یکی از ائمهٔ سرخس گفت که چون این عزیزان نعمت خدای بر تو یاد کردند، تو نیز شکر آن بر خویشتن فراموش مکن ـ

این بیت پرسیدم و گفتم که ملک سنائی از ملک روم که پدرمن دارد بزرگ تر است؟ وزیر جواب داد که ازین ملک ملک دنیا نمی طلبد ملک فقر می‌خواهد، پرسیدم که ملک فقر چیست؟ گفت: اهل دنیا نشان نتوانند داد، کسی که اهل فقر باشد بگوید ـ گفتیم: آن بزرگ که این گفته است و دعوی کرد که «خیز بیا ملک سنائی بین» برخیزم، بروم، و هم ازو صحت این معنی بپرسم ـ بخدمت شما آمده ام ـ چنانچه شما دعوی کردید، مرا ملک خود بنمائید ـ خواجه سنائی گفت: ملک ما خواهی دید؟ گفت: خواهم دید ـ گفت دست از ملک پدر بشوئی، و این خرقه بالاکنی ـ حق تعالی درمیان خرقه چیزها نمود که پادشاهزاده بیهوش شد، بیفتاد ـ چون بهوش باز آمد، خواجه سنائی گفت: ملک ما دیدی؟ گفت: دیدم و شما درین بیت تقصیر کردید ـ ملک روم و چین چه باشد؟ مملکتهای همه عالم هیچ نیست ـ بعد ازآن خواجه سنائی گفت: اکنون باز گرد، در ملک پدر برو ـ گفت: من آن ملک به هیچ نخرم، بخدمت شما خواهم بود، و از ملک خود مرا نصیبی کنید ـ خواجه سنائی گفت: درین ملک لباس نتوان آمد، پادشاهزاده برخاست و غلامان را باز گرداند و خرجی که آورده‌بود همان جا بایستاد و بخلق داد، و گلیم شتری بستد و از میان پاره کرد و هر دو جانب بدوخت و درگردن بکرد، بخدمت خواجه سنائی آمد ـ فرمود: نیکو آمدی، مردانه آمدی ـ بعد ازآن ملک خویش بدو نصیبها کرد ـ درین محل فرمودند که این بیت از خواجه سنائی برای او گویانیده بودند ـ بعده در مناقب خواجه سنائی سخن پیوست ـ لفظ بزبان مبارک راندند که در ولایت غزنین قاضیی بود بزرگ زاده ـ پدر و جد او قاضی بودند ـ او را قاضی القضاة اشرف‌الدین می گفتند ـ بزرگ‌زاده بود از قضا بامارت رسیده بود، عامی بود، دانشمندان بارها پیش پادشاه بکنایت و صراحت می گفتند که قاضی عامی است ـ حکمها ناجائز می‌کند ـ چون قاضی

بزرگ‌زاده بود و نسبت دامادی هم داشته، پادشاه را شرم می‌آمدی که با او چیزی بگوید ـ و درین اندیشه بود که چگونه معزول کند ـ وقتی غرهٔ ماهی روز پنجشنبه بود ـ دیدند همه خلق بمبارکباد آمدند ـ قاضی هم آمد ـ پادشاه قاضی را گفت ما می‌خواهیم تا از شما نصیحتی بشنوم ـ فردا پنجشنبه است ـ ساخته شوید تا روز جمعه تذکیر بگوئید ـ و ماحاضر شویم ـ پادشاه خواست که او را بدین بهانه معزول کند، یعنی چیزی نخوانده است، چه خواهد گفت ـ معزول خواهم کرد ـ قاضی بازگشت متحیر و متعجب ـ با دل خراب و سینهٔ کباب در خانه آمد ـ باخود میگفت: این چه روز پیش آمده و من هیچ نمی دانم ـ جواب چیست؟ نه سر در کتابی یافته بود، برخاسته و سوار شده و غلامی برابر کرد و از شهر بیرون آمد ـ بیرون شهر غزنین دو سه کروهی آب روان بود ـ بر کرانهٔ آب رسید ـ فرود آمد واسب غلام را داد و گفت: دور برو باسب ـ غلام اسب دور برد ـ قاضی جامه کشید و میزر درته بست و درون آب درآمد و غسلی بکرد و بیرون آمد و بر زمین نقش تربت پیغامبر صلی الله علیه و سلم کشید و از جانب پایان جانب سر آمد و دست برداشت و گفت: یا رسول، من درمانده ام، مرا دستگیری فرما ـ مرا تذکیر فرموده‌اند ـ من هیچ نخوانده‌ام ـ این بگفت، باز بجانب پایان آمد، سر در پایان آن نقش تربت نهاد و زار زار بگریست و گفت: یا رسول الله، مرا دستگیری کن ـ این بگفت و بازگشت ـ شب آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در خواب دید، لعاب دهن مبارك خود در دهان قاضی کرد ـ چون بیدار شد، چندان علوم در دل او موج زدن گرفت که نهایت نبود ـ قاضی خوش شد ـ چون روز شد، علما و مشایخ منتظر بودند که قاضی را برای تذکیر فرمودند ـ او مرد عامی است، چه خواهد گفت ـ امروز او را معزول خواهند کرد ـ قاضی پیش از همه در مسجد رفت ـ منبر ومحفل بیاراستند ـ

پادشاه حاضر شد و خلق جمع آمدند، قاضی بالای منبر رفت ـ خلق حیران ماندند او چه خواهد گفت که هیچ نخوانده است ـ قاضی تذکیر آغاز کرد و بیانها کرد ـ جمله علما و مشایخ در فصاحت و عبارت متعجب و متحیر ماندند ـ پادشاه دستارچه در رو نهاد و زار زار میگریست ـ علما که ایشان منتظر عزل او بودند، همه زار زار می گریستند ـ تذکیری گفت، مثل آن کسی یاد نداشت ـ خواجه سنائی در آخر مجلس در آمد و در پایان بایستاد ـ این بیت بر زبان مبارك راند، اینست:

ای کرده نبی در دهنت آب دهن　　او ختم نبوت است و تو ختم سخن

بر لفظ مبارك راندند که خواجه سنائی این چنین صاحب ولایت بود» ـ

شهرت و مقبولیت: در فواید الفواد[1] (ص ۲۵۲) ذیل سال ۷۲۱ حکایت مختصری درجست که شهرت فوق العادهٔ حکیم سنائی را نشان میدهد:

«لخنی حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد «طیب الله ثراه» ـ فرمود که شیخ سیف الدین[2] باخرزی «نور الله مرقده» بارها گفتی که من مسلمان کردهٔ یك قصیدهٔ سنائی ام، «طیب الله ثراه» ـ عزیزی حاضر بود، بیتی از قصیدهٔ او فروخواند و چنان نمود که این بیت ازآن قصیده است ـ آن بیتی که آن عزیز بگفت این بود[3]:

---

(۱) ملفوظات حضرت نظام الدین اولیاست که آنرا امیر حسن علاء سجزی المعروف بحسن دهلوی درمیان سالهای ۷ ۷ و ۷۲ فراهم آورده ـ (۲) باخرزی از مشایخ صوفیه و شاعران اواخر سدهٔ ششم و اوائل سدهٔ هفتم بوده که ذکرش در بسیاری از کتابهای تواریخ و تراجم مانند تاریخ گزیده و نفحات الانس و حبیب السیر و مجالس العشاق و هفت اقلیم و جز آنها آمده ـ او را یکی از مریدان شیخ نجم‌الدین کبری (م ۶۱۸ھ) دانسته و سال درگذشت او باختلاف ۶۲۹، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۵۹ نوشته‌اند ـ (۳) نگاه کنید بدایوان چاپ مدرس رضوی ص ۴۳۲ ـ ۵۳۳، قصیده ایست مشتمل بر ده بیت بمطلع زیر:

شغل سرهنگان دین از مرد متواری مجوی　　سیرت ابرار را در طبع اضراری مجوی

بر سر طور هوا طنبور شهوت می زنی
عشق[۱] مرد لن ترانی را بدین خواری مجوی

بعد ازآن خواجه «ذکره الله» بر زبان مبارك راند که این بیت متصل[۲] آن بیت است:

خاك پای راه عیاران[۳] این درگاه را
در کف دست عروس مهد عماری مجوی

بنده عرضداشت کرد که این عماری چه چیز است - فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند نسبت عمار است که نام آن مردی بود که این عماری ساختهٔ اوست - مردمان این عماری را عماری میگویند از نسبت ابیات که می خوانند - فرمود که شیخ سیف‌الدین باخرزی «رحمة الله علیه» بارها گفتی: ای کاش مرا کسی آنجا برد که خاك سنائی است، یا خاك او بیارد که من آنرا سرمه کنم» -

دیباچه

نسخهٔ حبیب گنج شامل دیباچه ایست که از دیباچهٔ نسخهٔ کابل که فی الحقیقت دیباچه نیست، کاملاً جداگانه است - و ازاین دیباچه فقط یك صحیفه باز مانده است - و از این صحیفهٔ باز مانده کاملاً روشن است که این همان دیباچه ایست که همراه دیوان چاپ مدرس رضوی (و چاپ مظاهر مصفا) و پس از آن با حدیقهٔ سنائی چاپ مدرس رضوی نشر شده است - مجموعهٔ اشعار سنائی (نسخهٔ دیوان هند) که قسمت اولش نامه‌هاست، دارای دیباچهٔ چاپیست و بآن مقولهٔ عربی که در ابتدای مقدمهٔ پسر رفا آمده، شروع میشود - و در دیباچهٔ نسخهٔ حبیب گنج نیز همان عبارت است - بنابرین شکی نیست که این دیباچه غیر از دیباچهٔ چاپی نباشد - و دکتر ایته که مقدمهٔ نسخه دیوان هند را مقدمهٔ

(۱) دیوان: عشق داری - (۲) در دیوان این بیت، بیت ششمین و بیت بالا بیت نهمین است -
(۳) دیوان: درویشان آن -

پسر رفا شمرده، حتماً غلط کرده است ـ بظن نگارنده نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه شامل همان دیباچه بود. زیراکه جزء اخیرش که درآن فهرست مندرجات است کاملاً با نسخهٔ دیوان هند مطابقت میدارد ـ اما اشکالی که ما بآن مواجه شویم اینست که این مقدمه تقریباً نصف برابر مجموعه نامه هاست و نسخهٔ حبیب گنج فقط شامل نامه ها و این مقدمه است ـ پس نسخهٔ حبیب گنج را نباید نسخهٔ جداگانه شمرد. بنظرم این جزء اولی از کلیات سنائی باشد که بوجهی من الوجوه ازآن جدا شده، و اوراقی ازآن افتاده، و بعضی اوراق پیش وپس شده ـ خوش بختانه در کتابخانهٔ حبیب گنج نسخهٔ از کلیاتی ست که از قسمت دوم[1] شروع میشود، بالفاظ دیگری اگر مجموعهٔ نامها بآن شامل شود، مندرجات آن نسخه طبق مندرجات نسخه های دیوان هند و دانشگاه عثمانیه میشود ـ

چون مقدمهٔ کاملی سه بار طبع شده و از روی نسخه‌های صحیح‌تر و معتبرتر تصحیح شده، از شمول مقدمهٔ کامل در کتاب حاضر صرف نظر شده ـ در بعضی نسخه های حدیقه دیباچهٔ بسیار باختصار باندازهٔ سه صحیفه و اند از دیباچهٔ نسخهٔ کامل، پس از مقدمهٔ پسر رفا نگاشته شده است ـ بنابرین همان دیباچهٔ مختصر با مقابله چند نسخ دیگر با کتاب حاضر چاپ شده است ـ

ص ۲ س ۱۱، «اول الفکر آخرالعمل»: این مثل شده است، چنانچه در کتاب امثال و حکم (ج ۱، ص ۳۱۴) بنحو زیر شرح داده شده است ـ

در اقوال حکما مشهور ست که «اول الفکر آخرالعمل» یعنی علت غائیه در فکر، اول هر علل در آید، ولی در خارج موخراست از هر علت ـ کلمهٔ جامعهٔ اوائل فیلسوفان و قاعدهٔ مقررهٔ اکابر حکماست که گویند: هر صانع و عاملی نخست نتیجه و غایت عمل را منظور کند و اندیشهٔ خود را درآن بکار برد و آنگاه بدان کار پردازد

(۱) از اولش سی و سه ورق افتاده است و شمارهٔ هندسه بر ورق اول آن «سی و چهار» است ـ حتماً این اوراق افتاده شامل بخش نخستین بوده باشد ـ

و همان اول الفکر اوست که در آخر بکار آید چنانکه دروگر و نجار اول جلوس بر سریر را بیندیشد آنگاه شروع بساختن سریر کند....

گر بصورت من ز آدم زاده ام | من بمعنی جد جد افتاده ام
کز برای من بُدش سجده ملك | وز پی من رفت بر هفتم فلك
پس ز من زائید در معنی پدر | پس ز میوه زاد در معنی شجر
اول فکر آخر آمد در عمل | خاصه فکری کو بود وصف ازل

(مولوی)

ص ٤ س ۹. «و للارض من کاس الکرام نصیب»: از قطعهٔ زیر گرفته[1] شده است که در احیاء علوم الدین ج ٤ ص ۷۱ نقل است:

شربنا شرابا طیبا طیب | کذاك شراب الطیبین یطیب
شربنا و اهرقنا علی الارض فضله | و للارض من کاس الکرام نصیب

بگفتهٔ علی دشتی در تالیف خود بنام نقشی از حافظ (ص ۷۸)، ریختن شراب بر خاك مثل اینکه شگونی بوده، آن را بفال نیك میگرفته اند، و در زبان سایر شعرا نیز آمده است:

منوچهری[2]: ناجوانمردی بسیار بود چون نبود
خاك را از قدح مرد جوانمرد نصیب

مولانای روم: ساقیا بر خاك چون جرعه‌ها می ریختی
گر نمی جستی جنون ما را چرا می ریختی

(۱) این شاهد از افادات آقای فروزانفر بدست آمده است، نگاه کنید بحواشی و تعلیقات فیه ما فیه ص ۲۸۷ - (۲) آقای فروزانفر این بیت منوچهری را نیز نقل نموده: جرعه برخاك همی ریزیم از جام شراب ● جرعه برخاك همی ریزند مردان ادیب - و برای این دو بیت منوچهری نگاه کنید بدایون (چاپ پریس) ص ۱۱ -

دیگری : ساقی چو در زرین قدح ریزی شراب ناب را
اول بیاد رفتگان بر خاك ریز آن آب را

دیگری : دانی از بهر چه ریزند نه جرعه بخاك
تا بهوش آید و مستانه کند خدمت تاك

اگرچه دشتی در ضمن توضیح بیت حافظ[1] :

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاك
ازآن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

بیت عربی را در نظر نگرفته، اما آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات فیه‌مافیه اشاره به بیتهای منوچهری و حافظ کرده است ـ و آقای جلال همائی در حاشیهٔ مصباح الهدایه ص ٤٠٥ در توضیح همین قول نوشته :

«حافظ شیرازی باین مضمون نظر دارد ـ اگر شراب خوری الخ» شادروان مولانا ابوالکلام آزاد در یکی از نامه های «غبار خاطر» نیز همین اظهار دارد، و گوید که بیت حافظ ترجمهٔ بیت عربی ست ـ

و در مرصاد العباد (ص ۲۰۰) آمده است :

فیضان فضل حق که جامهای مالامال ساقی «وَسَقیهُم رَبُّهم شَرابًا طهوراً» در مجلس انس بارواح انبیاء و خواص اولیاء میدادند در صف اول و ایشان بر مشاهدهٔ جمال صمدی نوش میکردند ـ جرعه‌ای ازان به ارواح اهل صف دوم و سوم میریختند که

شربنا و اهرقنا علی الارض سورنا
و للارض من کاس الکرام نصیب

بوی ازآن جرعه به اهل صف دوم و سوم میرسید و از سطوت بوی آن شراب مست میشدند . . .

(۱) دیوان حافظ چاپ مرزا محمد و قاسم غنی ص ۲۰۲ ـ

و در کتاب فیه مافیه (ص ۷۰) مذکور است:

«حق تعالی این سخنها را بر ایشان حرام کرده است چنانکه اهل دوزخ باهل بهشت افغان کنند که آخر کو کرم شما و مروت شما، از آن عطاها و بخششها که حق تعالی با شما کرده است از روی صدقه و بنده نوازی بر ما نیز اگر چیزی ریزید و ایثار کنید، چه شود «و للارض من کاس الکرام نصیب»، که ما در این آتش می سوزیم و می گدازیم، از آن میوها یا از آن آبهای زلال بهشت ذره‌ای بر جان‌ما ریزید، چه شود» ـ

و در مصباح الهدایة (ص ٤۰۵) آمده است:

«محبان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند، و فضاله و صبابهٔ آن بر قلوب و نفوس ریزند ـ «و للارض من کاس الکرام نصیب» ـ

ص ۵ س ٤ ـ ۵، «اذ امات ابن آدم الخ»: محمد بن منصور بن سعید المعروف بفخر مدبر در کتاب مهم خود آداب الحرب والشجاعة که در نزدیکی ٦۲٦ هجری تالیف نموده، این خبر را بفارسی ترجمه نموده است که بزیر نقل میشود[۱]:

«چون فرزند آدم از دنیا رحلت کند، جملهٔ[۲] اعمال خیر و نیکوی او منقطع شود مگر سه چیز ـ یکی صدقه روان گذارد و آن وقفی باشد که بر مسلمانان کند[۳] یا مشاهره و ادراری فرماید که بعد از حیات[٤] او میدهند ـ

و دیگر علی و تصنیفی گذارد که میخوانند و فایده میگیرند و ثواب آن بدو میرسد، یا فرزندی[۵] اهل گذارد که از پس او دعای[٦] میکند و آمرزش میفرستد[۷] ـ باقی آنچه بگذارد[۸] آنچه[۹] حلالست بقیامت[۱۰] حساب طلبند، و آنچه

(۱) از روی نسخه های موزهٔ برطانیه و دیوان هند ـ (۲) دیوان هند: و اعمال خیر ـ (۳) موزهٔ برطانیه 'کند' ندارد ـ (٤) دیوان: وفات ـ (۵) دیوان: فرزند ـ (٦) دیوان: دعای‌او ـ (۷) دیوان: او میخواهند ـ (۸) دیوان: گذارد ـ (۹) دیوان: هرچه ـ (۱۰) دیوان 'قیامت' ندارد ـ

حرامست عذاب کند و بادافراه[1] نمایند ـ و آن همه تبعت و وزر و وبال باشد تا از آن پرهیز[2] نمایند، از حال و کار دنیا بقیامت پیدا آید و درآن حال[3] پشیمانی بیش سود ندارد» ـ

در مرصاد العباد (ص ۲۶۱) آمده است:

«خواجه علیه السلام میفرماید: ''اذا مات الانسان انقطع عمله الخ''، چه دولت شگرف‌تر باشد از آنکه بنده در گور خفته باشد و از اعمال فرومانده و هر لحظه و هر نفس طبقهای از رحمت و کرامت از حضرت عزت ملائکهٔ مقرب بدو رسانند که ثواب لقمه ایست که در مدرسه و خانقاه از تو بفلان فقیه و درویش رسید، یا ثواب استراحت و آسایش که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسده که بفلان پلی بگذشت، یا در فلان رباط در سایهٔ دیوار نشست، یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گزارد ـ پس هرکس در ایام دولت از چنین سعادتها دریغ نباید داشته باشد که آن خیرات نا کرده بماند» ـ

ص ٦ س ۱۰ ــ ۱۱، «الیه یصعد الکلم الطیب»: در مرصاد العباد (ص ۱۵٤) آمده است:

«همچنین مدد میکند تا شجرهٔ ذکر پرورش می یابد، و قصد علو میکند تا بکمال نهایت خود برسد، و نهایت او با حضرت عزت است که ''الیه یصعد الخ'' ـ و چون شجرهٔ طیبه بکمال خود رسد، شکوفهٔ مشاهدات بر سر شاخ شجره پدید آید و از شکوفهٔ مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات و علوم لدنی پدید آید» ـ

در مکاتیب فارسی غزالی (ص ٦۵) آمده است:

«پس در همهٔ علاجها مدد از عالم روحانیات باید خواست، و آن عالم علوّ است و مال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم بلکه همت و دعا را باشد

---

(۱) دیوان: یا انواه ـ (۲) دیوان: پرهیزد ـ (۳) موزه: 'درآن حال پشیمانی' ندارد ـ

این صعود، «الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه»، و رافع و حمال این داعیه عمل باخلاص بود» ـ

ص ۷ س ۳، «همی نابوسان الخ» : «همی» علامت استمرار فعل است که از فعل «در آمد» جدا افتاده است ـ این روش در دورهٔ سنائی خیلی معمولی بود و خود سنائی چند جا این را بکار بسته است مانند در مثالهای زیر :

همی دست قبول و اقبال برسینهٔ مبارك زد (مقدمهٔ دیوان) ـ

همی از همه مجرد شدم (نامهٔ سوم ص ۲۰) ـ

همی هم از صورت گران تصویر و زور گران تزویر.. با خادم لجاج کرد (نامهٔ هفتم ص ۵۹) ـ

همی او بود و تلبیس یك رمهٔ ابلیس (نامهٔ هشتم ص ۷۴) ـ

و نیز نگاه کنید بسبك شناسی ج ۲ ص ۱۴۵ ـ

نامهٔ اول

ص ۱۰ س ۵، «لا احصی[1] ثناء علیك»: در شرح تعرف (ج ۳ ص ۱۵٤ - ۱۵۵) آمده است -

«کما قال النبي علیه السلام لا احصی ثناء علیك» نه بینی که پیغمبر علیه السلام گفت، من نه دانم که ترا ثنا چگونه باید کرد، و این قطع ذکر بود و ما دانیم که این از بعد و حجاب نبود، لکن از قرب و مشاهده بود که سر او در مشاهدهٔ جلال چنان متحیر گشت که زبان ندانست او را چه باید گفتن، بعجز مقر آمد . . . از ازل تا ابد کسی حق تعالی را وصاف تر از محمد مصطفی نبود از بهر آنکه وصف چیزی بمقدار معرفت آن چیز باشد و شك نیست که او

(۱) درمرصاد العباد (ص ۳۷) آمده است : از زبان الکن حدوث ثنای ذات قدیم چون درست آید (لا احصی ثناء علیك) - در کشف المحجوب هجویری چندین بار این حدیث بکار بسته شده - نگاه کنید به (چاپ لاهور) ص ۱۳۳، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۹۹ - در مکاتیب فارسی غزالی (ص ٦۲) آمده است : پس خواست که ترقی کند راه بحجاب عزت بسته دید و گفت: لا احصی ثناء علیك الخ - و در مکتوبات یحیی منیری (ورق ۱۲) نیز ایطور نقل شده : آنجا میگفت: لا احصی ثناء علیك، اینجا میگفت: انا افصح العرب، هر گونه که توانی سجده میکن و نیازی و سوالی پیش دار - و در ورق ٦٦ نیز آورده شده است : نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت است که میفرمود: انا افصح العرب و العجم، در منتها کار چه گفت؟ لا احصی ثناء علیك - ای برادر آنرا که در مقام تحمید فصاحت نماند در مقام توحید دم چون زند؟ عزیزی این معنی را گفته است :

در نظر عشق کمال سلوك — هم تو علیمی که ضلالی شده است
لا جرم از گفتن مدح و ثنات — افصح کونین چو لالی شده است

و مولانای روم نیز فرموده است :

لا تکلفنی فانی فی الفنا — کلت افهامی فلا احصی ثنا
(احادیث مثنوی ص ۲)

انوری گوید (دیوان ص ۲۱٤)

انوری هم حدیث لا احصی — پس دلیری مکن لکل مقام

عارف ترین همه خلق است - پس باید که وصاف ترین همه خلق باشد، و باین وصافی چون بمقام قرب رسید، عجز پیش آورد و گفت: «لا احصی الخ» -

ص ۱۰ س ٦ - ۷، «کنت نبیا و آدم بین الماء والطین» : در بارهٔ این خبر نگاه کنید به مرصاد العباد (ص ۷۸): و چنانکه در اول خطبهٔ نبوت بر آسمانها بنام او بود که ''کنت نبیاً الخ''، در جملهٔ زمین بآخر سکهٔ ختم نبوت بنام او زدند که ''ختم بی النبیون'' - شادروان دکتر محمد اقبال در اسرار و رموز (ص ۱۳۰) در این مورد اشعاری سروده که بنظر خوانندگان میرسانم :

همچنان آن رازدان جزو و کل گرد پایش سرمهٔ چشم رسل
گفت با امت «ز دنیای شما دوست دارم طاعت و طیب و نساء»
گر ترا ذوق معانی رهنما ست نکتهٔ پوشیده در حرف «شما» ست
یعنی آن شمع شبستان وجود بود در دنیا و از دنیا نبود
جلوهٔ او قدسیان را سینه سوز بود اندر آب و گل آدم هنوز
من ندانم مرز و بوم او کجاست این قدر دانم که با ما آشناست
این عناصر را جهان ما شمرد خویشتن را میهمان ما شمرد
ز انکه ما از سینه جان گم کرده‌ایم خویش را در خاکدان گم کرده‌ایم
مسلم استی دل باقلیمی مبند گم مشو اندر جهان چون و چند
می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم در دل او یاوه گردد شام و روم
دل بدست آور که در پهنای دل می‌شود گم این سرای آب و گل

آقای فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ۱۰۲) میآورد :

بنگرم سر، عالمی بینم نهان آدم و حوا نرسته از جهان
(مثنوی دفتر ۳۱۳:۴)

مستفاد است از مضمون این خبر:

"عن رجل قال قلت: یا رسول الله متی جعلت نبیاً ؟ قال: و آدم بین الروح والجسد". (مسند احمد ٦٦:٤)

"کنت نبیاً و آدم بین الروح و الجسد". (جامع صغیر ۹٦:۲، کنوزالحقایق ص ۹٦)

"انی عبدالله خاتم النبیین و ان آدم علیه السلام لمنجدل فی طینته". (مسند احمد ۱۲٦:٤)

و ظاهراً بیت زیر مثنوی نیز از همین حدیث مقتبس است:

گر بصورت من ز آدم زاده ام   من بمعنی جد جد افتاده ام

نگاه کنید باحادیث مثنوی ص ۱۱۱

ص ۱۰ س ۸، «زفان»: در فرهنگ جهانگیری (ج ۱ ص ۵۰۹) است:

«باول مضموم، زبان را گویند، منوچهری راست:

مرغان زبان گرفته یکسر   بگشاده زفان روی غیری»

و در اسرار التوحید آمده است:

گر بر تن من زفان شود هر موی   یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

(ص ۱۹)

این فواید بر زفان مبارك شیخ ابوسعید رفته است پراگنده (ص۲۵۵)

و در انجیل فارسی (ص ۲۵۵) است:

«چشم بر حواریون نهاد و زفان بگشاد».

گویا در نظم و نثر این واژه خیلی متداول بود و از خیلی پیش هر دو واژه زبان و زفان در یك معنی استعمال میشده. در هندوستان نیز این دو کلمه بهمین معنی بکار برده میشد. چنانکه در سدهٔ هشتم یا اوائل سدهٔ نهم

فرهنگی بنام زفان گویا[1] و جهان پویا در هندوستان تالیف شده و نویسندهٔ آن بدر ابراهیم زبان و زفان هر دو واژه را در مقدمهٔ کتاب چندین بار بکاربسته مانند این جملات :

«همه یك زفانان بانهاد . . . زفان سخنگوئی را از سخن او آراستگی و ترزفان شناس را بسخن او دلبستگی خجستگی بر زفان مردمان از نام فرخندهٔ او شگفتگی . . . زبان ترك تازگنگ زبانان گویا . . . . . . از انك زفانها همه یکسان . . . در همه سخنان بسیار میخوانند و ترزفان آن نمیدانند . . چنانکه از هر زفانی بهری . . . و سخنان هر زفان را جداگانی ترزفانی بود . . ترزفانی جداگانه بیاراستم» ـ

نیز نگاه کنید بفرهنگ رشیدی ج ۱ ص ۷۸۷ و برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۲٤ ـ

ص ۱۱ س ٦، «لابشرانت ولا مضنة ولا علی الخ» : در سروآزاد (ص ۲۹) درین مورد این عبارت افزوده شده است : «سید محمد برزنجی مدنی در بعضی رسائل خود آورده که کعب[2] بن زهیر در بیت: ""ان الرسول لسیف یستضاء به"" الخ «سیوف الهند» گفته بود ـ حضرت صلی الله علیه و سلم «سیوف الله» ساخت ـ و راقم الحروف گوید ظاهراً سبب اصلاح حضرت صلی الله علیه و سلم آنست که لفظ زاید در کلام واقع نشود، چه 'مهند' تیغی را گویند که مصنوع از آهن هند باشد، ""قال الجوهری المهند السیف المصنوع من حدید الهند»

(۱) نسخهٔ ای ازآن در کتابخانهٔ خدابخش پٹنه محفوظست' و آقای سید حسن رئیس ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی' مقالهٔ سودمندی راجع بهمین فرهنگ نوشته است که در مجلهٔ فکرونظر (دانشگاه علی گرم) شماره ۳ سال سوم چاپ شده ـ (۲) کعب در اوایل حال از دشمنان رسول خدا بود' پس از فتح مکه بطایف گریخت و آنجا قصیدهٔ «بانت سعاد» برساخت و پیش رسول خدا عرضه کرد و از کردهٔ خویش عذر خواست ـ حضرت عذرهایش پذیرفت و در یکی از بیتهای قصیده 'سیوف الهند' را به 'سیوف الله' عوض کرد ـ و نیز نگاه کنید بمجلهٔ آریانا ۳:۱ ص ۲۶ ـ

شادروان دکتر محمد اقبال در اسرار ورموز (ص١٢٩-١٣٠) تحت عنوانِ :

در معنی این که چون ملت محمدیه موسس بر توحید و رسالت است پس نهایت مکانی ندارد :

اشعاری سروده و در آن واقعهٔ کعب بن زهیر را تذکر داده است :

جوهر ما با مقامی بسته نیست　　بادهٔ تندش بجامی بسته نیست
هندی و چینی سفال جام ماست　　رومی و شامی گل اندام ماست
قلب ما از هند و روم و شام نیست　　مرز بوم او بجز اسلام نیست
پیش پیغمبر چو کعب پاك زاد　　هدیهٔ آورد از بانت سعاد
در ثنایش گوهر شب تاب سفت　　سیف مسلول‌از سیوف الهندگفت
آن مقامش برتر از چرخ بلنـــد　　نامدش نسبت باقلیمی پسند
گفت: سیف من سیوف الله گو　　حق پرستی، جز براه حق مپو

نامهٔ دوم

ص ۱۱ س ۹، «مرائی»: این صیغهٔ اسم فاعل است از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است. در اصل مرائی بر وزن مقارب بود. ضمه بر یا ثقیل بود، انداختند. اهل عرب بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین شد، یا را حذف کنند، و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین، حذف یا روا نمی دارند (غیاث اللغات و فرهنگ آنند راج).

ص ۱۷ س ۷، «عقل و جانم برد شوخی آفتی عیارهٔ الخ»: بقیه پنج بیت از روی دیوان (ص ۷۳۸) نقل میشود:

گه در ایمان از رخ ایمان فزایش حجتی
گاه بر کفر از دو زلف کافرش پیغاره‌ای
کی بدین کفر و بدین ایمان من تن در دهد
هرکرا باشد چنان زلف و چنان رخساره‌ای
هر زمان در زلف جان آویز او گر بنگری
خون خلقی تازه یابی در خم هر تاره‌ای
هر زمان بینی ز شور زلف او برخاسته
درمیان عاشقان آوازهٔ آواره‌ای
نقش خود را چینیان از جان همی خدمت کنند
نقش حق را آخر ای مستان کم از نظاره‌ای

نامهٔ سوم

ص ۱۸ س ۷ بعد، «قال رسول الله صلی الله الخ»: ابیات زیر مثنوی (دفتر ۶۲۸.۶) ظاهراً مستفاد است از همین خبر :

در قیامت بنده را گوید خدا　　هین چه کردی آنچه دادم من ترا
گوید: ای رب، شکر تو کردم بجان　　چون ز تو بود اصل آن روزی و نان
گویدش حق: نه نکردی شکر من　　چون نکردی شکر آن اکرام فن
بر کریمی کردهٔ حیف و ستم　　نی ز دست او رسید این نعمتم

و در سفینة البحار (۷۱۰:۱) این حدیث با تفاوتی نقل شده است :

«یؤتی بعبد یوم القیامة، فیوقف بین یدی الله عزوجل فیأمر به الی النار، فیقول: ای رب، امرت بی الی النار و قد قرأت القرآن! فیقول الله: ای عبدی، انی انعمت علیك ولم تشکر نعمتی ـ فیقول: ای رب، انعمت علی بکذا، فشکرتك بکذا، و انعمت علی بکذا فشکرتك بکذا ـ فلایزال یحصی النعم و یعدد الشکر ـ فیقول الله تعالی: صدقت، عبدی، الا انك لم تشکر من اجریت لك نعمتی علی یدیه، وانی قد آلیت علی نفسی ان لااقبل شکر عبد لنعمة انعمتها علیه حتی یشکر من ساقها من خلقی الیه» ـ (بنقل از احادیث مثنوی ص ۲۱۴)

ص ۲۱ س ۳ ـ ۴، «و من لم یشکر الناس الخ»: بیت زیر مثنوی (دفتر ۶۲۸:۶) مقتبس از همین خبر است :

ترك شکرش ترك شکر حق بود　　حق او لا شك بحق ملحق بود

و در کتاب ریاض الانشاء (ص ۴۰) در یکی از نامه‌ها آمده است:

«لا شکرکم مادمت حیا، و ان امت　　و لم اوفه، اوصیت بالشکر آلیا»

و یوسف رجا که از چنگال نکال اخوان گرگ نشان زمان در چاه تحسر و تاسف بر مقتضای «وا اسفا علی یوسف» مبتلا بود، عزیز مصر وجود و گنجور خزاین مطلوب و مقصود است... و اعظم مواهب آن که در موازات هر موهبت حمید و نعمت جدید آیة کریمهٔ «لان شکرتم لازیدنکم و لان کفرتم ان عذابی لشدید»، آینهٔ بصر بصیرت و روزنهٔ قصر سریرت داشته، مذاق جان را به شکر شکر جزیل و شربت حمد جمیل «رب قد آتیتنی من الملك و علمتنی من تاویل»، محلی میدارد:

شعر

و لو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا، لمااستوفیت واجب حمده

بیت

گر ز آنکه بنده را همه اعضا زبان شود
صدیك ز شکر او تواند شمار کرد»

ص ۲۳ س ۱۰، «لیس‌الدین بالتمنی»: در کیمیای سعادت (ص ۶۹۸) زیر حقیقت رجا چنین آورده‌اند:

«پس هرچه اسباب است، از آنچه باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد، ثمرت چشم داشتن رجا باشد، و چون اسباب ویران باشد، چشم داشتن حماقت بود و غرور، و اگر نه ویران بود نه آبادان، آرزو باشد ـ و رسول صلوات الله علیه گفت: «لیس الدین بالتمنی»، کار دین بآرزو راست نیاید، ـ پس هر که توبه کند، باید که امید قبول دارد»ـ

در اسرار التوحید (ص ۵۳) آمده است:

«اگر کسی را گرفت آن پدید آید و عشق آن دامن گیرد، آن درد او را بر آن دارد کی درگاه مشایخ را ملازم باشد و عتبهٔ پیران را معتکف گردد، تا آن فواید کسب کند، چه این علم جز از راه عشق حاصل نشود، «لیس

الدین بالتمنی و لا بالتحلی، و لکن بشیء وقر فی القلب و صدّقه العمل» ـ

ای بیخبر از سوختــه و سوختنی   عشــق آمــدنی بود نه آموختنی،

ص ۲۵ س ۳، «خلاف»: برهان قاطع (۲:۷۶۳): بفتح اول بر وزن مصاف درخت بید را گویند، و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد، و کنایه از دروغ و گزاف هم هست ـ

غیاث اللغات (ص ۱۸۶): بکسر اول درخت بید و ناسازگاری کردن باهم... و بعضی برای معنی درخت بید بفتح نیز نوشته اند ـ

کتاب صیدنه (ورق ۷۰ ـ ۷۱): «خلاف درخت بید را گویند بلغت عرب و یکی را ازو خلافه گویند... و در روزگار ماضی چنان اتفاق افتاد، وقتی تخم او در زمین افتاد ـ و چون آب باو رسید، برخلاف معهود درخت او برآمد و بزرگ شد، و باین معنی عرب او را خلاف نام نهاد، و این تقریر خلیل بن احمد است ـ و بعضی گفته‌اند: از انواع نبات هر چه تلخ باشد، بطبع گرم باشد مگر درخت بید که طعم او تلخ است و طبع او سرد ـ و باین معنی او را خلاف گفته اند، و درین معنی شعر ایراد کرده‌اند ـ او اینست:

شعر

کل مر ماخلا الصفصافا سخنٌ، یدعی لذاك خلافا»

اما این توجیه از توجیه سنائی خیلی متفاوت است ـ عقیدهٔ سنائی اینست که برگش سبز وخرم باشد، اما بخلاف درختان دیگر آن بر نمی دهد، بنابرین بید را خلاف نام نهادند: «خضرة فی العین و لا ثمرة فی البین» ـ

«از برگ او سبزی باشد و کس را از بر او سرسبزی نه» ـ و در ابیات زیر همین معنی را بروز داده است:

از خلافست این همــه شر در نهاد بوالبشر
و ز خلافست آدمی در چنگ جنگ و شور و شر

جز خلاف آخر کرا این دست باشد کآورد
عصر عالم را بپای و عمر مردم را بسر
جز خلاف آخر که داند برگسست اندر جهان
چرخ را بند قبای و کوه را طرف کمر
گر نبودی تیغ عزرائیل را اصل از خلاف
زخم او بر هیچ جانداری نگشتی کارگر
با خلاف ار یار بودی فاعل اندر بدو نفس
یك هیولی کی شدی هرگز پذیرای صور
تازیان مر بید را هرگز نخواندندی خلاف
گر درو یك ذره هرگز دیده اندی بوی و بر
(دیوان چاپ مصفا ص ۱۵۱)

ص ۲۵ س ۱۲، «رهنت یدی بالعجز الخ»: خواجه محمود گاوان (م: ۸۸۶ هجری) در یکی از نامه های ریاض الانشا (ص ۱۲٤) می نویسد: «لیکن لسان حال و مقال در بیان شکر و احسان و افضال ایشان سخت لال است، و مرغ خیال در پرواز نشیب و فراز شرح اکرام و اجلال شان بی پر و بال

شعر

رهنت یدی بالعجزعن شکر برهم و ما فوق شکری للشکور مزید
و لو کان مما یستطاع استطعته و لکن ما لا یستطاع بعید

بیت

آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را
جز بخاموشی چه گوید سنگ عذر آفتاب

ص ۲٦ س ۱٦، «سپیدکاری» : ظلم و ستم، چنانکه در ابیات زیر بکار برده :

اگرچه موی سپید و سیاه هر دو یکیست / مرا که فارغم از نازکی و برنائی
و لیك خوش نبود کز سپید کاری خویش / ز ظلم موی سپیدم بخلق بنمائی
(مجیر بیلقانی)

چون کس بروزه در تو نیارد نگاه کرد / از روزه چون حذر نکنی، ای سپیده‌کار[1]
(فرخی)

یا باش دشمن من یا دوست باش ویحك / نه دوستی نه دشمن اینت سپیدکاری[2]
(منوچهری)

سپید کارا، کردی دلم بعشق سیاه / بگازری در مانا نکو نبردی راه
سپید کار و سیه کار دست و زلف تواند / تو بیگناهی از این هر دو، ای ستیزهٔ ماه
(سوزنی)

خصم سپید کار سیه دیدهٔ ترا / بادا سیاه گشته بدود عذاب روی[3]
(سلمان ساوجی)

ترا ز دهر سیه کاسه کار برناید / تو با سپیدی این روزگار برنائی
سپیدی بزر اندر آهو بود / اگر چند در سیم نیکو بود
(امثال و حکم ۲:۹٤۵) (اسدی)

اما در فرهنگ جهانگیری (۱:۲۵۸) و برهان قاطع (۲:۱۰۹٤) و فرهنگ رشیدی (۲:۸۳٤) و غیاث اللغات (ش ۲٤۹) سپید کار بمعنی نکوکار و صالح و متقی آمده است، نیز نگاه کنید به بیت زیر سنائی (دیوان ص ۸۷۱):

ای شوخ سیه گری که از تو / کم دید کسی سپید کاری

و در دیوان منوچهری (چاپ دبیرسیاقی ص ۸۵) بجای سپیدکاری در متن سیاهکاری آمده و در حاشیه اینطور توضیح داده شده است: همه جا سپیدکاری و در آنصورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود.

---

(۱) دیوان فرخی (چاپ ۱۳۱۱) ص ۱۵۵، چاپ (۱۳۳۵) ص ۱۵۳ - (۲) دیوان چاپ ۱۸۸۷ ص ۱۱۵، چاپ سیاقی ص ۸۵ - (۳) دیوان (چاپ اوستا) ص ۲۲۳ -

نامهٔ چهارم

ص ۲۹ س ۱، «کلکم راع الخ»: در ابیات زیر مثنوی اشاره بهمین وایت است (احادیث مثنوی ۹۹، ۲۲۳):

لکم راع نبی چون راعیست خلق مانند رمه او ساعیست
(دفتر ۳:۳۰۱)

لکم راع بداند زان رمه که علف خوار است و که در ملحمه
(دفتر ٦:٦٥٧)

ص ۳۰ س ٤، «العدة دین»: این مثل است و در کتاب امثال و حکم ۲٦۰:۱) چنین توضیح داده شده است:

«حدیث خرام نوید وام مرداست ـ نظیر: وعده وامی است، یعنی که خلاف نشاید کرد ـ کیمیای سعادت ـ وعد الکریم الزم من دین الغریم ـ کریم اذا وعد وفا ـ المومنون عند عهودهم ـ وفا را نگهدار و سر را بده» ـ . در حاشیه خرام را باین نحو شرح کرده است:

«در چند فرهنگ که مراجعهٔ آن برای بنده میسر شد خرام بمعنی وعده نبط شده ـ ولی امثلهٔ بسیاری از بزرگان ادب ظاهر میکند که خرام اگر معنی ضبوط فرهنگها را نیز بدهد، بیشتر در معنی وفای بوعده مستعمل است، اینك امثله:

ومیدی است پیری که مرگش خرام فرسته است و موی سپیدش پیام
(اسدی)

خرام خواهد بودن کنون نوید مرا هنوز ساختنی مانده کارکی چندم
(سوزنی)

آن نوید ترا خرام این است   تا یکسو شود غمامهٔ تو
(سوزنی)

ز شمشیر دل را نوید   ز پیکان پولاد جان را خرام
(مختاری)

و در اشعار ذیل معنی مضبوط فرهنگها و معنی وفا هر دو محتمل است :

بمیزبانی فتح خجسته ماه صیام   زمانه شاه زمین را نوید داد و خرام
(مختاری)

از بهر سور باغ که کرده است نو بهار   آید همی بلهو و نوید و خرام می
(مسعود سعد سلمان)

و دراین شعر فردوسی ظن قریب اینست که خرام بمعنی وعده باشد :

یکی نامه فرمود نزدیك سام   سراسر درود و نوید و خرام»

ص ۳۱ س ۱۰، «العود احمد»: این مثل در کتاب امثال و حکم (۲٦۳۰۱) آمده است : «باز گشت فرخنده تر باشد ـ تمثل :

سوزنی العود احمد مدح شه را شو معید
عید شاه خسروان مسعود میمون فال باد   (سوزنی)
سائلان چون باز گردند از درت با کام دل
ذکر ایشان روز و شب العود احمد باد و هست   (ابن یمین)
باز آمدیم زآنچه هوا بود رهنماش
عقل نمود راه که این عود احمد است   (ابن یمین)»

ص ۳۱ س ۱٤، «بحذافیرها» در لغت نامهٔ دهخدا (شماره مسلسل ٤۸ ص ٤۰۰) آمده است : «حذافیر : مردمان آمادهٔ جنگ (منتهی الارب)، سرها، کنارهای چیزی، نواحی، جمله، تمامی ـ گرفتن بحذافیر چیزی را، بالتمام یا به جوانب یا به اعالی

آن ـ بحذافیره بحذافیرها : بجمله، بالتمام، باسره، بجوانب (منتهی الارب) ، بتمامی ـ پادشاه باید که کریم بود چنانکه دنیا بحذافیرها در چشم او نیفتد (حدایق الانوار امام فخررازی) و در خبر آمده است : من اصبح آمناً فی سربه معافی فی بدنه و عنده قوة یومه فکانما حاز الدنیا بحذافیرها (ابوالفضل بیهقی ص ۳۵۷= چاپ فیاض ص ۳۵۱)

ص ۳۲ س ۱، «قلیلك لا یقال له قلیل» این مصراع با مصراع نخستینش در شرح تعرف چند بار آمده است ـ مثلاً در جلد اول ص ۶۲ :

«و قبول کردن اندك را معنی آن بود که آنچه تو دهی بنزدیك ما خوار نیست چنانکه شاعر میگوید :

قلیل منك یکفینی[1] و لکن قلیلك لا یقال له قلیل»

بار دیگر در مجلد دوم ص ۱۷۱ اینطور آمده:

«و دلیل بر آنکه مقام دوستی برتر از مقام بندگی است، آنست که خدمت بنده را قیمت نباشد و اندکی از دوست بسیار باشد ـ چون ملایکه را مقام بندگی بود خدمت ایشان را هیچ ثواب نبود، چون آدمیان را مقام دوستی بود یك ساعت خدمت ایشان را ثواب جاودانه بود ـ ازین معنی قایل گفت : «قلیل منك یکفینی و لکن الخ» ـ

باز در مجلد سوم ص ۱۳۸ چنین می آورد :

«و بزرگی نعمت در بزرگی منعم است و از بزرگان عطای خرد بزرگ باشد چنانکه شاعری میگوید : قلیل منك یکفینی و لکن الخ» ـ

بار دیگری در مجلد چهارم ص ۱۳۶، می نویسد:

«و آنچه ازو باشد داند که بسیار باشد و آنچه از تو باشد بسیار نه باشد، از بهر آنکه آنچه از حق به بنده آید بنده بوی نیك بخت گردد و آنچه از بنده

(۱) اصل نسخه : یحسبنی ـ

بحق رود حق از آن بی نیاز است و بی نیاز چون با نیازمند برکند بر او بسیار باشد، و نیازمند بسبب نیاز و حاجت خویش خدمت کند آن خدمت را قیمت نباشد، و به اندك مایهٔ نظر حق مرده زنده گردد و بدبخت نیك بخت گردد، دشمن دوست شود، و دور نزدیك گردد و بیگانه آشنا گردد، و چیزی را که صفت این باشد اندك کی باشد ـ و شاعر ازین معنی میگوید: «قلیل منك یکفینی و لکن الخ» ـ

عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایة (ص ۴۰۹ ـ ۴۱۰) می آورد:

«و علامتی دیگر که اندك مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندك، چنانکه قول بایزید است: «المحبة استقلال الکثیر منك و استکثار القلیل من جیبك». و حق تعالی بعزیر علیه السلام وحی فرستاد که «انّ من شرط المحبة ان تستقل کثیر عبادتك فاز لی مثلك کثیر و تستکثر قلیل فضلی فان لك لیس مثلی: قلیل منك یکفینی الخ» ـ

ص ۳۲ س ۷، «العلایق هی العوایق عن الحقایق»: در شرح تعرف چندین بار «علایق و حقایق» را شرح کرده است، مثلاً در مجلد دوم ص ۱۷۶ می آورد:

«در مشاهده حق چنان مقهور و مغلوب و فانی گشتی که غیر حق را در سر او جای نماندی ـ پس چیزی را که در سرکسی جای نباشد خداوند سر را بآن چیز افتخار چگونه باشد تا بزرگان چنین گفته‌اند: «الاتصال بالحقایق هو الانفصال عن العلایق و من انفصل عن العلایق وصل بالحقایق» ـ

در مجلد چهارم ص ۱۵۶ و ۱۷۷ آمده است:

«معنی الصلوة التجرید عن العلایق و التفرید بالحقایق» میگوید: معنی نماز برهنه گشتن است بهمه حقیقتها ـ پس شیخ رحمة الله تعالی تفسیر کرد علایق

و حقایق را ـ قال : العلایق ماسوی الله تعالی و الحقایق ما لله تعالی و من الله تعالی، میگوید: هر چه جز خداست همه علایق است و آنچه خدا راست و از خداست حقایق است ـ حق تعالی انسان را بچنین بلا مبتلا کند ازآن باشد که سر ایشان با چیزی علاقتی و پیوندی دارد، خواهد که سر ایشان را ازآن علایق ببرد . . . تا از بلای نفس آگاه شود تا از نفس اعراض کند که گفته: «من لم یتجرد عن العلایق لم یتفرد بالحقایق ـ»

ص ۲۳ س ۳، «و ای نعیم لا یکدره الدهر: در تذکرة الاولیاء عطار (چاپ سوم ۲ ۱۶۲) بدینطور آمده است :

«و یك روز میگفته است اگر فرد امرا بدوزخ فرستند کفارم سرزنش کنند که ای شیخ، چه فرقست میان ماوتو، من گویم جوانمردی باید، آخر مرا روز بازاری بوده باشد و لکن سنت خدا اینست :

فلما اضاء الصبح[۱] فرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهر»

و در مرصادالعباد (ص ۵۸) قطعهٔ دو بیتی ست که میان آنها این مصراع آمده است ـ صاحب مرصادالعباد می نویسد :

«پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلفهٔ روحانی و جسمانی تا آنکه که بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود، چه نگرش او بهر چیز در عوالم اگر چه ثانی الحال و سبب کمال او خواست بود حالا هریکی حجابی شد تا بواسطهٔ آن حجب از مطالعهٔ کلیهٔ عوالم ملکوت و مشاهدهٔ جمال احدیت و ذوق مخاطبهٔ حق و شرف و قربت محروم ماند و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد :

آسوده بدم با تو فلك نپسندید خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

(۱) این بیت در دیباچهٔ کلیله و دمنه بهرامشاهی بتمثل آمده است.

فبتنا علی رغم الحسود[1] و بیننا حدیث کطیب[2] المسك شیب به الخمر
فلما اضاء الصبح فـرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهـر

و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاك که چندین هزار سال در خلوت خاص بیواسطه شرف قربت یافته بود چندان حجب پدید آورد که بکلی آن دولتها فراموش کرده».

«وای نعیم الخ» - این مصراع مثل شده، چنانچه در کتاب امثال و حکم (ج ٤ ص ۱۸۸۵) آمده است و برای توضیحش به مثل زیر (ج ۱ ص ۲۹۳) حواله نموده است:

«اندر پس هرخنده دو صد گریه میاست (در قهقهه کبك دو صد چنگل باز است):

نظیر: چراغ هیچکس تا صبح نمیسوزد،
شاهنامه آخرش خوش است،
بهر خمری خماریست،

هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد الخ»

ص ۳۳ س ۹، «ما حال من کان له واحد» : در احیاء علوم‌الدین (۳:۱۹۱) آمده است:

«و کیف لا یکون محب الدنیا عندالموت معذبا ولم یکن له محبوب الا الدنیا و قد غضب منه و حیل بینه و بینه وسدت علیه طرق الحیلة فی الرجوع الیه و لذلك قیل:

---

(۱) عزالدین کاشانی در مصباح الهدایة (ص ۲۹۷ - ۲۹۸) چهار بیت را در آورده است، بیتهای دوم و سوم اینست:

حدیث لو ان المیت یدعی ببعضه لاصبح حیاً بعد ما ضمه القـبر
افوسدته کفی و بت ضجیعه فقلت للیل طل فقد رقد البدر

(۲) مصباح: کریح المسك.

ما حال من کان له واحد غیب عنه ذلك الواحد»

و در مرزبان نامه (ص ۲۶۵) این بیت در یکی از داستانها نقل شده:

«اگر این عقاب عیاذا بالله روزی یکی را از ما هردو در رباید آنك باقی ماند از بقاء خویش در فوات دوستی حق گزار و مونسی اندهگسار چه لذت یابد،

ما حال من کان له واحد یوخذ منه ذلك الواحد»

ص ۳٤ س ۲ ـ ۳، «حسن العهد الخ»: در اسرار التوحید ص ۱۶۹ حکایتی زیر است مبنی برهمین حدیث:

«خواجه بو علی فارمدی گفت: وقتی از طوس خدمت شیخ بو سعید بمیهنه می آمدیم باجمعی بسیار در خدمت شیخ، در راه بنزدیك کوهی رسیدیم، ماری عظیم پیش باز آمد و همه بترسیدیم و بگریختیم ـ و شیخ همچنان براسب می بود ایستاده ـ چون نزدیك رسید شیخ از اسب فرود آمد و آن مار در خدمت شیخ در خاك مراغه میکرد ـ و من بشیخ از همگنان نزدیکتر بودم ـ شیخ یك ساعت بود پس گفت: زحمت کشیدی باز گرد ـ آن اژدها باز گشت و روی بکوه نهاد ـ جمع بخدمت شیخ آمدند و گفتند: ای شیخ، این چه بود؟ گفت: چند سال بایکدگر صحبت داشته ایم درین کوه و گشائشها دیدیم از یکدگر، اکنون خبر یافت که ما گذر میکنیم، بیامد و عهد تازه گردانید "وان حسن العهد من الایمان". ـ پس شیخ گفت: کرا خلق بود همه چیز او را بخلق پیش آید چنانك ابراهیم "صلوات الله و سلامه علیه" که راه او خلق بود لا جرم آتش پیش او بخلق باز آمد". ـ

نامهٔ پنجم

ص ۳۸ س ۲ ـ ۳، «ان الله لا ینظر الخ» : در کتاب فیه ما فیه ص ۱۸۶ این خبر نقل شده است و در ابیات زیر مثنوی اشاره بهمین حدیث است :

ما برون را ننگریم و قال را ‌‌ ‌ ما درون را بنگریم و حال را
(دفتر ۲:۱۴۲)

و آنکهان گفته خدا که ننگرم ‌ ‌ من بظاهر من بباطن ناظرم
(دفتر ۴:۳۶۹)

گفت لا ینظر الی تصویرکم ‌ ‌ فابتغوا ذالقلب فی تدبیرکم
ننگرم در تو درآن دل بنگرم ‌ ‌ تحفه آنرا آر ای جان در برم
(دفتر ۵:۴۵۱)

ص ۳۸ س ۱۱، «تخلقوا[۱] باخلاق الله» : در مرصادالعباد این قول دو بار نقل شده، در صفحهٔ ۱۷۵ بنحو زیر آمده است :

بسا باشد که سالکین الی الله در سفر دوم که سالك از حق بحق اند، در مکاشفات جمالیه بواسطهٔ استمداد و ریاضات در تحت تربیت اسمی از اسماء الهیه و متصفا شدن بآن اسم و واقع شدن بمظهریت آن اسم و اتحاد مظهر و مظهر حقیقت سالك متصف بآن صفت و آن اسم میگردد و یا به تمام اسماء اتصاف خواهد نمود. از اینجاست که «تخلقوا باخلاق الله واتصفوا بصفات الله» فرمودند و در کشف اسماء جلالیه نه اسم ماند و نه رسم، نه وحدت نه

(۱) آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات فیه ما فیه ص ۳۱۳ می آرد :
'تخلقوا باخلاق الله' در احیاء علوم الدین ج ٤ ص ۲۱۸ مصدر بلفظ(قیل) ذکر شده و دلیل است که جزو احادیث بشمار نمیرود' هر چند که در کلمات متاخرین بعنوان حدیث نقل شده است.

کثرت، نه شاهد نه مشهود، نه کاشف نه مکشوف، نه رائی نه مرئی ـ حق ماند و حق ماند و حق» ـ

در صفحه ۲۳۹ بدینگونه نوشته شده :

«همین نفس را اگر بدین آلت صفات حمیده پرورش دهند بمقامی رسد که متخلق باخلاق حق شود و متصف بصفات ربوبیت گردد و این نهایت صفات حمیده و کمال دین است... و بکمال این اخلاق جز بآلت مملکت و سلطنت توان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم پرورش دهد که از صفات حق است و بدان متخلق شود بر مقتضای خطاب "تخلقوا باخلاق الله" که امریست از همه امرها واجب‌تر بلکه شریعت انبیاء علیهم السلام و جملگی شرایع ادیان مختلف و تنزیل کتب این معنی بود ...، جز بمال و جاه فراوان که بذل کند، پرورش توان داد ـ

و در تذکرة الاولیاء (ص ۱٤۸)[1] نیز اینطور آمده است :

"چون موصوفی نبود چگونه وصفش توان کرد تا بدان چه رسد که پرسند که او چگونه است یا توکل دارد یا اخلاصی که این همه صفت خلق است و «تخلقوا باخلاق الله» می باید نه بتوکل محلّی شدن ـ"

و در مکتوبات یحیی منیری (ورق ۱۸) بدینگونه شرح داده شده است: «یافت رحمت خاص از عندیت «و ماتخلقوا باخلاق الله» نبود و در سر او تجلی صفات الوهیت ننماید، در مقام عندیت نرسد و بصدر "رحمة من عندنا" ننشیند ـ"

و در ورق ۸٤ الف نیز اینطور نقل شده :

(۱) چاپ سوم ج ۱ ص ٤۰ و در همین چاپ ج ۲ ص ٤٦ آمده است :
«تصوف نه رسوم است و نه علوم لیکن اخلاقی ست یعنی اگر رسم بودی بمجاهده بدست آمدی و اگر علم بودی به تعلیم حاصل شدی؛ بلکه اخلاقی ست که «تخلقوا باخلاق الله» بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم ـ»

«و از منازل و مراحل انسانیت بعید گردد، چون روزه دارد بحکم آنکه «تخلقوا باخلاق الله»، بناخوردن و خورانیدن بصفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند»

در فیه مافیه (ص ۱۲۳) بدینگونه آمده است:

«چون پادشاه شد ورد او آن باشد که بندگان بیایند بخدمت وی از هر طرفی زیرا بندگی نماند، «تخلقوا باخلاق الله»، حاصل گشت -»

ص ۳۹ س ۳، «جلساء الرحمن»: در مرصاد العباد (ص ۲۱۵) آمده است:

««الفقراء الصبر جلساء الله یوم القیامه»، در حق ایشانست که با دل پریشانند:

خود حال دلی بود پریشان‌تر ازین یا واقعهٔ بی سر و سامان‌تر ازین

هرگز بجهان که دید محنت زده ای سرگشته بکار خویش حیران‌تر ازین

و در مرزبان نامه ص ۴۹ است:

«امنا و جلساء حضرت که محل اعتماد پادشاه بودند الخ» -

ص ۴۰ س ۱، «اصبعین من اصابع الرحمن» در شرح تعرف (ج ۲ ص ۱۰۱) این خبر آورده شده است:

«محال باشد که قلبی که در قبضهٔ حق است و مقدور مخلوقان نیست غیرحق در آنجا چیزی نهد و این اشارت ازاین خبر گفتیم که پیغمبر علیه السلام گفت «ان القلوب بین اصبعین من اصابعی الرحمن» یعنی بین امرین، واصبع بکلام عرب امرباشد، و جماعتی چنین گفتند که این اصبعین فضل و عدل اند که در خبر چنین است: «یقلبها کیف یشاء یعنی ان شاء الی فضله وان شاء الی عدله» - و گروهی گفته‌اند که این اصبعین بمعنی مثل است نه بمعنی تحقیق اصبع - و معنی این سخن آنست که درمیان خلق متعارف است که چیزیکه آن مغلوب و مقهور کسی باشد گویند این درمیان دو انگشت فلانست هرچه خواهد باوی کند» -

در مرصاد العباد (ص ۱۱۷) آمده است :

«و چون صفات بر دو نوع است، صفات لطف و صفات قهر، و دل مظهر این دو صفت گشت، حضرت عزت گاه صفت لطف آشکارا کند بردل و گاه صفت قهر ـ دل پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این دو صفت باشد ـ خواجه علیه السلام این اشارت فرمود که «قلب المومن . . . یقلب کیف یشاء» ـ

در کیمیای سعادت (ص ۱٦٤) آمده است:

«و چون در دل رغبت چیزی پدید آمد، بغنیمت باید داشت که آن نظر را دو جهت بود، و زود بود که ابلیس حمله آورد «فان قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن» ـ

مولانای روم در چندین[1] ابیات اشاره بدین حدیث کرده است مانند :

نور غالب ایمن از کسف و غسق　　درمیان اصبعین نور حق
(دفتر ۱:۲۰)

مرغ مضطر مرده اندر وصل و بین　　خوانده‌ای: القلب بین الاصبعین
(دفتر ۳٥۲:٤)

من چو کلکم درمیان اصبعین　　نیستم در صف طاعت بین بین
(دفتر ٤۷٥:٥)

خالی آی و باش بین الاصبعین　　کز «ی لا» این سرمستست این
(دفتر ٦٥۲:٦)

دلوها وابستهٔ چرخ بلند　　دلو او در اصبعین زورمند
(دفتر ٦٦۱:٦)

در کف حق بهر داد و بهر دین　　قلب مومن هست بین الاصبعین
(امثال و حکم ۱۱٦٤:۲)

(۱) نگاه کنید باحادیث مثنوی ص ٦، ۱٤، ۱٦۳، ۲۲۲، ۲۲٤ ـ

و در کتاب فیه ما فیه (ص ۱۵۳) آمده است:

«ما همچو کاسه ایم برسر آب ـ رفتن کاسه بر سر آب بحکم کاسه نیست، بحکم آب است ـ گفت: این عام است، الا بعضی میدانند که بر سر آب اند و بعضی نمی دانند ـ فرمود: اگر عام بودی، تخصیص «قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن» راست نبودی» ـ

در مکتوبات حضرت شرف الدین منیری (ورق ۱۱۰ ب) این خبر بدینگونه نقل شده:

«چون دل مومن را بیافرید، گفت: «القلوب[1] بین اصبعین من اصابع الرحمن»، و تاویل اصبعین فضل و عدل است ـ گاه نسیم فضل بر وی وزد، نازان گردد. و گاه سموم قهر بر وی جهد، گدازان گردد ـ و میان این دو صفت مدهوش و میان این دو حالت بیهوش کار اوست» ـ

---

(۱) مکاتیب فارسی غزالی ص ٦٤: و انما قلوب المومنین بین اصبعین من اصابع الرحمن[1] و در صحیح مسلم ۸: ان[1] و احیاء العلوم ۱: ۷٦ و کنوزالحقایق: ۹۱ و جامع الصغیر ۱: ۸۳، ۲: ۱۵۱ بصورتهای مختلف دیده میشود ـ

نامهٔ ششم

۵

ص ۴۹ س ۴، «زحمت غوغا الخ»: در مرصاد العباد (ص ۱۱۵-۱۱۶) این بیت نقل و توضیح داده شده است:

«درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد، تا بر سر چهار سوی دل و روح و نفس و تن بزنند، و شحنهٔ شوق را بفرماید تا نفس قلاش صفت را برسن دزدی بربندد و کند طلب برگردن نهد و بسیاستگاه دل آورد و در پایهٔ علم سلطان عشق به تیغ ذکر سر هوای او بردارد و بدرخت اخلاص آویزد ـ دزدان شیاطین که همکاران نفس بودند، بشنوند و سیاست سلطانی ببینند، شهر جسد خالی کنندو از ولایت سینه رخت بیرون برند:

زحمت غوغا بشهر بیش نبینی   چون علم پادشه بشهر درآید»

❁ نامهٔ هفتم ❁

ص ۵۳ س ۲ - ۳، «الشیخ فی قومه الخ» : در احادیث مثنوی (ص ۸۲) آمده است :

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش   چون نبی باشد میان قوم خویش   (دفتر ۳:۲۳۹)

اشاره است بحدیثی که بصور ذیل روایت میشود :

الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه - (جامع صغیر ۲:۴۲، کنوز الحقایق ص۷۴)

الشیخ فی اهله کالنبی فی امته - (جامع صغیر ۲:۴۲، کنوز الحقایق ص۷۶)

الشیخ[1] فی قومه کالنبی فی امته - (لطایف معنوی ص ۱۲۰)

و مولف اللؤلؤ المرصوع (ص ۴۵) و سیوطی در اللآلی المصنوعه ۱:۱۵۳ این حدیث را جزو موضوعات آورده‌اند -

ص ۵۴ س ۶ - ۷، «من یسمع یخل» : این مثل در مرزبان نامه (ص ۱۴۷) چنین آمده -

«گربه این سخن مستبدع داشت و در مذاق قبولش مستبشع آمد، لیکن چنانک از تسویل مسولان و تخییل مخیلان معهودست از تاثری و تغیری حالی خالی نماند «و من یسمع یخل» -

و این مثل در کتاب امثال و حکم (۴:۱۷۵۲) بدینگونه نقل شده است:

«از العراضه - آنکه شنود گمان برد»

ص ۵۴ س ۱، «ارنا الاشیاء کما هی» : در کشف المحجوب (چاپ زکوفسکی ص ۵۲۶) بدینطور ضبط شده است :

«کمال ولایت آن بود که هر چیزی چنان بینی که هست، تا دیده درست

---

(۱) همین روایت است در اسرار التوحید ص ۵۳ -

باشد، و اگر برخلاف بینی درست نباید، ندیدی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم راگفت «اللهم[1] ارنا الاشیاء کما هی» ـ بار خدایا بنما ما را حقیقت هر چیزی را چنانکه هست» ـ

و در مرصاد العباد (ص ۱۷) هم اینطور توضیح داده شده است:

«خواجه علیه السلام در استدعاء «ارنا الاشیاء کما هی» ظهور انوار لطف و قهر میطلبید، زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودیست یا از پرتو انوار لطف اوست، یا از پر تو انوار قهر او، والا هیچ چیز را وجود حقیقی که قایم بذات خود بود، نیست» ـ

در کتاب فیه ما فیه (ص ٥، ٥٠) این خبر دو بار بتفاوتی آمده بدینطور :

«اگرچه هرچ روی نمودی آنچنان بودی پیغمبر با آن چنان نظر تیز منوّر و منوِّر فریاد نکردی که «ارنی[2] الاشیاء کما هی» ـ خوب می نمائی و درحقیقت آن زشت است؛ زشت می نمائی و در حقیقت آن نغز است ـ پس بما هر چیز را چنان نما که هست، تا در دام نیفتیم و پیوسته گمراه نباشیم» ـ

«همچنین مزاجی هست آدمی را از روی معنی، چون آن ضعیف شود حواس باطنهٔ او هرچ بیند و هرچ گوید همه برخلاف باشد ـ پس اولیا طبیبان اند، او را مدد کنند تا مزاجش مستقیم گردد و دل و دینش قوت گیرد که «ارنی الاشیاء کما هی» ـ

و آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات کتاب فیه مافیه (ص ۲٤۱) این خبر را چنین توضیح میدهد:

««ارنی الاشیاء» حدیثی است منسوب بحضرت رسول که مولانا در مثنوی مضمون آن بدین طریق استفاده فرموده است :

---

(۱) برای همین خبر نگاه کنید بکشف المحجوب ص ۲۳۱ ـ (۲) نگاه کنید بلوائح جامی (چاپ لندن ۱۹۰٦ م) ص ۲ «الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقائق الاشیاء کما هی» ـ

ای میسر کرده بر ما در جهان سخره و بیکار مارا وارهان
طعمه بنموده بما و آن بوده شست آن چنان بنما بما آنرا که هست
(ص ۱۱۵ س ۱۵)

ای خدای رازدان خوش سخن عیب کار بد ز ما پنهان مکن
(ص ۳۵۹ س ۱۳)

راست بینی گر بدی آسان و زب مصطفی کی خواستی آن را ز رب
گفت، بنما جزو جزو از فوق و پست آن چنانکه پیش تو آن چیز هست
(ص ۴۱۹ س ۱۰)

ای خدا بنمای تو هر چیز را آن چنانکه هست در خدعه سرا
(ص ۴۷۷ س ۲۲)

زین سبب درخواست حق از مصطفی زشتها را زشت و حق را حق نما
(ص ٦۳٤ س ۱۰)

و در دفتر چهارم مثنوی (ص ۴۸۲) نیز آن را جداگانه عنوان کرده است ویا اینکه مولانا این کلام را بصراحت از احادیث نبویه میشمارد، تا کنون مستند آن را بدست نیاورده‌ام و قریب بدان حدیثی است که عبدالروف مناوی در کتاب کنوز الحقایق از «مسند الفردوس» نقل کرده است و آن چنین است: «اللهم ارنی الدنیا کما تریها صالحی عبادك» ـ و شیخ عطار در بیان حدیث فوق گوید:

اگر اشیا همین بودی که پیداست کلام مصطفی کی آمدی راست
که باحق سرور دین گفت الهی بمن بنمای اشیاء را کماهی

ص ۵۵ س ۲، «التانی من الرحمن و العجلة من الشیطان»: این ضرب المثل شده، و باین طور هم آمده «العجلة من الشیطان و التانی الخ» ـ یعنی آهستگی

از یزدان و تندی و شتاب از دیو است ـ مولانای روم می فرماید[1] :

که تأنی هست از یزدان یقین هست تعجیل ز شیطان لعین

شتابزدگی کار شیطانست و بی‌صبری از باب نادانی ـ (نگاه کنید بکتاب امثال و حکم مجلد ۱ ص ٦٨، ۲۲۷، ۲۵۸)

ناصر خسرو علوی در بیت زیر همین قول را بکار برده است :

بر بدی مشتاب زیراك شتاب بر بدی از سیرت اهریمن است

و در سیاست نامه (ص ١٦٦) هم آمده :

«بزرگان دین گفته‌اند «العجلة . . . من الرحمن» شتاب زدگی کار دیو است و درنگی کار خدای» ـ

ص ٥٦ س ۸ ـ ۹، ''در قصیده‌ای این معنی الخ،، : این قصیده دارای ۸٤ بیت است، از آنجمله چند بیت (دیوان ص ۳۳۵ ـ ۲٤۰) آورده میشود :

ای سنائی بی کله شو گرت باید سروری
ز آنك نزد بخردان تا باکلاهی بیسری
درمیان گردنان آنی کلاه از سر بنه
تا از این میدان مردان بو که سر بیرون بری
ورنه در ره سرفرازانند کز تیغ اجل
هم کلاه از سرت بربایند هم سر برسری
عالمی پر لشکر دیو است و سلطان تو دین
ز آن سلطان باش و مندیش از بروت لشکری

(۱) نگاه کنید باحادیث مثنوی ص ۹٥ و در ص ١٤٥ و ۲۰٥ از همین کتاب دو بیت زیر نقل شده است:

کاین تأنی پرتو رحمان بود و آن شتاب از هزهٔ شیطان بود
دیو حرص و آز و مستعجل تکی بی تأمل جست و بی آهستگی

دین حسین تست، آز و آرزو خوک و سگت
تشنه این را میکشی، و آن هر دو را میپروری
بر یزید و شمر ملعون چون همی لعنت کنی
چون حسین خویش را شمر و یزید دیگری
عقل و جان آن جهانی را رعیت شو چو شرع
ز آنکه دیوانه است و مرده عقل و جان ایدری
چون تو دادی دین بدنیا، در ره دین کی کنند
پنج حس و هفت اعضا مر ترا فرمانبری
تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو
کی ترا فرمان برد دام و دد و دیو و پری ۱
بی پدر فرزندی لاهوت باید چون مسیح
هر که زو برگشت، با ناسوت یابد دختری
اختر نیکوت باید، بر سپهر دین بر آی
زآنکه اندر دور او طالع بود نیک اختری
باز خر خود را ز خود، زیرا که نبود تا ابد ۱
تا تو خود را مشتری باشی، ترا دین مشتری
چون ترا دین مشتری شد، مشتری گوید ترا
که ای[1] جهان را دیدن روی تو فال مشتری
چون بدین باقی شدی، بیش از فنا مندیش هیچ
زهره دارد کرد کوثروار گردد ابتری ۲

---

(۱) این مصراع، مصراع اول مطلع قصیدهٔ عنصریست :

ای جهانرا دیدن روی تو فال مشتری   کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری

(دیوان عنصری ص ۱۳۸)

چون تو «لا» را کهتری کردی پس از دیوان امر
جز تو ز «الا الله» که خواهد یافت امر مهتری
چون در خیبر بجز حیدر نکند از بعد آن
خانـهٔ دین را که داند کرد جز حیدر دری
عقل و دین و ملك و دولت باید ارنی روزگار
کی دهد هر خوك و خر را ره بقصر قیصری
نام مردی کی نشیند بر تو تا از روی طمع
چون زنان در زیر این نیلاب کرده چادری

اگرچه سنائی خود به قصیدهٔ بالا اشاره کرده است، اما او را قصیدهٔ دیگری در همین زمین است و از روی مطالب هر دو باهم مطابقت دارد، و چند بیت از قصیدهٔ دیگری در زیر آورده بشود:

ای دل ار خواهی که یابی رستگاری آن سری
چون نسازی فقر را نعل از کلاه سروری
جانت اندر راه معنی یکقدم ننهد بصدق
تا نسازی راه را از دزد باطن رهبری
گر همی خواهی که پوسیده نگردی در هوس
خانه پرداز از کرهٔ خاکی و چرخ چنبری
اندرین عالم نیابی محرمی مر جانت را
جز صفای احمدی و جز سخای حیدری
گر هوای نفس جوئی از در دین در میای
یا براهیمی مسلم باشدت یا آزری

ص ۵۶ س ۱۱، «اندرین ره صد هزار ابلیس الخ»: بیت زیر «مثنوی»

ظاهراً از همین بیت مستفاد است :

چون بسی ابلیس آدم روی هست   پس بهر دستی نشاید داد دست

و دراین اشاره است بمضمون این روایت :

عن عبدالله بن عمر، ان رسول الله قال: یوشك ان یظهر فیکم شیاطین کان سلیمان بن داود اوثقها فی البحر، یصلون معکم فی مساجدکم و یقرءون معکم القرآن و یجادلونکم فی الدین وانهم شیاطین فی صور الانسان -

(احادیث مثنوی ص ٤)

ص ۵۷ س ٦، «و دراین معنی بنظم باز گفته‌ام» : اشاره ایست بقصیده ای که بمطلع زیر بدیوان مضبوطست ویکی از معروفترین قصائد سنائی میباشد که رموز الانبیا و کنوز الاولیا[1] خوانده میشود :

طلب ای عاشقان خوش رفتار   طرب ای نیکوان شیرین کار

خواجوی کرمانی (وفات ۷۵۳) بتضمین چندین بیت از این قصیده پرداخته است بدین طریق : (دیوان خواجو بتصحیح سهیلی خوانساری ص ۳۵۵)

بی طلب در نظر نیاید یار   بی طرب برگ گل نماید خار
هست مقصود ما ازین گفتار   طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب ای نیکوان شیرین کار

از این قصیدهٔ بزرگ که دارای ۱٤٤ بیت میباشد، چند بیت آورده میشود:

تا کی از خانه هین ره صحرا   تا کی از کعبه هین در خمار
زین سپس دست ما و دامن دوست   بعد ازاین گوش ما و حلقهٔ یار
در جهان شاهدی و ما فارغ   در قدح جرعه‌ای و ما هشیار

(۱) نفحات الانس جامی، ص ۵۹۸ -

خیز تا ز آب روی بنشانیم / گرد این خاك تودهٔ غدار
بس بجاروب «لا» فرو روبیم / کوکب از صحن گنبد دوار
ترکتازی کنیم و در شکنیم / نفس زنگی مزاج را بازار
وز پی آنکه تا تمام شویم / پای بر سر نهیم دایره وار
تا ز خود بشنود نه از من و تو / «لمن الملك» واحد القهار
گرت باید کزین قفس برهی / باز ده وام هفت و پنج و چهار
آفرینش نثار فرق تو اند / بر مچین چون خسان ز راه نثار
چرخ و اجرام ساکنان تو اند / تو از ایشان طمع مدار مدار
حلقه در گوش چرخ وانجم کن / تا دهندت به بندگی اقرار
ورنه بر چار سوی کون و فساد / گاه بیمار بین و گه تیمار
نیست اندر نگارخانهٔ امر / صورت و نقش مومن و کفار
ز انکه در قعر بحر «الا الله» / «لا» نهنگی است کفر و دین اوبار
چه روی با کلاه بر منبر / چه شوی با زکام در گلزار
علم کز تو ترا نه بستاند / جهل از آن به بود ازآن صدبار
غول باشد نه عالم آنکه ازو / بشنوی گفت و نشنوی کردار
بر خود آنرا که پادشاهی نیست / برگیاهیش پادشا مشمار
افسری کان نه دین نهد بر سر / خواه افسر شمار خواه افسار

این دو بیت اخیر در نامهٔ پانزدهم (ص ۱۱٤) کتاب حاضر نقل شده است ـ

ص ۵۷ س ۱٤، «خلق الخلق فی ظلمة[1] الخ» : در مرصاد العباد این خبر بدینطور توضیح داده شده است :

---

(۱) روایت این خبر درکشف المحجوب (چاپ ژوکوفسکی ص ۹ ـ ۱۰) بدینقرار است : «خلق الخلق فی ظلمة ثم القی علیه نوراً» ـ نیز نگاه کنید بفتوحات مکیه ج ۲ ص ۸۱، الجامع الصغیر ج ۱ ص ۹٦، غزالی نامه ص ۳۲۲ ـ

«در مبدء[1] اولی و عهد «الست بربکم» بر طینت روحانیت و ذروهٔ انسانیت از خمیر مایه رشاش نور خداوندی نهاده اند که «ان الله خلق الخلق فی ظلمة الخ» (ص ۱۸۵) -

«شرر آتش در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه کرد که «ثم رش علیهم من نوره فمن اصاب به[2] فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل» - ا در اظهار آن شرر از سنگ بآهن حاجت آمد، آهن کلمهٔ «لا اله الا الله» بفرست که «وانزلنا الحدید فیه باس شدید» (ص ۱۸۷) -

«هر چه محدث است مطلقاً آنرا ظلمت خلقیت حاصل است، و نور مط صفت خداوندیست خاص که ««الله نور السموات والارض»»، و ظلمت مطلقاً صفة خلقیت است خاص چنانکه فرمود: ««ان الله خلق الخلق فی ظلمة»» - پس این ظلمت کدورت و جهالت و کثافت شاید که از صفت خلقیت و حدوث باشد» (ص ۲۵

و در تذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۲۰۱) عطار این خبر را بدینطور ض نموده است:

«خداوند از هستی خود چیزی درین مردان پدید کرده است - ا کسی گوید این حلول بود. گویم این نور الله می خواهد ««خلق الخلق فی ثم عرش (رَشَّ) علیهم من نوره» -

و این ابیات مولانای روم از همین حدیث[3] مستفاد است:

حق فشاند آن نور را بر جانها　　　مقبلان برداشته دامانها

چونکه حق رَشَّ علیهم نوره　　　مفترق هرگز نگردد نور او

ص ۶۰ س ۸ - ۹، ««ان العبد اذا استکمل الخ»»: در جوامع الکلم (۲۹۵) که از ملفوظات عارف شهیر خواجهٔ بنده نواز گیسو دراز (متوفی ۲۵

(۱) حضرت منیری (مکتوبات ورق ۴۲ ب) این توضیح را بدون حواله نقل نموده و یک جملهٔ افزوده: و در جرعهٔ جام الست ذوقی بکام وی رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان وی نشود - (۲) احادیث مثنوی ص ۴۶: اصابه - (۳) احادیث مثنوی ص ۶ و ۴۳ -

میباشد، آمده است :

«روز دوشنبه غرة محرم سنة ثلاث و ثمانمایة وقت نماز دیگر ذکری در باب گریه بود ـ فرمودند مرا گریه بافراط بودی ـ و لیکن ازآن روز که در تفسیر این آیه «و جاءوا اباهم عشاء یبکون» قول حسن بصری دیدم که گریه هجده نوع است، یکی نوع بر اخلاص و باقی بر نفاق، ازآن وقت باز گریه گرد آوردم (۱) و می نویسد: «اذ املك الرجل النفاق ملك عیناه البکاء» چون مرد مالك نفاق گردد دو چشم او مالك گریه شوند، هر وقت که بخواهند بگریند، گریه کم کردم و کوشیدم که گریه نیاید، زیراچه اطلاع بر غموض اسرار گریه نیك مشکل شد، پس امتناع ازآن مهما امکن بهتر باشد ـ»

ص ٦٤ س ۳، «الهی طفت البلاد الخ» : این مناجات کلیم در مقدمهٔ نثری دیوان (ص ۱۵) نیز آمده است :

«و آن مکلم رحمانی و «کلم الله موسی تکلیماً» در مناجات خود گفت: «الهی طفت البلاد و جربت العباد و انت خیر من الکل» ـ و این بدان گفتم الخ» ـ

ص ٦٤ س ۱٤، «دع ما یریبك[۱] الخ»: در مرصاد العباد (ص ۱٤٤) آمده است:

«و تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصتها کمتر گردد و در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و درآن غلو نکند تا بوسوسهٔ نینجامد و در جملهٔ احوال اشارت ««دع ما یریبك الی ما لایریبك»» رعایت کند» ـ

در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۸۰) درجست:

(۱) بنابر گفتهٔ آقای فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ٦٥) در ابیات زیر مثنوی اشاره است بهمین حدیث :

گفت پیغمبر نشانی داده است قلب و نیکو را محك بنهاده است
گفته است الکذب ریب فی القلوب باز الصدق طمانین طروب
(دفتر ۲ ص ۱٦٥)

«دوم درجهٔ ورع صالحان است که نیك مردان از «مواقع شبهات احتراز کنند، اگرچه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه رسول الله صلی علیه و سلم گفت بعضی از صحابه را ''استفت قلبك وان افتوك و افتوك''، و گفت: دع مایریبك الی مالایریبك» ـ

در شرح تعرف (۱۷۲:٤) هم آمده است:

«و آنکه جز مباح و نان ریزهٔ خاکدان نخوردی ازآن بودی که خلق بنزدیك او بطمع و بسوال نیرزیدندی و نیز بترسیدی که اگر دست بسوال پیش دراز کنم چیزی دهند مرا که درآن چیز شبهت باشد، اما در مباحات شبهت نیست و مصطفی علیه السلام میگوید: «دع مایریبك الخ» ـ

ص ٦٥ س ۹، ''در مکر ز عمرو عاص الخ'': از مطالعه دیوان حکیم سنائی بنظر میرسد که حکیم نسبت حضرت ابوحنیفه نعمان پسر ثابت پیشوای حنفیان اعتقاد بسیار داشته و ازو پیروی میکرده است، زیرا در چندین مورد با احترام و بزرگداشت خاصی ارادت و اعتقاد خود را باو آشکارا کرده و مذهب او را ستوده است ـ در قصیده‌ای خطاب بممدوح آنجا که از دختر دوشیزهٔ سخن گفتگو می کند، گوید:

دختر خود بتو شه دادم زیرا که تونی مصطفا سیرت و حیدر دل و نعمان مذهب

در قصیده‌ای بمطلع:

ای خردمند موحد پاك دین هوشیار از امام دین حق یك صحبت ازمن‌گوشدار

که تا آخر قصیده از دین و مذهب سخن گفته است با احترام و اکرام از حضرت ابوحنیفه (و همچنین از حضرت عمر و حضرت ابوبکر) و از مناظرهٔ او با مرد دهری بتفصیل و با ارادت و خلوص بسیار یاد میکند، پس میتوان گفت سنائی در مذهب و بکار بردن دستورهای دینی پیرو ابوحنیفه رحمه‌الله بوده است، اما در اینکه سنائی

را بخاندان حضرت علی کمال ارادت و اعتقاد بوده تردیدی نیست، و در منظومه های خویش همه جا بخاندان آنحضرت اظهار اعتقاد کرده و گاهی بتعریض و انتقاد از دشمنان آل علی رض پرداخته است - در ابیات زیاد انتقاد سخت از خانوادهٔ آل سفیان کرده است چنانکه بیتهای زیر:

دشمنان قصد جان او کردند   تا دمار از تنش برآوردند
عمرو عاص از فساد رائی زد   شرع را خیره پشت‌پائی زد
بر یزید پلید بیعت کرد   تا که از خاندان برآرد گرد
شرم و آزرم جملگی بگذاشت   جمعی از دشمنان براو بگماشت
تا مر او را بنامه و بحیل   از مدینه کشند در منهل
کربلا چون مقام و منزل ساخت   ناگه آل زیاد بروی تاخت
راه آب فرات بر بستند   دل او زان عناد غم خستند
عمرو عاص و یزید بداختر   بسر آب بر فکنده سپر
شمر و عبدالله زیاد لعین   روحشان جفت باد با نفرین
بر کشیدند تیغ بی آزرم   نز خدا ترس و نه ز مردم شرم
عمرو عاص و یزید و ابن زیاد   همچو قوم ثمود و صالح و عاد
بر جفا کرده آن سگان اصرار   رفته از حقد بر ره انکار

اما در اشعار سنائی نسبت به حضرات ابو بکر و عمر و عثمان نیز ارادت و اخلاص و اعتقاد در اغلب موارد یافته میشود، و عدل عمر رض و صدق ابوبکر رض و حلم عثمان رض همه جا مورد استشهاد و تمثیل اوست و هر که بخواهد بفهرست نامهای کسان که در آخر دیوان سنائی چاپ مصفا (ص ٤٦٩ - ٤٧٠) - آمده، مراجعت کند -

ص ٦٦ س ۱، «دست راستون زنخدان ساختن» : در کتاب امثال و حکم

(ج ۲ ص ۸۰۹) این مثل بدینطور شرح داده شده است :

«دست ستون زنخ کردن - چون غمنده و اندوهگنی دست را زیر چانه و ذقن نهاده نشستن[۱]، تمثل :

و را دید با دیدگان پر ز خون   بزیر زنخ دست کرده ستون
(فردوسی)

ستون دولت و دین شهریار ابومنصور   که هست زیر زنخ دست دشمنان ستون
(قطران)

ستون دانش و دینی و از نهیب تو هست   همیشه زیر زنخ دست دشمنان ستون
(قطران)

دو سال شد که برین فرخ آستانه مرا   شده است دست تفکر بزیر روی ستون
(ظهیر)»

از این ابیات برمی‌آید که مثل اینطور نیز هست -

دست بزیر زنخ ستون کردن و بودن و دست بزیر روی ستون شدن -

در این دو بیت نیز همین مثل بکار برده شده است :

سنان که عامل فتنه است در ولایت تو   چون من ستون زنخ کرده دست بیکاری
(کمال اصفهانی)

دست مجردات ستون زنخ شود   آنجا که فطرت تو زند سائبان علم
(عرفی)

(۱) این مثل در اردو نیز بکار برده شده است مثلاً میر حسن در مثنوی سحر البیان میگوید :

کوئی رکھ کے زیر زنخدان چھڑی   رهی نرگس آسا کھڑی کی کھڑی

نامهٔ هشتم

ص ۷۲ س ۸، ۹، «صالح و ناقه» صالح رسول خدا بود که بسوی قوم ثمود فرستاده شد، بدعای او ناقه از میان سنگ پیدا شد - قومش برفرمودهٔ او کار نبستند و ناقهٔ او را آزار رسانیدند - تا گاه در عذاب خدا گرفتار آمدند -

ص ۷۳ س ۲، ‹‹حسبك الله››: بگفتهٔ مفسران در این آیهٔ قرآن «یاایها[1] النبی حسبك الله و من اتبعك من المؤمنین» اشاره بحضرت عمر است، چنانکه سنائی در حدیقه همین آیه را نقل کرده، و پس ازآن این فقره آورده، یعنی «عمر رضی الله عنه» - چند ابیات از حدیقهٔ سنائی (ص ۲۳٤ - ۲۳۵) اینجا نقل میشود:

بود عدل عمر ز بی مکری	آینهٔ صدق روی بوبکری
کان اسلام و زین ایمان بود	صدق او عقل و عدل را کان بود
دین بوقت عتیق بود هلال	پس بفاروق یافت عز و کمال
ز آنکه بگشاد پای بر عیوق	دست اسلام عقدهٔ فاروق
طا طلب کرد مر عمر را یافت	از میان طفاوه بر وی تافت
دل او چون زحق محقق شد	صدف دُر رویت حق شد
آنکه کامل بوقت او شد کار	بسر نقطه باز شد پرکار
دین نهاده برای چونان شاه	پای دای ز طاوها در راه
گر بگفتی زبانش عاهد حق	ور بخفتی روانش شاهد حق
کرده بهر رسول یزدانش	حسبك الله ردیف ایمانش

ص ۷۳ س ٦، ۷، «چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود .... کتاب را بچنان عمری حاجت بود»: چندین احادیث و اخبار

(۱) قرآن سوره ۸، آیهٔ ٦۵ -

در فضیلت عمرؓ آمده است مانند:

اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب -

اللهم اید الاسلام بعمر -

اللهم اشدد الدین باحب الرجلین الیك: بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام.

اللهم اعز الاسلام باحب هذین الرجلین الیك: بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام -

اللهم اعز الدین بعمر بن الخطاب -

اللهم اعز الدین بابی جهل او بعمر بن الخطاب -

لو کان بعدی نبی، لکان عمر بن الخطاب -

لما اسلم عمر اتانی جبریل فقال: قد استبشر اهل السماء باسلام عمر -

(کنز العمال ج ٦ ص ١٤٦، ١٤٧) -

ازاین احادیث برمی آید که دین اسلام از حراست عمر مستغنی نبود، چنانکه سنائی در حدیقه (ص ۲۳۹) هم گوید:

بعمر گشت عمر ملك دراز بعمر شد در شریعت باز
از عمر یافت دین بها و شرف اینت دین را شده گزیده خلف
پیش دین بود چون سپر عمر بود در شرع راهبر عمر

ص ۷۵ س ۱۲، «رحمة للعالمین مرا بدین کلمه ارشاد میکرد»: برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر جز ۲، ص ۲۵ و کنوز الحقایق جز ۲، ص ۸۳ حاشیه- در این دو کتاب غیر ازاین روایت که در متن چاپ شده، سه روایت دیگر بدینقرار است: سافروا تصحوا ترزقوا - سافروا تصحوا و اغزوا تستغنوا - سافروا تصحوا واغتموا تحلموا و تغنموا - در حدیقهٔ سنائی (ص ٤٧٥) این خبر بدینگونه آمده است: سافروا تغنموا ولا تفخروا بالوطن - و در بیت

زیر مثنوی (دفتر ۳ ص ۲۰۵) اشاره بهمین حدیث است :

شادمانه سوی صحرا راندند / «سافروا کی تغنموا» برخواندند

و نیز رجوع کنید به کنزالعمال ۳ ۳۲۹ و شرح تعرف ۹۶:۳ ـ

ص ۷۶ س ۸ «ذوالفقار زبان الخ» : خود سنائی در حدیقه (ص ۲۴۴ ـ ۲۵۵) در ستایش امیر المؤمنین حضرت علی بدینطور اشعار سروده است :

بدو تیغ آن هزبر دین بی میغ / کرده اسلام را همه یك تیغ
بدو تیغ او بذوالفقار و زبان / کرده یك تیغ همچو تیر جهان
بود تیغ زبان گوهر پاش / که بدو کرده علم عالم فاش
دیگری ذوالفقار بران بود / کافت جان شیر غران بود
زان دو تیغ کشیده در عالم / شرع را کرده همچو تیر و قلم
ذوالفقاری که از بهشت خدای / بفرستاده بود شرك زدای
آوریدش بنزد پیغمبر / گفت کاین هست بابت حیدر
تا بدو دینت آشکار کند / لشکر کفر تار و مار کند
نایب کردگار حیدر بود / صاحب ذوالفقار حیدر بود

ص ۷۶ س ۱۱، ‹‹درهٔ صلابت عمری الخ›› : سنائی در ستایش حضرت عمر این اشعار بنظم آورده است[1]:

در ره دین صلاح درهٔ او / کرده خونها مباح در ره او
گشت قیصر نگون ز تخت رفیع / دره در دست او و او یقیع
روح کرده ز راح سرمستش / امر حق داده دره در دستش
تیغ شاهان فرس پرخطری / بود کمتر ز درهٔ عمری
دره وار از پی اقامت حد / در ره احمد از برای احد

(۱) حدیقهٔ سنائی ص ۲۳۴ ـ ۲۳۷ ـ

ذرهٔ را برای مستوری نزده دره جز بدستوری

ص ۷۷ س ۸، «الفتنة نائمة الخ»: در گلستان سعدی (ص ۲٤) این حدیث پس از قطعهٔ زیر که گویا ترجمهٔ خبر است، نقل شده است:

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به
وآنکه خوابش بهتر از بیداری است آنچنان بد زندگانی مرده به

نامهٔ نهم

ص ۸۱ س ۳ «ان بعض الظن» : این آیهٔ بطور مثل در کتاب امثال و حکم (ج ۱ ص ۲٤۰) آمده و متعقباً این بیت مولانای روم نقل شده :

بگذر از ظن خطا ای بدگمان　　ان بعض الظن اثم را بخوان
ان بعض الظن اثم است ای وزیر　　نیست اسم راست خاصه برفقیر

ص ۸۱ س ۷، «گنده پیر .... حیدر وارسه طلاق پاك»: حکیم سنائی در حدیقه (٤٦۹ ـ ٤۷۰) تحت عنوان «التمثیل فی حب الدنیا وغرورها» «گنده پیر وسه طلاق حیدر» را تذکرداده است.

خواجهٔ را بمردمی در بست　　متکا ساختم برو تنشست
گفتمش تکیه جای باشد خوش　　گفت آنرا که رشته شد ز آتش
کی سپارد به تکیه‌گه تن خویش　　هرکرا گور و مرگ و محشر پیش
این همه تکیه‌ها غم و هوس است　　تکیه‌گه رحمت خدای بس است
اینت آزاد مرد دین پرور　　اینت محکم حدیث، حکمت خر
ای سنائی سخن دراز مکش　　کوتهی به نمك ز دیگ بچش
خواجه تن را طلاق ناداده　　دین همی جوید اینت آزاده
این جهان راست بهر مغروری　　خانه ویران و پرده زنبوری
این جهان در حلی و حله نهان　　گنده پیریست زشت و گنده دهان
توبه نیرنگ و رنگ او مگرو　　سخنان مزخرفش مشنو
چه طمع داری از درش آبی　　چه نهی زیر پشته گردابی
صد هزاران چو تو بآب برد　　تشنه باز آورد که غم نخورد
چو ازین گنده پیرگشتی دور　　دست پیمان بدادی از پی حور

حور با تو چگونه پردازد حور با گنده پیر کی سازد
سه طلاقش ده ارت هیچ هش است ز آنکه این گنده پیرشوی کش است
حیدری نیست اندرین آفاق دهد این گنده پیر را سه طلاق
در جهان حیدران اگرچه بسند در ره دین بگرد او نه رسند

و من خبر ضرار بن حمزة الضبائی عند دخوله علی معاویة و مسالته له عن امیر المؤمنین، و قال : فاشهد لقد رایته فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل سدوله وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و یقول:

یا دنیا یا دنیا، الیك عنی: أبی تعرضت ؟ ام الی تشوقت ؟ لا حان حینك ـ هیهات ! غری غیری ـ لاحاجة لی فیك ـ قد طلقتك ثلا ثاً لا رجعة فیها ـ فعیشك قصیر و خطرك یسیر و أملك حقیر ـ آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر و عظیم المورد!

از خبر ضرار است هنگامی که نزد امیر معاویه آمد و معاویه از امیر المؤمنین علی از او پرسید، گفت : گواهی میدهم که در بعضی از جاهائیکه عبادت میکرد، دیدم او را هنگامیکه شب پرده های تاریکی گسترده و آنحضرت در محراب عبادت ایستاده، ریش خویشتن در دست گرفته، می پیچید مانند پیچیدن مار گزیده و گریه میکرد مانند گریه کردن اندوه رسیده، و (دربارهٔ دنیا) میفرمود: ای دنیا، ای دنیا، از من بگذر، آیا (برای فریب) خود را بمن عرضه میکنی و میمانی ؟ یا بمن شوق داشته مرا خواهانی؟ نزدیك مباد هنگام فریب تو، و چه دور است آرزوی تو ! دیگری را بفریب که مرا بتو نیازی نیست، و ترا سه بار طلاق گفته ام (از تو چشم پوشیده ام) که درآن باز گشت نیست ـ پس زندگانی تو کوتاه و اهمیت تو اندك، و آرزوی تو پست است ـ آه از کمی توشه

(عبادت و بندگی) و درازی راه و دوری سفر (آخرت) و سختی ورودگاه (قبر و برزخ و قیامت) -

و در این بیت که بحضرت علی منسوب است اشاره بهمین روایت است :

طلق الدنیا ثلاثا و اطلبن زوجاً سواها
انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها

و فقیه عبد الملك بن محمد گوید :

«طلق الدنیا ثلاثاً انما الدنیا دنیة»

و حکیم ناصر خسرو علوی چند بار این روایت را بکار برده است مانند در ابیات زیر :

این جهان پیرزنی سخت فریبنده است نشود مرد خردمند خریدارش
پیش ازآن کز تو ببرد تو طلاقش ده مگر آزاد شود گردنت از عارش
آن عالم دین که از حکیمان عالم جز از و نشد مطلق
گر طلاقی بدهی این زن رعنا را دان که چون مردان کاری بکنی کاری

و خواجه فریدالدین عطار میگوید :

«ازآن جستی بدنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیشش سه طلاقه»

و هم در تذکرة الاولیاء (ص ۱۵۹) می آرد :

«(با یزید بسطامی) گفت: یکبار بدرگاه او مناجات کردم و گفتم «کیف الوصول الیك» ـ ندائی شنیدم که ای بایزید «طلق نفسك ثلاثاً ثم قل الله» خود را سه طلاق ده و آنگه حدیث ما کن» ـ

ص ۸۱ س ۷، «سه طلاق الخ» : مثل سه طلاق گفتن است، و در کتاب امثال و حکم (۲:۹۹۷) همین طور آمده، و برای توضیح مثالهای زیر آورده شده :

در حال چار تکبیر بر ملك خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست - (تاریخ جهانگشا)

یا دنیا غری غیری .... قد طلقتك ثلاثاً (نهج البلاغة)

خوانده بر گنده پیری و میری سه طلاق و چهار تکبیری
(سنائی)

رغبتش رغم کان و دریا را چار تکبیر کرده و سه طلاق
(انوری)

نظیر این مثل: دو سلام کردن یا گفتن - چهار تکبیر خواندان یا زدن - نگاه کنید بهمین کتاب (۲:٦۰٤، ۲:۸۳۸)

ص ۸۲ س ۲، «زنهار خوردن» : علامهٔ دهخدا در کتاب امثال و حکم (۲:۹۲۷) در ذیل فقره : زنهاردار[1] نباید که زنهار[2]خوار باشد (قابوس وشمگیر) مینویسد :

زنهاردار حامی یا معتمد و زنهارخوار پیمان شکن و یاخائن بامانت باشد» -

در جملهٔ زیر که از سیاست نامه (ص ۱۰۱) اقتباس شده زنهار خوردن

---

(۱) برهان قاطع (۲:۱۰٤۱): امان و مهلت دهده را گویند - (۲) برهان قاطع (۲:۱۰٤۱): عهدکسل و پیمان شکن را گویند - فرهنگ رشیدی (۱:۷۹۸، ۷۹۹) : پیمان شکن، سنائی گوید :

همه زنهارخوار دین تواند دین بزنهار شان مده ز نهار (دیوان ص ۱۸۷)

و مسعود سعد سلمان گوید (دیوان ص ۱۵۰) :

مگذار زینهار چون در زینهار تست جان مرا بدین فلك زینهار خوار

و فرخی سیستانی گوید :

ای زینهار خوار بدین روزگار از بار خویشتن که خورد زینهار (دیوان چاپ ۱۳۳۵ ص ۹۵)

از دل بهر نگار شکاری همی کند تا خوش بود برآن دل زنهار خوار او (دیوان ص ۳٤۰)

بمعنی خیانت کردن استعمال شده است : تو مرد پیر و عالم و حاکم باشی و بلب گور رسیده خیانت ورزی و زر امانت زنهار خوری، از دیگران چه چشم باید داشت ـ

یا مثلاً عوفی در جوامع الحکایات[1] در یکجا دو بار این مثل را بکار برده است:

«مقاومت و مبارزت این جماعت بر حال خود زینهار خوردنست .... از بیم جان خود بر جان من زینهار خورند و مخالفت برون آرند» ـ

ص ۸۲ س ۲، «ولید مغیره» : ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم یکی از دشمنان حضرت رسول بود در مکه ـ و بگفتهٔ مفسرین در چند سوره‌های قرآن خداوند بر او وعید کرده مانند سوره ٦، آیة ١٠، سوره ١٣، آیة ٣٠ وغیرآنها ـ در سال اول هجرت در مکه زندگانی را پدرود گفت ـ هفت پسر داشت ـ از آنجمله سه مشرف به اسلام شدند ـ برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به دائرة المعارف اسلامی مجلد چهارم ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ـ

ص ۸۲ س ٤، «ابو لولو» : کشنده حضرت عمر فیروز نام داشت و غلام مغیره بن شعبه بود ـ برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بلغت نامهٔ دهخدا ص ۱۷۸۱ ـ

---

(۱) نسخهٔ انجمن ترقی اردو علیگره ورق ۱۹۲ الف ـ

نامهٔ دهم

ص ۸۶ س ۱۰، «ما خلقکم ولا بعثکم الخ» در تذکرة الاولیاء عطار (ج ۲ ص ۲۳۱) آمده است:

«گفت: همه اندیشه‌ها یکی کن، و بریکی باست، و همه بگرستن را با یکی آور، که نظر همه نگرندگان یکی نیست - «ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة» -

ص ۸۶ س ۱۱، «الارواح[1] جنود مجندة الخ»: در کیمیای سعادت (ص ۸۳۳) این خبر بدینگونه شرح داده شده است:

«سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و وی را دوست دارد نه از نیکوئی، و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود، چنانکه کودك را انس بکودك بود و بازاری را بازاری و عالم را بعالم و هر کسی را بجنس خویش - و گاه بود که پوشیده - و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد، مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد، چنانکه رسول علیه السلام گفت و ازآن عبارت کرد: «الارواح جنود مجندة - فما تعارف منها ایتلف، و ما تناکر منها اختلف» یعنی که ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشد - چون در اصل آشنائی افتاده باشد، با یکدیگر الفت گیرند - و این آشنائی عبارت ازآن مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن تواند برد» -

---

(۱) در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۷۵) این خبر باتفاوتی نقل شده: «اگرچه بظاهر تعارفی نرفته است تعارف باطن موکداست» و الارواح جنود مجندة و النظر الی القلوب لا الی القوالب - نیز نگاه کنید به احیاء العلوم ۲:۱۱۱ و مسند احمد ۲:۲۹۵، ۵۲۷ - و در بیت زیر مثنوی اشاره بهمین حدیث است:

روح او با روح شه در اصل خویش　　پیش ازاین تن بود هم پیوند و خویش

(احادیث مثنوی ص ۵۲)

در شرح تعرف این حدیث دوبار[1] توضیح داده شده است. نخستین بار باینطور آمده:

«الارواح جنودمجندة ـ تلتقی، فتشام کما تشام الخیل ـ فما تعارف الخ» میگوید جانهای خلق سپاها اند گروه گروه گردانیده ـ هم باز افتند، یکدیگر بوی برند چنانکه اسبان بوی برند ـ و هر کدام را که آشنائی افتاده باشد. بسازند، و هر کرا آشنائی نیفتاده باشد، مختلف گردند. و بزرگان را در تاویل این حدیث سخن بسیار است».

در مرصاد العباد این حدیث چندین[2] بار بکار بسته شده است، چنانچه یك جا اینطور شرح داده شد:

«تخم این سعادت در عالم ارواح پاشیده بودند در مقام بیواسطگی روح تا این جا ثمرۀ قبول و قربت بیواسطه یافت چنانچه خواجه علیه السلام فرمود: «الارواح جنود مجندة» ـ در عهد اول ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف بداشتند، صف اول در مقام بیواسطگی ارواح انبیاء علیهم الصلوة و السلام، و صف دوم ارواح اولیاء، و صف سوم ارواح مومنان، و صف چهارم ارواح کافران ـ پس آن ارواح که در صف اول بودند، در مقام بیواسطگی از نظرهای خاص حق تعالی پرورش و استعداد آن یافته بودند که در طلسم گشای عالم صورت آدم واقف باشند الخ».

در ریاض الانشا (ص ۹۱) آمده است:

«بر واقفان رموز دقایق و سالکان کنوز حقایق محقق است که مطابقت هر نوع از جنس عام و خاص متضمن و مستلزم ایتلاف است، و تفاوت طباع بحسب انخفاض و ارتفاع مدارج تکوین و ابداع سبب اختلاف،

شعر

ان النفوس لاجناد مجندة   بالاذن من ربها تجری و تختلف

(۱) جلد اول ص ٦٧ و جلد دوم ص ٦ ـ (۲) ص ۷۳، ۲۰۷، ۲۲۸ ـ

فما تناکر منها فهو مختلف   و ما تعارف منها فهو مؤتلف»

اما معلوم نیست که این قطعهٔ کوچکی از کیست؟

در کتاب امثال و حکم (۱:۲۳۳) این خبر بطور مثل نقل شده است، و نظیر آن ابیات زیر آورده شده:

«ذره ذره کاندرین ارض و سماست   جنس خود را همچو کاه کهرباست
(مولوی)

هر چیز با قرین خود آرامد   جغدی قرار کرده بویرانی
اینست آن مثل که فرو ماند   خر بنده جز بخوان شتربانی
(ناصر خسرو)

با کبوتر باز کی شد همنفس   کی شود همراز عنقا با مگس
(مولوی)

کبوتر با کبوتر باز با باز   کند همجنس با همجنس پرواز
(نظامی)»

نیز نگاه کنید بهمان کتاب ج ۳ ص ۱۹۱۱ -

ص ۸٦ س ۳، «المومنون کنفس واحدة»: در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۷۸) آمده است:

اعتداد بدانچه میرسد از اخبار و انتظام احوال وافر است و بحکم شمول ایمان «المومنون کنفس واحدة» -

و در تذکرة الاولیاء عطار (ج ۲ ص ۹) آمده است:

«چون کسی خود را کل بیند و خلایق بمثابت اعضا خود بیند و بمقام «المومنون کنفس واحدة» برسد، سخنش این بود که «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت» -

و در کتاب فیه ما فیه (ص ۱۷۷) این خبر نقل شده و آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات (ص ۳۲۵) نوشته است:

«مطابق گفتهٔ شیخ اسماعیل انقروی و یوسف بن احمد مولوی حدیث نبوی است - و در احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۱۸ این جمله بنظر میرسد، ولی اشارتی بصدور آن از حضرت رسول نشده - و در شرح احیاء العلوم هم این مطلب مسکوت مانده، و با تغیر «المومنون کرجل واحد» در کنوز الحقایق مضبوطست، و مولانا در مثنوی بمضمون این روایت اشاره میکند:

مشفقان گردند همچو والده   مسلمون را گفت نفس واحده
چون نماند خانهها را قاعده   مؤمنان گردند نفس واحده»

و در بیت زیر مثنوی (۲: ۱۰۹) نیز اشاره بهمین خبر است:

تفرقه در روح حیوانی بود   نفس واحد روح انسانی بود

نیز نگاه کنید بکنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۸۱، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۱۷۱ و کتاب حاضر ص ۱۰۱ س ۶ -

ص ۸۷ س ۵، «مزدوج»: یکی از محاسن شعری است که بنام تضمین المزدوج هم بکار برده شده، و در حدایق السحر (ص ۲۷ - ۲۸) اینطور توضیح داده شده است:

«این صفت جنان بود کی دبیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده، در اثناء ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار بندذ، مثال ... از سخن بلغا. «فلان زین بعلمه الجم و مجده الاشم زمانه، و فاق بفضله الباهر و حسبه الزاهر اقرانه» - درین دو قرین «زمانه» و «اقرانه» کی بآخر هریك افتاذهاند، سجع اند و اعتماد قرینها برآنست - و آن لفظها متفق الاواخر کی در اثناء هر قرینهای افتاذست جون «علمه الجم و مجده الاشم و فضله الباهر و حسبه الظاهر» مزدوج اند، و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و دز حدود اسجاع اصلی بدان حاجت نیست... فرخی گوید:

جو جین قرط بهم برشکسته جعد کشن   جو حلقهاء زره بر کره دو زلف دو تاه

دیگر شاعر گوید : هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیگر : ز دینارگون بیذ و ابر سیذ

زمین گشته زرین و سیمین سما

غرض ازین بیتها زره و کره و جنبر و عنبر و سیذ و بیذاست کی مزدوج اند در اثناء ابیات افتاذه ـ

و در المعجم فی معاییر اشعارالعجم (ص ٤۱۱) این طور شرح داده شده است :

«شعریست کی بناء آن برابیات مشتمل مصرع باشد و شعراء عجم آنرا مثنوی خوانند از بهر آنك هریك را دو قافیت لازم است، فردوسی گفته است :

جهان را نباید سپردن بید   کی بر بذکنش بی گمان بذ رسد الخ»

و در همین کتاب (ص ۳۲۳) یکی از اقسام تجنیس بنام تجنیس مزدوج بدینطور توضیح داده شده است :

«آنست کی کلمات متجانس مترادف یکدگر افتد چنانك معزی گفته است .

هست شکربار یاقوت تو، ای عیار یار
نیست کس را نزد آن یاقوت شکربار بار
سال سر تا سر جو گلزار است خرم عارضت
جون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار زار
نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنك تو
در دل تنگم فکند آن نیمهٔ دینار نار
ای بت شیرین لبان، تا جند ازین گفتار تلخ
روز من جون شب مدار از تلخی گفتار تار
دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم
کی گمان بردم کی داری کینه و بیکار کار. الخ»

نامهٔ یازدهم

ص ۹۰ س ۱۶، «و علی الغانیات جر الذیول». اصل بیت از ابن ربیعه است که بقرار زیر است:

کتب القتل و القتال علینا و علی الغانیات جرالذیول

(دیوان چاپ لایپزیش المانیه ص ۲۴۱)

این بیت با ابیات دیگری دربارهٔ کشته شدن محره بنت نعمان بن بشیر همسر مختار است که بدست مصعب بقتل رسیده بود. و این واقعه در کتاب الاغانی (۱۳۳:۸) و عقد الفرید (۱۷۱:۴) و تاریخ طبری (۱۵۸:۷، چاپ مصر) و کتابهای دیگر اخبار و ادب نقل شده است.

و در فارسی نیز «دامن کشان رفتن» شیوه رعنایانست چنانکه دراین بیت سعدی شیرازی:

دامن‌کشان که می‌ردو امروز بر زمین فردا غبار کالبدش بر هوا رود

یا در این بیت امیر خسرو دهلوی:

ای راحت و آرام جان، با قد چون سرو روان
زینسان مرو دامن‌کشان کآرام جانم میبری

و یا دراین بیت:

شد آن جان جهان دامن‌کشان چون از چمن بیرون
روان شد جان مرغان چمن گوئی ز تن بیرون

و یا دراین بیت نظیری (متوفی ۱۰۲۳ه):

دامن کشان چو ابر بگلزار میرود
تا آب نرگس که و برق گیاه کیست (دیوان ص ۷۱)

ص ۹۱ س ۸، «کتاب پرداخته است و چنین رانده است در کشف این معنی» : این دو بیت در حدیقه (ص ۷۳۷) ذیل عنوان «در افتخار خویش فرماید» آمده است، چند بیتهای دیگر اینست :

ذم شنیدی ز مرغ[1]، عیسی رو — مدحم اکنون ز آفتاب شنو
گرچه چون من سخنگزاری نیست — بهتر از شاه گوشداری نیست
همچوشمس است شعر من تابان — لیك جرمش در آسمان پنهان
نافه و نحل و پیله را مانم — که ز پیدا بهست پنهانم
مه که خورشید را برو بندند — چون جدا گشت ازو، برو خندند
باشد از دور خوش بگوش مجاز — از من آوازه وز دهل آواز
خاصه سست و ضعیفم و واله — چون دل نافه و تن ناقه

ص ۹۲ س ۱، ۲، «در این کتاب ذکر شده . . . باز کرده‌ام الخ» : بظن غالب مراد از این کتاب غیر از حدیقهٔ سنائی تالیفی دیگر نیست - اما این سه بیتی که متعقباً می آید، در حدیقه (چاپ مدرس رضوی) یافته نمیشود - مشهور است که عدد ابیات حدیقه ده هزار بیت است - اما بنابر گفتهٔ عبداللطیف عباسی این عدد دوازده هزار باید - دراین مورد آقای مدرس مینویسد :

«پس برای جمع بین این دو گفته بهتر آنست که گفته شود که نسخه‌ای که حکیم برای برهان‌الدین بغداد فرستاده، شاید

(۱) برای همین کلمه نگاه کنید به دیوان چاپ مصفاص ۱۸۶، مرغ عیسی شپره را گویند که خفاش باشد - حضرت عیسی بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش کرد و بفرمان الهی حیات بهمرسانید و بپرید، چندانکه از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد- پس حق سبحانه و تعالی شبیه او را خلق کرد (برهان) - قس :

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی — که همسایه است با خورشید غدرا ؟
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست — که اکمه را تواند کرد بینا ؟
(خاقانی، دیوان چاپ عبدالرسول ص ۲۰)

نیز نگاه کنید بجوامع الحکایات، چاپ دکتر معین ص ۱۰۱ متن و پاورقی -

در حدود ده هزار بوده ـ بعد ازآن تا مدتی که حکیم زنده بوده ابیات دیگری برآن افزوده است چنانکه پس از بیت:

آنچه زین نظم در شمار آمد عدد بیت ده هزار آمد

گوید:

بعد ازین گر اجل کند تاخیر انچه تقصیر شد شود توفیر

پس بدون شك و تردید باید گفت منظور از بیت بالا و همچنین این بیتی که در نامهٔ منظوم فرستاده شد بنزد برهان الدین:

گفتم این و برت فرستادم در گنج علوم بگشادم
عددش هست ده هزار ابیات همه امثال و پند و مدح و صفات

عدد تقریبی ابیات یا عدد ابیات نسخه ایست که بغداد فرستاده می باشد، و بعد ازآن بر اشعار حدیقه ابیات دیگری افزوده و آنرا تا بدوازده هزار بیت رسانیده است ـ اما عدد ابیات نسخهٔ حاضر... تقریباً یازده هزار و پانصد بیت بالغ میشود و شاید اگر باز تتبع و تجسس بیشتری در نسخه‌های دیگر حدیقه بشود، عدد آن مطابق عدد حروف شهادتین یعنی بدوازده هزار برسد» ـ

از این سه بیت که بدون شك و تردید از سنائی میباشد، کاملاً روشن میشود که نسخهٔ چاپ مدرس که حتماً از همه نسخهای چاپی کاملتر میباشد، شامل همه ابیات حدیقه نیست ـ

ص ۹۲ س ۱۳، «و گفته شده است این معنی در کتابی که پرداخته‌ام»: حتماً مراد از این کتاب، حدیقه میباشد زیرا که ابیاتی که پس ازآن نقل شده، در حدیقهٔ سنائی یافته میشود ـ اما عجب اینست که این سه بیت از سه جا گرفته شده است ـ بیت نخستین بیت آخریست که در ذیل عنوان «اندر مدح خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه و وصف حال خانهٔ گوید که از جهت

حکیم سنائی کرده بود و اسباب مهیا گردانیده» یافته میشود[1] - چند بیت دیگری از آنجا نقل میشود:

خانهٔ بهر من برحمت دل — کرد و یك دست جامه خانه ز ظل
و اندرآن خانه مونس از همه کس — سایهٔ خانهٔ من و من و بس
مونس من در این چنین خانه — خاطر تیز و عقل فرزانه
اندرین خانه بی شر و شورم — راست خواهی چو مرده در گورم
در تماشای فکرت اغیار — سایهٔ خانه هم نیابد بار
نبود همچو موش مرد سخن — سایه پرورد و خانه ویران کن
مرد قانع نه مرد لوس بود — کز طمع گربه چاپلوس بود

بیت دیگری معلوم نشد که از کجا منتخب شده، اما بیت سومین در زیر عنوان «فی التمثل» یافته میشود، آن بیت با چند بیت دیگری اینجا درج میشود: (حدیقه ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

در طمع زین سگان مزبله بوی
ای کم از گربه دست و روی بشوی
گربه هم روی شوی وهم دزد ست
لا جرم زآن سرای بی مزد ست
موش را موی هست چون سنجاب
لیك پاکی نیاید از دریاب
نپذیرد دباغت ارچه نکوست
نشود پاك همچو دیگر پوست

(۱) نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۸ کتاب حاضر -

نای و چنگی که گربگان دارند
موش را خود برقص نگذارند
بی رسن دزد خانه کن باشد
مور هم دزد و هم رسن باشد
تو نصیحت مدار خوار که غمر
کرد ضایع بطمع عمان عمر
هان قناعت گزین که طامع دون
در دوگیتی ست باعذاب الهون
طالع آنکه دین بحرص فروخت
در وبالش باحتراق بسوخت

چون زیر عنوان مخصوصی ابیات مشتملبر همان مطالب یافته میشد، معلوم نیست سنائی چرا این سه بیت از سه جا فراهم آورد. ممکنست که در نسخه‌ای که پیش سنائی بود این سه بیت زیر یك عنوان آمده باشد.

نامهٔ سیزدهم

ص ۹۸ س ۷، «لقاء الخلیل الخ»: در کتاب فیه ما فیه (ص ۲۲۳) این مثل بدینطور نقل شده است:

«دوستان را در دل رنجها باشد که آن بهیچ داروی خوش نشود، نه بخفتن نه بگشتن و نه بخوردن الاّ بدیدار دوست که «لقاء الخلیل شفاء العلیل»، تاحدّی که اگر منافقی میان مومنان بنشیند از تاثیر آن لحظه مومن میشود».

ص ۹۸ س ۹ ببعد، «جفای چرخ الخ»: گویندگان پیشین در این زمینه قصیده‌ها ساخته‌اند، از آنجمله است گویندهٔ شهیر قطران تبریزی (وفات پس از ٤٦٦) که قصیده‌ای دارد در مدح ابونصر مملان و تهنیت عید اضحی بمطلع زیر:

مرا بناله و زاری همی بیازاری ... جفای تو بکشم ز آنکه بس سزاواری

چند ابیات دیگری در زیر آورده میشود:

تو را بجان و تن خویشتن خریدارم ... مرا بقول بداندیش می بیازاری
بجان شیرین مهر ترا خریدارم ... بزلف پرچین خون مرا خریداری
نه زآن عجب که ترا باجفات بگذارم ... کز این عجب که مرا باوفام بگذاری
اسیر عشق تو گشتم بطمع یاری تو ... بروی هرکس طمع آورد همی خواری
بطمع مشك بزلف تو گر درافتد باد ... شود برنج و بند اندرش گرفتاری
بجای روی تو تاری شود مه روشن ... بجای موی تو روشن شود شب تاری

دیوان مختاری غزنوی (م: ٥٥٢) شامل قصیده ایست بمطلع زیر که در همین زمین نوشته شد، اما معلوم نیست که آن شاعر شهیر استقبال از کدام شاعر کرده:

من از وفای بزرگان کم خریداری
سزد که مذهب من نیست جز . وفاداری

و اقلاً یك شاعر شهیر یعنی خلاق المعانی کمال اسماعیل در قصیده‌ای بمطلع زیر اسمی از مختاری برده :

بدیدمت نه سر آن معاملت داری — که دست باز کشی یکدم از ستمکاری
اگرچه پیروی من باضطرار کند — گر این قصیده بخواند روان مختاری

از این بیت پیداست که کمال (م: ٦۳٥) از مختاری استقبال کرده است ـ ابیاتی چند از این دو گوینده در زیر نقل میشود :

وفای دوست بدینار دشمنان ندهم — اگر چه بینم رخسار خویش دیناری
من ار، ز حالت بیچارگی رسم بنوان — ز درد رفتن بیچارگی کنم زاری
ز بهر خار که در دامن من آویزد — بگیرم از پی گلزار خلد بیزاری
اگرچه مستی اهل خرد نکوهیده است — خمارم از غم مستی کند بهشیاری
ز من نباشد بدعهدی ار کنم میلی — بکند پیری از بهر تیز بازاری
اگر نه راستم او را چو تیر باد تنم — چو کلك او به سیه روئی و نگونساری
ز خاك روح روا باشد و روا نبود — که بیوفائی خیزد ز طبع مختاری
(دیوان مختاری ص ۳٤۱ ـ ۳٤۲)

بیتهای زیر از قصیدهٔ کمال اسماعیل گرفته شده است :

تو آن چنان ز شراب غرور سرمستی
که خون خلق بریزی و جرعه پنداری
همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش
چرا ز چهره نیاموختی نکوکاری
گمان بری که ندانم که خون من که بریخت
بدانکه چشم تو خود را نهد به بیماری
سنان که عامل فتنه است در ولایت تو
چون من ستون زنخ کرد دست بیکاری

چو ابر جمله تنش آب گردد و بچکد
اگر بقبضهٔ کین کوه را بیفشاری
کند قهر تو گر باد را گلو گیرد
صبا نفس نزند تیز جز بدشواری
مرا اگرچه گرانم بخر که پرُ مایه
همه متاع گران را کند خریداری

(دیوان ص ۱۷۵ - ۱۷۷ و مونس الاحرار چاپی ص ۳۱۴ - ۳۱۶)

درمیان سنائی و مختاری روابط بسیار نزدیک دوستانه استوار بوده، بنابرین مختاری در بعضی منظومه‌ها[1] سنائی را مورد احترام فراوان قرار داشته و همچنین حکیم سنائی در کارنامهٔ بلخ[2] و در دو قصیده[3] دیگری مختاری را مورد ستایش قرار میدهد - منتهی بعلت همین عقیدت و ارادت ست که بعضی نویسندگان

---

(۱) مثلا میگوید :

گرامی‌تر ز من شخصی هم از من هست نزد تو — گهی کت رای من خیزد ببین آن روی خندانش
چو مهر من بر او راتی بنفس من همی بینش — مکانش هر کجا بینی مکن بر جان من دانش
سنائی را صلت‌ها بخش تا او این چنین شعری — بپردازد که همتا نیست اندر شعر ز اقرانش
فرواندیش تا او را چه قادر خاطری باشد — که دز معنی و لفظ خوش مسلم کرد عثمانش

(دیوان مختاری ص ۱۸۱)

(۲) نگاه کنید باین ابیات :

اختیار زمانه مختاری — آن جوان لطیف دیداری
آن چو گل نیکوئی بر او زاده — آن چو سوسن شگرف و آزاده
آنکه تا او بشاعری پرداخت — نظم را کس ز ساحری نشناخت

(۳) بمطلعهای زیر :

نشود پیش دو خورشید و دو مه تاری تیر — گر برد ذرهٔ از خاطری مختاری تیر

(دیوان ص ۱٦۰)

مرد کی گردد بگرد هفت کشور نامور — تا بود زین هفت حرف اوصاف ذاتش بی‌خبر

(دیوان ص ۱۵٦)

سنائی را شاگرد مختاری قرار میدهند، از این جا حدس میتوان زد که این دو شاعر از منظومهٔ یك دگر اطلاع داشته باشند. اما بنحو یقین معلوم نیست که سنائی از مختاری استقبال کرده است یا مختاری از سنائی.

سلمان ساوجی (م: ۷۷۹) در قصیده‌ای که در همین زمینه نوشته اسم نجیب و کمال را برده است و عجب اینست که از مختاری صرف نظر کرده و حال آنکه کمال اسم مختاری را در منظومهٔ خود آورده بود:

بوصف حال خود از گفتهٔ نجیب و کمال
دو بیت کرد خرد بر زبان من جاری
بخاکپای تو کآب حیات ازآن بچکد
اگر مسودهٔ شعر من بفشاری
سزد که خواری حرمان کشد معانی من
بلی کشند غریبان بر آینه خواری

و نجیب جربادقانی (م: ۵۸۶ھ) در همین زمینه دو منظومه[1] دارد بمطلعهای زیر:

زهی بعارض گلگون و خط زنگاری
ببرده گوی جمال از بتان فرخاری
ز عاشقان چو بدیدم فراغتی داری
نه جان فدای غمت کرده اند پنداری

و ابیات چند از قصیده اول ایراد میرود:

چو دل بغمزهٔ شوخ تو بی‌جگر دادم
به بوسهٔ مکن ای جان چنین جگر خواری

---

(۱) قصیدهٔ دوم در مونس الاحرار چاپی ص ۳۱۱ ببعد درجست.

بروی کار من آبی ز دیده باز آمد
و گرچه ریخته شد آب روز بسیاری
گران شدم ز کسادی فضل خویش مگر
مرا عنایت صاحب کند خریداری
کمال دولت و دین کآفتاب چرخ آمد
بزیر سایهٔ عدلش برسم زنهاری
بجا کپای تو کآب حیات ازآن بچکد
اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری
بخدمت تو سپارش همی کنم خود را
که روزگار برآمد مرا به بیاری

(دیوان مخطوطهٔ کتابخانهٔ دانشگاه علی‌گره ورق ۱ ببعد و نیز نگاه کنید بمونس الاحرار چاپی ص ۳۱۸ ببعد)

این چند ابیات از قصیدهٔ سلمان ساوجی گرفته شده است:

دمید گرد لب جوی خط زنگاری
بیا و در قدح افکن شراب گلناری
صبا شراب صفا ریخت در پیالهٔ گل
بیک پیالهٔ مل گشت روی گلناری
بیا تفرج آیات صنع باری کن
که داده است بابر این همه گهر باری
شکوفه پیشرو لشکر بهار آمد
که بید به ز برای سپاه سالاری
عجب که دیدهٔ نرگس نظر بمردم هیچ
نمیکند، نظرش بر خودست پنداری

اگر نسیم صبا گردی از رهت آرد
بسی که مشك ختن را دهد جگر خواری
(دیوان ص ۲۲٦)

گویندهٔ شهیر ظهیر فاریابی (م: ۵۹۸ھ) درین زمینه دو منظومه ساخته است ـ یکی از آنها که بمطلع زیر است، در دیوان[1] شامل است:

نباشدت نفسی در سر کلــه داری که سر به کلبهٔ احزان ما فرود آری

و دیگری در مجموعهٔ قصائد خطی فارسی[2] (کتابخانهٔ حبیب گنج شماره ۱) که درآن منظومه‌های بعضی[3] شاعران در همین زمینه شامل است، بنام همین شاعر درج است که در دیوان چاپی نیامده است ـ این قصیده بدینطور شروع میشود:

زهی چو عقل علم گشته در نکوکاری مسلم است ترا نوبت جهانداری

سراج الدین قمری قصیده‌ای دارد بهمین زمین که ٦۱ بیت آن در مجموعهٔ قصائد[4] خطی فارسی (کتابخانهٔ حبیب گنج شماره ۲) درآمــده است ـ این منظومه بنام همین شاعر در بعضی تذکره‌ها نیز نقل شده، مانند مجمع الفصحا[5] و غیر آنها ـ قصیدهٔ مزبور بدینگونه شروع میشود:

دو عالمی تو و خود را نکو نمی داری ترا رسد بجهان سرکشی و جباری
چه حکمت است درین فرشهای بوقلمون چه رازهاست درین پردهای زنگاری
مگر چه خوب طرازید قمری این دیبا که زیبدش که کند عقل پودی و تاری

مظهر هندی (۷۹۱ھ) که در دستگاه فیروز شاه تغلق میزیسته است، درین زمینه مرثیهٔ حضرت نصیر الدین چراغ دهلی (م: ۷۵۷ھ) نوشته است که چند[6] بیت ازآن بقرار زیر است:

---

(۱) ص ۷ ـ ۹ ـ (۲) ص ۵۵۱ ـ (۳) مانند عرفی، سنجر، ثنائی، قل ملی، سلمان ساوجی، مایل، امیدی ـ (٤) ص ۲۱۵ ببعد ـ (۵) ج ۱ ص ٤۷۸ ـ (٦) دیوان خطی نسخه کتابخانهٔ دانشگاه علی گره ـ

ز دور محنت این نه سپهر زنگاری — کدام دل که نه خون گشت از جگرخواری
کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند — که از سپهر نبارید سنگ قهاری
کدام جامه بریدند در عروسی سرخ — که روزگار بماتم نکرد زنگاری
کجا دو دوست موافق نشست در یك جا — که چرخ شان بفراق نداد بیزاری

مولانا امیدی رازی دو قصیده در همین زمینه نوشته بمطلعهای زیر :

من از وفای بزرگان کنم خریداری — سزد که مذهب من نیست جز وفاداری
برآن[1] سرم که اگر همتم کند یاری — ز بار منت دونان کنم سبکباری

درمیان شعرای متاخر بعضی درین زمینه قصیده‌ها ساخته اند مانند :

دمی که لشکر غم صف کشد بخونخواری — دلم بناله دهد منصب علمداری[2]
(عرفی)
سپیده دم که بعون سپهر زنگاری — دمید صبح امید و ز فیض پنداری[3]
(سنجر کاشی)
مگیر شیوهٔ دیگر بجز ستمکاری — که در دلم ز ستم لذت دگر داری[4]
(حسین ثنائی)
بسینه تیری ازآن غمزه خورده‌ام کاری — که برنیایدم از دل مگر بدشواری[5]
(میرزا قلی میلی)
برآن سرم که برغم سپهر زنگاری — ز زنگ تفرقه دل را کنم جلا کاری[6]
(مولانا مایلی)
کنون که خوی تو شد مایل دلآزاری — کشد دلم ز تو آزار، گر نیازاری[7]
(فهمی)

( ) مجموعه شماره ۱ ص ۵۴۴ - (۲) ایضاً ص ۵۵۰ - (۳) ایضاً ص ۵۴۹ - (۴) ایضاً ص ۵۴۸ - (۵) ایضاً ص ۵۴۶ - (۶) ایضاً ص ۵۴۵ - (۷) هفت اقلیم چاپی ص ۵۵ -

نامهٔ چهاردهم

ص ۱۰۱ س ۳، «ادام الله تاییده»: یکی از کلمات دعائیه ایست که در کتابهای قدیم فارسی بسیار بکار برده شده است مثلاً نگاه کنید به عتبة الکتبه صفحات ۱۱ - ۱۲، ۱۵، ۲۱، ۳۰ - ۳۳، ۳۷ - ۳۹، ۴۳، ۴۵ ۴۷ - ۴۸ - و در مکاتیب غزالی و غیر آنها نیز این فقره دیده میشود و درین دو کتاب مانند متن کتاب حاضر «تاییده» بطور مفرد آمده است -

ص ۱۰۲ س ۶، «ثالث ثلاثة»: در اصل جزوی از آیهٔ قرآن است (سورهٔ ۵ آیهٔ ۷۷) که بدینطور شروع شده:

«لقد کفرالذین قالوا إنّ الله ثالث ثلاثة و مامن اٰله إلاّ اٰله واحد و إن لم ینتهوا عما یقولون الخ»

در همین سوره در آیات نمرهای ۷۶، ۷۷ تکفیر کسانی ست که حضرت مسیح را خدا میخوانند - مثلاً لقد کفر الذین قالوا ان الله هوالمسیح ابن مریم و قال المسیح یا بنی اسرائیل اعبدوا الله ربی و ربکم انه من یشرك بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماواه النار و ما للظالمین من انصار» (آیه ۷۶) -

ص ۱۰۲ س ۶، «جاثلیق و مطران»: جاثلیق معرب Katholicos پیشوای اسقفان، مهتر ترسایان است - اما در غیاث اللغات و فرهنگ آنندراج بحوالهٔ منتخب مطالب زیر آورده شده است: لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام، و او زیردست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران و بعد ازآن اسقف و بعد ازآن قسیس و بعد ازآن شماس - و نیز نگاه کنید به برهان قاطع جلد دوم ص ۵۵۲ (متن و حاشیه) و چهار مقاله حکایت نمرهٔ ۱۱، از مقالهٔ چهارم - نظامی عروضی سمرقندی در آنجا راجع بجاثلیق پارس

که در دورهٔ فضل بن یحیی برمکی بود، حکایتی رانده است.

ص ۱۰۳ س ۲، ۳، «بنده عذر این در غزلی گفته است»: این غزل در دیوان سنائی مضبوطست و شامل دوازده بیت زیرین است (دیوان چاپ مدرس ص ۵۹۲، دیوان چاپ مصفاص ۳۷۹)

بر دو رخ هم کفر و هم ایمان تراست　　بر دو لب هم درد وهم درمان تراست
گر دو صد یعقوب داری، زیبدت　　کآنچه یوسف داشت صد چندان تراست
خندهٔ تو چون دم عیسی ست کو　　هرچه در لب داشت در دندان تراست
چند گوئی کان و کان یکره ببین　　کآنچه در کانست در ارکان تراست
چند گوئی جان و جان یکدم بخند　　کآنچه در جانست در مرجان تراست
از لطیفی آنت جان خواند از آنك　　هرچه آنرا خواند جان بتوان تراست
هر زمان گوئی همی چوگان من　　گوی از آن کیست، گر چوگان تراست
چون همی دانی که میدان آن تست　　گوی هم می دان که در میدان تراست
بنده گر خوبست گر زشت، آن تست　　عاشق ار دانا و ار نادان، تراست
صورت ار با تو نباشد، گو مباش　　خاك بر سر جسم را، چو جان تراست
من ترا هرگز نه بگذارم، ولیك　　گر تو بگذاری مرا، فرمان تراست
هیچ مرغ آسان سنائی را نیافت　　دولتی مرغی که این آسان تراست

حکیم سنائی دو غزل دیگری در همین زمینه دارد ـ یکی از آنها در دیوان چاپی مضبوط و شامل ۱۱ بیت بمطلع زیر است (چاپ مدرس ص ۵۹۳ ـ ۵۹۴):

ای صنم در دلبری هم دست و هم دستان تراست
بر دل و جان پادشاهی هم دل و هم جان تراست

و دیگری فقط در نسخهٔ دیوان هند (ورق ۳۰۳ الف) بقرار زیر آمده است:

ای پسر، بر جان من فرمان تراست　　ز آنکه اندر دوستی فرمان (؟) تراست

معجز برهان شدی در نیکوئی — وز نکویان معجز برهان تراست
ساحران عاجز شدند از کار تو — این سبق از موسی عمران تراست
تا توانم از توان عشق تو — گر بگیری دست من دامان تراست
مرده زنده کرد عیسی چه عجب — کیمیا افزون ازین آسان تراست
گر دو مرجان مرده را زنده کنی — در دو مرجان چشمهٔ حیوان تراست
یوسف و یعقوب گویا زیدت — این حلاوت کز همه خوبان تراست
این زمانی داد ده آن را که گفت — بر دو رخ هم کفر وهم ایمان تراست

ص ۱۰۴ س ۶، «همراهان خضر و الیاس سپردن»: مراد کسانی هستند که مانند سنائی گوشه گیری را ترجیح می دهند، زیرا که خضر و الیاس برای تجرد و تنهاروی و رهنمائی ضرب المثل اند، چنانکه سنائی در ابیات زیر اشاره کرده است :

یا چو الیاس باش تنهارو — یا چو ابلیس شو حریف نواز
(دیوان ص ۱۶۹)

سکندر جست، لیکن یافت بهره — ز آب زندگانی خضر و الیاس
(ایضاً ص ۱۷۲)

موج دریا کی رسد در اوج صحرای خضر — در بیابان راه کمتر گم کند الیاس را
(ایضاً ص ۶۷٤)

ص ۱۰۵ س ۲، ۳، «و این بیتی چند برای این بر بدیهه ارشاد و انشاد کرد» : در «ل»، و «عث»، و «ح»، بجای ابیات که در متن نقل شده، بیتهای زیر آمده است :

ای بآرام تو زمین را سنگ — باد پیمای[1] و کژ چو نای و چو چنگ
با جمال[2] دهات هفت اقلیم — تنگ میدان بسان هفتورنگ

(۱) ح : باد پیما و کرنای چو هنگ ـ (۲) ل، عث و ح : جمال و دهات ـ دیوان : جمال سخات ـ دیوان حاشیه : جمال دهات ـ

پر و بال از تو یافته رادی — فر و هنگ از تو یافته فرهنگ[1]
ار بزرگیست در دماغ[2] تو کبر — وز کریمیست در نهاد تو هنگ[3]
نه بجبرست[4] حلم تو چو جبال — نه بطبع ست کبر تو چو پلنگ[5]
در دو عالم همی نگنجی ازآن — تو بزرگی و هر دو عالم تنگ
ای گهرزای بی نشیب[6] زوال — وی دررپاش بی نهیب[7] نهنگ
دور ازآن مجلس از حرارت[8] دل — همچنانم[9] که نار با نارنگ
گاه در خوی چو اسب اندر تنگ — گاه در تب[10] چو تیغ اندر جنگ[11]
گر نیایم بمجلس تو همی — از سر عجز دان نه از سر ننگ
کز پی عجز[12] دیدگان خفاش — نکند با جمال صبح درنگ
مرغ عیدی کدام سگ باشد — که[13] کند سوی جبرئیل آهنگ
زآن[14] نیایم بمجلس تو که هست — از سنا و سیادت و اورنگ
روی تو آفتاب و چشمم درد — صدر تو آسمان و پایم لنگ
لعل در دست تست، خوش میباش — سنگ اگر نیست خاك بر سر سنگ
چکنی ریش و سبلت مانی — چو بدیدی عجایب ارتنگ

چند نکته های مهم که نباید از آنها صرف نظر بشود بقرار زیر است :

---

(۱) فقط عث : فرسنگ ـ (۲) دیوان حاشیه : نهاد ـ (۳) ل، عث و ح : سنگ، دیوان حاشیه : کبر تو چو پلنگ ـ در دماغ تو سنگ ـ (٤) دیوان : نه بکبرست ـ (٥) دیوان حاشیه : در نهاد تو سنگ ـ (٦) ل، عث، ح : نشیب و ـ دیوان حاشیه : بی نهیب زوال ـ (۷) ل، عث، ح : نهیب و ـ (۸) عث، ح : حوادث ـ (۹) دیوان حاشیه : آن چنانم ـ (۱۰) دیوان : در خون چو تیغت ـ (۱۱) دیوان حاشیه : اندر چنگ ـ (۱۲) دیوان : ضعف ـ (۱۳) ل : کی ـ (١٤) دیوان : خود بتو چون رسد رهی که توئی ـ و در دیوان دو بیت پیش ازین پس از بیت، روی تو آفتاب الخ آمده است ـ

۱ ـ این قصیده در دیوان[1] مضبوط و شامل بیست و چهار بیت است ـ بنابرین ابیاتی که در 'ل'، 'عث'، و 'ح' نقل شده، بر بدیهه سروده نشده باشد ـ

۲ ـ مصراع دوم مطلعی که در 'ل'، و 'عث'، و 'ح'، آمده از حسن مطلع گرفته شده ـ در دیوان مطلع و حسن مطلع ازینقرار ست :

ای بآرام تو زمین را سنگ   وی به اقبال تو زمان را رنگ
ای بنزد کفایت تو نکات   باد پیمای و کژ چو نای و چو چنگ

از این جهت واضح است که ابیاتی که در 'ل'، و 'عث'، و 'ح'، آمده درین مورد الحاقی ست، زیرا سنائی این ابیات را در هنگام نوشتن نامه ظاهراً بر بدیهه نوشته بود ـ

۳ ـ در دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) عنوان این قصیده در متن اینطور آمده است : «در عذر نا رفتن در موقف بار یکی از بزرگان میفرماید» ـ اما در حاشیه همان صفحه این عنوان درجست : 'در مدح صدر الاکابر فخر الدین' (دیوان ص ۲۷٤) ـ

٤ ـ در مقدمهٔ پسر رفا که با حدیقهٔ چاپ مدرس رضوی نشر یافته، پنج بیت از قصیده‌ای که در متن آورده شده است، در ضمن گفت و گوی

---

(۱) دیوان (چاپ مدرس) ص ۲۷٤ چاپ مصفا ص ۱۸۵ - در نسخه دیوان هند (ل) این قصیده سه جا بتکرار آمده' اول : در قسمت نثر که از حیث ترتیب و قرات و شمارهٔ ابیات کاملاً با 'عث' و 'ح' توافق دارد' بعنوان غزل (ورق ۲۲ الف) ـ دوم : در ورق ۱٥٤ الف' ب هفده بیت' یك بیت بیشتر از قسمت نثر و آن بدینطور است' در نثر مصراع دوم از مطلع' از حسن مطلع گرفته شده ـ ازین رو مصراع دوم از مطلع و مصراع اول از حسن مطلع افتاده است ـ و درین جا مطلع و حسن مطلع درست نوشته شده است ـ سوم : بیست بیت از این قصیده در ورق ۲۵۷ الف' ب مندرج است (بحذف بیت اول و باضافهٔ پنج بیت دیگری و معلومست که این دو بیت از اغلب نسخ خطی افتاده و ازین رو این منظومه در ضمن قطعات آمده) ـ ازین جا میتوان قیاس کرد که شاید فقط همان دو بیت اول بر بدیهه نوشته شده باشد ـ

سنائی که با بهرام شاه دست داده (ص ١٣ - ١٤)، نقل شده است - بهمان طور که دو بیت از قصیده‌ای که همراه نامهٔ اول بنام همین خواجه قوام الدین چاپ شده، در نامهٔ دیگری که برای احمد مسعود نوشته، آورده شده است - و همچنین پنج بیت از همین قصیده در نامهٔ پانزدهم نقل شده است -

٥ - در «عا» بجای ابیات متن و ابیاتی که در «ل»، و «ث»، و «ح» درجست پنج، بیت زیر نقل است:

تا سراپرده زد به علیین　　قدر صدر جهان قوام الدین
از پی آبروی راهش را　　آب زد ز آبروی روح امین
وز پی قدر خویش صدرش را　　بست روح القدس ز خلد آذین
شد عراق از نگار خامهٔ او　　خوش لقا چون بهارخانهٔ چین
در شکرخواب رفت فتنه ازو　　از سراندیپ تا بقسطنطین

(١) ص ١٨٣ -

نامهٔ پانزدهم

ص ۱۰۹ س ۳، ٤، «و من عرف الله کل لسانه»: بگفتهٔ سید علی هجویری در کشف المحجوب (ص ٤٦٤) این قول حضرت جنید بغدادیست:

«چون راه بر بنده گشاده شد، از گفتار مستغنی گشت از آنچه عبارت مر اعلام غیر را بود، و حق‌تعالی بی نیاز ست از تفسیر احوال، و غیر وی کراء آن نکند که بوی مشغول باید شد. و موکد شود این سخن بقول جنید که گفت: «من عرف الله کل لسانه» آنکه بدل حق را بشناخت، زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب نماید».

و عطار در تذکرة الاولیا (ص ۱٦۹)[1] چنین می نگارد:

«شیخ (بایزید) را گفتند: سهل عبدالله در معرفت سخن گوید. گفت: سهل بر کنارهٔ دریا رفته و در گرداب افتاده. گفتند: ای شیخ، آنکه در بحر غرق شود حال او چون بود؟ گفت. از آنچه که دیدار خلق است ناپروای هر دو کون بود و بساط گفت‌وگوی در نوردد که «من عرف الله کل لسانه».

بنابر گفتهٔ آقای فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ٦۷) در بیت زیر مثنوی:

لفظ در معنی همیشه نارسان　　　زان[2] پیمبر گفت قد کل اللسان

---

(۱) چاپ سوم ص ۱۵۸ - و در همین چاپ ص ۱۷ آمده است: 'عبدالله گفت: باری در ملت ما اینست که هر که اورا بشناسد' او را یاد نتوان کرد که من عرف الله کل لسانه - (۲) عارف شهیر هندی خواجهٔ بنده نواز گیسو دراز (متوفی ۸۲۵ هجری) در رسالهٔ وجود العاشقین (شامل بیاض بشماره ٤٦ لتن ضمیمه تصوف فارسی' ورق ۲٤٤ ب) آنرا بشمار حدیث در می آورد و گوید: «در در این جهان جمله جانها گم شد' گفتگوی و جستجوی نماند' کما قال النبی صلی الله علیه و سلم: من عرف الله کل لسانه' چنانچه هادی عشق شیخ سعدی فرماید: (باقی)

اشاره است بروایت ذیل :

«من اتقی الله کل لسانه ولم یشف غیظه» ـ

(جامع صغیر ۲:۱۵۸، کنوزالحقایق ص ۱۲۲)

«من عرف الله کل لسانه» ـ

(شرح خواجه ایوب، المنهج القوی ۲:۵۸۰)

و دکتر قاسم غنی در تالیف خود «بحث در تاریخ تصوف در اسلام» (ص ۴۱۸) بدینطور می‌آورد :

«معرفت نور الهی است که بقلب سالك مستعد و قابل می تابد و جمع تعینات و قوای او را در اشعهٔ نورانی خود محو و مضمحل ساخته و از کار باز دارد ـ اینست که جنید بغدادی گفته : «من عرف الله کل لسانه» و نیز محمد بن واسع می گوید : «من عرف الله، قل کلامه و دام تحیره» ـ

ص ۱۰۹ س ۴، «بی اندامی» : در مقدمهٔ حدیقه (ص ۴۸ - ۴۹) آمده است :

«ایشان را فروگذاشتن خامی باشد ..... اجزای ایشان از هم فروگذاشتن بی‌اندامی باشد» ـ

و در چهار مقاله (ص ۵۹) این جمله درجست :

«و فرخی را سگزی دید بی‌اندام» ـ

در سبك شناسی (۲:۳۰۱) واژه «بی‌اندام» بدینگونه شرح داده شده: «بی‌اندام یعنی نایاب، شوریده و بشولیده، و این لغت در اصل بمعنی «بیقاعده»

(بقیه) چو بلبل روی گل بیند زبانش در نوا آید   مرا از دیدن رویت فروبسته است گویائی
اما این جا گفته اند باعتبار کمال شوق' یعنی من عرف الله طال لسانه' چنانچه بادصبا آید' آنچه بسته است بگشاید و این بیت بسر زبان سراید :

عجبی نیست که سرگشته بود طالب دوست   عجب اینست که من واصل و سرگردانم

و «نامتناسب» است و «باندام»[1] ضد آنست ـ و مجازاً بمعانی فوق آمده و نظامی بمعنی نخستین و دو مین آورده است ـ و در لغت فرس (ص ۳٤۷) است :

«اندام کاری بنظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت، رودکی گوید :

گیهان بخواجه عدنانی عدن است و کار ما باندامـا

معزی گفت :

بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد بی صحبت تو کار من اندام نگیرد

و در فرهنگ جهانگیری (۲ ۹۷) آمده است :

«اندام باول مفتوح چهار معنی دارد، اول معروف است، دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست : چون سخن در نظر از لطف تو اندام گرفت الخ، سوم ادب و روش بود، جمال الدین عبدالرزاق فرماید[2] :

سر کو نه باندام کند بندگی تو آرند بدان سر سه طلاقی بشش اندام»

ص ۱۰۹ س ٦، ۷، «اگر عقل را نیاز بمعار بود آن عقیله بود نه عقل» :

پسر رفا در مقدمهٔ حدیقه (ص ۹) می آورد :

«عقل را از عقیلهٔ فنا می رهاند» ـ

و حکیم سنائی در ابیات زیر این دو واژه را بکار برده است :

رست از عقیله دیدهٔ عقل از برای آنکه هر ساعتی ز خاك درش توتیا کند

(دیوان ص ۸۱)

با دو عقل از عقیلهٔ برهی با جهان رای زن ز بهر بهی

(حدیقه بنقل از امثال و حکم ج ۱ ص ۳۵٦)

---

(۱) برهان قاطع (۱:۱٦۹): هر کاری را نیز گویند که آراسته و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز گویند .... ـ (۲) برای این بیت نگاه کنید بدیوان ص ۲۵۳ ـ

عقل را زن عقیله باز رهان　　بعد ازآن عیش بر تو گشت آسان
(حدیقه ص ۱۳۱)

و در بیت زیر عقل را عقال گفته است :

عقل تا با خود می دارد عقالش[۱] خوان نه عقل الخ (دیوان سنائی ص ۱۹)

مولانای روم در مثنوی چنین ابیات منظوم کرده است :

پس بکوشی و بآخر از کلال　　خود بخود گوئی که العقل عقال
همچو آن مرد مفلسف روز مرگ　　عقل را میدید بس بی بال و برگ
بی غرض می کرد آن دم اعتراف　　کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف
از غروری سر کشیدیم از رجال　　آشنا کردیم در بحر خیال
(دفتر ٤ ص ٤١٤)

و در مقالات شمس آمده است :

«او شاگرد فخر رازیست ـ او بوقت مرگ این می گوید از روی انصاف: «نهایة اقدام العقول عقال، و آخر سعی العالمین ضلال، واجسامنا فی وحشة من جسومنا» ـ محرومش نکردند ـ در آن حالت سری با او کشف کردند که او را این نفس و مرادهای او وحشت نمود ـ (بنقل از ماخذ قصص و تمثیلات ص ۱۵۲) ـ و در جوامع الکلم (ص ۲۸۱) این دو بیت عربی نقل شده است :

العقل عقیلة الرجال　　والعشق محالة العقال
و العقل یقول لا تخاطر　　والعشق یقول لا تبال

ص ۱۱۲ س ۹، «زر غبا تزدد حبا» : این حدیث مثل شده و در مجمع الامثال[۲] (۱:۲۹٤) بدینطور نقل شده :

«قال المفضل: اول من قال ذلك معاذ بن حرم الخزاعی ـ کانت امه من عك

---

(۱) نیز نگاه کنید به مرزبان نامه ص ۲۸ ـ　(۲) نیز نگاه کنید بکتاب امثال و حکم ۲:۹۰۵ ـ

و کان فارس خزاعة و کان یکثر زیارة اخواله ـ قال: فاستعار منهم فرسا و اتی قومه ـ فقال له رجل یقال له جحیش بن سوده و کان له عدوا: تسابقنی علی ان من سبق صاحبه اخذ فرسه؟ فسابقه، فسبق معاذ، و اخذ فرس جحیش، و اراد ان یغیظه، فطعن ابطل الفرس بالسیف فسقط ـ فقال جحیش: لا ام لك! قتلت فرساً خیرا منك و من والدیك ـ فرفع معاذ السیف، فضرب مفرقه فقتله ـ ثم لحق باخواله و بلغ الحی ما صنع ـ فرکب اخ الجحیش و ابن عم له ـ فلحقاه، فشد علی احدهما فطعنه فقتله ـ و شد علی الآخر فضربه بالسیف فقتله ـ و قال فی ذلك:

ضربت جحیشا ضربة لا لئیمة و لکن بصاف ذی طرائق مستك الخ

قال: فاقام فی اخواله زماناً ـ ثم انه خرج مع بنی اخواله فی جماعة من فتیانهم یتصیدون ـ فحمل معاذ علی عیر ـ فلحقه ابن خال له یقال له الغضبان، فقال خل: عن العیر ـ فقال: لا ولا نعمة عین ـ فقال له الغضبان: اما والله لو کان فیك خیر، لما ترکت قومك ـ فقال معاذ: زر غبا تزدد حباً ـ فارسلها مثلا ـ ثم اتی قومه ـ فاراد اهل المقتول قتله ـ فقال لهم قومه: لا تقتلوا فارسکم وان ظلم ـ فقبلوا منه الدیة ـ و من هذا المثل قال الشاعر:

اذا[1] شئت ان تقلی فزر متواتراً وان شئت ان تزداد حباً، فزر غباً

و مولانای روم در ابیات زیر مثنوی اشاره بهمین خبر میکند:

نیست «زر غبا» طریق عاشقان سخت مستسقی است جان صادقان
نیست «زر غبا» طریق ماهیان ز انکه بی دریا ندارد انس جان
بر یکی اشتر بود این دو درا پس چه «زر غبا» بگنجد این دو را
هیچکس با خویش زر غبا نمود هیچکس با خود بنوبت یار بود

(مثنوی ص ٦١٥)

(۱) نیز نگاه کنید به بیت زیر: غب و زر غبا تزد حبا[1] فمن اکثر الترداد اقصاه الملل

و سعدی شیرازی در گلستان (باب ۲ شماره ۲۱ ص ۷۳) حکایتی دارد که بقرار زیر است:

«ابو هریره رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمدی ـ گفت: «یا ابا هریرة زرنی غباً تزدد حباً» یعنی هر روز میا تا محبت زیادت شود ـ صاحبدلی را گفتند: بدین خوبی که آفتابست، نشنیده‌ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده، گفت: برای آنکه هر روز میتوان دید مگر در زمستان که محجوب است و محبوب ـ

بدیدار[1] مردم شدن عیب نیست و لیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس»

در فواید الفواد (ص ۱۹۸) که ملفوظات حضرت نظام الدین ترتیب دادهٔ امیر حسن علا سجزی المعروف به حسن دهلوی میباشد، آمده است:

«شنبه بیست و ششم ماه رجب سنة ۷۱۸ ـ دولت پایبوس بدست آمد ـ بنده را حدیثی در دل بود، تحقیق آن باز پرسید ـ وآن حدیث این بود که «زرغباً» ـ بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة و السلام ـ فرمود که آری، این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه ـ و آن چنان بود که او دایم ملازم آن حضرت بودی علیه الصلوة و السلام ـ رسول علیه الصلوة و السلام او را فرمود: «زرغباً» ـ خواجه ذکره بالخیر فرمود: یعنی که یك روز بیاید و یك روز نیاید آنرا زرغباً گویند ـ رسول علیه الصلوة و السلام او را گفت: یعنی یك روز بیا و یك روز میا» ـ

۲ ص ۱۱۳ س ۷ ـ ۸، «بولهب که لهب دوزخ شد»: اشاره ایست بسورهٔ لهب از قرآن ـ

(۱) در کتاب امثال و حکم ۲:۹۰۵، این بیت زیر همین مثل نقل شده است :

بلعمی مترجم تاریخ طبری گوید: هیچکس نبود از عمان و عم‌زادگان پیغمبر علیه السلام از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب که نه فرمان پیغمبر کردندی اگر چه نه بردین او بودند، مگر عمش ابولهب و نام او عبدالعزی بود ... و از همهٔ هاشمیان .. بتر بود ـ آنروز که پیغمبر بکوه صفا شد و گفت: من همی گویم که رسول خدایم، بمن بگروید و متابعت من کنید ـ چون این راستی از من شناسید، و مرا مصدق و امین دارید، اگر بمن نگروید، خدای تعالی شما را عذاب کند ـ ابو لهب آنجا ایستاده بود ـ گفت: سه بر تو باد ای محمد بدین دین که آوردی و بدین که مارا گفتی و خواندی ـ ما ایمان بتو و خدای تو نیاوریم ـ و باز گشت، و قوم باز گشتند ـ و گفت: بروید که او حاشا دیوانه است و نداند که چه میگوید ـ پس خدای تعالی سورهٔ «تبت» در شان ابولهب بفرستاد ـ

گویند: دشمنانگی ابولهب را با رسول خدا بیشتر سبب زن وی ام جمیل بنت حرب بن امیه خواهر بوسفیان بود ـ چنانکه خدا در سورهٔ «تبت» برآن هم لعنت فرستاده است ـ برخی وفات ابو لهب را بسال هشت از هجرت گفته‌اند ـ (برای بیشتر آگاهی نگاه کنید به لغت نامهٔ دهخدا ص ۷۸۹ ـ ۷۹۰)

ص ۱۱٤ س ٦، «عباس که پاس در مصطبهٔ تلبیس پلید کند دیگراست»: بنحو یقین معلوم نیست که منظور سنائی کیست ـ اما در مقدمهٔ دیوان که با حدیقه چاپ شده است، این جمله آمده است:

«رمه رمه رعایا عباس دبس از راه این هدیه گدیه میکند»ـ

و آقای مدرس رضوی در پاورقی این اطلاع میدهد که مقصود از عباس دبس یا دوس کسی است که با لطایف الحیل گدیه میکرد و حکایتی بنام او در کتاب جامع التمثیل آمده است ـ ممکنست که این عباس و عباس دبس یکی باشند ـ اما عباس که از پاس حق پاس دین میداشت، ظاهراً عم رسول الله بود ـ

ص ۱۱۴ س ۱۰، «الا حسبی»[1]: در مرصاد العباد آمده است (ص ۷۵ - ۷۶):

«خواجه علیه السلام میگفت: من از کجا و دنیا از کجا - من آنم که در مقام سدره هر چه در خزانهٔ غیب بود از جواهر ملك و ملکوت جمله برمن عرضه کردند، بگوشهٔ چشم همت جمله باز نه نگریستم... بلکه نقد وجود درآن قمارخانه زدم و پروارکنان از دروازهٔ عدم بآشیان اصلی... باز شدم، زیرا حسب من حسبی الله و نسب من ربی الله بود... من نسب خود را ازآخرت و هشت بهشت آن روز ببریدم که نسبت «انا من الله» درست کردم - لا جرم هر نسب که بحدوث تعلق دارد، منقطع شود و نسب من باقی شود که کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی» -

و در کشف المحجوب (ص ۴۷۱) هم این خبر نقل شده است:

«عمر کس فرستاد که یا ابا الحسن اندر جهان زنان بزرگ بسیاراند و مراد من از ام کلثوم نه دفع شهوت است بلکه اثبات نسل است که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت: «کل سبب[2] و نسب ینقطع بالموت الا نسبی و حسبی - و یروی: کل سبب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی» -

و عزالدین محمود بن علی کاشانی (متوفی ۷۳۵ھ) در مصباح الهدایه (ص ۶۷ - ۶۸) مینگارد:

«و همچنانکه آدم علیه السلام در عالم صورت پدر صوری است که تا انقراض وجود عالم اولاد واعقاب او بر طریق توالد و تناسل از یکدیگر متوارث

(۱) دراین مورد آیهٔ زیر در نظر باید داشت:
و هو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً و کان ربك قدیراً (قرآن ۲۵:۵۳)
(۲) در نسخهٔ چاپ لاهور ص ۲۸۵ و حاشیه چاپ ژکوفسکی کل نسب و حسب الخ آمده است -

باشند و اسباب و اموال دنیوی بطناً بعد بطن از اسلاف باخلاف منتقل شود، همچنین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در عالم معنی پدر معنوی است که تا انقراض وجود اولاد واعقاب او بطریق توالد و تناسل معنوی علوم از یکدیگر میراث می‌یابند و مواریث علوم و احوال و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف باخلاف بطناً بعد بطن منتقل گردد. ولید بن مغیره چون از این ولادت خبر نداشت، از سر جهل رسول را صلی الله علیه و سلم ابتر خواند، ندانست که نسل او صوری و معنوی تا قیامت باقی است، و ابتر بحقیقت او بود که اولاد صوری که انقطاع از لوازم آنست، بیش نداشت، چنانکه قرآن مجید در حق او فرمود «ان شانئك هوالابتر». و از اینجاست قول رسول الله صلی الله علیه و سلم: «کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی».

ص ۱۱۵ س ۲. «پدر ملت الخ»: مراد حضرت ابراهیم است چنانکه در قرآن آمده: «ملة ابیکم ابراهیم» و در این آیهٔ قرآن خطاب بمسلمانانست.

و دکتر محمد اقبال در رموز بیخودی (ص ۱۰۷) مینگارد:

ما مسلمانیم و اولاد خلیل   از ابیکم گیر، اگر خواهی دلیل

و در مکتوبات شرف الدین یحیی منیری (ورق ۱۹۱ب) دراین مورد آمده است:

«اما بعد آنکه ... خویشتن را ... در میزان دین سنجیده باشی آنگاه روا بود که پدر ملت ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه درین گفت اقتدا کنی، «و الذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین» در آغاز خلق همهٔ گفت او این بود که «و الذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین». اما کسی که در عنفوان جوانی ... خواهد که پدر ملت اقتدا کند درست نیاید».

ص ۱۱۵ س ۹، «من اعان ظالماً الخ»: در کتاب فیه مافیه (ص ۹)

این خبر بدینطور نقل شده است:

«چون طرف ایشان را معمور داری، طرف دیگر که اصل است از تو بیگانه شود چندانك آن سو می روی، این سو که معشوق است روی از تو می گرداند، و چندانك تو باهل دنیا بصلح در می آئی او از تو خشم میگیرد. «من اعان ظالما سلطه الله علیه» -

نامهٔ شانزدهم

ص ۱۱۹ س ۱۲، «ارحموا ثلثة الخ»: مولانای روم در بیت زیر اشاره بهمین خبر میکند:

گفت پیغمبر که رحم آرید بر حال من کان غنیا فافتقر

(دفتر ۵ ص ۴۵۰)

و در احادیث مثنوی (ص ۱۵۶) روایت خبر بقرار زیر است:

«ارحموا ثلاثة غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل وفقیهاً یتلاعب به الجهال». نیز نگاه کنید بگفتهٔ حضرت علی در شرح نهج البلاغه (۴:۵۴۰) «ثلاثة یرحمون عاقل یجری علیه حکم جاهل وضعیف فی ید ظالم قوی و کریم قوم احتاج الی لئیم».

مآخذ

کتابهای چاپی و خطی که مورد استفاده قرار گرفته و نام آنها در کتاب حاضر آمده، بقرار زیر است:

آثارالوزراء تالیف سیف الدین حاجی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۷ شمسی
آداب الحرب و الشجاعه تالیف فخرمدبر، نسخهای عکسی موزهٔ برطانیه و دیوان هند
احیاء علوم الدین تالیف غزالی، چاپ مصر ۱۳۳٤ قمری
احادیث مثنوی تالیف فروزانفر، چاپ تهران ۱۳۳٤ شمسی
احوال و اشعار رودکی تالیف سعید نفیسی، چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی
اسرار التوحید تصحیح دکتر صفا، چاپ تهران ۱۳۳۲ شمسی
بحث در قابوس نامه دکتر امین عبدالمجید بدوی، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
بحیره تالیف فزونی استرآبادی، چاپ تهران ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ قمری
برهان قاطع تصحیح دکتر معین، چاپ تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۳۵ شمسی
بیاض کتابخانهٔ بانکی پور پتنه (بهار) بشمارهٔ ۱۹۹۵
بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره که از مولوی احترام الدین شاغل خریده شد
بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره بشمارهٔ ٦٤/۲۱٤ ضمیمهٔ لٹن
بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره (حبیب گنج کلکشن) بشمارهٔ ۱٦۷/۵۰
بیست مقالهٔ قزوینی تالیف مرزا محمد، تهران ۱۳۳٦
تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر شفق، تهران ۱۳۱٦
تاریخ ادبیات در ایران تالیف دکتر صفا، تهران ۱۳۳٦
تاریخ بیهقی تصحیح سعید نفیسی مجلد ۳، تهران ۱۳۳۲
تاریخ بیهقی تصحیح دکتر قاسم غنی و دکتر فیاض، تهران ۱۳۲٤

تاریخ گزیده تالیف حمد الله مستوفی، سلسلهٔ اوقاف گب لیدن
تاریخ سیستان تصحیح ملك الشعرا بهار، تهران ۱۳۱٤ شمسی
تاریخ فرشته جلد اول بمبئی
تاریخ الکامل تالیف ابن الاثیر. چاپ مصر
تذکرهٔ خلاصة الاشعار. نسخهٔ عکسی دیوان هند
تذکرهٔ خلاصة الکلام، نسخهٔ بانکی‌پور
تذکرهٔ خزانهٔ عامره. چاپ کانپور ۱۸۷۱ میلادی
تذکرهٔ ریاض الشعرا، نسخهٔ دانشگاه علیگره
تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی چاپ لیدن ۱۳۰۵ هجری
تذکرهٔ سروآزاد. چاپ حیدرآباد ۱۹۱۳ میلادی
تذکرهٔ صحف‌ابراهیم، نسخهٔ بانکی‌پور پتنه
تذکرهٔ عرفات العاشقین، نسخهٔ بانکی‌پور پتنه
تذکرهٔ لباب الالباب تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ شمسی
تذکرهٔ مجمع النفایس، نسخهٔ بانکی‌پور پتنه
تذکرهٔ نشترعشق، نسخهٔ بانکی‌پور پتنه
تذکرهٔ یدبیضا، نسخهٔ دانشگاه علیگره
تفسیر روح المعانی جلد ۱۵، چاپ مصر
تفسیر مجمع البیان جلد ۱۵، چاپ بیروت ۱۳۷۵ قمری
الجامع الصغیر تالیف سیوطی، چاپ مصر
جوامع الکلم، چاپ کانپور ۱۳۵٦ قمری
چهار مقاله تصحیح دکتر معین، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
حبیب السیر تالیف خواند امیر، تهران ۱۳۳۳ شمسی

حدیقهٔ سنائی، چاپ بمبئی ۱۸۵۹ میلادی
حدیقهٔ سنائی تصحیح مدرس رضوی، ۱۳۲۹
حدیقهٔ سنائی، نسخهٔ کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد
حدیقهٔ سنائی مع شرح نسخهٔ کتابخانه دانشگاه علیگره
حکیم سنائی تالیف خلیلی، کابل ۱۳۱۵
خیرالمجالس بقلم حمید قلندر تالیف ۷۵٦ هجری، انتشارات دانشگاه علیگره ۱۹۵۹ میلادی
دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰ شمسی
دیوان سنائی تصحیح مظاهر مصفا، تهران ۱۳۳٦ شمسی
دیوان خواجه کرمانی تصحیح سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۳٦ شمسی
دیوان ظهیر فاریابی، انتشارات کاوه چاپ سپهر
دیوان سیدحسن غزنوی تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۸ شمسی
دیوان خلاق المعانی کمال اصفهانی، بمبئی
دیوان متنبی تصحیح عبدالوهاب عزام، قاهره ۱۳٦۳ قمری
دیوان قطران تبریزی، تبریز ۱۳۳۳ شمسی
دیوان مختاری تصحیح همایون فرخ، ۱۳۳۵ شمسی
دیوان فرخی سیستانی، تهران ۱۳۳۵ شمسی
دیوان مسعود سعد سلمان، تهران ۱۳۳۵ شمسی
دیوان منوچهری، تهران ۱۳۲٦ شمسی
دیوان معزی تصحیح دکتر عباس اقبال، تهران ۱۳۰۰ شمسی
دیوان نجیب جربادقانی، مخطوطهٔ کتابخانه دانشگاه علیگره
دائرة المعارف اسلامی مجلد چهارم

رباعیات عمر خیام تصحیح محمد عباسی، تهران ۱۳۳۸ شمسی
راحة الصدور تصحیح پروفیسر محمد اقبال، لیدن ۱۹۲۱ میلادی
روضة الصفا مجلد ٤، چاپ بمبئی ۱۲۷۱ قمری
ریاض الانشا تصحیح شیخ چاند، حیدرآباد ۱۹٤۸ میلادی
سبك شناسی تالیف ملك الشعرا بهار جلد ۲، تهران ۱۳۲۱ شمسی
سخن و سخنوران تالیف فروزانفر، تهران ۱۳۲۱ شمسی
سیاست نامه، تهران ۱۳۲۰ شمسی
شرح التعرف لمذهب التصوف، نول کشور لکهنؤ
شرح دیوان کعب بن زهیر، قاهره ۱۳٦۹ قمری
شعرالعجم ترجمهٔ فخر داعی گیلانی، تهران
شعر کعب بن زهیر، چاپ قراقو ۱۹۵۰ میلادی
صحیح بخاری تصحیح حسونة النواوی مصر، ۱۳۱۳ قمری
صحیح مسلم، چاپ مصر
طبقات ناصری، لاهور ۱۹۵۲ میلادی
عتبة الکتبه، چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی
غبار خاطر تالیف مولانا آزاد مرحوم، لاهور
غزالی نامه تالیف جلال همائی چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی
غیاث اللغات، سلطان المطابع لکهنؤ ۱۲٦۹ هجری
فرهنگ آنند راج، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
فرهنگ جهانگیری، لکهنؤ ۱۲۹۳ هجری
فرهنگ رشیدی، تهران ۱۳۳۷ شمسی
فرهنگ رشیدی، کلکته ۱۸۷۲ میلادی

فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ شمسی
فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه سالار، تهران ۱۳۱۸ شمسی
قرآن، چاپ فلوگل ۱۸۸۱ میلادی
کتاب امثال و حکم چهار مجلد، چاپ تهران
کتاب صیدنه (ترجمه) نسخهٔ موزهٔ برطانیه
کشف المحجوب، چاپ ژوکوفسکی ۱۳۳۶ شمسی
کشف المحجوب، چاپ لاهور ۱۹۳۱ میلادی
کلیات سلمان ساوجی، کتابفروشی زوار، تهران
کلیات سعدی، چاپ فروغی طهران ۱۳۲۰
کلیات سنائی، نسخهٔ خطی دیوان هند بعنوان اشعار سنائی زیر بشمارهٔ ۹۲۷
کنز العمال، چاپ قدیم در چهار مجلد حیدرآباد ۱۳۱۲
کنوز الحقایق در حاشیهٔ الجامع الصغیر، چاپ مصر
کیمای سعادت، چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی
لغات القران جلد اول، چاپ دهلی ۱۳۶۸هـ - ۱۹۴۹ میلادی
لغت فرس اسدی طوسی، چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی
لغت نامهٔ دهخدا، چاپ تهران
المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی، تهران ۱۳۲۵
مکاتیب سنائی مقتبس از نسخه کلیات سنائی دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد
مکاتیب سنائی مستخرجهٔ کلیات سنائی دیوان هند بشمارهٔ ۹۲۷
مکاتیب سنائی مستخرجهٔ کلیات سنائی آکسفورد کتابخانهٔ بادلی بشمارهٔ ۵۳۷
مکاتیب سنائی نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج علیگره بشماره
مکاتیب فارسی غزالی چاپ تهران ۱۳۳۳ شمسی
مکتوبات شرف الدین یحیی منیری نسخهٔ کتابخانهٔ علیگره .

مکتوبات مولانا، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
مجمع الامثال مع جمهرة الامثال، چاپ مصر ۱۳۱۰ هجری
مجمع الامثال، چاپ عبدالرحمن مصری
مجالس المؤمنین، چاپ بمبئی
مجلهٔ آریانا کابل سال اول ۱۳۱۰
مجلهٔ ارمغان تهران سال هشتم و سال هیژدهم
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال ششم شمارهٔ یکم
مجلهٔ یغما تهران سال سوم شمارهٔ پنجم
مجمل التواریخ و القصص، تهران ۱۳۱٤ شمسی
مرزبان نامه، چاپ لیدن ۱۳۲۷هـ - ۱۹۰۹ میلادی
مرصادالعباد، چاپ تهران ۱۳۳۶
مسعود سعد سلمان، ترجمهٔ انگلیسی ۱۹۰۶ میلادی
مصباح الهدایه تالیف عزالدین محمود کاشی، تهران ۱۳۲۵ شمسی
المعجم المفهرس، چاپ لیدن ۱۹۳۶ میلادی
منتخب التوایخ، چاپ کلکته ۱۸٦٥ - ۱۸٦۹ میلادی
نجوم الفرقان فی اطراف القران، فلوگل ۱۸۷٥ میلادی
نزهة القلوب، چاپ لیدن ۱۳۳۱ هجری
نسائم الاسحار من لطائم الاخبار در تاریخ وزرا، انتشارات دانشگاه تهران (٥۳۹) ۱۹٥۹ میلادی
نفحات الانس، چاپ تهران ۱۳۳۶ شمسی
وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی تالیف عباس اقبال انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸
هفت اقلیم، نسخهٔ دانشگاه علیگره
یاد داشت قزوینی جلد اول، تهران ۱۳۳۲ شمسی

فهرست اعلام

ش

غ

ف

فهرست کتب

فہرست اماکن

فهرست کلمات مخصوص که در متن نامه ها بکاربرده‌شده است

تصحیحات و اضافات

اخیراً کشف الاسرار وعدة الابرار معروف بتفسیر خواجه عبد الله انصاری تالیف ابو الفضل میبدی در ده جلد (چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۱—۱۳۳۹ شمسی) مورد استفادهٔ نگارندهٔ این سطور قرار گرفت - میبدی معاصر حکیم سنائی غزنوی بوده و این تفسیر را در سال ۵۲۰ هجری در زندگانی حکیم نوشته و در تحت تاثیرش اشعار این شاعر شهیر را در بیشتر موارد بکار برده‌است، و حتی بعضی جاها الفاظ و فقرات و ترکیبات هر دو نویسنده یکی است - بنا برین بعضی مطالب لغوی و ادبی و تاریخی کتاب حاضر از روی این کتاب تفسیر و دو کتاب دیگر اینجا توضیح داده می‌شود -

ص ه‍-م س ۱۰ : در مجمل فصیحی (چاپ تهران ۲ : ۱۶۶) تاریخ ولادت حکیم سنائی ۴۳۷ه‍ درجست، یعنی همان تاریخ که در تذکرهٔ روز روشن مرقوم است - و در همین تاریخ مجمل (۲ : ۲۱٤) تاریخ درگذشت سنائی ٤۹۹ه‍ نوشته‌است -

ص ۳ س ۱، لا ابالی : نگاه کنید بکشف اسرار و عدة الابرار ٥ : ۱۰٥ -

ص ۳ س ۱۳، مدرك : یکی از واژهائی است که در کشف بیشتر بکار برده‌شده، رجوع شوید ۲ : ۳٤ -

ص ۳ س ۱٤، وراء : ببینید کشف ۲ : ۱۱۳ -

ص ٤ و ۲٥٥، «و للارض الخ» : در کشف (۲ : ۲۲٥) این مصراع نقل شده باز در ج ٥ ص ٥۰۳ بدینطور آمده :

شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها و للارض من کاس الکرام نصیب

ص ٦ س ٤، سنا : این واژه در آن دوره خیلی متداول بود، ببینید کشف ۱ : ۲۷ -

ص ۹ س ٦، دیمومیت : کشف ۱ : ۲۷ ــ و سناء او دیمومی، ۲ : ٥۸ــ دیمومیت خویش -

ص ۹ س ۱۳، «اولو الآیات الخ» : ظاهرا «اولو الالباب و الابصار» درست است -

ص ۹ س ۱٥، ملاء اعلی : کشف ۲ : ۲٥ -

ص ۱۰ س ۳، خافقین : کشف ٤ : ٤٥ -

ص ۱۰ س ٥، «لا احصی الخ» ببینید کشف ٤ : ۷۹۳ -

ص ۱۰ س ٦، «کنت نبیا الخ» : نگاه کنید بکشف ٤ : ٤٦۳ــاما روایت آن مطابق الجامع الصغیر است -

ص ۱۱ و ۲٦۳ــدر کشف این بیت دوبار (٦ : ۳۲۳ و ٥٤٦) نقل شده و قرأت آن برطبق دیوان شاعر است نه مطابق متن کتاب حاضر -

ص ۱۱ س ۹، هواجس : ببینید کشف ۳ : ۲٥، ٤ : ۲٤ -

ص ۱۲ س ۱، لابل، لابلکه : این کلمه در کشف چندین بار استعمال شده مثلاً ۲ : ۱۰۹، ۲۷۳ -

ص ۱۲ س ۱٤ــ۱٥، همنای، همسانی : در کشف چندین بار استعمال‌شده مثلاً ۲ : ٥۲ - «هرچند که همنای هست همسانی نیست که هیچ خدا جز ازو نیست تا همسانی میان ایشان باشد»ــ۲ : ۱۳٤ــ«پس مکر خالق بمکر مخلوق نماند، همنامی هست لکن همسانی نیست»ــسان بمعنی صفت آمده - نگاه کنید ۲ : ۲۷ــ«مراد بآن سان و صفت است یعنی همچون سان و صفت آل فرعون»ــ۲ : ۱٤٦ - «بسان و صفت عیسی نزدیک خدا و حکم وی همچون سان و صفت آدم است» -

ص ۱٤ س ٦، اعادت : در کشف اکثر جایها بدین شکل آمده، نگاه کنید ۲ : ۱٤۸ -

ص ۱۵ س ۱، چشم زخم : کشف ۱ : ۳۳ -

ص ۱۷ س ٦، در جواب این منظومه سوزنی هزلی گفته، دیوان ص ٤۱۱ -

ص ۱۹ س ۳، مخذول : کشف ۲ : ۷۳ -

ص ۱۹ س ٤، خویشتن شناختگان : بهمین قبیل است خویشتن فرادادگان (کشف ۲ : ۱۷۷)، و خویشتن فرادادن (کشف ۲ : ۵۳) -

ص ۲۰ س ۲، اشباح : در کشف در بیشتر موارد آمده، مثلاً ۲ : ۲۷ -

ص ۲۰ س ٤، یکی باز بردن : کشف ۱ : ۳۳ - 'یکی شنید و یکی دید و یکی رسید' -

ص ۲۳ س ۷، اکرام و تشریف : کشف ۲ : ۵۹ -

ص ۲٤ س ۱٤، رعنا : نگاه کنید به بیت زیر سنائی (دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۵۲) :

از این مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی زسلمان جوی و درد دین ز بودردا

این بیت در کشف دو سه بار نقل شده، ببینید ۱ : ۳۱۹ -

ص ۲۵ س ۱، لوم : کشف ۲ : ۲٦۲ -

ص ۲۵ س ۵، محاق : دیوان سراجی خراسانی—

آفتاب چترشه چون بردمید از برج فتح
در محاق مدبری افتاد ماه هردودل

ص ۳۱ س ۱٤، بحذافیرها : در یکی از احادیث نبوی آمده—'الدنیا بحذافیرها'، کشف ۲ : ۷٤ -

ص ۳۲ س ٤، احتمال : در کشف در بیشتر موارد بکاررفته مثلاً ۲ : ۲۰، ۱۲۹ -

ص ۳۳ س ۳، 'و ای نعیم الخ' : در روضات الجنات (چاپ هند ص

۱۹٤، چاپ تهران ص ۲۷۰) این مقوله درجست ـ

ص ۳٤ س ۱-۳، فسخ ـ نسخ : کشف ۲ : ۱۲ ـ «تا همه شرعها نسخ کند و همه عقدها فسخ کند» ـ

ص ۳٤، س ۹، رهی : یکی از واژهائی است که در آن دوره خیلی معمول بوده، نگاه کنید بکشف ۱ : ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۳؛ ۲ : ۱۳۹، ۱٥۱؛ ۳ : ٦٤ ـ و رهیگان جمع این کلمه است و بدین شکل در کشف چندین بار آمده آمده مثلاً ۲ : ۲۸۱، ۲۹۱ ـ

ص ۳٤، س ۱٤، حلیت : در کشف بهمین شکل چندین بار آمده مثلاً ۱ : ٥٦؛ ۳ : ٤۷، ۸٦ ـ

ص ۳۸، س ۱، «منهی . . . مفتی : در کشف ٤ : ٤۰٤ عین همین فقرات درجست : «مفتی عالم جبروت و منهی خطهٔ ملکوت» ـ

ص ۳۸ س ۲، «انّ الله الخ» : این حدیث درکشف اقلاً سه چهار بار نقل‌شده مثلاً ٤ : ۳۷، ٦۰؛ ٥ : ٤۲ ـ

ص ۳۸ س ٦ «تخلقوا باخلاق الخ» : کشف ۲ : ۱۸٦ ـ

ص ۳۹ س ٥، نعت : مترادف صفت است و در کشف چندین بار بکار رفته است مثلاً ٤ : ٤۳۰ـ «یگانه و یکتا خدا ست که در صفت او تغیر نه و در نعت او تبدل نه» ـ نیز ببینید ۲ : ٥۰، ٥۳، ٥۹، ٦۳ ـ

ص ٤۰ س ۱، «اصبعین من الخ» : کشف ۱ : ٦٥؛ ۲ : ۱۲ ـ

ص ٤۸ س ٥، رَوح روح : این فقره در کشف هم چندین بار آمده، نگاه کنید ۲ : ۲۳۸؛ ٥ : ۱۱۷؛ ۷ : ۱۲٥ ـ

ص ٥۳، س ٥، صورتگر : درکشف چند بار آمده، ببینید ۲ : ۸ ـ

ص ٥٤ س ۱، «اللهم ارنا الخ» : در کشف دو سه بار نقل شده، ببینید ۱ : ۳٥؛ ٥ : ٤۲ ـ

ص ٥٤ س ۱۲، لازب : کشف ۲ : ۲۱٤ -

ص ٥٧ س ٥، «لا تدخل الملائکة الخ» : درکشف (٥ : ٤۲) در همین مورد این حدیث نبوی نقل‌شده و متعقباً ابیات سنائی نیز آمده است :

«مال و حال در راه این جوانمردان صورت سگ دارد و عشق در عالم خویش صورت فریشته - و شرع مصطفی خبر میدهد که فریشته با سگ بد سازد، در هیچ حال باوی فرو نیاید - «لا یدخل الملائکة بیتاً فیه کلب او تصاویر» -

کی در آید فرشته تانکنی سگ ز در دور و صورت از دیوار
کی در احمد رسد و در صدیق عنکبوتی تنده بر در غار
پرده بردار تا فرود آرند هودج کبریا بصفهٔ بار

و در همین کتاب (۲ : ۸-۹) نیز آمده :

«پس مصور بحقیقت خدای است که قدرتش بی نهایت، و خود بی همتاست - و کس رانه سزاست و نه رواست از مخلوقان که صورتگر کند - مصطفی از آن نهی کرده و گفت .... «ان البیت الذی فیه تصاویر لا تدخله الملائکة» -

ص ٥٧ س ١٤، «رش علیه الخ» : ببینید کشف ٥ : ١١ -

ص ٥٩ س ٥، هاتل : کشف ۲ : ۸ -

ص ٦۳ س ۱، هزینه : در کشف بیشتر بکار برده‌شد، مثلاً ۲ : ٤٦، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲٦۰ -

ص ٦۳ س ١٥، عقبه : در کشف بیشتر جایها آمده، مثلاً ۲ : ۹۸، ۲۲٦ -

ص ٦٦ س ٦، صفوت : در کشف در اکثر موارد بکاررفته، مثلاً ۲ : ۸۸؛ ۳ : ٤٤؛ ۷ : ۳۸ -

ص ٦٧ س ١-۲، اشترخراس : بظاهر استرخراس باید، نیز نگاه کنید بدیوان

سراجی خراسانی،

خه خه ای دشمن خر خاطر استر دل تو

مانده در حادثه سرگشته تر از گاو خراس

ص ۶۷ س ۶، روزکی چند : چسپیدن 'ك' در اسم و صفت در آن دوره معمول بوده - کشف ۲ : ۱۱ - 'روزکی چند نصیب خلق را در پیش کعبهٔ وصالت الخ' - و بهمین قبیل است 'بزمك و سرك' (۲ : ۸۴) و خروارکی (۵ : ۱۰۵) -

ص ۶۸ س ۶، نخاس : کشف ۳ : ۴۹ -

ص ۶۸ س ۱۰، من یزید : کشف ۵ : ۴۵ -

ص ۷۱ س ۳، کشش . . . کوشش : کشف ۴ : ۱۴۳ - 'هر کجا کششی بود آنجا کوششی بود' -

ص ۷۲ س ۱۲، چرندگان : کشف ۲ : ۱۴۲ -

ص ۷۳ س ۱، لویشه یسوزنی لویشه و لیشه هر دو بکاربسته، دیوان ص ۱۶، ۴۷ -

ص ۷۳ س ۱۱، تواری : کشف ۲ : ۴۸ -

ص ۷۴ س ۶، وقیعت : کشف ۲ : ۲۵۸ـــ'این افتتاح قصهٔ وقیعت اُحد است' -

ص ۸۱ س ۶، گنده‌پیر : کشف ۴ : ۴۱۷ـــ'دنیا عجوزهٔ گنده‌پیر' -

ص ۸۳ س ۷ - ۸، راستکاری . . رستگاری : نگاه کنید به بیت زیر سنائی که در کشف دو بار (۲ : ۵۳۰؛ ۱۰ : ۴۲) نقل شده‌است :

راستکاری پیشه کن کاندر مصاف رستخیز

نیستند از خشم حق جز راستکاران رستگار

ص ۸۴-۸۵ : ابیات این قصیده در کشف سه جا نقل شده، ۲ : ۲۸۵ دو بیت، سر جمله بدانید که الخ و ماراهمه مقصود ببخشایش الخ؛ ۴ : ۲۶۹ همین بیت آخر؛ ۸ : ۲۲۰ همین بیت آخر بابیت، آنجای که ابرار نشینند الخ -

سوزنی در جواب این منظومه هزلی گفته‌است، دیوان ص ۴۰۱ -

ص ٨٦ س ١٣، «المؤمن الخ» : قرأت این خبر در کشف (٢ : ٢٧٦) برطبق مکاتیب غزالی است، نه مطابق متن کتاب حاضر -

ص ٨٧ س ٤، حظیرهٔ قدس : در کشف چند بار آمده، ٢ : ٢٩١؛ ٣ : ٢٧ -

ص ٨٧ س ١٠، مثوبها : مفرد آن مثوبة و بدین شکل در کشف بیشتر جاها آمده، ٤ : ٤٢٩؛ ٥ : ٨٢، ١١٨ -

ص ٨٨ س ١٤، «سراً بسر الخ» : کشف ٨ : ٢٦٤ آمده است — «هزار شادی بیقای آن جوانمردان باد که از روی معشوق نسازند و جزبا دوست مهرهٔ مهر نبازند -

یا من الی وجهه حجی و معتمری ان حج قوم الی ترب و احجار
لبیك لبیك عن قرب و عن بعد سراً بسر و اضهاراً باضهار»

و همین جملات فارسی بابیت اول عربی در این کتاب (١ : ٣٦٦) درجست و متعقباً بیت زیر سنائی آمده است :

هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب سنائی کوی تو

ص ٨٩ س ٧، متجلی : کشف ٢ : ٩٤ -

ص ٩٠ س ١٤، بنگرداند : در اصل فعل مضارع صیغهٔ واحد غایب «گرداند» است که از «گردانیدن» آمده، نگرداند مضارع منفی است، و بر این بای زینت افزوده‌شد که امروز در فارسی معمول نیست - این فعل بشکل جمع در کشف ٢ : ٢٩ آمده — «روی از دشمن بنگردانند» -

ص ٩٠ حاشیه نمرهٔ ١٠ باید حذف شود -

ص ٩٧ س ٨، از آن مستانی : اشاره ایست بقصهٔ اصحاب کهف، نگاه کنید بکشف ٥ : ٦٤٧ بعد -

ص٩٧-٩٨، تملیخا : این نام بشکلهای مختلف یملیخا و تملیخا و ملیخا و املیخا

و تملیخ در کتابهای تفسیر و تاریخ و لغت دیده می‌شود ـ تملیخا یکی از جوانانی بود که معروف اند باصحاب کهف ـ و چون ایشان پس از سیصدونه سال از خواب بلند شدند همین جوان را برای آوردن طعام مأمور کرده بودند ـ برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بلغت نامهٔ دهخدا (شماره ۵۸) ص ۲۴۷۰ـ۲۴۷۲ و تفسیر کشف الاسرار ج ۵ ص ۶۴۷ـ۴۸، ۶۶۴ـ۶۶ ـ در این تفسیر این نام بشکل یملیخا (بیای تحتانی) اقلاً بیست و یک‌بار آمده‌است ـ

ص ۹۸ س ۷، «لقاء الخلیل الخ» : در روضات الجنات (چاپ هند ص ۲۰۹، چاپ تهران ص ۲۹۸) این مثل بدینطور نقل شده : «شفاء العلیل لقاء الخلیل ـ»

ص ۹۸ س ۱۶ـ در پاورق مجلهٔ ارمغان سال ۱۷، شماره ۲ ص ۹۳ درجست : این مصراع را در تحفهٔ سامی دیده‌شد که یکی از شعرای عصر صفوی سرقت مذموم کرده و بدین شکل در آورده (که سایه را نتوانم کشید از پی خویش) ـ بخاطر دارم که یکی از شعرای این زمان هم عین مصراع را از شاعر عصر صفوی بغارت برده است ـ»

ص ۹۸ س آخر : پس از (کتاب خلیلی) اضافه کنید (و ارمغان ۱۷ : ۲ ص ۹۲-۹۳) ـ

ص ۱۰۳ س ۹، تعهد : کشف ۲ : ۱۱۱ ـ

ص ۱۰۴ س ۱، مندرس : کشف ۳ : ۲۶ ـ

ص ۱۰۴ س ۵، متواری : کشف ۵ : ۱۳۹ ـ

ص ۱۰۹ س ۳، طراز : کشف ۵ : ۱۲ ـ

ص ۱۰۹ س ۹، «من عرف الخ» : کشف ۲ : ۳۹۶ ـ «و زبان از ذکر خاموش، من عرف الله کل لسانه» ـ

ص ۱۱۰ س ۳، اضافت : کشف ۵ : ۱۵۱؛ ۷ : ۱۱۱ ـ

ص ۱۱۱ س ٤، دو زبان، دوروی : کشف ۱ : ۷۸—«نفاق کهین در نماز جماعت تقصیر کردن است . . . . . . و میان مردم سخن چینی کردن و بامردم دوزبان و دوروی بودن».

ص ١١٤ س ٨، نسب ـ تقوی : درکشف ۲ : ٦٨ درین مورد آمده است : «هر چه تو امروز بپناه او شوی فردا از تو گردد و ترا بگذارد مگر تقوی که در این سرای و در آن سرای ترا ضائع نگذارد ـ همه حسبها را آن روز داغ کنند و همه نسبها را پی کنند ـ»

ص ١١٤ س ٩، صیحه : کشف ۱ : ۹۰ ـ

ص ۱۱۵ س ۱، «فلا انساب الخ» : سوزنی گوید :

نسبتش گر بامّت عیسی است خوانده‌است آیت فلا انساب

(دیوان ص ١٦) ـ

ص ۱۱۵ س ۲، پدر ملت : کشف ۲ : ۲۹۱-۲۹۲—«اثر فضل ما بود که ابراهیم را بدوست خود گرفتیم و پدر پیغمبران و پیشوای ملت خود کردیم ـ»

ص ۱۱۹ س ۱۰، فردانیت : یکی از واژهاست که در کشف چندین بار بکار رفته، ۲ : ٦١، ۲٥۹؛ ٥ : ۷۰۸ ـ

ص ۱٥۳ س ١٦ : در مجمل فصیحی (۲ : ۲۰۷) درمیان وزراء سنجر نام قوام الدین ابو القاسم بشمارهٔ یازدهم پس از کمال الدین سیمرمی درجست ـ

ص ١٦٠ س ۱۳-١٤ : در مجمل (۲ : ۲۳۲) تاریخ قتل خواجه قوام الدین ابو القاسم بن حسن الدرگزینی ٥۲۸ﻫ مرقوم است ـ

ص ١٦٨ حاشیه س ۱۰-۱۳ : این رباعی سه بار بدون تعین شاعر در کشف ۲ : ۳۹۸، ٤٨٥؛ ۳ : ٥۹۱ نقل شده است ـ چون این کتاب در ٥۲۰ﻫ نوشته شده تاریخ ٥۲۹ﻫ که برای این رباعی تعین شده، بنظرم اشتباه است ـ

ص ٢٤٣ س ۱۹، «الضدان الخ» : این مثل در کشف (۸ : ۳٦١) بوسیلهٔ بیتی

از حکیم سنائی توضیح داده شده :

«این نفس را زیردست من کن تا در طاعت وی نباشم و بر پی هوای وی نروم ـ طاعت نفس و طاعت حق ضد یك دیگرند، «و الضدان لا یجتمعان» ـ نکو گفت آن جوانمرد ـ

بادو[1] قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

در همین کتاب (۱ : ۳۵۱-۳۵۲) آمده است :

«یا خلیل، ما ترا از آزر و بتان آزری نگاه داشتیم تا نظارهٔ روی اسمعیل کنی ؟ رقم خلت ما و ملاحظهٔ اغیار بهم جمع نیاید ـ ما را چه نظارهٔ تراشیدهٔ آزری و چه نظارهٔ روی اسمعیلی :

بهرچ[2] از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

. . . . . اسمعیل را قربان کن که در یك دو دل دوست نگنجد، با دو قبله در ره توحید الخ ـ»

ص ۳۲٤ س ۵، ۱۳ ـ این دو بیت در کشف ۳ : ۳۲۲؛ ۸ : ۱۵٦ بالترتیب نقل شده است ـ

---

(۱) دیوان سنائی چاپ مدرس رضوی ص ۳۷۹ـ (۲) ایضاً ص ٤۸ ـ

غلطنامه

صفحه و سطر	نادرست	درست
۱۳ـم س ۱	تاریخ	تاریخ
۲٤ـم س ۱۷	شماره	شمارهٔ ۹۲۷
٦ س ۱۲	ذَکَرِ	ذَکَرٍ
۲٤ س ۱ح	الرتاج	الریاح
۳۳ س ۱٤	۱٤	۱۵
۵۳ س ۲	الشیخَ	الشیخُ
۵٤ س ۵	مخیل	مخیل
۵۹ س ۱۲	شفار	شفاه
٦۹ س ۹ح	تزید	ترید
۷٤ س ۱	سبا	سباع
۷٤ س ٦	وقمیت	وقیمت
۷۵ س ۵	تنك	تنگ
۸۳ س ۲ح	کنز	کنوز
۸۵ س ۱۱	بخشایش	به بخشایش
۸۸ س ۱۰	ملم	قلم
۹۰ س ۷	یقولُ	یقولَ
۹۳ —	نامهٔ هشتم	نامهٔ یازدهم
۱۱۲ س ۵ح	حضر	حاضر
۱۱۵ س ٦	حزبُ	حزب
۱٤۰ س ۸-۹	باجگذار	باجگزار
۱٤۰ س ۲ح	مجله	مجلد
۱٤٤ س ۱٤	نوشته	نوشته شده است
۱٤٦ س ۱	فرار	قرار
۱۵٦ س ۱۱	تاریج	تاریخ
۱٦۲ س ۹	داد	داود
۱۹۷ س ۱٦	مبدانْ	میدان
۲۰۲ س ۱۸	روش	روشن
۲٤۲ س ۳	فصه	قصه
۲٤۳ س ۲	قوق	فوق
۲٤۳ س ٤	بنزد	نبرد
۲۵۲ س ٤ح	مربدان	مریدان
۲۵۲ س ٦ح	بدایون	بدیوان

۲۵۵ س ۲۲ح	بدایون	بدیوان
۲۷۰ س ۱۷	ش	ص
۲۷۱ س ۱۹	نومیدی	نویدی
۲۷۲ س ۱۵	خال	قال
۲۷۷ س ۲	مرزبانان	مرزبان
۲۹٤ س ۱۱	نسبت	نسبت به
۳۱۱ س ۲	ابن ربیعه	ابن ابی ربیعه
۳۲۱ س ۱۸	مظهر	مطهر
۳٤۲ س ۱۱	فاریانی	فاریابی
۳۸۳ س ۱۸،۲۰	لللارض	للارض

استدراكات

ص ٥ س ٣، اذا مات الخ: در راحة الصدور ص ٦٠ در همین مورد آمده۔

ص ١٠ س ٨، زفان: ببینید راحة الصدور ص ١٩٧، جهانگشا ١:٣٤۔

ص ١٧ س ١، عقوق الخ: راحة الصدور ص ١١٧، اضاعت حقوق از مصایب و عقوق است۔

ص ٢٦ س ١٦، سپیدکار: نگاه کنید براحة الصدور ص ٢١٢، مرزبان نامه ص ٢٢٩۔

ص ٣٣ س ٣، وای نعیم الخ: در راحة الصدور ص ٣٩ نقل شده۔

ص ٣٥ س ١١، بنگان: در راحة الصدور ص ٣٠٢، ٣٢٤ با بای فارسی آمده۔

ص ٤١ س ٩، عوان: نگاه کنید براحة الصدور ص ٣٠، ١٢٩ وغیر آنها۔

ص ٥٤ س ٦، من یسمع الخ: در راحة الصدور ص ٢١٧ نقل شده۔

ص ٦٣ س ٩، بدیهة عقل الخ: نگاه کنید بجملهٔ زیر در مکاتبات رشیدی چاپ لاهور ص ١٦٥ ۔ بدیهة عقل خمسه معلوم و مفهوم است۔

ص ٨٤ س ٣، هذه قصیرة الخ: ببینید راحة الصدور ص ٤٤۔

ص ٩٠ س ١٤، بنگرداند: بهمین قبیل است بنگرفت، بنپوشد، بنمیرد، بنگذاشت (راحة الصدور مقدمهٔ انگلیسی ص XL)۔

ص ١١٥ س ٢، پدر ملت: راحة الصدور ص ٦٠ ۔ ابراهیم پیغمبر ...که حبر ملت و پدر امت الخ۔

ص ١١٥ س ٩، من اعان الخ: نگاه کنید براحة الصدور ص ٣٨٥۔

ص ١٦٤ س ١٢، اینطور باید خواند ۔ مستقیماً وزارت سنجر را برای مدت بسیار کوتاه داشته۔

ص ۱۷۰ س ۱۴ - ۱۷، زیرا که ... سنجر نبود، باید حذف شود -

ص ۱۷۶ پس از سطر ۱۳ افزوده بشود -

حکیم موفق بن مظفر قوامی فریومدی از مخصوصین قوام الدین درگزینی بود و قوامی تخلص خود را از لقب وزیر گرفته (تاریخ بیهق ص ۲۵۸ بحوالهٔ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۰۰، ۲۷۴ و مجلهٔ یادگار سال ۲ شماره ۱ ص ۶۷، ۶۹) -

ص ۱۸۰ حاشیه نمرهٔ ۹ - در راحة الصدور ذکری از قوام الدین پسر قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی بعنوان یکی از وزرای طغرل سوم نرفته - اما بنابر تحقیق آقای عباس اقبال، قوام الدین پس از برادر خود جلال الدین سمت وزارت طغرل سوم را یافته (مجلهٔ یادگار سال ۲ شماره ۱ ص ۶۹) - اما قولهای نسایم الاسحار و آثار الوزرا و حبیب السیر وغیر آنها درین مورد بسیار مغلوط است - بگفتهٔ آقای اقبال در مجلهٔ یادگار قوامی رازی از مخصوصین همین قوام‌الدین بود و تخلص خود را از لقب قوام الدین گرفته -

ص ۳۵۸ - ۳۵۹، سیمری غلط و سمیری درست است -

7. Persian Album, Ḥabībganj Ms. No. 167/50, prepared by Maulānā Ġiyāṡ Ḥusainī and copied in a small and clear Nasta'līq hand, contains only letter No. 17.

8. Persian Album, Bānkīpūr Ms. No. 1995 contains the same part of letter No. 2 as is qouted in Ms. No. 6 above.

In addition to the above Mss., the letters published in the Armuġān (5 letters in three issues), Yaġmā (two letters), Dīwān-i-Sanā'ī (Mudarris Raḍawī's edition, 4 letters), Ḥakīm-i-Sanā'ī by Khalīlī (two letters), and Ta'līqāt-i-Chahār Maqāla by Dr M. Mo'īn (one letter) have been consulted and used in collation.

As these letters, whether printed or in the manuscript form, are full of mistakes, it was not possible to settle the text at a fairly large number of places only on the basis of the available material. However, a closer study of Ḥakīm Sanā'ī's Introduction, together with the Ḥadīqah and the Dīwān, and comparison of the abundant quotations from the Qur'ān, Traditions and the poetical compositions, and of proverbs and sayings, with their originals, helped in clearing certain points. Despite all this there are still many places where the text needs to be improved and corrected, and this is possible if better Mss. are available in future.

The present volume comprises an introduction, collated text and two appendixes. The introduction gives very briefly the salient features of the poet's life and a brief analysis of his prose and poetical works. Then follows the introduction of all the Mss. and printed books used in preparing the text of the present volume. The first appendix gives in detail the life and activities of the persons to whom these letters were written. However, the personalities of some of the addressees could not be ascertained. The second appendix, which deals with the textual elucidations, aims at providing wider scope for understanding and interpreting Sanā'ī's writings.

NAẔĪR AḤMAD,
Aligarh Muslim University,
Aligarh.

November 28, 1962.

2. The Kullīyāt-i-Sanā'ī, Osmania University Library Ms., copied in a very good Nasta'līq hand, apparently in the early part of the 11th century A.H., and like the preceding Ms. is also divided into ten qisms, the first of which deals with the same 15 letters, in the same order.

3. The Mukātabāt-i-Sanā'ī, Ḥabībganj Library Ms. is copied in a small clear Naskh hand, apparently in the tenth century A.H. but full of errors. This collection of Sanā'ī's letters comprises the first of the ten qisms of the preceding copies, indicating that the scribe copied the first and left out the remaining nine qisms. It is a strange coincidence that another copy of the Kullīyāt-i-Sanā'ī, preserved in the same library, contains the remaining nine qisms (the first 33 ff. containing the letters (first qism) and the introduction missing). But the Ms. of Mukātabāt cannot be the missing part of this Ms., because the former is quite different from the latter in size and handwriting.

All the above three Mss. are so similar in respect of the arrangement of the letters and common defects i. e. erroneous reading of difficult words and phrases, that one is bound to infer that the basic Ms. or copy or copies thereof, from which these Mss. were prepared, was one and the same, and unfortunately that was full of errors.

4. The Kābul Ms., once in possession of Mr. Sarwar Gūyā, who took great pains in publishing most part of it in the first volume of the journal, Āryānā, was so defective that Mr. Gūyā left out portions which were unreadable to him. Mr. Gūyā informed me about lending it to Mr. Mu'aiyid Ṣābitī of Tehrān, but the letter received recently from Tehrān, informs that Mr. Ṣābitī is not in possession of the aforesaid Ms.

The arrangement of the letters in this Ms. is some-what different from the one in the preceeding copies, and even the number of letters in this copy is smaller.

5. The Kullīyāt-i-Sanā'ī, Bodleian Library, Oxford, Ms. No. 537, contains part of letter No. 5 and letters Nos. 14, 15, and 9. It is written in very chaste Nast'alīq, but the letters are very incorrectly copied out.

6. Persian Album, Aligarh Muslim University Library, Lytton Supp. No. 214/64, contains the following :

1. Part of letter No. 2.
2. Letter No. 16.
3. Two letters to Abul Qāsim Wazīr. These two letters were copied from a Ms. dated 680 A.H. The album is in a Nasta'līq hand and is dated 1265 A.H.

INTRODUCTION

Ḥakīm Sanā'ī, whose full name was Abul Majd Majdūd b. Ādam, was one of the most leading personalities of Persian literature. He was born in the middle of the 5th. century and died at an advanced age of over seventy years near-about 535 A.H. He has left behind a number of important works many of which, specially the Ḥadīqatul-Ḥaqīqah and the Dīwān, are so popular that they need no introduction. He does not seem to have written any serious prose work, but the small prose treatises which have come down to us clearly prove that he could have been an effective prose writer, though he very much adhered to the florid style of Persian prose writing. His prose-writings comprise the following :

1. A small treatise in which he has criticised Khayyām (Ms. preserved in Istanbol, details are lacking).

2. An introduction to his Dīwān, which gives his views on poetry and other sciences, and reflects the circumstances in which his poetical writings were collected and compiled, printed along with the Dīwān (published in 1320 solar by Mudarris Raḍawī), again with the Ḥadīqah (published in 1329 solar by the same author), for the third time with the Dīwān in 1336 solar by Maẓāhir Muṣaffā, and lastly here (only a part of it).

3. Some brief ethical treatises, extracts from which are quoted by Taqī Kāshī in his biography of poets, Khulāṣat-ul-Ash'ār (India Office Ms. No. 668 foll. 217-222).

4. A collection of letters which the Ḥakīm wrote to his friends and other contemporaries, including the ruling monarch Bahrām Shāh Ġaznawī (d. 547 A.H.), the Saljūqī minister Abul Qāsim Darguzīnī (killed 527 A.H.), 'Umar-i-Khayyām and others. Some of these letters have been printed in Īrān and Afġānistān, but presented in a book form only here for the first time under the title of the Makātīb-i-Sanā'ī. The text of these letters is based on the following :

1. The Ash'ār-i-Sanā'ī, India Office Ms. No. 927, copied in a clear Indian Nasta'līq on the 17th. Ṣafar 1006 A.H., was for some time in possession of Mahārājā Tikyet Rāi of Lucknow. The whole contents of the Ms. are divided into ten parts called qisms, of which the first contains 15 letters.

Aligarh Muslim University Publication
H. M. Shahanshah of Iran Fund Series No. 3.

Price Rs. 20/-

1962
1382 H/1341 S

MAKĀTĪB-I-SANĀ'Ī

(ḤAKĪM SANĀ'Ī'S LETTERS)

Edited by

NAẔĪR AḤMAD, D. Litt.,
Professor and Head of the Department of Persian,
Aligarh Muslim University,
Aligarh, India.

Printed at:
Hindustan Printing Works,
Rampur U.P., India.
1962